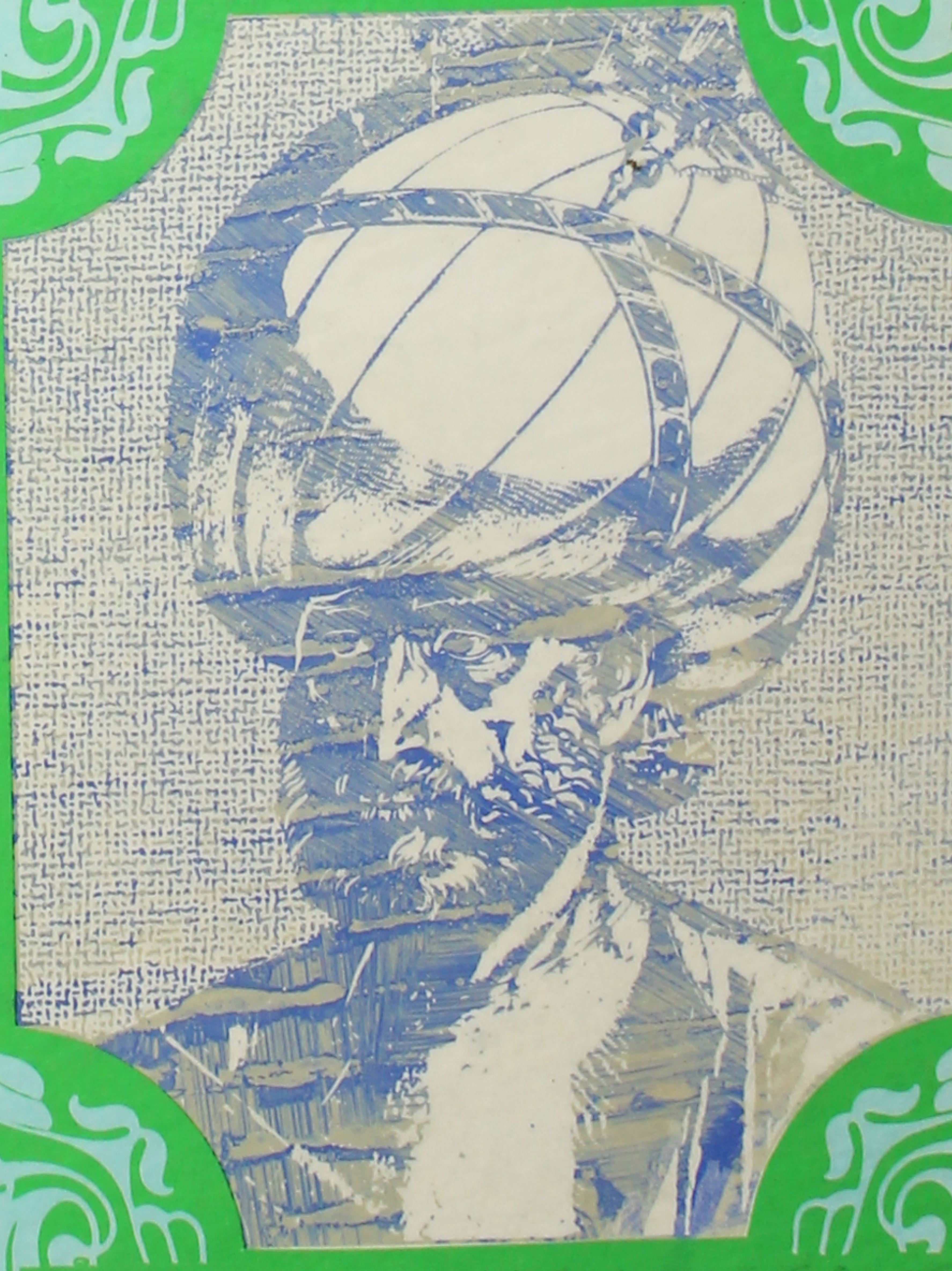
سیاست و اقتصاد عصر صفوی

باستانی پاریزی



DATE LABEL

سیاست و اقتصاد

عصر صفوی

اثر

باستانی پاریزی

(محمد ابراهیم)

دکتر در تاریخ، استاد تاریخ در دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران

چاپ سوم ۱۳۶۲

تهران

انتشارات صفی علیشاه

انتشارات صفی علیشاه

● سیاست و اقتصاد عصر صفوی
● باستانی پاریزی، محمد ابراهیم
● ۱۳۶۲
● چاپ سوم
● چاپ: سعید نو
● ۳۰۰۰ نسخه

بنام خداوند

چاپ سوم اقتصاد و سیاست عصر صفوی اینک در دسترس دوستان عزیز ماست،
سیاست و اقتصادی که نویسنده‌اش نه اهل سیاست است و نه اهل اقتصاد،
ولی خوانندگانش هم اهل سیاست‌اند و هم اهل اقتصاد، به دلیل اینکه
سیاست اقتصادی خود را طوری تنظیم کرده‌اند که مجلدی از سیاست و اقتصاد را
در کتابخانه خود داشته باشند.

همین محبت خوانندگان که ما را دلگرم دارد و در همین حال
گستاخ نگه میدارد و جز سپاس هدیه‌ای به پیشگاه عزیزشان
ندارم.

نوروز ۱۳۶۳ باستانی پاریزی



شرح عکس روی جلد:

یکی ازسفیران ایرانی عصرصفوی دردربار عثمانی

زیرعکس نوشته شده است: «این شخص، اسمه اسمعیل، شاه‌طماس از خاك عراق به‌جانب پادشاه اسلام شاه‌سلیمان‌خان بن‌السلطان سلیم شاه، ببعض مدینه را (؟) وبطریق الچی فرستاد، فی تاریخ سنه ۹۶۳».

فهرست مندرجات

موضوع | **صفحه**

مقدمه چاپ دوم

وقتی قرار شد سیاست و اقتصاد صفوی به همت آقایان مشفق مدیران مؤسسه صفی‌علیشاه تجدید چاپ شود، دوستی گفت: می‌دانی معنی فضل فروشی چیست؟ تاخواستم جوابی تهیه کنم، خود او اضافه کرد:

– یعنی اینکه آدم یك‌جا به حساب یك مؤسسه سخنرانی بکند[1] و بعد همان سخنرانی را ده‌جا چاپ بکند و آخر هم جداگانه آنرا به‌صورت کتاب چاپ‌بزند وبفروش‌برساند! فضل‌فروشی یعنی‌این!

من که مجاب شده بودم، گفتم: درست است، ولی این هم جزء حسابهای «سیاست واقتصاد» است.

۱ــ اشاره به‌این بود که‌من این کتاب را براساس یك‌سخنرانی‌درانجمن ایران وامریکا تنظیم کرده‌بودم (ص‌اول مقدمه همین کتاب). این شه خ[illegible] آقای برتلس، محقق تاریخ‌دان شوروی، در کنگره ناصرخسرو مش[illegible] سطورفرمودند! البته‌درموقعی که دونشریه دولتی مقاله ایشان را[illegible] در ازاه حق‌التحریر نقل کنند!)

دلم می‌خواست مفصل می‌نوشتم که حساب اقتصاد در پایان صفویه از دست اصفهان دررفته بود، و گرنه چطور می‌شود که سایر شهرهای ایران، درموارد محاصره، هر کدام گاهی سه‌چهارسال مقاومت می کردند، ومثلاً شهرخشك سیرجان، باده‌بیست‌تا قنات کهنه، توانست دربرابر لشکرعظیم ایدکو سردار تیموری، مدت دوسال مقاومت کند[1] وخود شهر کرمان فقیر دربرابر لشکر شاه‌شجاع مظفری ده ماه بایستد[2] ولی اصفهان باآن زاینده‌رودش، فقط نه‌ماه بیشتر مقاومت نتوانست، و بهتر بگویم، دوماه کامل بیشتر مقاومت نداشت. آن وقت مردم اصفهان از کمك کـرمانیان به‌افغان گله دارند و حال آنکـه در ذیحجه ۱۱۳۳ لطفعلی‌خان سردار صفوی کرمان را غارت کرده بود و درمحرم ۱۱۳۴ محمود افغان، یا به‌قول خودکرمانیها: ذیحجه فغان بود ومحرم افغان.

من دلم می‌خواست درباب رابطه سیاست و اقتصاد درین مقدمه خیلی حرف می‌زدم، اما چون کتاب تجدیدچاپی‌است، بهتر آن‌دیدم از مجموع نظریاتی که برای چاپ اول کتاب داده‌شده، سه‌نظریه‌راکه از جهاتی باهم تباین وازجهاتی تشابه‌دارند، عیناً نقل کنم ــ که«سر دلبران» را بهتر آن باشد که درحدیث دیگران بخوانیم.

نخستین آن، نظریه استاد بزرگ **سیدمحمدعلی جمال‌زاده** است که بلافاصله پس از چاپ نخستین کتاب مرقوم داشته‌اند، و البته جنبه تشویق آن بیش‌از نقد است، ولی باهمه اینها شامل‌نکات بسیاری‌است، وهی‌هذه:

۱ــ حاشیه تاریخ کرمان ص۳۳۷

۲ــ ایضاً ص۴۱۷

ژنو، ۲۸ بهمن ۱۳۴۸

قربان دوست مهربانم می‌روم، بااظهار شادمانی صادقانه‌ازدیدار کوتاه شما درچندماه پیش درژنو و آرزوی تجدید دیدار (بشرطی که انشاءالله مفصل‌تر باشد) به‌عرض آن دوست گرامی می‌رساند کـه کتاب «سیاست و اقتصاد عصرصفوی» رسید وچشم ودلم را روشن و گلشن ساخت. خدا به‌شما توفیق داده که می‌توانید این نوع کتابها بنویسید و بچاپ‌برسانید ومنتشرسازید. امروز درصفحه گیتی حتی درممالك‌بسیار بزرگ این‌نوع کارها امکان‌پذیر نیست و بیم آن می‌رود که روز بروز هم بدتربشود. مقالات شماراهم در مجله‌ها می‌خوانم و تمتع می‌برم و استفاده می کنم. چند سال پیش کتابی نوشتم در تحت عنوان «اژدهای هفت‌سر استبداد ولی به‌چاپ نرسیده و محتاج تجدید نظر است، از نوشته‌های شما استفاده کرده‌ام ومی کنم. خدا باز بشما سلامتی ودماغ ووسیله وتوفیق زیاد عطا فرماید که دامنهٔ همین‌طرز کار را گرفته و مدام بالاتر بروید. خدمت‌بسیار عمده‌ومهمی‌است بیدارساختن‌هموطنانمان. با سواد بودن‌کافی نیست. عالم جاهل یعنی ندان و نفهم و خر در دنیا

کم نیست. دنیا را اشخاص بینارهبری می کنند یعنی کسی که واقعاً آدم باشد و تنها به‌عالم بودن قناعت نکند. خوب مـی‌فهمید چه می‌خواهم بگـویم و محتاج شرح و تفصیل نیست. کتاب «سیاست و اقتصاد عصر صفوی» رادارم کم کم می‌خوانم و یادداشتهای زیاد برمی‌دارم. رویهمرفته خوانندهٔ سطحی ممکن است خیال کند که باستانی پاریزی دشمن ثروت و آسایش وعیش و نوش ورفاه وتجمل است و طرفدار فقر وساد گی و سختی و خشونت است، در صورتی کـه چنین نیست و پاریزی عزیز می‌خواهد مارا ازشرومفسدهٔ تجمل زیادی وعیش‌وعشرت‌افراطی برحذر دارد و حق‌هم دارد و الا همه می‌دانیم کـه هدف و اساس تمدن تدارک اسباب همین آسایش ورفاه وخوردن و آشامیدن وعیش کردن وخوش بودن وخوش ساختن دیگران‌وتمتع از دنیا ومافیهاست وفراغت داشتن برای طلب علم وفهم و معرفت و برخورداری از آنچه دست خلقت و طبیعت برای نوع انسان تهیه‌نموده ویاخود انسان کشف واختراع نموده است، و الا اگربناباشد مدام بزند گی ساده بسازیم وبانان‌وپنیر وماست و چغندر قناعت نمائیم وقبای قدك بپوشیم و در بستر زبربخوابیم و از مأکولات ومشروبات واززن خوشگل وتماشاهای دلنشین‌محروم‌بمانیم می‌خواهم هزار سال زنده نمانیم. بله، شرط ترقی همین است که‌بازور وخونریزی وخشونت و گرسنگی غالب آئیم و بردیگران تسلط بیابیم و کم کم جا گرم کنیم ومغلوب‌را ازمیان برداشته آنچه‌را باو تعلق‌داشته از آن خود بسازیم و رفته‌رفته همان طرز زند گـی وعیش ونوش او را طرز زند گی وعیش‌ونوش خود قرار بدهیم! و با گرز و شمشیر و قمه وقداره وتیرو کمان وخودومغفر آشنائی کمتری داشته‌باشیم ومزه‌زند گی وزند گانی را بچشیم و همچنانکه مطلوب ومنظور تمام نوع بشراست به‌پلهٔ بالاتری ازتمتع مادی وروحی برسیم. درقدیم‌الایام چه‌بسانا گهان

قوم خشن ونیم برهنه‌ای گرسنه وتشنه واسیرطمع و حرص به‌سروقتمان می آمد و مارا از میان برمی‌داشت وجایمان را می گرفت، حالا قدری فرق کرده است وجریان تاریخ کم کم بصورت‌دیگری در آمده است و گاهی قومی سیر وتوانگر (مثل امریکائیها) به‌سروقت تهیدستان وضعفا می‌رود (اغلب غالب می‌شود و گاهی هم مثل امریکائی‌ها از ویتنام دست‌خالی برمی گردد) ودیده نمی‌شود که مثلاً یك‌دسته‌مردم‌نیم‌وحشی با چماق و تیرو کمان هجوم به‌خاك بلژیك یا هند بیاورند وغالب وفایق بشوند وحکومت بلژیك را ازمیان برداشته صاحب ملك وثروت وخانه وزندگی وزن‌وبچه آنها بشوند.

در سرتاسر کتاب «سیاست واقتصاد عصرصفوی» خواننده اگر قدری ساده وسطحی باشد ممکن است تصور نماید که باستانی‌پاریزی درراه ساده‌بودن (بحد فقر و فاقه و گرسنگی وبرهنگی) موعظه‌میفرماید واز «لاتنسی‌نصیبك» بی‌خبراست‌ونمیخواهد که مردم دنیا خوش باشند وبخورند وبیاشامند وبوس‌و کناربکنند وخوش‌بپوشندوخوش‌بخوابند واز موسیقی وتئاتر وشعر و تماشا و گردش وسیاحت ونقاشی‌ومسافرت که همه مستلزم پول ووسیله است برخوردار باشند ودلش می‌خواهد که مردم امروز دنیا (یالااقل ایران) مانند کسانی که پادشاه لیدی در وصفشان می گفته که «لباسشان ازپوست حیوانات وغذایشان‌ازچیزهائی است که زمین‌های کم‌حاصل به‌آنها می‌دهد» زندگی کنند. در صورتی که اصلاً چنین نیست و باستانی پاریزی می‌خواهد هموطنانش را از طمع‌زیاد و کوشش‌بسیار درجمع آوری‌مال‌وثروت وتجمل‌وبی‌اعتنائی بچیزهای واقعی که حقیقةً بها وقیمت ومقام ندارد برحذر دارد.

باستانی پاریزی در همان آغازکتاب خود می‌نویسد: «این‌نکته تقریباً مسلم شده است و مورخین وفلاسفهٔ چپ و راست مادی وماوراء مادی

به‌این نکته اذعان کرده‌اند که پیدایش حکومتها و زیر و بالاشدن آن... کم‌کم صرفاً تابع اقتصاد وثروت و ماده شده تابدانجاکه‌گروهی اعتقادپیدا کرده‌اندکه اقتصاد، زیرساز جامعه است». خدا را شکر که خود باستانی پاریزی درابتداء این جمله کلمهٔ «تقریباً» را آورده‌است وبعداًهم‌زمانهای گذشته‌را اززمان حاضرجدا ساخته است و الا میتوان‌ایرادهای‌محکمی براین نظروارد ساخت واگرانسان بدون آنچه فرنگیها آنرا Prejuge و preconcu می‌خوانند، یعنی‌نظری که‌بدون‌اساس‌وپایهٔ‌کافی‌تنها مبنی‌بر مسموعات وروایات گذشته‌باشد بخواهد جریان تاریخ دنیارا مانند فیلم سینمائی از زیرنظر بگذراند.به‌آسانی براو آشکار خواهدگردید که جنگ و دشمنی وخونریزی وهجوم واستیلا در طی تاریخ، گذشته از دلایل اقتصادی، اسباب وعلل دیگرهم داشته است.

بخاطردارم وقتی ۵۴سال پیش (سال‌هجری قمری) کتاب«گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران» را در برلن نوشتم و بچاپ رسید، شادروان دوست بسیار بسیار عزیز وسرور واستاد ومرشد بسیار عالی-مقام من سیدحسن تقی‌زاده مقدمهٔ مختصری برآن نوشت که مبنی بر اهمیت ثروت و تجارت و اقتصاد بود. بعدها دولت آلمان خواست کتاب را بزبان آلمانی هم بچاپ برساند و دادند تایك‌نفر از علمای اقتصادکه دردانشگاه برلن علم اقتصاد تدریس می کرد وتألیفات متعدد داشت وخودش نیز صاحب شهرت فراوان بود درکتاب تجدید نظری بکند (در مقابل حق‌الترجمه کلانی). وقتی نسخه ماشین شده ما را برگردانید برتمام مقدمه‌ای که به‌قلم تقی‌زاده بود با مداد کلفت رنگی خطی‌ازراست به‌چپ وازچپ به‌راست وازبالابه‌پائین کشیده‌ودرحاشیه به‌خط جلی این کلمه را نوشته‌بود:

« Unsinn »

یعنی «بی‌معنی و باطل». حالا کاری نداریم که این مرد حق داشت یا نداشت، ولی عقل سلیم هم حکم می کند که همیشه چنین نبوده و شاید هم همیشه چنین نباشد.

من معتقدم که اقوام و ملتها از افراد تشکیل یافته‌اند و هرچند روانشناسان وعلماء علم اجتماع برای جماعتها اخلاق مستقل ازاخلاق افراد قائل‌هستند ولی رویهمرفته گمان‌می کنم همچنانکه‌افرادواشخاص دارای صدنوع خلق وصفت ازحرص و طمع وحسادت و کینه و ترس واضطراب وشهوت وهکذا جوانمردی وسخاوت ومردانگی‌وشجاعت وشهامت وازخود گذشتگی وغیره وغیره هستند.جماعتها هم همین‌حکم را دارند و وقتی دونفر باهم دعوا می کنند و بسرو کول هم می‌زنند و گریبان همدیگررا چاك می‌دهند وخونین و کثیف ومجروح از معرکه بیرون می آیند ویا یکی غالب می‌شود ودیگری‌را درزیر ضربت ولگد بی‌حال‌می‌سازد تنها همیشه برای مال دنیا نیست وفقط علت‌مادی ندارد (البته گاهی هم دارد) ـ ملتها هم همین حکم را دارند و گاهی دیوانه می‌شوند وبجان‌هم می‌افتند ودرجنگل‌های افریقا ازین‌نوع‌زدوخوردها میان گروه‌های سیاه‌پوستان زیاد اتفاق می‌افتد که گاهی برای این است که این گروه بدرختی که برای گروه دیگرحکم خدا را داشته بی‌ادبی کرده بوده است.

زیاد دردسر دادم. معذرت می‌خواهم حکمت بسقراط آموختن از فضولی وبی‌ادبی است.

وقتی درضمن کتاب «سیاست واقتصادعصرصفوی» (درصفحات ۴۱۱ و۴۲۲)[1] بدانجا رسیدم که سربازان یعقوب (یعقوب‌لیث) از قلعهٔ

۱ـ شما چرا ارقام‌را مثل فرنگیها از چپ براست می نویسید؟ البته خود رقم را باید از چپ براست بنویسیم، ولی مثلا وقتی میخواهیم بگوئیم از چهارصدوپنج‌تا ۵۰۶ آیا بهترنیست بنویسیم ۴۰۵ـ۵۰۶؟(چاپ حاضرص ۴۳۲)

خرمهٔ فارس را سی‌روز هرروز پانصد استر و پانصد اشتر از بامداد تا شامگاه از آنجا همی درهم و دینار و فرش و دیبا و سلاح قیمتی و اوانی سیمین و زرین بر گرفتند» بیاد جمله‌ای افتادم که چند سال پیش از این وقتی کتاب خودتان را دربارهٔ یعقوب لیث برایم ارسال فرموده بودید درحاشیه‌نوشتم که مگراهالی فارس هموطنان‌یعقوب‌نبودند - یعنی‌همان مردم‌ایرانی که‌بزعم بعضی‌ها پهلوان‌ما یعقوب‌برای‌استقلال‌وسعادتمندی آنها قد علم کرده بود؟ ما گاهی در ضمن تاریخ می‌خوانیم که در عهد فلان سلطان‌رعایا حتی دست به‌میوهٔ درختی که درمعبر آنها سرازدیوار بیرون‌ساخته‌بودنمی‌زدند. آیا ما بایداین‌حرفها را باوربکنیم؟ آیا شعرا و گویندگان و مورخین ما صدها و هزارها بار درمدح فلان سبیل کلفت وشرابخوار بیسواد وقلتشن دیوان نگفته ونتوشته ونسروده‌اند که گرگ بامیش درعهداو برادرشده بودند؟ آیابهترنیست که مورخ امروزی این نوع‌مطالب‌را بقیدحکایت‌وباعلامت‌استفهامی در کتاب‌خودبیاورد. آیا اولین‌شرط تاریخ‌نگاری عاری‌شدن از لباسی که‌مورخین‌وداستانسرایان وشعرای متقدم برما پوشانیده‌اند نیست. باید این لباس‌های مندرس را بیرون‌آورد و باانزجار خاطر- همچنانکه لباس ملوث و پرشپش را در آتش می‌سوزانند و بالباس پاك وسفید (اسپید همچون برف) و خاطر صاف وبی‌زنگ وقلم ومرکب و کاغذی که از دکان و کارخانهٔ بینائی ژرف وبی‌طرفی مطلق و اندیشهٔ رسا و استوار مطالب را کاملاً از سر بصورتی که تا حد امکان با حقیقت و واقع الامرموافق باشد- نوشت والا تکرار مکررات شاید فایده زیادی نداشته‌باشد.

زیاددردسردادم، ازصحبت باشما ولو از دورباشد لذت می‌برم، خدا نگهدار. سعی کنید باز درتعطیل تابستان (بشرط‌حیات‌من) بسراغم بیائید، مایهٔ مسرت‌من خواهدبود.

ارادتمندصمیمی، جمال زاده

این بود نظریات استادی و مخدومی جمال‌زاده.

اما نظریـه دوم، نظریه‌ای است کـه صددرصد «دید» **دیگر دارد** ولی حاوی نکـات مهمی در تحلیل رویدادهای تاریخی است، **علاوه** بر آن، ازین نظر که کم‌وبیش طرفدارانی دارد، ازجهت آن که یك کتاب «ایرانی» است که‌بدون‌رعایت‌اصول‌وموازین‌نقدتاریخی‌نوشته‌شده،ودو احوال‌اولاد«زرین کلاه» شیخ‌صفی‌است که معروف بود به «شیخ زرین محاسن»! ودرعین‌حال که بیشتر ازجنبه‌های طلائی و «زرگری» **اقتصاد** درتاریخ یاد می کند، بازهم، فصلی درباره «مریدان مراد جوی» **دارد**، ودرعین‌حال، به‌مریدان چراغ خاموش کن، یا «چراغ‌پف» «**چراغنامه‌خوان**» هم نظری دارد[1]. ـ باهمه این‌نقائص، بازهم موجب خوشوقتی است که کتاب صفویه مخلص‌جای‌پائی یافته که نویسنده‌ای صاحب نظر بنام ابوالحسن رحمانی، شرحـی مفصل در باب آن، به‌مناسبت انتشار کتاب «بحران اجتماعـی ـ اقتصادی دولت صفوی» دریك مجله چاپ خارج نوشته است که یکی ازدوستان‌ناشناخته خارج ازایران، فتوکپی آن شرح‌را برای مخلص فرستاد، واینك قسمتهائی از آن[2].

۱ـ «چراغ پف» اصطلاحی است که عثمانی‌ها برای بقایای قزلباش وعلویان و طرفداران شاه‌اسمعیل در عثمانی داده‌اند، و البته جنبه ایراد و نقطه ضعف دارد، بدین تصور که پیروان شاه‌اسمعیل، سالی‌یك‌شب مراسمی‌دارند که درآن، چراغ‌ها را خاموش می کنند ـ از نوع اتهام مزدکیه. درین‌باب رجوع شودبه‌کوچه هفت‌پیچ ص۲۶۳ و۳۲۷، ومقاله برتلس درباره چراغنامه‌خوانی (یادنامه ناصرخسرو). همچنین رجوع شود به‌یادداشتهای افضل‌الملك کرمانی (مجله وحید ۲۳۴/۴۲).

۲ـ این مقاله درتابستان۱۳۵۹ـ یك‌سال پس‌از انتشارچاپ اول کتاب، نوشته شده‌است ـ وهنگامی که نگارنده درخانه ایران درپاریس، به‌رسم طلبگی سکونت‌داشت‌وازفرصت مطالعاتی‌استفاده می کرد، فتوکپی‌مقاله‌رادریافت کرد.



شیخ‌صفی　　　شاه‌سلیمان　　　تیمور لنگ

(از سفرنامه کمپفر)　(ترجمه کیکاوس‌جهانداری)

گوئی آلات وادوات کار هر کدام مشخص شده است. در تواریخ ما، شیخ‌صفی را، «شیخ زرین محاسن» نوشته‌اند، اولاد او بالاخره «زرین کلاه» شدند.

(نظر رحمانی)

«... سقوط دولت پراقتدار صفوی که اقوام و سرزمین‌های وسیعی را درتبعیت داشت درقبال هجوم افغانان یکبار دیگر منظره‌ی سقوط دولت هخامنشی‌را دربرابرحمله‌ی اسکندر و هجوم دولت ساسانی را دربرابرحمله‌ی عرب وسقوط‌دولت خوارزمشاهی را دربرابر حمله‌ی مغول تجدید می کند. در همه‌ی‌موارد، ما، شاهدآنیم که‌اقوامی به‌مراتب گمنامتر،دولتی راکه توانسته است به‌صورت یك امپراطوری نیرومنددرآید ساقط می‌سازند. راز این ادبار تاریخی را باید در انحطاط درونی و بحران همه‌جانبه‌ی اقتصادی و سیاسی جامعه‌های آن دوران جستجو کرد. در بررسی کوتاه – ولی پرمطلب زیرین – یکی از این صفحات موردمطالعه قرار گرفته است. شایان ذکر است که مؤلف در طی مقاله همه‌جا اصطلاح «امپراطوری» صفوی را بکار برده است. این اصطلاح را پژوهنده‌ی معاصرایران، باستانی‌پاریزی نیز، بکار می‌برد. ما خوانندگان دنیا را متوجه می‌سازیم که کلمه‌ی «امپراطوری» که ترجمه‌ی «Empire» اروپائی است، با آنکه در ریشه‌ی واژه‌ی امپریالیسم قرار دارد، ولی بدان مربوط نیست. امپراطوری‌بویژه دردوران‌موردبحث‌به کشورهای‌سلطنتی‌ای اطلاق می‌شده که شاه درآن عنوان «امپراطور» یا «شاهنشاه» داشته و اقوام و سرزمین‌های وسیع و گوناگون در تبعیت وی بوده‌اند. شاهنشاهی هخامنشی وساسانی وصفوی‌را ازاین بابت میتوان «امپراطوری» نامید...»

«دنیا»

بررسی دوران امپراطوری صفوی در تاریخ‌نگاری جهانی مقام ارجمندی دارد. در این میدان دانشمندان شوروی با پیش کسوتی پروفسور ایلیاپاولویچ پطروشفسکی استاد دانشگاه دولتی لنینگراد گوی سبقت‌را در دست‌دارند. باوجود این باید اعتراف کنیم که‌اهمیت ومقام دوران صفوی درتاریخ ایران ومقام منطقه‌ی خاورنزدیك تاکنون درحد وسزای خود جلب‌توجه دانشمندان ایران را نکرده‌است. اخیراً در پژوهش این دوره از زندگانی مردم ایران و ملل دیگر فرمانبردار صفوی گامهائی برداشته می‌شود که هر کدام به تناسب قدرت مؤلف در نفوذ به‌ژرفای مطلب و احاطه‌ی مسائل و دقت در سیرتکامل نیروهای اجتماعی و اقتصادی گوشه‌ای از تاریخ این دوران جالب را روشن می‌سازد. کتب و مقالاتی که بقلم پژوهندگان‌معاصرایرانی‌مانند نصرالله فلسفی، باستانی پاریزی،... و دیگران در ایران انتشار می‌یابد از این لحاظ شایسته‌ی توجه است.

ما طی بحث خود از بحرانی که در اواخر قرن ۱۷ دامنگیر امپراطوری صفوی گردید وسرانجام درسال‌های پایان ربع‌یکم قرن۱۸ به‌زوال آن منتهی‌شد مجملاً سخن می گوییم.

ابتدا باید متذکر شویم که در مورد فرارسیدن و آغاز بحران

اقتصادی در امپراطوری صفوی عقاید گوناگون وجود دارد. برخی برآنند که سراسر نیمه‌ی دوم قرن، دوران بحران و انحطاط اقتصادی است[1]. و برخی دیگر ربع آخر قرن را مشمول این بحران می‌شمارند[2]. درواقع بررسی دقیقتر مسئله باین فکر منتهی می گردد که آغاز بحران اقتصادی دولت صفوی را باید بسالهای دیگری منسوب ساخت، یعنی اواخر دهه‌ی هفتم قرن۱۷ را مبدأ این‌بحران بحساب آورد.

پایه‌ی این تعیین تاریخ براشارات مستقیم سیاحان اروپائی مانند «تاورنیه» و «شاردن» استوار است که‌از‌تنزل محسوس‌تولیدوبازرگانی و همچنین فروکش سطح کلی اقتصادیات در کشور سخن می گویند. «تاورنیه» درپایان آخرین سفرخود به‌خاورزمین (۱۶۶۸) مطالب خود را درمورد امپراطوری صفوی ترازبندی کرده در ضمن از بازرگانی بدینگونه سخن می گوید:

«سابق براین هرسال مقدار گزافی پارچه‌ی زری و مخمل و تافته‌ی‌ایرانی به‌اروپا حمل می‌شد ومخصوصاً قسمت عمده‌ی مخمل ایران‌را به‌مسکو ولهستان می‌بردند. اما امروز همه‌ی انواع آنرا در اروپا بهمان خوبی و خیلی ارزانتر بعمل

۱ـ تاریخ آذربایجان، باکو، ۱۹۵۷، جلد یکم، صفحهٔ ۲۷۳، ۲۷۵ (بزبان روسی).

۲ـ ای. پ. پطروشفسکی. تاریخ زوال فئودالی در آذربایجان و ارمنستان درقرون ۱۶ـاوایل ۱۹، ۱۹۴۹، لنینگراد، ص۸۳ (بزبان روسی)؛ م. ر. ارنوا وك. ز. اشرافیان ـ دولت نادرشاه افشار، مسکو، ۱۹۵۸، ص۴۹ (بزبان روسی)؛ م. خ. حیدروف ـ صنعتگری در شهرهای آذربایجان در قرن ۱۷، باکو، ۱۹۶۷، ص۱۱۳ (بزبان‌روسی)

می آورند»[1].

در این مورد «تاورنیه» در جای دیگر روشنتر می گوید:

«قالی و زری و پارچه‌های ابریشمی ایران هم که سابقاً مایه‌ی حیرت ما می‌شد نسبت به‌ترقیات صنایع ما تنزل کرده است. منسوجات خود را که به ایران می‌بریم شاه و بزرگان با سرعت به‌خریدن آن قیام می کنند و بر پارچه‌های خود ترجیح می‌دهند»[2].

راجع به‌موضوع مورد بحث بیانات شاردن گویاتر است. او چنین می گوید:

«برای نخستین‌بار من در سال ۱۶۶۵ در دوره‌ی شاه‌عباس ثانی وارد ایران شدم و برای آخرین‌بار بسال ۱۶۷۷ در عهد شاه سلیمان فرزند وی از این کشور خارج شدم. فقط در فاصله‌ی کوتاه دوازده‌ساله از آن زمان تا این دوران ثروت ملت چنان می‌نمود که یك‌نیمه تقلیل یافته است. حتی مسکوکات نیز خراب شده‌بود. دیگر پول خوب مشاهده نمی‌شد»[3].

۱ـ تاورنیه ـ سفرنامه، ترجمه‌ی ابوتراب نوری، با تجدید نظر کلی و تصحیح دکتر حمید شیرانی، چاپ دوم ۱۳۳۶، صفحه‌ی ۶۰۱

۲ـ همان اثر، صفحه‌ی ۷۰۲

۳ـ شاردن ـ سیاحت‌نامه، ترجمهٔ محمد عباسی، جلد چهارم، تهران ۱۳۳۶، صفحه‌ی ۳۹ [سیاست واقتصاد صفوی ص۲۸۱]

پژوهنده‌ی معاصر باستانی‌پاریزی خاطرنشان می‌سازد که:

«نخستین مشکل اقتصادی شاه‌سلیمان در سال دوم سلطنت او ظاهر شد (۱۶۶۸)[۱].

هم‌او بنقل از شاردن می‌نویسد:

«سال بعد وضع بدترشد... رشاء و ارتشاء از حد گذشت. میرزا ابراهیم وزیر آذربایجان در مدت شش‌ماه اقامت خود دراصفهان نزدیك به‌شصت هزارتومان به‌شاه و وزیر اعظم و سایرمصادر امر رشوه داده‌بود[۲].»

این واقعیات در مجموع خود حاکی از آنست که انحطاط اقتصادی امپراطوری صفوی در آغاز سومین ثلث قرن یعنی در اواخر سال‌های شصت سده‌ی هفدهم فرا رسیده و دوام ممتدی داشته و از چارچوب زمانی این سده بسی تجاوز کرده است.

در این دوره عواقب انحطاط اقتصادی در کلیه‌ی شئون اساسی زندگانی اجتماعی رخنه کرده است. مظاهرعمده‌ی این‌بحران عمیق‌را می‌توان درموارد ذیل خلاصه کرد:

۱ـ خشکسالی‌ها و قحطی‌های مکرر در ده، که باندازه‌ی زیادی

۱ـ باستانی‌پاریزی ـ «جزرومد سیاست واقتصاد درامپراطوری‌صفویه»، مجله‌ی یغما، سال‌بیستم، شماره‌ی‌هفتم، مهرماه ۱۳۴۶، صفحه‌ی۳۵۷

۲ـ همان اثر، صفحه‌ی۵۸۳ [سیاست واقتصاد صفوی ص۲۵۸]

معلول از کارافتادگی سیستمهای آبیاری و حوادث طبیعی و مهمتر از همه نتیجه‌ی بی‌میلی تولیدکننده‌ی مستقیم (یعنی دهقان) به‌افزایش وحتی حفظ بهره‌دهی کار خود بوده، زیرا مجبور بوده‌است نه‌تنها محصول اضافی بلکه‌قسمتی از محصول ضروری خویش را تحویل مالك زمین نماید. خاطرات «زکریااکولیسی» وسایرین حاکی ازوضع بحران کشاورزی وخشکسالی‌های مکرردرآذربایجان‌ونواحی‌دیگرامپراطوری صفوی است[۱].

۲ــ صنایع شهری نیز بنوبت خود از انحطاط اقتصادی لطمه‌ی فراوان دید. کیفیت محصول تنزل کرد و حجم تولید (مانوفاکتور، پارچه‌های مختلف‌وبویژه پارچه‌های‌ابریشمی) تقلیل فاحش یافت[۲]. نامرغوبی جنس ابریشم‌خام درسال‌های ۸۰قرن، عدم رضایت شدید کمپانی تجارتی هلند را-که طبق قرارداد دوجانبه‌ی رسمی‌هرسال ازعمال بازرگانی‌شاه سیصد بار ابریشم خام خریداری می کرد- برانگیخت[۳]. سانسون خاطرنشان می‌سازدکه ابریشم خامی که به‌هلندی‌ها عرضه می‌شد باندازه‌ای نامرغوب بودکه فقط بدرد تهیه‌ی «طناب»

۱ــ زکریاکولیسی ــ خاطرات روزانه، ایروان۱۹۳۹، صفحات ۵۴، ۶۷، ۷۹، ۹۳، ۱۰۵، ۱۲۵ وغیره (بزبان روسی)

۲ــ تاورنیه، همان‌اثر، صفحه‌ی ۷۰۲، جلدپنجم

۳ــ سانسون - سفرنامه ویاگزارش دربارهٔ وضع کنونی پادشاهی‌ایران، پاریس ۱۹۶۵، ص ۱۳۹، مداخلهٔ نظامی ناوگروه جنگی هلند درجزیرهٔقشم خلیج‌فارس هم به‌حل مسئله کمکی نکرد. رجوع‌شود به‌هماینجا (بزبان‌فرانسه).

مورد استفاده‌ی اسب داران در «باتاویا» (جزایر و اراضی جنوب شرق آسیا) می‌خورد[1]. ممنوعیت خرید و فروش پارچه‌های ابریشمی ایران در هندوستان نیز تا اندازه‌ای معلول تنزل معتنابه کیفیت آن بود[2].

۳ـ سقوط ارزش پول و خروج طلا و نقره از دوران پولی در کلیه‌ی متصرفات و کشورهای تابعه‌ی صفوی بلای بازرگانی و مبادله‌ی کالا شد. طلا در دست طبقه‌ی حاکمه‌ی فئودال بوسائل تجمل و زینت آلات و طرایف و اثاث‌البیت مبدل می‌شد. بازرگانان بطور کلی و بازرگانان هلندی بطور اخص نقره‌ی کشور را آشکار و نهانی بیرون می‌بردند. بازرگانان ارمنی نیز بنوبت خود در وارد ساختن سکه‌های نقره‌ای خارجی بکشور سودی نمی‌دیدند. بازار ازسکه‌های کم عیار و تقلبی اشباع شده بود. پول مسی که ارزش قانونی خود را از دست داده بود در بازار بمقدار زیادی عرضه می‌شد. سانسون وضع دوران پول را در این دوره چنین تصور می کند:

«خرابی پول در آنجا بحدی رسیده است که هیچکس راغب نیست کالای خود را بفروشد و معادل آن پول مسی دریافت دارد»[3].

۱ــ همان اثر، صفحه‌ی ۱۵۶ [سیاست واقتصاد صفوی ص۲۷۸].
۲ــ همان اثر، صفحه‌ی ۱۵۹؛ تاورنیه ــ همان اثر، جلد پنجم، صفحه‌ی ۵۹۸
۳ــ سانسون، همان اثر، صفحه‌ی ۱۵۹ [سیاست واقتصاد... ص ۲۸۰]

غش درعیار پول، جزائی درپی نداشت وجاعلان پول دست و بال بازی داشتند. درمبارزه با آنان دولت «قوی شوکت» صفوی درمانده وناتوان بود.

۴ـ انحطاط کشاورزی، تنزل محصول صنعتگری شهری، سقوط ارزش پول ـ همه درمجموعه‌ی خود وضع بازرگانی داخلی وخارجی را درهم و آشفته می‌ساخت. مبانی مبادله‌ی کالا در داخل کشور تزلزل یافته، حجم بازرگانی خارجی نیز تقلیل فاحش یافته بود. شاهد امر آنکه درآمد گمرکی از بنادر خلیج فارس تقریباً دوبرابرونیم پائین آمده بود. در فاصله‌ی زمانی سلطنت عباس دوم تاپادشاهی پسر وی شاه سلیمان، حجم بازرگانی خارجی و بطور عمده بازرگانی باکشورهای اروپای باختری از راه بنادر جنوب به‌اندازه‌ای تقلیل یافت که درآمد گمرکی آن ازبیست‌وچهار هزار تومان به‌ده‌هزار تومان رسید[1]. کار به‌آنجا رسید که در سالهای ۸۰ قرن ۱۷ بازرگانی ابریشم که از عمده‌ترین کالاهای صادراتی امپراطوری صفوی بود بکلی متوقف گردید[2]. این وضع محدود بنواحی خاص نبود، آثاربحران همه‌جامشاهده‌میشد. شاهد امر آنکه سیاح آلمانی «کمپفر» (۱۶۸۳) خاطرنشان می‌سازد که اهالی باکو زندگی محقری دارند و بازرگانی

۱ـ و.ف. مینورسکی، شرح برتذکرة‌الملوك، لندن ۱۹۴۳، صفحات ۱۸۰-۱۸۱ (بزبان انگلیسی) [سیاست واقتصاد...،ص۲۸۱]

۲ـ سانسون، همان اثر، ص۱۵۹؛ باستانی پاریزی، مجلهٔ یغما، شماره۹، آذر ۱۳۴۶، صفحه‌ی ۴۶۳

دراین‌شهررونق چندانی ندارد[1].

۵ـ رباخواری بی‌بندوبار در کشور رواج‌داشت. دین‌به رباخوار کار و زندگی مدیون را تیره می‌ساخت و در شرایط زمان، بعنوان عامل اضافی، انحطاط اقتصادی را در کشور تشدید می کرد. نمایندگان‌سرمایه‌ی رباخوار درامپراطوری صفوی بطور عمده تجار هندی بودند که تقریباً همه درشهرها سکنی گزیده بودند. این بازرگانان از پولداران پول وام گرفته و با ربح بیشتر به‌نیازمندان وام می‌دادند. تاورنیه می گوید: بازرگانان هندی بادرصد هشت وام می گرفتند و باربح سی درصدو گاهی بیشتر بسایرین قرض‌می‌دادند[2]. تاورنیه‌مشخصات معاملات پولی تجار رباخوارهندی را بدینگونه‌بیان‌می کند: «این‌بانیان‌ها (هندی‌ها) تاآنجاسنگدلند که‌خانمانهای‌بسیاری را ویران ساخته مردم بیشماری را بگدائی نشانده‌اند»[3].

بدین‌ترتیب سخن مارکس در شرایط ایران در قرن ۱۷ نیز تأیید می گردد دایربراینکه:

«رباخواری درشکل‌های آسیائی می‌تواند مدت زمان مدید وجود داشته باشد بدون اینکه چیزی جزانحطاط اقتصادی وفسادسیاسی بارآورد..»[4]

۱ـ کمپفر، شگفتی‌های سیاسی، طبیعی وطبی، لمگو، ۱۷۱۲، صفحات ۲۷۰-۲۷۱ (بزبان لاتین)

۲ـ تاورنیه، همان اثر، جلدپنجم، صفحه‌ی ۵۱۳

۳ـ همان اثر، جلد پنجم، صفحه‌ی ۵۱۳

۴ـ شماره۲ سال ۱۱


عمل بشنداس

اگر جناب دکتر نهاوندی، به‌وزارت علوم منصوب نشده بود، بنده نظر کتبی ایشان‌را نیز درباب کتاب خودم چاپ‌می کردم، اما فعلاً آن مرقومه مـی‌ماند برای چاپهای بعد، ولی دریـغ است نظر استاد زریاب خویی استاد دانشگـاه تهران را درباب این کتاب و سایر آثارم نقل نکنم.

در هشتمین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی که درشهریورماه۱۳۵۶ از طرف بنیادشاهنشاهی فرهنگستانهای ایران درکرمان تشکیل شد، (با عضویت بیش از ۳۰۰تن) دانشگـاه کرمان ازمؤلف این کتاب مراسم تشویق وبزرگ داشتی بعمل آورد.
در این مراسم، استاد علامه بزرگـوار جناب دکتر عباس زریاب خویی، مطالبی تشویق‌آمیز اظهار فرمودند کـه بسی بالاتر و برتر از حد مخلص بود. البته من می‌دانم که دکتر زریـاب باید خـود را خیلی پایین آورده باشد تـا دست مخلص را بگیرد و تا این حد بالا ببرد، اما به‌هرحـال چون کلام دکتر، ودیعتی است که درکارنامه حیات نویسند گی و تحقیق مخلص در حکم یك «مانیفست» ثبت و ضبط خواهد بود، محض افتخار را، هرچند بوی خودستایی داشته‌باشد‌ـ در، مقدمه، عیناً ازمجله‌راهنمای کتاب(سال۲۰) نقل‌می شود.

«... حضار محترم! امسال که خطهٔ کرمان میزبان اعضای کنگرهٔ تحقیقات ایرانی است بسیار شایسته است که ازیکی ازفرزندان برجسته ونامدار کرمان ــ که همهٔ استعدادات خودرا درراه تحقیق تاریخ کرمان و روشن کردن گوشه‌های تاریک آن وبیان مصائب و رنج‌های مردم نجیبش بکار انداخته است ــ سخنی بگوییم. او قریحهٔ عالی خود را مدیون کرمان می‌داند و این دین خود را به‌زادگاه خود ومردم آن، که همواره ورد خامه وزبانش است، بخوبی اداکرده است.

من افتخار آنرا دارم که چندین سال در گروه تاریخ دانشگاه تهران همکار این مرد دانشمند ـ آقای محمدابراهیم باستانی پاریزی ــ باشم، وندیده‌ام که اوروزی ازیاد مردم کرمان وسرزمین آن خالی باشد: اگر کتابی یامجله‌ای بدستش می‌افتد نخست می‌خواهد بداند که آیادر آن مطلبی دربارهٔ کرمان هست یا نه؛ اگر در کنگره‌ای و مجمعی علمی پیشنهاد سخنرانی باو می‌کنند تمام هم او آنست که درموضوعی سخن بگوید که به‌وجهی، ولو بسیار دور، باکرمان ارتباط داشته‌باشد وچنین موضوعی را، هرچند دوراز ذهن باشد، پیدا می‌کند ودر آن‌باره سخن می‌گوید. او عاشق کرمان و مردم آن است وعشقش عارضی ومجازی نیست که ازاو جدا شود، باشیر اندرون‌شده وباجان خواهد بود.

اما او تنها عاشق مردم کرمان ومنطقهٔ آن نیست، ایران ومردم آن را نیز بهمان اندازه دوست دارد، کسی نمی‌داند که در ذهن باستانی ایران اصل است یا کرمان، پاریز فرع است یا کرمان؟ و اگر کسی باوضاع جهان واقف نباشد وفقط نوشته‌های باستانی‌پاریزی رابخواند خیال خواهد کرد که کرمان دل ایران است وپاریز دل کرمان، و یامانند آن‌طلبه‌ای که مختصری ازنام لندن وانگلستان بگوشش خورده‌بود ولی متحیربود که میان آن‌دو از«نسب اربعه» چه‌نسبتی هست؟ خوانندهٔ آثار

باستانی نیز پی نخواهد برد که درنظر باستانی، از لحاظ اهمیت، آیا ایران جزئی از کرمان است ویا کرمان جزئی ازایران.

باستانی پاریزی از جمله اشخاص نادری است که استعداد نویسندگی را با شم تاریخ در یکجا جمع کرده است: هم نویسندهٔ برجسته‌ایست وهم مورخ بزرگی است. دراینجا هم این بحث درمیان است که آیا تاریخ برای او ابزاری است برای اظهار قریحهٔ درخشان او درنویسندگی، ویانویسندگی درنظراو خادم تاریخ است.

بنظرمن تاریخ برای اوفی نفسه چندان اهمیتی ندارد واهمیتش آنگاه است که نمایانگروضع حاضرومبین دنیای معاصرباشد؛ تمام گذشته‌ها با همهٔ دورودرازی وتفصیلاتش مقدمهٔ حال و آبستن حوادث معاصراست. به‌همین جهت، تاریخ، درنظراو امری طولی وزمانی نیست که حوادث درآن بدنبال‌هم ودر توالی یکدیگر قرار گرفته باشد؛ در اندیشهٔ او، زمان تبدیل به‌مکان، و طول مبدل به‌عرض شده است: حوادث زمانی مانند اشیاء مکانی درجنب هم قراردارند نه‌درپشت‌سرهم؛ کورش بزرك باسلاطین آل‌مظفر باهم دیده می‌شوند و خسرو انوشیروان و شاه‌عباس صفوی پهلوی هم قراردارند. اگرکتاب سیاست و اقتصاد در عصرصفوی را بدست بگیرید تعجب خواهیدکردکه این‌کتاب آیا فقط سیاست واقتصاد عصرصفوی است یا سیاست واقتصاد عصرهخامنشی وساسانی را نیزدربردارد؟ درسلسلهٔ مقالات «گرفتاریهای قائم‌مقام»، مسائل اقتصادی و جغرافیائی و محیط زیست زمان حاضر بطرز استادانه‌ای با مسائل تاریخی محض درهم آمیخته است‌وخواننده درابتدا متوجه‌استطرادها وجهش‌های نویسنده‌نمی‌شود وقائم‌مقام ومحمدشاه را بامشکلات کشاورزی‌واقتصادی ومحیط‌زیست ایران معاصردست‌بگریبان می‌بیند. اینهمه‌برای اینست که‌درنظرباستانی حوادث تاریخ جز به‌درد گواه و شاهد برای امور مبتلا به‌فعلی مردم

نمی‌خورد و گذشته‌مقدمهٔ حال‌است، و اگر تاریخ نتواند مشکلی‌را از حال حل کند بیفایده و بی‌حاصل است. بنابراین برای او اهمیتی ندارد که کوروش درچه‌سالی بابل را فتح کرد، آنچه دراین واقعه اهمیت دارد این است که چگونه قومی تازه نفس وناآرام، به‌رهبری مردی جنگی وناآرام، قومی کهن و راحت‌طلب را مغلوب کردند. این ترجیح‌بند تاریخ است که تکرار خواهد شد. اما تعیین دقیق سال وماه‌وروز واقعه و جزئیات حادثه مشکلی اساسی را ازمیان برنمی‌دارد. آنچه برای باستانی اهمیت دارد عکس‌العمل یکسان یا متفاوت انسان‌ها در برابر حوادث مشابه است. برای او ماهیت وطبیعت انسان پنج‌قرن پیش‌از مسیح باماهیت وطبیعت انسان قرن‌بیستم یکی است، و آز و شهوت و کینه وانتقام بهمان اندازه‌که محرك مردان عصر خشایارشا و پریکلس است انگیزهٔ اعمال انقلابیون فرانسه و معاصران ناپلئون و فتحعلیشاه نیز هست و واکنش‌ها وعکس‌العملها نیزیکسان است.

برای استفاده ازاین بینش فلسفی دربیان مسائل حاد زمان‌معاصر اطلاعات فراوانی ازتاریخ لازم‌است که نویسندگان دیگرفاقدآن‌هستند و دوست ما واجد آن است، در وجود او نویسندگی و تاریخ درهم آمیخته است، بیان مسائل و گرفتاریهای مردم در قالب تاریخ انجام می گیرد وتاریخ، اگرچه بظاهرنقش موضوعی و اساسی‌دارد، درعمل جزاینکه‌نقش شاهدرا بازی کند کاری دیگرندارد، درینجاتاریخ، بقول علمای اصول، طریقیت دارد نه موضوعیت.

سیوطی در زبانشناسی وفقه مسائل ومباحث تازه‌ای‌درزیرعنوان «الاشباه والنظائر فی‌النحو» و «الاشباه و النظائر فی‌الفقه» مطرح کرده بود. استاد باستانی‌پاریزی هم طریقهٔ جدیدی کشف کرده است که باید نام آن را «اشباه ونظائر در تاریخ» گذاشت. همچنانکه برای مسائل

اشباه ونظائر درنحو ودر فقه احاطهٔ وسیعی به‌مسائل آن‌دوعلم لازم‌است
باستانی‌پاریزی احاطهٔ وسیعی برای «اشباه و نظائر تاریخ» دارد و انسان
درحین خواندن آثار او، هم از احاطهٔ عجیب او بر تاریخ، وهم ازقدرت
ذهنی او درپیدا کردن اشباه ونظائر تاریخ درشگفت می‌ماند.

اگر تاریخ برای عدهٔ کثیری ازافراد مملکت ما امری ملال‌انگیز
وبی‌فایده باشد، باستانی‌پاریزی توانسته است این‌زنگ ملال‌را ازچهرهٔ
تاریخ بزداید. خوانندگان آثار او هرچند از تاریخ گریزان باشند
ناخودآگاه بسوی تاریخ کشانده می‌شوند وناگهان متوجه می‌شوند که
چگونه این نویسندهٔ بزرگ، بالطایف‌الحیل وزرنگی‌های خاص‌خود،
اورا درمیان معرکهٔ تاریخ رها کرده است و چطور نام‌های نامأنوس
تاریخی واسامی دوراز ذهن جغرافیای تاریخی، بی‌آنکه خود خواسته
باشد، ناگهان درمغز او جای گرفته است.

پس اگر بگوییم که باستانی پاریزی تاریخ را از «برج عاج» و
گوشهٔ انزوایش بیرون کشانده وآنرا در دسترس مردمی که مایه‌ای از
سواد دارند گذاشته‌است. و بتعبیر دیگر مسائل و مباحثی راکه مرده و
بی‌جان پنداشته می‌شدند بانفس مسیحایی نویسندگی‌خود جان‌بخشیده
وجزء مسائل «عام‌البلوای» روزانه کرده‌است. سخنی به‌گزاف‌نگفته‌ایم.
اومخصوصاً بتاریخ ایران جان بخشیده است وآنرا ازصورت‌دارویی
تلخ به‌شکل گوارشی مطبوع ولذت‌بخش درآورده است، وهمین عمل
را بطور خاص دربارهٔ تاریخ کرمان انجام داده است چنانکه نام تاریخ
کرمان بانام باستانی‌پاریزی توأم ومرادف شده‌است‌ومردم‌ایران‌بوسیلهٔ
او نه‌تنها باتاریخ کرمان بلکه بامصائب و مسائل کرمان درطول تاریخ و
درحال حاضر آشنا شده‌اند ونام عدهٔ زیادی ازمردم کرمان که‌ازمحدودهٔ
شهر و تاریخ آن پای بیرون ننهاده بودند به‌همت قلم توانای باستانی

پاریزی شهرتی جهانگیر پیدا کرده‌اند، ویکی ازتوانائی‌های نویسندگان بزرگ همین است که اشخاص گمنام راازگوشهٔ گمنامی درآورند ولباس شهرت ونام‌آوری برآن‌ها بپوشانند.

اگرمردم کرمان تاکنون به‌مردانی مانند میرزا آقاخان کرمانی و شیخ‌احمدروحی وافضل‌الملك افتخار می کردند، پس‌ازاین‌نام‌باستانی پاریزی نیز درلوحهٔ افتخارات کرمان‌ودیباچهٔ مشاهیر آن یادخواهدشد، ونام پاریز- که تاکنون، حتی بربعضی از کرمانیان، نامی ناشناخته‌بود- درمیان همهٔ کسانی که فارسی می‌دانند ومی‌خوانندنامی‌شناخته‌و گرامی خواهد بود، ومن در این مجمع محترم که برای احترام و به‌افتخار او فراهم آمده است می‌توانم خطاب بدوست خود، شعرناصرخسرو را، بااندکی تحریف- بخوانم که:

تو شرف وفخرخویش وشهر ودیاری
گرد گران راشرف‌به‌شهرودیاراست...[۱]

* * *

حالا پس از همه این حرفها ونقل‌قول‌هایی که برای خودنمائی، نه‌غیر ارادی! در مقدمه کتاب آوردم، نظرنهایی خودم را هم درباب اثر اقتصاد و همچنین ماوراءالطبیعه در تاریخ بگویم: به عقیده من اگراقتصاد زیرساز تاریخ باشد، تازه خودش یکی از عوامل «مشیت خدائی» است که مأمور تغییر و تحول تاریخی است. رندی می گفت:

۱- نطق استاد زریاب خویی، از مجله راهنمای کتاب زمستان ۱۳۵۶ نقل شده است.

الکاسب حبیب‌الله، نشان اینست که اقتصاد باخواست خدائی همراهی می کند، و گرنه آدم کاسب که دائم دم از پول می‌زند چگونه می‌تواند دوست خداوند باشد؟ رندی دیگر درجواب او، شوخی‌را که میان یك حاکم و یك کاسب گذشته بود باز گو کرد. گویا یك کم‌فروش را در کرمان پیش فرمانفرما برده‌بودند، فرمانفرما پرسیده بود:

ـ مشهدی‌نایب، قرآن خوانده‌ای؟

ـ بله قربان.

ـ بگو ببینم، ویل‌للمطففین یعنی‌چه[۱]؟

کاسب کرمانی اندکی تمجمج کرده‌بود وفهمیده بود که‌فرمانفرما می‌خواهد اورا مطابق شرع تنبیه کند، باکمال‌سادگی جواب داده‌بود:

ـ ویل‌للمطففین: یعنی اینکه: خدا با ترازوداران مخالف است!

گمان بنده آنست که اختلاف میان مادیون‌ومذهبیون، ازهمین‌جا و از همین ترازو سرچشمه می گیرد. این کاسب کرمان شاید راست می گفت، ولی غافل بود که خداوند، خودش، ترازودار بزرگ است: وانزلنامعهم‌الکتاب و المیزان ... مگرنه آنست که فرشته عدالت هم براساس همین آیه، شمشیر (حدید) و کتاب (قانون) و میزان (ترازو) دردست دارد؟[۲]

اما درباب صفویه، کتاب من کار کوچکی است، و درخور آن هست که بزرگان تاریخ، درین باب، به‌پیروی ازاستاد فلسفی، سال‌های سال قلم‌وقدم زنند. از امثال مخلص که بیش‌ازاین ساخته نیست. باید مجموع اسناد خارج وداخل را دید و نگریست ومتوجه شد که کار

۱ـ آیه قرآن است، وای برکم‌فروشان.

۲ـ باید گفته شودکه در پل‌چنیوت، نیز «راست روشن» ترازودارست. شاید نام راست‌روشن، وزیربهرام‌گور نیز ازهمین ترکیب بوده باشد.

چقدر عظیم است.[1] می گویند، میکلانژ، وقتی قطعه سنگ مرمر بزرگی را پیش او آوردند تا مجسمه‌ای بسازد، گفت: من موسی را درین سنگ می‌بینم، وبعد مجسمه موسی را ازداخل همان درآورد وساخت.

ابوالحسن صدیقی، ماهها به‌سنگی که برای مجسمه فردوسی برایش آورده بود، روزی یك ساعت نگاه می کرد، ولی دست بدان نمی‌زد، ومی گفت:

ـ من هنوز برین‌سنگ مسلط نیستم.

مخلص نیز، وقتی انبوه اسناد عصر صفوی را می‌بینند، باید اظهار کند که هنوز براین سنگ مسلط نیست!!

هر کس به‌قدر بام خود، جوید به‌دیوان کام خود
من باز جستم نام خود، در هیچ دیوان نیستم

پائیز ۱۳۵۷
باستانی پاریزی

۱ـ ازجمله، چقدر دلم میخواهد یك روز اسناد «کراکوی» لهستان را ببینم! یك‌بار قدم درین راه گذاشتم، اما «آرتروز» از پله دوم پلکان هواپیما دوباره مرا بازگرداند، العبدیدبر، والله‌یقدر، اینهم خواست خدا بود!

پیش درآمد

چاپ اول

بنای این کتاب براساس یك سخنرانی است. ساعت ۸ بعدازظهر روز شنبه‌پنجم شهریور ۱۳۴۵ شمسی (۲۷ اوت ۱۹۶۶ میلادی)، بنا به‌دعوت انجمن ایران و امریکا در اصفهان، قرارشد بنده‌یك سخنرانی درباب «اقتصادیات امپراطوری صفویه» ایرادکنم وچنین شد. انجمن، پذیرائی گرمی درهتل **شاه‌عباس** کرد وبنده نیزسخنانی درین باره برزبان‌آوردم.[1]

آن سخنرانی، بعداً، باشاخ وبرگهائی ــ درمجلهٔ گرامی یغما ــ تحت عنوان «جزر ومد سیاست و اقتصاد در امپراطوری صفویه» طی شماره‌های متعددی به‌چاپ رسید واینك برحسب تقاضای دوستان باشاخ وبرگ زیادتر به‌همت مؤسسهٔ مطبوعاتی **صفی‌علیشاه** منتشرمی‌شود.

هدف من درین نوشته‌ها، درواقع، بیان تأثیرعوامل اقتصادی ومالی و مادّی در ایجاد و طلوع امپراطوری صفویه وهم چنین در بواعث افول و

۱ــ درواقع، سخنرانی، چیزی نیست جزاینکه معمولاً آدم طی بیست سی‌سال نان وپنیر وانگور خوردن چیزهائی می‌اندوزد ومی‌آموزد، وبعد، همهٔ آنها را در ازاء یك شکم‌پلو، دریك ساعت، تحویل مستمعین می‌دهد!

اضمحلال آن حکومت است، زیرا این نکته تقریباً مسلم شده است و مورخین وفلاسفهٔ چپ وراست مادّی و ماوراءِ مادی به این نکته اذعان کرده‌اند که پیدایش حکومت‌ها و زیر و بالا شدن آن اگر در روزگاران اولیهٔ بشری احتمالا براساس یك خواست معنوی وروحی بود، کم‌کم صرفاً تابع اقتصاد وثروت وماده شد تا بدانجا که گروهی اعتقاد پیدا کردند که «اقتصاد زیرساز جامعه است» و بزرگان ما نیز گفته‌اند که «لاملكَ الاّ بالرِجالِ و لارجالَ الاّ بالمالِ».

ما اگر این عبارت را دربست نپذیریم، ازقبول ۸۰ درصد آن ناگزیر وناچاریم، وچون عامل اقتصاد تا حدود زیادی تابع عوامل طبیعی یعنی آب وباد وباران وخاك است، پس بالنتیجه عامل جغرافیایی درپیدایش تاریخ ازبزرگترین عوامل محسوب خواهد شد.

☆☆☆

همهٔ این کشش‌ها وکوشش‌ها که بنام این وآن ثبت شده، صرفاً برای نام جوئی ونام طلبی نبوده، بلکه مردمی ومخلوقی حاضرشده‌اند اختیارخود را به‌دست کسی یاکسانی بدهند که بتوانند آرامشی درجامعه پدیدآورند و محیطی ایجاد شودکه بقال وبنا وزارع و تاجر بتوانند، لااقل بی‌سروصدا و آرام، کاروزندگی را ادامه بدهند (هرچند همیشه درین آزمایش‌ها موفق نبوده‌اند) ولی بهرحال روال تاریخ ودست بدست کردن اریکهٔ فرمانروایی، هدفی جز این نداشته‌است، هرچندمتأسفانه به قول ولتر، «تاریخ فقط از طوفانها سخن می‌گوید و ازوجودآرامش‌ها بی‌خبر است»!

این نکته هم هست که تواریخ گذشته، معمولا، قساوت‌ها و خونخوری‌ها را بیشتر وبهتر ضبط کرده‌اند واین نیزعلتی دارد، زیرا اولا

این گونه وقایع چشمگیرتر وباصطلاح امروز «سینمائی تر» و «بزن بزن تر» بوده واین بطورکلی مطلوب طبع بشری است . درثانی آنکه بهرحال همین بزن بزن‌ها وقتل‌عام‌ها و سفاکی‌ها و خونخوری‌ها منشأ تغیرات و تبدلات بزرگ در هراجتماعی بوده است،و فی‌الواقع طبیعت آدمی از امروزتاپنج هزارسال پیش حتی به اندازهٔ یك سرِ مو تغییر نکرده است ، تنها اجتماع و مقررات اجتماعی است که گاهگاهی لگام برخودکامیها و قساوت بشری می‌زده وگرنه به‌قول «دیدرو» امروزهم «کودك‌آدمی اگر به حال خود رها شود ، هم پدرِخودرا می‌کشد وهم بامادرخود همخوابگی می کند ، منتهی، اجتماع اورا به‌حال خود رها نمی کند وبرغرایز اوبندها می‌گذارد». دلیل این مدعا ، امروز، همین فیلمهای خبری واقعی حوادث جهان است‌که‌به صورت‌لکهٔ ننگی برپیشانی مدنیت‌بشرثبت شده، واقعاً یك روزبه‌فیلمهای حوادث روز نگاه‌کنید و ببینید فی‌المثل چطور هواپیماها بر فراز ویتنام بمبهارا مثل‌دانه‌های شکلات‌می‌پاشند، یاچگونه‌مردم‌فقیرافریقا درچنگال مرگ‌دست وپا میزنند، آنوقت‌تصدیق‌خواهیدکردکه‌اگردویست تاپلنگ را در یك پارك عمومی رها می‌کردید هرگزچنین مناظری به وجودنمی‌آمد وقول شیخ‌الرئیس‌درینجاثابت می‌شودکه «خونخوارترازجنسِ بشرجانوری نیست».

این نکته نیزمسلم شده است‌که پایه‌اصلی همهٔ این وقایع و حوادث شوم جهانی درتمام قرون براساس همان‌اقتصاد علیه ماعلیه وماده وپول‌است وحساب‌کرده‌اندکه درجنگ جهانی اخیر تقریبا به اندازهٔ تمام جنگهای عالم در قرون گذشته‌آدم کشته ونابود وبی‌خانمان شده است وهم امروزهم «وقتی‌که توپخانهٔ مصر درکانال سوئزسواحل شرقی راگلوله‌باران می نماید

و آتش‌بارهای اسرائیلی فوراً پاسخ می‌دهند ، در هرروز حوالی دومیلون مارك (تقریباً ۴میلیون تومان) برفراز کانال‌سوئز دود می‌شود وازبین‌میرود» و میدانیم‌که این پولها می‌بایست یا عرب بینوای‌کنار نیل را سیر کند و یا اسرائیلی رنج‌کش‌کیبوتص را استراحت بخشد اما خود شما بهتر می‌دانید که‌آن پولها به‌کجا میرود . تازه این تنها صحبت پول ومادهٔ‌آن بودوگرنه کشتگان جنگ‌ها وجان خلق‌را هم‌اگر براین‌ثروت بربادرفته بیفزائیم سر به‌آسمان خواهد زد ونباید فراموش‌کردکه برطبق یك ضرب‌المثل چینی، «پول ثروت مرده است وبچه ثروت زنده»! ومتأسفانه بشر قرن‌بیستم باهمهٔ تمدن خود بجای‌آنکه‌بر تعداد درختان وکشتزارهای عالم بیفزاید،درفکر نابودکردن وسوختن جنگلها ومزارع است و قول شاتوبریان دارد مصداق پیدا می‌کندکه‌گفت «متأسفانه جنگلهاقبل‌ازبشر وبیابانها بعدازبشر به‌وجود آمده‌اند» ، واین واقعاً ننگ‌آدمیت است .

☆☆☆

در باب دوران صفویه تاریخ بسیار نوشته شده‌که فهرست‌آنرادرپایان کتاب خواهید دید ودرّةالعقد همهٔ این‌کتابها ، تألیفات استاد نصرالله‌فلسفی است‌که‌کار ما بعد از آن تألیف‌ها ، به قول مرحوم وکیل‌الملك ، حکایت شاهنامه‌گفتن بعد ازفردوسی ومثنوی سرودن بعدازمولاناست! وموشکافی استاد دربارهٔ‌این دوره ازتاریخ ایران، جای باقی برای‌کسی نگذارده‌است وکارما درحکم تقلیدی بیش نیست .

ما پی تحصیلِ یار ویار در دل بوده‌است

حاصلِ تحصیلِ ما، تحصیلِ حاصل بوده‌است

امکان وفرصت و توانائی تحقیق بیشترهم برای چون منی نیست و

این کار آیندگان است که تواناتر و باسوادتر وداناتر باشند وعلاوه بر آن برای من حوصله وصبر وتحمل برای تکمیل کار نیز دیگر باقی نمانده وهمان حکایت «سارتون» مؤلف تاریخ علوم است که تاریخ خودرا دروجلد و تنهاتا قرن ۱۴ میلادی نوشت وچون ازو پرسیدندکه چرا جلد سوم را نمی‌نویسی؟ گفت: «اگر بخواهم جلدسوم را تألیف کنم به‌حساب دقیق ۲۵ سال وقت می‌خواهد، و درحسابِ بانك عمرِ خود، چنین اعتباری ندارم!».

بگذشت عمر و موی سفیدی بجاگذاشت

خاکستری ز قافله‌ای یادگار ماند

علاوه بر آن، برای آنکه نگوئیدکه «دست برسرزدن‌ازهرمگسی می‌آید» باید عرض کنم‌که در عین حال مشکلات و موانع تألیف دقیق در چنین مواردی نیز بسیار است و من دونقص بزرگ‌کتاب خود را درین‌جا توضیح می‌دهم:

اولا، نقص تواریخ‌گذشته واسناد ومقالات وکتابهاکه یك‌طرفه‌وبیشتر ازجانب خارجیان نوشته شده‌است، مسلماً باررا درست به‌مقصدنمی‌رساند وکمبوداسنادلازم وتواریخی‌که به‌وضع‌اجتماعی بپردازد مزید برعلت‌است و درمملکتی‌که هنوز صدسال‌ازمشروطهٔ‌آن نگذشته وما فرمان مشروطیت را در دست‌نداریم، چگونه توان توقع داشت‌که‌تاریخ چهارصدسال پیش‌ما همگی بر اسناد اصیل و مدارك مستقیم و منابع درجهٔ اول باشد؟ درحالی که«کلاه‌خُودِ» شاه‌عباس‌را هم‌باید در بریتیش‌میوزیوم پیداکرد!

ناتوانی وضعف من درجستجو وکاوشگری همین منابع‌محدود ومعدودنیز مسلم‌وآشکاراست، امابهرحال، کوشش من براین بوده‌است‌که به‌قول بیهقی «تاریخ برراه راست برودکه روا نیست درتاریخ تخسیر وتحریف و تقتیرو

تبذیر کردن ».[۱]

ثانیاً ـ قلتِ اطلاع و ضعف قدرت تألیف نگارنده ، عامل دیگری است که البته کتاب را به مرحلهٔ مقصود نزدیك نمی کند . زیرا من به متد و بر طبق میل و سلیقهٔ خود از در و دیوار در هر صفحه‌ای سخن می گویم و این شاید موافق اصول نباشد، اما بهرحال کوشش من این بوده که روایات مطابق منابع ومآخذ و نقل قول صحیح باشد و این کار را تاآن حد وسواس رسانده‌ام که فی‌المثل عین روایت ظل‌السلطان را در باب آقا محمد خان آورده‌ام که گوید«.. عظامِ رمیم...... را در راهرو این خلوت دفن کرده که

۱ ـ اینك ازموقع استفاده نموده این وجیزه را به‌یاد هزارمین سال‌تولد بیهقی‌پدرتاریخ‌فارسی تقدیم، وپیشنهادی راکه چهارسال پیش به‌ریاست‌دانشکدهٔ ادبیات وسه‌سال پیش در انجمن دبیران علوم اجتماعی ودوسال پیش در مقدمهٔ آسیای هفت سنگ ویك‌سال پیش درکنگرهٔ تاریخ ایران ومجله یغما(شماره‌آذر ماه ۴۷) کرده‌ام ، بازهم تکرارمی کنم وازمقامات فرهنگی می‌خواهم که‌مراسم هزاره (و.درواقع هزار و چهارمین) سال تولد بیهقی را ـ که حقش کم از حق فردوسی نیست ـ برپادارند. ابوالفضل محمدبن حسین بیهقی ـ صاحب تاریخ بیهقی ـ درسال ۳۸۵ ﻫ.(۹۹۵م) در ده حارثاباد بیهق ولادت یافته ... سپس بسمت دبیری وارد دیوان رسالت محمود غزنوی شده ... در اواخر سلطنت مسعود، درحمایت‌او بود وپس‌ازمسعودکه اوضاع دیگر گون شد ، مدتی بزندان افتاد وپس ازآزادی درصفر ۴۷۰ﻫ (۱۰۷۷م) درگذشت . هرچند قسمت‌عمدهٔ عمر بیهقی درغزنه گذشته، اما گمان من‌اینست که پس ازآزادی اززندان، همچون فردوسی ، به زاد وبوم خود بازگشته ودربیهق مرده باشدکه قبرخاندان‌بیهقی درآنجاست . دلیل براین گمان‌اینست که هم‌امروز درغزنه وهیچ یك‌ازشهرهای افغانستان، قبری بنام بیهقی نداریم ودرکتاب مزارات غزنه نیز از آن خبری نیست. با این حساب حق اینست که انجمن‌آثارملی ، ستون یا بارگاهی بیاد بیهقی درسبزوار یا ششتمدبسازدکه یادآورنام‌بلند بیهقی باشد ومؤسسات دیگر نیزهرچه بتوانند درتجلیل او بکوشند .

هرروز لگدکوب ایاب وذهاب خودش و اولادش ! بشوند»[۱].

اینها همه هست ولی باهمه اینها تنها دلگرمی‌ام اینست که بهرحال جمعی آنرا می‌خوانند ، شك نیست که این طرز نگارش و این نمونهٔ تألیف بامتدهای علمی امروز که هرسطر وهرکلمه‌ای باید بجای خود و براساس مبنا ومیزانی آورده شود مباینت دارد وخلاف اصول علمی است ، منتهی چون ادعای تاریخ‌دانی ندارم ونان مورخ بودن را نمی‌خورم، بدین سبب بهمین‌حال که می‌بینید مطالبی را گردآورده وتلفیق کرده‌ام وکم‌وبیش چند خوانندهٔ «نظرپاك‌خطاپوش» هم دارم‌وبدین‌سبب‌اگرازقانون‌نویسندگی عدول کرده‌ام وهرچیزرابجای خودنیاورده‌ام ـ هرچندمستحق سرزنش‌هستم ـ این سلیقه وروش «من درآورده» است،وبه‌قول یك نویسندهٔ انگلیسی «اگر شکسپیر از قانون ادب اطاعت نکرده باشد ، وای بدقانون‌ادب !».

علل اصلی این نقص ، درعدم‌اطلاع وزود دست بدکار زدن بنده در نویسندگی‌است‌که نخستین مقاله‌ام را **در ۱۷** سالگی یعنی درتیرماه **۱۳۲۱** شمسی درروزنامهٔ بیداری‌کرمان چاپ‌کرده‌ام وحال‌آنکه معمولا تا آدمی همهٔ مقدمات رانیاموخته باشد نباید چنین تهوری بکند:وقتی هانری‌میلر گوید «من در سی و سه‌سالگی نویسندگی را شروع‌کردم ، نصیحتی‌که به دیگران دارم اینست‌که دیرتر شروع‌کنند » دیگر تکلیف آنهاکه زودتر دست بکارشده‌اند معلوم است !

☆☆☆

بهرحال اینست صفحاتی‌که درباب تاریخ صفویه دراختیارشماست ، وشاید درگوشه‌هائی ازآن ، سطوری عبرت‌زا توان یافت . به‌قول صاحب

۱ـ همین کتاب ص۳۷۲

کشف‌الظنون «غرض از تاریخ، **اطلاع بر احوال گذشته** است، و فایدهٔ آن **عبرت گرفتن** و پند یافتن از احوال گذشتگان، و تحقق **ملکه تجربه** به‌وسیلهٔ اطلاع بر تغییرات زمان، و درواقع عمر دوباره است» و هر گوشهٔ از تاریخ ایران راکه بشکافیم، به‌این هدف‌ها خواهیم رسید:

چه سالهای فراوان و عمرهای دراز
که خلق برسر ما برزمین بخواهد رفت
چنانکه دست بدست آمده است ملك به‌ما
به دستهای دگر هم چنین بخواهد رفت

تهران - مهرماه ۱۳۴۸

باستانی پاریزی

۱

شروع يك حكومت

« تاريخ كتابی است كه متأسفانه هميشه بايد آدمی از وسط آن آغاز كند » (ويل‌دورانت)

تاريخ صفويه‌را ما اززمان‌جلوس شاه‌اسماعيل اول (۹۰۷ هجری = ۱۵۰۱ ميلادی) شروع می‌كنيم ، اما در حقيقت اين تاريخ را بايدكمی عقب‌تر برد، زيرا شروع كارصفوی‌اززمانی است‌كه قدرت معنوی اين‌طايفه باقدرت مادی توأم شد و**خديجه** سلطان خواهر حسن بيك بدخانهٔ سلطان جنيد **نبيره** شيخ صدرالدين آمد و سلطان حيدر پسرش با عالمشاه بيگم ازدواج‌كرد وازاين‌ازدواج‌شاهانه، اسماعيل ميرزا به‌وجودآمدكه معروف بدشاه اسماعيل اول است .

شيخ‌صفی اردبيلی (وفات ۷۳۵ هـ =۱۳۳۴م) مردی عارف وشاعر بود و روزگاری از خرابی‌حال وكار می‌ناليد ومی‌گفت :

هر گه که رسی به خلوت یار ای دل از من برسان سلام بسیار ای دل
و آنگه خبر از خرابی حالم گوی زنهار ای دل ، هزار زنهار ای دل

اما کم کم کارش چنان خوب شد و بالا گرفت که از اکناف ایران، مردم برای چارهٔ درد خویش بخانقاه او پناه می بردند ، چنانکه در روایات ما مردم کرمان است که وقتی دو خانواده از مردم رفسنجان برای حل اختلافات خود بدربار شروانشاهان شکایت می بردند و شب بخانقاه شیخ در اردبیل در آمدند و شیخ ، پیش از آنکه آنان بدربار شروانشاه برسند ، آنها را در همان خانقاه صلح داد و هر دو خانواده بازگشتند در حالیکه خود از مریدان شیخ شده بودند و هر ساله مبلغی کمك بسفرهٔ خانقاه می فرستادند.

از نظر مادی و مالی، خانقاه شیخ، بودجهٔ کافی کم کم برایش فراهم آمد و تا بدانجا رسید که در زمان شیخ صفی ، «سیدی بنام سید جمال الدین، کار اطعام فقرا را انجام میداد، و تنها یك روز بده هزار گوسفند احتیاج افتاد»[1] .

بودجهٔ خانقاه وقتی قابل اطمینان تر شد که تیمور دستور داد اردبیل و کلیهٔ دهات و قصبات و اراضی متعلق بدآن بعنوان وقف به خاندان صفوی منتقل گردد و خانقاه او حتی برای خطرناکترین جنایتکاران بست باشد.[2]

تقویت تیمور ازین خانقاه تنها جهت مادی نداشت، او من غیر مستقیم پیروان و مریدانی فداکار نیز تقدیم خانقاه کرد که هر کدام بهتر از یك ده ششدانگی بودند! کیفیت واقعه آنطور که نوشته اند چنین است: روزی که تیمور یورش سهمگین هفت سالهٔ خود را شروع کرد و رو بدیار مغرب نهاد، هیچ مانعی در برابر او مقاومت نتوانست کرد ، دیار بَکْر و دشت قِبْچاق و شهرهای شام و ارزنگان و ارزروم پی در پی سقوط کردند (۸۰۲ هـ ـ ۱۳۹۹ م)، در جنگ سیواس که در پنجم ماه محرم سنهٔ ثلاث و ثمانمایه (۸۰۳ هـ. ۲۷ اوت ۱۴۰۰ م) رخ

داد«عموم سپاهیان را زنده زنده درچاه نهاده بخاك بینباشت»[۳] وشام وانطاکیه را نابودکرد و آنگاه به طرف انگوریه (آنقره) رفت وروزجمعه اول محرم ۸۰۵ هـ. (اول اوت ۱۴۰۴م) باایلدرم بایزید[۴] به نبرد پرداخت تااورا اسیر کردند وبدرگاه آوردند، آنگاه ازراه گرجستان وایران بفکر بازگشت بد سمرقندافتاد درحالی که «مجموع اقوام تاتارراکه موازی ده تومان[۵] خانوار بوده باشند ازنواحی سوری حصار وآق شهر بطرف آذربایجان کوچانید و ایلدرُم بایزیدرا باخود می آورد».[۶]

این کاروانِ فتح که یك دریا اسیر همراه داشت، واین اسیران بیشتر رؤسای ایلات شاملو و قاجار و استاجلو و افشار و بیات و ذوالقدر و تکلو بودند، به اردبیل رسید.

در آنجا تیمور بخاطر آوردکه در اردبیل پیری نازنین سکونت دارد. این مرد خواجه علی (معروف بهسلطان‌علی سیاهپوش متوفی ۸۳۰هـ =۱۴۲۶ م) پسر شیخ صدرالدین و نوهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی بود، روایت است که تیمور باپدر شیخ نیز ملاقات کرده بود وآن در وقتی بودکه از برابر امیرحسین فراری بود. در روایات صوفیه آمده است که درکنار جیحون امیرتیمور «سیّدی‌را دیدکه برروی‌آب میدَود وفرونمیرود بهآب. امیرتیمورآنوقت ازپیش امیرحسین فراری بود، درآنجادست ارادت بهشیخ صدرالدین (صفوی) میدهد ودرآنجا شیخ صدرالدین وعدهٔ سلطنت به او میدهد وجهان‌گیری وعالم‌کشی وتخریب بلاد و عباد وضعف اسلام تقریباً اغلب بدواسطهٔ امیرتیمور شده ...»[۷] در همین ملاقات بودکه صدرالدین دستمال سرخ رنگی بدتیمورنشان داده واو را بدسلطنت نوید بخشید. بهرحال، تیمور ازجهت ادای شکر وهم ازجهت ارادتی که بهصوفیه داشت

بدیدار خواجه علی رفت . هنگام ملاقات باخواجه علی ، در نخستین برخورد، شیخ به‌کثرت اسرای بی‌پناه اشاره‌کرد وتقاضای آزادی آنها را نمود. روایت است‌که شیخ به‌تیمورگفت : «این اسرا مریدهای مخصوص من هستند، ومانندتوهستند درمریدی،اگرآنها بداین ذلت باشند، بدغیرت خداوندی قبول نمی‌آید و تو رانده خواهی شد . امیرتیمور عرض‌کردکه چگونه تمیز بدهم در تمام این اسراکه کدام مرید حضرت شیخ هستند و کدام نیستند؟ پارچهٔ سرخی(که در ملاقات روحانی‌اول‌که درکنارجیحون در وقت فرار امیرتیمور ازپیش امیرحسین ، بداو نشان داده وعدهٔسلطنت وجهانگیری عالم‌را، بداو داد) اززیرپوستین درویشی درآورد وپیش امیر تیمور انداخت وگفت: مریدان شخصی من هریکی قدری ازین بدسرشان دوخته‌اند، آنهارا بگو تواچیان (لشکر نویسان، یساولان) از میان اسرا بیرون‌کرده بدخانقاه من‌تسلیم‌کنند.ازکرامات حضرت‌شیخ،آن مختصردلق باپارچه‌های قرمز دیگر در آورد وبداو اضافه‌کرد ، اسرای رومی برخود دوخته قزل باش خود را نامیدند . . . اسیرزادگان روم به مرور دهور امیرزادگان شدند و پیرزادگان خود را از کنج خانقاه درویشی برتخت سلطنت اردشیروشاپوروگنج کیخسرو وکیکاوس‌رساندند.. هفت‌ایل‌ترك‌که اسرای‌روم بودندوبتوسط شیخ صدرالدین خلاص شدند ازظلم امیرتیمور، اول : ئیل قاجاریه ــ بدوازده شعبه وتیره ، که یك تیره قوانلوست‌که ما باشیم وامروز درایران سلطنت می‌کنیم(مقصود،گوینده ظل‌السلطان‌است) یازده‌تیرددیگرهست... طایفهٔدوم شاملوکه‌آنها هم دوازده تیره هستند... طایفه سوم اُستاجلو ... طایفه چهارم افشار ، پنجم بیات ، ششم ذوالقدر و هفتم تکلو...»[۸]

روایت است‌که خواجه‌علی برای آزادی این اسراء تمهیدی بکار برد، بدین‌معنی که‌شیخ‌از تیمور خواهش کرد که اسرای‌روم‌را بدو ببخشد،.. تیمور باو گفت: همهٔ اسرا را که نمیتوان بخشید، یك تعداد معینی‌را بخواه تا قبول کنم، شیخ گفت : ازین اسرا آنقدر که در خانقاه من بگنجد بهمن ببخش! تیمور پذیرفت ودستورداد اسیران واردخانقاه‌شوند. گویند خانقاه شیخ دو در داشت. به‌دستور شیخ در عقبی‌را نیز بازکردند. بدینطریق از یك در اُسرا وارد واز دیگر خارج‌می‌شدند، ویك وقت تیمور متوجه شد که دیگر اسیری باقی نماند.[۹]

بعض ازمورخین درباب ملاقات تیمور باشیخ شك کرده‌اند، اما باید دانست‌که دراواسط دوران‌صفویه هم این واقعه معروف ومشهور بوده‌است. صاحب عالم آرای عباسی می‌نویسد: « بین‌الجمهور چنین مشهور است‌که امیر تیمور را برحضرت سلطان صدرالدین موسی ملاقات افتاد اما اَصَحّ آنست‌که سلطان خواجه علی بود ، اگرچه این روایت درکتب تاریخ و حالات منظوم ومنثور این سلسله بنظر احقر نرسیده ...»[۱۰]

بهرحال روایت آنست‌که تعداد این اسرای آزاد شده سی‌هزارتن بوده است‌که همه را تحویل شیخ‌دادند.این اسرا همه بعنوان حق‌شناسی، در شمار اتباع و مریدان شیخ درآمدند.[۱۱]

درست یکصد سال پس از عبور تیمور ، یعنی در سال ۹۰۷ هـ (=۱۵۰۱ م) فرزندان واحفاد این آزادشدگان، درزیر لوای نبیرهٔ‌شیخ، یعنی شاه اسماعیل (فرزند حیدر ، مقتول ۸۹۳ هـ ، فرزند جنید مقتول ۸۶۰ ، فرزند شیخ ابراهیم معروف به شیخ شاه متوفی ۸۵۱ ، پسرسلطان

علی سیاه پوش متوفی ۸۳۰، پسرشیخ صدرالدین موسی متوفی ۷۹۳، پسر شیخ‌صفی متوفی ۷۳۵هـ) شمشیر زدند واورا بدسلطنت ایران رساندند.

☆☆☆

پادشاهان صفوی باین ترتیب برایران حکومت رانده‌اند:

نام	جلوس		
شاه اسماعیل اول	۲ رمضان	۹۰۷ هـ	۱۵۰۱ م
شاه طهماسب اول	۱۹ رجب	۹۳۰ هـ	۱۵۲۳ م
شاه اسماعیل دوم	۲۷ جمادی‌الاول	۹۸۴ هـ	۱۵۷۶ م
شاه محمد خدابنده	۳ ذی‌حجد	۹۸۵ هـ	**۱۵۷۸ م**
شاه عباس اول (بزرگ)	تاجگذاری	۹۹۶ هـ	۱۵۸۷ م
شاه صفی اول **(نوهٔ شاه‌عباس)**	۱۰ جمادی‌الاول	۱۰۳۸ هـ	۱۶۲۸ م
شاه عباس دوم	۱۶ صفر	۱۰۵۲ هـ	۱۶۴۲ م
شاه سلیمان‌اول (شاه صفی دوم)	۳ ربیع‌الثانی	۱۰۷۷ هـ	۱۶۶۶ م
شاه سلطان حسین اول	۱۴ ذی‌حجة	۱۱۰۵ هـ	**۱۶۹۴ م**

(خلع او درمحرم ۱۱۳۵ هـ اکتبر ۱۷۲۲ م)

اعقاب‌او بنام شاه‌طهماسب ثانی و شاه عباس سوم وشاه سلیمان دوم و شاه‌اسماعیل سوم وسلطان حسین دوم و محمد شاه ابوالفتح، کسانی هستند کد دست‌نشاندهٔ پادشاهانی مثل نادر وعلی‌مردان‌بختیاری وکریم‌خان‌زند و آقا محمدخان قاجار ودر واقع مصداق این شعر بودند

معشوقد بدنام من وکام دگرانست چون غرّهٔ‌شوال کدعیدرمضان‌است.

حواشی فصل اول

۱ـ سلسلة النسب صفویه ص۳۸ ،

واین هیچ استبادی ندارد ، زیرا محیط حشم پرور اردبیل امکان چنین کارهایی را میدهد باتوجه باینکه خرج خانقاه معمولا ازکمکهای مریدان تأمین میشد، وتعداد این مریدان بسیارشده بود، چنانکه وقتی «امیرچوپان ازآنحضرت (شیخ صفی) سؤال کردندکه مریدان شما بیشترباشند یالشکریان ما؟ ایشان جواب فرمودندکه در ایران تنها بهمثابهایستکه در برابر هریك از اصحاب جلادت ، صدنفر ارباب ارادت هستند ، تا بدیگر بلادچه رسد» (جهان آرا ، نسخه خطی دانشکده ادبیات 198وF)

۲ـ تشکیل اولین دولت ملی در ایران، ترجمه کیکاوس جهانداری ص۵

۳ـ منتخب التواریخ نطنزی ص ۳۷۵، ایشان مقدار چهارهزار سوار بودند. حکم شد تاهمه راگرفته زنده درچاهها کردند. (ظفرنامه شامی ص ۲۱۹)

۴ـ ایلدرم به ترکی بمعنای «صاعقه» است .

۵ـ هرتومان «ده هزار» شماره میشود . وظاهراً اغراق است.

۶ـ منتخب التواریخ ص۲۹۱، درباب رفتار تیمور بابایزید سخن دوگونه است، مورخین اغلب نوشتهاندکه تیمور با او خوشرفتاری کرد ، اما چون بایزید خواست رهغدر بپیماید فرمود تاقفسی ازآهن ساختند وایلدروم بایزید رادرقفس انداخت وهمهجا او را همراه برد تاجان سپرد. (تاریخ ایران حبیب الله شاملوئی ص ۵۵۱)، نظام الدین شامی در مورد خوشرفتاری تیمور گوید دریکی ازمجالس بزم بعداز رزم تیمور [بعدازجنگ کوتاهیه] فرمود «بزمی تازه آراستند، ولدان و غلمان کاسات راح ریحانی باکواب واباریق وکاس من معین را پرگردانیدند ... نگارینان زیبا قد سروآسای مه پیکر دلارامان رعنا شکل مه سیمای جان پرور درمقام غنج ودلال جام مالا مال می گردانیدند...حکم نفاذ یافت تا ییلدروم بایزید را درآن بزم عشرت، طلب دارند تاچنانچه صدمهٔ زهرهلاهل رزم کشیده استجرعه نوش مشارب بزم نیز درکشد ... او را بحضرت آوردند و در مقام نوازش کیسه املش پرنقد امانی کرده کاسهٔ مل مالامالش دادند ..(ص۲۶۲)

اما در مورد مرگ بایزیدگوید :

«درخلال این احوال ییلدرم بایزیدرا باآنکه مرضی مزمن بود اعراض نفسانی باآن همراه شده آن مرض ازدیاد پذیرفت، بندگی حضرت امیرصاحبقران مراسم

شفقت دربارهٔ او بتقدیم رسانیده به‌ملازمت اطبای نامدار امر فرمود و بمداومت برشربتهای خوشگوار وغذاهای سازگار مبالغت کرد

اما ...

من سعی همی کنم قضا می‌گوید   بیرون زکفایت توکاری دگراست

تدبیر باتقدیر بازنخواند واجل مقدر گریبانگیر گشته ... انفاس معدوده سپری شد وروزگار مهلت بانجام رسید.

اگر صد بمانی وگرصدهزار   بمرگ اندر آید سرانجام کار»

(ص ۲۷۱)

بنده گمان کنم، این روایت مورخ مخصوص تیمور شباهت به‌روایت مرحوم سپهر دارد درمورد مرگ میرزاتقی‌خان امیرکبیر که گفته بود: «از فرودانگشتان پای تافراز شکم رهین ورم گشت و شب دوشنبه هیجدهم ربیع‌الاول درگذشت!» (ناسخ‌التواریخ ص ۶۰۵)

بایزید ظاهراً یك چشم بوده است ، جالب‌ترین واقعه را درباب ملاقات تیمور وبایزید اینگونه نوشته‌اند : وقتی بایزید را در قفس آهنین نزد تیمور آوردند، تیمور خنده‌اش گرفت. بایزید ازداخل قفس به‌تیمورگفت: ازین پیروزی خود مغرور مشو و برذلت من مخند ، زیرا بخت واقبال همیشه باکسی‌یارنیست . تیمورگفت: من هم به‌بی‌اعتباری جهان آگاهم، وخندهٔ من ازغرورپیروزی نیست، بلکه خندهٔ من از این شوخی قضاوقدراست که سرنوشت تمام مردم شرق وغرب را به‌یك‌کور ویك لنگ سپرده بوده است (از سفرنامه سانسون ص ۲۸) . بیخود نبود که شاه نعمت‌الله درباب لنگی تیمورگفته بود :

نیم تنی ملك سلیمان گرفت   چشم‌گشا قدرت یزدان ببین
پای نه وخنگ فلك زیرران   دست نه وچرخ به زیر نگین
این همه او میدهد، اومیکند   کیست که گوید که چنان‌یاچنین

۷ــ سرگذشت مسعودی ص ۱۱

۸ــ سرگذشت مسعودی ص ۱۴ و ۱۵ ، بعدها دو طایفه ورساق و صوفیهٔ قراباغ نیز به‌این طوایف افزوده شد.

۹ــ بنقل از سرگذشت مسعودی ، سایکس در تاریخ خود اشتباهاً واقعه‌را به صدرالدین نسبت داده‌گوید: صدرالدین ازتیموردرخواست نمودتااسرای ترك را که از دیاربکر آورده بودند آزاد سازد ، امیر تیمور تقاضای او را پذیرفت و

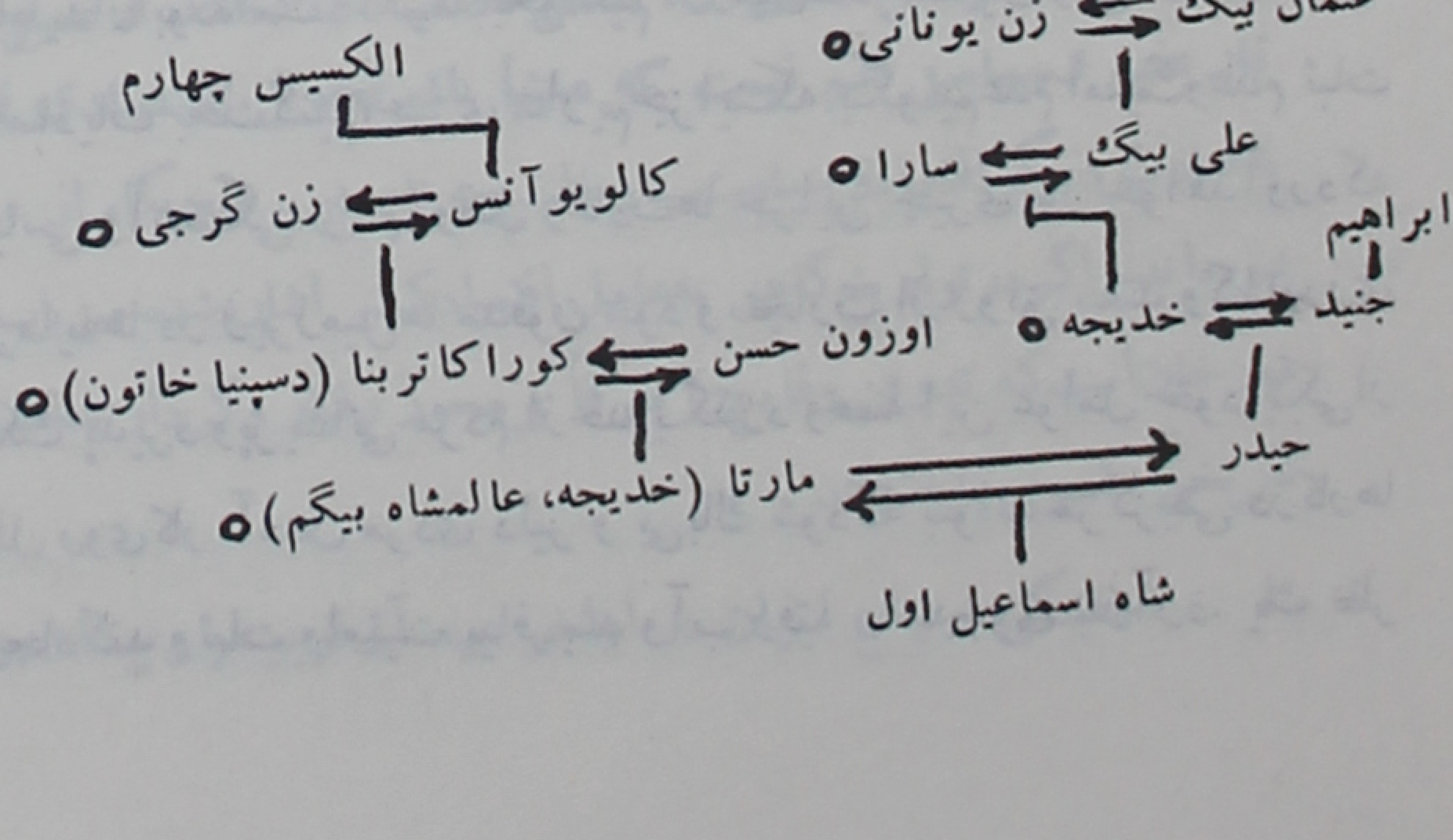
چون اسرا رهایی یافتند همه به‌حلقهٔ مریدان صدرالدین درآمدند. (ترجمه تاریخ سایکس ج ۲ ص ۲۲۶) بحیره آنرا منسوب به‌شیخ صفی دانسته (ص۲۵).

۱۰ـ عالم‌آرای عباسی‌بنقل زندگانی شاه عباس اول ج ۱ ص ۱۶۲

بنظر بنده ، هیچ استبعادی ندارد که چنین ملاقاتی صورت گرفته باشد ، زیرادراحوال‌تیمور،هرچندسنی‌بود،ازتوجه او به‌عرفا وصلحاء بسیاربچشم‌می‌خورد وخارج از قساوت ظاهری سیاسی تیمور ، یك روح ایمان و توسلی خاص میتوان یافت . مثلا او وقتی از طریق هرات عازم‌نسا وکلات بود «در راه به‌مزارصاحب‌الدعوة ابومسلم مروزی‌رحمةالله علیه رسید، فرودآمده زیارت فرمود» (ظفرنامه شامی ص ۸۵) بنده نمیدانم قبرابومسلمی‌که درسال ۱۳۷هـ درکوفه بدست منصور خلیفه‌کشته شده است در خراسان قدیم چه میکرده؟ میتوان احتمال دادکه‌ازنوع قبر ابولؤلوء درکاشان (مقتول بسال ۲۳هـ. در مدینه) بوده باشد. و بهرحال این کارتیمور بی‌شباهتی به‌زیارت قبرآشیل توسط اسکندر بنظرنمیرسد ا یاهنگامی‌که تیموردمشق‌رافتح کرد «عزیمت‌زیارت‌ام‌سلمه وام حبیبه ـ رضی‌الله‌عنهماـ ازحرمای محترم حضرت رسول و زیارت بلال حبشی (رض) سوار شده از آن مقامات شریفه استعانت نموده بازگشت. (ظفرنامه شامی ص ۲۳۶) وودرتبریز چند مجلس صیقل آئینه دل‌را به‌مجالست ومصاحبت علماء وصلحاء رغبت فرموده به‌نصایح ومواعظ ایشان منشرح الصدرشد. (ایضا ۲۷۷)

۱۱ـ تشکیل اولین دولت ملی در ایران ص ۶

شجره نسب مادری شاه‌اسماعیل



۲

پایه ریزی باسنگ و آتش

« تاریخ از طوفهانها سخن می گوید، وازوجود آرامش‌ها بی‌خبر است. » (ولتر)

واضع‌ترین مسائل در هردوره از دورانهای تاریخی ایران اینست که اوضاع اقتصادی درروزهای اولیهٔ تشکیل حکومت‌جدید همیشه‌آشفته وناپایدار بوده‌است. اگرما بخواهیم اززمان‌شاه اسمعیل وقبل ازآن‌درباب اقتصادیات بحث‌کنیم، چیزی نداریم‌جز اینکه بگوئیم‌عدم امنیت‌وعدم ثبات سیاسی وآشفتگی راهها وقتل وغارت‌ها جزاین چیزی بارنخواهدآوردکه سرمایه‌ها در زیرزمین‌ها مدفون شود و تجارت از رونق بیفتد وکشاورزی نکث پذیرد وپریشانی مردم ازحد بگذرد وهمهٔ این عوامل خود یکی‌از علل روی‌کار آمدن مردی دلیر و بی‌باك شودکه بتواند مرکزیتی درکارها ایجادکند وثبات وامنیت بیافریند وآب رفته را بدجوی بازآرد. یك نظر

اجمالی به‌اوضاع زمان بعدازسلطان یعقوب بایندری، این حقیقت‌رامسلم میدارد: در طرف چند سال معدود حکومت پسرش بایسنقر، حوادث مکرر، همهٔ ولایات ایران راآشفته‌داشته بود؛ امراء بایندُری مسیح‌میرزا پسرحسن بیك را بحکومت برداشتند و در همین احوال قتل میرزا مسیح وقاضی عیسی، وحبس شیخ نجم‌الدین مسعود، ادعای امرای پُرناك، طغیان سلیمان بیك‌والی دیاربُکر، قتل‌صوفی‌خلیل، ادعاهای‌رستم بیك‌پسرمقصود بیك،خودسری ایبه‌سلطان‌وقتل بایسنقر، جلوس احمدپادشاه‌درآذربایجان وحکومت شش‌ماهه‌اش، خروج میرزا محمد رالوند،کشته شدن‌ایبه‌سلطان وکروفرپیرعلی بیك، نمونه‌های‌کوچکی ازاین آشفتگی است‌که‌بایدتفصیل آن را درکتب تاریخ دید.[1]

برقِ تبرزینِ شاه‌اسمعیل درین زنده بادها و مرده بادها درخشید تا توانست یك ثبات وآرامش دامنه‌دار به‌وجود آورد.

بهمین مناسبت شایسته‌ترآنست‌که ابتدا ازکیفیت پیدایش‌این ثبات ـ که درواقع دوران پایه‌گذاری ثبات اقتصادی است ـ مختصراً گفتگوئی بشود. زیرا باید پذیرفت‌که اصولا **هیچ‌تحول سیاسی و تاریخی‌نیست که یکی ازعوامل انشاءِآن، عامل اقتصادی نباشد و هیچ‌پدیدهٔ تاریخی وسیاسی هم نیست که منشأ یك تحول اقتصادی نشود،** به‌عبارت دیگراقتصادو سیاست ـ وبالنتیجه تاریخ ـ هیچگاه از هم منفك نبوده‌اند واگردرتواریخ‌گاهی به‌عامل اقتصادکمتر اشاره‌شده من‌باب‌مسامحهٔ مورخان‌است‌که تدوین وقایع‌را صرفاً برمحور رفتار وکردار شخصیت‌های تاریخی مقصور ساخته‌اند.

آشفتگی اوضاع ایران در اواخر عهد آق‌قویونلو و پیداشدن حکام

محلی وعدم مرکزیت و بالنتیجه گرفتاریهای مردم ، چنانکه گفتیم ، طبعاً ایجاب میکردکه لوائی بامرامنامه‌ای درخشان برپاشود وهمه اهل ایران برگردآن حلقه زنند . در واقع موقعیت خانوادگی و زمینه سازی اجداد شاه‌اسمعیل موجب شدکه مردم ایران بدنبال یك جوان‌کم سال-۱۴ساله- یعنی شاه اسمعیل دلیر[۲] براه افتند .

خشونت مقدس

نکته‌ای‌که باید دراینجا به‌آن اشاره‌شود اینست‌که پیدایش سلسله‌های بزرگ و مقتدر ایران، همیشه مرهون مردی قوی و نیرومند وبی‌محابا وخونریز بوده است‌که معمولا چون‌سیل از دلِ **کوهستان** برخاسته وبهیچ چیزابقاء نکرده وهمچون جاده‌کوبهای سنگین، بی‌دریغ، هرسنگ‌وخاروخاشاکی را در زیر نیروی خود درهم‌کوفته وراه را برای آیندگان صاف و هموار ساخته است، اگر جانشینان اولیاقت داشته‌اند دورهٔ سازندگی وتقویت‌بنیهٔ اقتصادی ملت را شروع‌کرده وسلسلهٔ خود را سربلند ساخته‌اند ، وگرنه به اضمحلال گرائیده‌اند .

ازنمونهٔ اول میتوان **اردشیر بابکان** وهمین شاه **اسمعیل صفوی** و**آقا محمدخان قاجار** را نام برد واز نمونهٔ دوم : یعقوب لیث ، سلطان محمود غزنوی ونادرشاه افشار وامثال او هستند .

اینهمه آثاربدیع تاریخی، این‌کاشیهای فیروزه‌ای‌که برپیشانی‌شهر اصفهان وسایر نقاط ایران می‌درخشد ،گویای یك رفاه بی‌نظیر اقتصادی است‌که مردم از قید تأمین وسایل اولیه رهاشده به‌تزیینات ومسائل درجهٔ بالاتر پرداخته‌اند، ولی درعین‌حال‌هم حکایت ازیك‌شدّت وخشونت‌دولتی میکندکه باشمشیر توانسته است مسیر کاروانهای باج وخراج را باین‌شهر

برگرداند: بسادود وآتش دربدایت‌کار بکاررفته تااین خشت‌های لاجوردی شفاف برای دیدار مردمان قرن‌های آینده پخته شده است.

رفتاری‌که شاه اسمعیل بامخالفان داشت واقداماتی‌که برای تسلیم کردن شهرهای ایران انجام داده است، بسیار سریع وتند وخشونت آمیز بود. پیش ازو وبعد ازو دیگران نیز ناچار چنین کرده‌اند.

اردشیر بابکان، ازمرو، صدها سرازسران بزرگان‌را بریدو بدفارس فرستاد تا در معبدِناهید اصطَخر بیاویزند[۳] و این‌کارحتی با اصول موازین شرعی خود او نیز ـ که حفظ پاکی معبد باشد ـ مغایر بوده است، وهم او دستورداد تاپوست اردوان پنجم راکد مغلوب ومقتول شده بود در «اردشیر خوّره» بدمعرض نمایش بگذارند.[۴]

یعقوب لیث وقتی با زَنْبیل جنگید، مردم‌کابل را بدقتل و غارت کشید و بدستور او سرهای‌کشتگان را جداکردند و آن سرها را باکشتی برروی آب هیرمند بدسیستان فرستاد «دویست و چندکشتی باربودکد همه بارِآن‌ها سرِ کشتگان دشمن بود».[۵]

باید اذعان‌کردکه تأمین انتظام و انضباط مملکتی‌کد از سیحون تا فرات وازدریای سیاه‌تاگنگ وسعت‌داشتد است، جز باچنین‌سخت‌گیریهایی ممکن نبود واینجاست‌که، برخلاف اصول اخلاقی و انسانیت، آدم‌گاهی مجبور میشود عملیات آقا محمدخان قاجار را در خارج ساختن ۵ر۷ من (تقریباً ۲۳کیلو) چشم از مردم‌کرمان، وفجایع او را درخراسان وگرگان وتفلیس توجیدکند.[۶]

شاه اسماعیل برای اینکه بتواند بدنیروی هفت هزارسربازقزلباش باسی هزار تن ازتراکمه نبردکند، چاره‌ای نداشت جزاینکه هرجا برسد

دست به‌شدت عمل گشاید، اینست‌که در بدایت حال او باکمال سادگی میخوانیم‌که ضمن‌جنگ با **سلطان مراد** پسر سلطان یعقوب ترکمان۸هزار تن‌را یك‌جانابود میکند (۹۰۸ ه‍=۱۵۰۲م) و چون با **حسین کیا** حاکم فیروزکوه(۹۰۹) بجنگ‌پرداخت وآنان درقلعهٔ‌حبله‌رود متحصن‌شدند،آب بر ایشان بست‌تاتسلیم‌گشتند و«براحدی ابقاء نکردندوحسب‌الامر تمام‌اهل قلعه به‌وادی‌عدم‌روی نهادندودرآتش قهرقهرمان دهر،ماده ونروخشك‌وترو نادان ودانا وپیروبرنا، بسوختند»[٦].

ازکارهای عجیب‌شاه اسمعیل،سوختن دشمنان است،کاری که‌ساختن کلّه منار اورا درمرو[۷] و نبشِ‌قبور ملوك دیار شیروان و باکو، و سوختن استخوانهای آنان را درآتش انتقام[۸]، به‌عهدهٔ فراموشی می‌سپارد: حسین کیارا چند ماه درقفس آهنین «بوم آسانگاهداشت تابعلت اعراض نفسانی ودیگر اسباب، مرغ روحش قفس قالب را شکسته به‌عالم آخرت **پیوست**»[۹] شاه اسمعیل باهمین قفس محبوسش به‌یزد رفت و«محمدکره» راکه‌طغیان کرده بود محاصره‌کرد.

«محمدکره‌بربرجی‌که نقاره‌خانه‌گفته می‌شد پناه‌برد، فرمان لازم‌ـ الاتباع‌شرف نفاذیافت‌که درپای‌آن برجی‌که مقرکرده بودهیمهٔ‌بسیارجمع سازند وآنرا برزبرهم چیده‌آتش انتقام برافروند... شعلهٔ آن نیران‌سربر کرهٔ اثیرکشید وکره ازتاب حرارت در اضطراب افتاده به‌روزنه‌ای منزل گزیده، وغازیان عظام نردبان بردیوار نهاده واورا بادوسه‌مفلوکی دیگر که آنجا بودند پایین آوردند... شاه دین پناه فرمود تاکره را مانندحسین کیا درقفس آهنین به‌بدترین حالی محبوس ساختند... تاوقتی‌که شاه عالم پناه ازیورش‌طبس معاودت فرمود»[۱۰].

در همین‌وقت، عبدی بیك که بەتسخیر ابرقوه رفته وجمعی از یاران محمدکره را دستگیر کرده و همراه آورده بود در اصفهان بەشاه رسید، «در روزی که نایرهٔ غضب شاهی اشتعال یافته بود، درمیدان بلدهٔ اصفهان، هیمهٔ فراوان جمع گردانیدند وآتش درآن زده، محمدکره را باجمعی از نوکرانش باجسد حسین‌کیا وجمعی دیگراز سالکان طریق عصیان، در دنیا بەعقاب الیم وعذاب نارجحیم رسانیدند... واحراق جسد حسین‌کیاومحمد کرەومتابعانش درحضورایلچی ایلدروم بایزید بەوقوع انجامید»[11] وخاکسترش را بباد دادند.[12]

در واقع آدم مشکل است بتواند تصورکندکه این کورهٔ آدم سوزی توسط مردی که خود را سیّدی حسیب‌ونسیب‌ونبیل و از صوفیان میدانست راه افتاده، نەتوسط هیتلر ونەدر بازداشتگاه آشویتز! جالب اینست که مؤلف لبّ‌التواریخ که این وقایع را دقیقاً نوشته، گوید: «مؤلف این مختصر، درین سفر دررکاب ظفرانتساب بود ومشاهدهٔ این وقایع می‌نمود».[13]

مسافرت طبس او هم خیلی ساده نبود، «قریب یك هفته در آنجا توقف فرمودند وهفت هزارکس درآن‌حدود بەقتل‌آمده بود، وآوازهٔ ایشان در تمام خراسان شایع گشت»[14] وداستان باده خوردن او درسر دشمن بعداز قتل‌ازبکان بسیارمعروف است وفرستادن قطعات بدن **شیبك‌خان** بصورت بخشنامد، درحکم اعلامیهٔ «حکم میکنم» او محسوب میشود.

این جملهٔ اخیر لب‌التواریخ حاکی از معانی مهمی است، شایع شدن آوازهٔ قزلباش درخراسان‌وکرمان‌وسیستان وفارس وآذربایجان‌وحتی روم، موجب میشدکه مملکتی با این‌وسعت، از ترس قهرشاه اسمعیل، کمی

روی آرامش ببیند، دیگر حاکمی روی خود سری نداشته باشد ، خرمن کسی‌را نبرَد، مال خلق‌را مصادره نکند و به‌فکر طغیان نیفتد، باچنین کوششها وسخت‌گیریهایی بودکه پایهٔ یك امنیت وآرامش عمومی را درمملکت‌فراهم میکرد ، در واقع بایدگفت‌که همیشه پایهٔ امنیت ایران در طول تاریخ ، برروی میخهائی استوار شده است‌که آن میخها را حکام قهار و مستبد برگوش طاغیان و یاغیان ولایات‌کوفته‌اند !

این خشونت‌ها وسخت‌گیریها لازم بود و هرچند بانابودی بسیاری ازشهرها وخانواده‌هاهمراه‌میشد، ازآن‌چاره‌نبود، زیرا «بهترین رویدادهای تاریخ همان شرّکمتر وخیر بیشتر» است و آنطورکه‌گفته‌اند «تاریخ تقریباً بی‌رحم‌ترین ارباب انواع است‌که نه تنها در وقت جنگ ، بلکه در ایام شکفتگی‌های اقتصادی نیزآرام وبی‌آشوب، عرّادهٔ فیروزی خود رابرروی توده‌های اجساد میراند» ویا بدقول برکهاردت Burckhardt، یکی‌ازاهل نظرقرن شانزدهم، «هرقدر قدرت تازه‌تر بدوجودآمده باشد ،کمترساکن و راکد تواند بود ، زیرا اولا آنهاکه آن قدرت را خلق‌کرده‌اند بدحرکت سریع معتادگردیده‌اند، ثانیاً قوائی راکه‌آنها مغلوب ساختداندتنها توسط اعمال مزیدِ زور و تشدد امکان پذیر بوده است .»

شاه اسماعیل باچنین مقدماتی یك حکومت شسته ورفته را تحویل **شاه طهماسب** داد ودر ۹۳۰ ه درعین جوانی (۳۸ سالگی) درگذشت، در حالیکه مردم

«شاه وشاه وشاه» می گفتند ، روز رفتنش

ما هم این گفتارا تاریخ مرگش ساختیم [۱۵]



شاه اسماعیل اول صفوی

(این تصویر در رویال گالری دزوفیس فلورانس است)
(از کتاب استاد نصرالله فلسفی)

شاه‌طهماسب باوجود قدرت وسلطنت طولانی نتوانست

بهره برداری از ثبات زمینهٔ اقتصادی مهمی برای رفاه مردم بریزد ، اما

دوران حکومت طولانی او طبقهٔ قزلباشان را بیش

ازپیش برمردم مسلط ساخت ودرآمد کلی مملکت بداین طبقه منتقل شد.[۱۶]

شاه اسماعیل اول بافداکاری قزلباشانی روی کار آمده بود که همه‌جا

تاپای جان بااو بودند (از نمونهٔ سربازان فداکار **کوروش** که در جنگ

حتی اسب خودرا بشاه می‌بخشیدند، یافدائیان **یعقوب لیث** که دراطاعت

تا بدان حد بودند که هنگام فرمان حمله ، دستهٔ علف را از دهان اسب

می‌کشیدندو زره‌بدون پیراهن می‌پوشیدند). شاه‌اسماعیل نیزوقتی برشروان‌

شاهان مسلط شد بدسپاهیان خودگفت، «چون مردم شروان دشمن‌خاندان

رسالت‌اند، اموال آنها نجس است، باید تمامی اموال آنها راکه بدغارت

گرفته‌اید درآب رودخانه اندازید، تمام لشکریان اطاعت فرمایش مرشد

کامل خود را کرده تمامت اموال را در آب انداختند حتی شتر و اسب و

استر را » .[۱۷]

البته شاه اسماعیل نیز بداین سربازان رسیدگی میکرد ، او خیال

اندوختن مال نداشت «درهمت چنان‌بودکه هرچ ازخراج بلاد بدحضرتش

آوردندی در همان محل بخشیدی ودیناری بدخزینه هزینه نکردی ، نه

خرج یك روزه اندوختی ونه جامهٔ یکماهه دوختی ، بارها بارهای زر

بی‌خواهش بدحانهٔ محتاجان فرستادی»[۱۸]

اما **شاه طهماسب** که‌براریکهٔ قدرت بدسادگی تکیدزده‌بود، باخیال

راحت، برجادهٔ قدرتی که‌قزلباشها قبل ازاو صاف کرده‌بودند عرابهٔ حکومت

خود را میراند. البته سران قزلباش دراین مدت طولانی حکومت او ،

برمبنای حقی که برای خود درمورد ابقای سلطنت او قائل بودند ، هرچد توانستند ثروت اندوختند واگر چند بارهم بدگرجستان حمله بردند ، در واقع هدف مهم آنان آوردن اسیران زیبا روی بود چنانکه درحملهٔ چهارم «زیاده‌ازسی‌هزار اسیراز برناوپیرو اما[۱۹] وعبید و نسوان‌وصبیان در اردوی کیهان پوی شهریار ایران درتصرف غازیان ودلیران بود وآنچه اززنان و دختران و پسرانِ عظماء و اعیان بودند بدطریق پنج یك مخصوص پادشاه ایران گردید.»[۲۰] عجیب‌است‌که وجد شباهتی بین‌شاه طهماسب وفتحعلیشاه مرحوم درین بابت **(علاقه به‌زنان گرجی) میتوان یافت.**

قدرت قزلباش

طبقهٔ جدیدی‌که از قزلباشان ووابستگان‌آنان در مملکت پدید آمده بود تعادل اقتصادی را بهم‌زد ، مملکت‌ایران به‌مملکت‌قزلباش‌معروف گردید واین قزلباشان‌کدبیشتر ترکان‌ویاوران شاداسماعیل‌بودند، دراکناف ایران‌برامور مسلط شدند ومقامات ویُست‌ها واملاك واموال بآنان منتقل شد.

دراحیاءالملوك(تاریخ سیستان) می‌خوانیم، شهرسیستان که مردم آن‌از حاکم خود «نان‌راتبه»داشتند، چگونه‌بدست‌قزلباش‌دچاروحشت‌و اضطراب شد: درین ناحید «اعلی سدنان واوسط دونان وتایك نان هرکس وظیفد داشت ، اگر تا پنج سال‌کسی بدجائی رود ، هنگام آمدن ، آرد و روغن پنجسالد را برآوردکرده میدادند و این قاعده همیشد مستمر بود ، کفنِ اموات از اعالی وادنی ازسرکارِ خاصّد مقرربوده وخرج عروسی‌وماتم اهل سیستان ازسرکارخاصد داده‌میشد»[۲۱] این دوران طلائی ومدینهٔ فاضلد مربوط بد زمان حکومت سلطان محمود بن ملك یحیی سیستانی است کد سدسال قبل ازآمدن شاد اسمعیل بدخراسان او را درخواب دیده بود،ولی

وقتی بدامر شاداسمعیل قزلباشان به‌سیستان راه یافتند، این مردی که «چهارده هزار خروار تخم سرکارِ خاصه او بود و همگی بمصرف عمارت منازل و بقاع صرف شدی»[۲۲] مجبور شد ازسیستان مهاجرت کند واملاك واموال را بداحمد سلطان قزلباش بسپارد، او هنگام مهاجرت پیغام داد «سیستان را صدهزار سوار از تصرف من بیرون نمیکرد، من بواسطهٔ تغیرمزاج مبارك شاهی دست برداشتم، شما وکیل کل، خود، باشید که ما از سرملك موروثی جهت رضای پیر ومرشد گذشتیم»[۲۳] میر پیرقلی بیك ترکمان عامل شاه، دختر حاکم را هم گرفت وملك یحیی بدماهان مهاجرت کردواحمد سلطان «مستقلا بدحکومت سیستان اشتغال نمود وجمیع ملوك را طلب کرده، املاك ایشان را آباد ساخته! مفروغ القلم بدگماشتگان گذاشت!» وبلائی برسر سیستانیان آورد که شاه طهماسب خودش شرمنده شده و «مکرّراً اظهار آزردگی میکردند که ملكِ سلطان محمود، نظرکردهٔ شاه بابام (شاه اسمعیل) بود، در حق او حیف شد.»[۲۴] قزلباشان سیستان «قریب بدسدهزار خانوار در شهر بودند وسوای اهالی حوض‌دار وسرابان وآبخوران و اصل شهر، کسی باقزلباشان رفت وآمد نمیکرد».

تنها کافی است اشاره‌کنیم که در همین سیستان این تسلط امـرای قزلباش چه نتایجی داشت: املاك مردم بتصرف آنان درآمد، آشفتگی در شهرراه یافت واوباش مسلط شدند چنانکه «کاربجائی رسیدکه هرده نفرو بیست نفر ازگرگان وشبگردان سیستان مثل مؤمن مروارید وحسن‌کوهی وفوجی دیگرازرهی‌وسیستانی بدشهر آمدند وهرکس را میخواستندتاراج میکردند ومی‌رفتند ... هرصبح نفیرنالد وافغان از خانه‌ای بلند می‌شد و هرشام غبار تردد شبگردان ازکوچه بدکرڈاثیرمیرسید»[۲۵]. این‌وضع تقریباً



شاه طهماسب اول

(این تصویر درموزهٔ رویال گالری فلورانس است)

(از کتاب استاد نصرالله فلسفی)

در بیشتر شهرهای ایران تکرار می‌شد. ثروت به‌طبقه‌ای تازه که قزلباشان و بستگان آنان بودند منتقل میگردید.

بدعتهای تازه درمالیات اراضی و ضبط املاك مردم، ثروت را باین طبقهٔ مقتدر منتقل ساخت. یك رسالهٔ خطی بقلم یك نفر کرمانی درکتابخانهٔ آستانهٔ حضرت رضا (این رساله درعلم سیاق است) گفتگو ازین میکند که رعایای کرمان از مالیات ارضی جدید بتنگ آمده‌اند و بعد از شکایتهای متواتر بالاخره شاه طهماسب موافقت میکند که مالیات براساس قدیم گرفته شود[۲۶]

انحصار وامتیاز بیشتر حرفه‌ها بدست وابستگان دولت وسلطنت افتاد وانحصار تجاری عرصه را برمردم تنگ کرد: یك فرمان شاه طهماسب در اواخر عمرش (۹۸۱ = ۱۵۷۳م) میگوید «عمال صابون‌خانهٔ نی‌ریز پیه ومواد اولیهٔ صابون‌را به‌بهای کم میخریدندوصابون‌را به‌بهای گزاف می‌فروختند و قدغن میکردندکه هیچ آفریده صابون‌نریزد وخرید وفروخت ننماید. اگر کسی بدعمل می‌آورد اورا مجرم دانسته جریمه از و میگرفتند».[۲۷] فقط سه‌سال قبل ازمرگش، شاه‌طهماسب، این انحصاررا لغو «وثواب آن‌را بحضرات عالیات مقدسات مطهرات چهارده معصوم هدیه کرد».

میلیتاریسم وقدرت سپاه درین زمان ازحد گذشت وتعدادافراد سپاهی موظف به ۱۱۴ هزار رسید.

اغتشاشات داخلی

مرگ شاه طهماسب و اختلاف میان فرزندانش حیدرمیرزا واسماعیل‌میرزا ومحمدخدابنده اوضاع را تا حدودی آشفته ساخت، ولی باید بگوئیم که اصولا در اواخر عمرشاه طهماسب، در اکناف کشور، نطفهٔ اغتشاشاتی بسته

میشد. این اغتشاشات، در ظاهر تحت عنوان یك فرقهٔ مذهبی که **نقطوی** نامید شده‌اند ودرباطن برای مقابله باتسلط ترکان وامرای قزلباش وضمناً یکه‌تازی‌های روحانیون‌صوفید پیش‌می‌آمد. قزلباشان‌درهمان‌زمان‌حکومت شاه طهماسب توانستند سی‌چهل تن از سران این فکررا بقتل برسانند.[۲۸] **ولی مرگ شاه طهماسب و آشفتگی اوضاع، بیشتر ازین امکان** سخت‌گیری بداین فرقه را نداد.

ملایمت برای جلب نفوس

دوران‌کوتاه سلطنت‌شاه‌اسمعیل دوم در تاریخ‌ایران بدرستی شناخته ومعرفی نشده، اما ازاقداماتی‌که بعمل آمده است میتوان تا اندازه‌ای بدنحوهٔ فکر پادشاه واوضاع اجتماعی روز آگاه شد.

اسماعیل میرزا (**شاه اسمعیل دوم**) هرچند خواست تا حدودی رعایت‌طبقات عامهٔ‌مردم‌را بکند،اما برای‌او ممکن‌نشد. اصلاحات‌اودرین زمان ابتدا ازتصفیهٔ اطرافیان خود ونویسندگان دربار ومنشیان‌شروع شد.

درکتاب نقاوة‌الاثار، فرمانی ازاو در دست است‌که ازجهت‌رسیدگی بدکارمردم ومعافیت‌آنان ازبعضی عوارض، اهمیت دارد ودلیل براینست‌که این شاه کوشش بسیار داشتد تا رفاهی برای خلق پدید آورد. فرمان او چنین است:

«... حکم مُطاع‌شدکه قُضاةاسلامی وامراءعظام ووزراءکرام‌وجمعی که در دیوان نشستد غوررسی برایا می‌نمایند، چون مآلا بجهت سهولت و آسانی معاملات ایشان راتعیین نموده‌که غوررسی برایا نموده«پروانجات» حسابی‌که خواهند موافق‌شرع وحساب بدمسلمانان دهند، وان‌شاءالله تعالی چون ایالت‌پناه حکومت دستگاه شاهرخ‌خان[۲۹] بدرگاه جهان پناه آید و

امراء دیوان تعیین شده دستورالعمل که قراریابد عمل خواهد شد، بنابراین هرکس حکمی خواهد موافق شرع وحساب مسوده نموده، سیادت وشریعت‌ـ پناهی امیرعنایت‌الله‌ـ قاضی عسکر ظفراثر ـ ونقابت دستگاه علامی میرزا مخدوم شریفی وایالت پناه پیرمحمدخان و مَجدت و رفعت دستگاه میرزا شکرالله و حکومت‌پناهی محمدسلطان وحیدرسلطان ترخان[۳۰] و امارت‌ـ دستگاهی قورخمز بیگ امیرشکارباشی برمسودات حسابی خط ومهرخود گذاشته بعدازآن بنویسند که میرزا محمد منشی تعیین کرده دهند پروانجد بنویسند ونزد مشارالیه برده بدطغری[۳۱] رسانیده عمدة‌الاعاظم حسین بیك‌لله و نتیجة‌الامرائی محمد میرزا دواتدارمهرکرده بدصاحبان دهند و حسین بیك مشارالیه و نویسندهٔ مذکوره حق‌العمل گرفته سوای ایشان احدی از ترك وتاجیك بدهیچوجه من‌الوجوه یك **دینار** نگیرند و **تحفه** و **سوقات** از احدی نگیرند وهرکس سوای مشارالیهما یك دینار ازکسی بازیافت کند، خواه جماعت مذکوره فوق وخواه نویسنده‌ها ودواتداران وملازمان ایشان، در ساعت، کیفیت بدموقف عرض رسانند که یك دینار را صددینار از آن کس بازیافت فرمائیم، وهرکس کیفیت معروض بدارد جلدوی[۳۲] کلی باوشفقت میشود. تحریرا فی‌شهر جمادی‌الاخر سنة اربع وثمانین و تسعمایه (۹۸۴ = ۱۵۷۶م)».[۳۳] اما این تمهیدهای او هرگز نتیجه نداد.

مسأله اعلام رسمیت مذهب شیعه و پیشرفت تصوف در زمان شاه اسماعیل‌اول وبعدازاو، ازجهت تاریخی هنوز موردبررسی کامل قرارنگرفته است. مانمیدانیم واقعاً این تعصب تاچه پایه برای تاریخ ما ارزش دارد؟ شك نیست که صوفیان متعصب زیرلوای شاه اسماعیل توانستند پیشرفت عثمانیان‌را بدداخل ایران جلوگیری کنند، البته این‌اعلام رسمیت مذهب

شیعه آسان صورت نگرفت، شدت وخشونت نسبت به‌سنیان ایران بی عکس‌ـ العمل نبود، تاجائیکه شاه‌اسماعیل علاوه بر زدن‌ها و بستن‌ها وسوختن‌ها، ناچار شد این خطبه را نیز درجواب علمای سنی که ازوخواستند درمراسم نماز، خطبهٔ شیعه (اَشْهَدُ اَنَّ عَلیّاً وَلیُّ‌الله) علنی خوانده‌نشود، ایرادکند. اوگفت:

«مرا بداین کارواداشته‌اند، وخدای‌عالم، باحضرات ائمهٔ معصومین ، همراه من هستند، و من ازهیچکس باکی ندارم ، بتوفیق‌الله تعالی ، اگررعیت حرفی بگویند، شمشیرمی کشم ویك کس‌را زنده نمی گذارم» [۳۴]

درایران طبعاً بسیاری از اهل علم واطلاع وفقها وروحانیون ناچار بدمهاجرت شدند و بدعثمانی ویا هندوستان رفتند و این مهاجرت‌ها حتی تازمان شاه‌عباس نیز ادامه داشت.

دربرابر، جمع کثیری از ترکان‌وسلحشوران ورؤسای‌قبایل عثمانی که درآنجا مورد بغض قرارگرفته بودند بایران مهاجرت کردند والبته جمعی از روحانیون شیعی نواحی‌تحت تسلط عثمانی نیزدرین طبقه بودند، زیرا سلاطین‌عثمانی نیزدست بدقتل‌عام شیعیان زدند و به‌روایتی بیش از ۳۰ هزار تن شیعی مذهب در عثمانی بقتل رسید وشیعیان و روافض درحکم ملاحده شدند وصوفیدگمراه خوانده شدند، چندانکد آنان را باباحیه وبابکیه و مزدکیه برابر دانستند وهم امروز فرقه‌هایی از صوفیه و شیعه را هنوز در در ترکیه بعنوان و باصفت «شمع خاموش کن» می‌شناسند. [۳۵]

شاه اسماعیل ثانی برای اینکه این فاصلهٔ قشریت واختلاف شدید مذهبی را اندکی پرکند وآنرا متلائم‌تر سازد، اقدامات تازه‌ای کرده‌است. او برای‌تحدید وکم‌کردن نفوذ طبقات روحانی وغلاة صوفیه، دست

بکار شد. رفتار او درین مورد ـ که منجر به‌قضاوت سوء نسبت بداو شد ـ در واقع، کوشش گئومات غاصب را در اوان حکومت هخامنشی و رفتار یزدگرد اَثیم‌را درباره طبقات‌فقیر که‌میگفت «بددرویش برمهربانی کنیم» در قبال مسیحیان و تندرویهای پیشوایان زردشتی ساسانی بیاد می‌آورد [۳۶]، او گفت: «شعرخواندن و نوشتن درمسجدها لغووحرام‌است ودر ودیوارمساجد قزوین مملو از اشعار عاشقانه است، میرزا زین‌العابدین کاشی محتسب را بخواند وفرمودکه به‌مساجد رو واشعار مکتوب‌به‌برجدار ودر ودیواررا محو کن، به‌مسجد رفته همه‌را پاك‌کرد، حتی‌اینکه بعضی‌اشعار درمناقب حضرت علی‌بن‌ابیطالب نگاشته‌بودند، **مُحتسب کاشی** [مخالف] بانام حضرت‌امیر ـ المؤمنین، همه را محو وپاك‌کرد» . [۳۷]

این‌کار، بیش از آنکه رضایت طبقات مخالف را جلب‌کند، موجب‌خشم‌وکینهٔ‌متصدیان‌امر وقزلباشان گردید وآنان بیشترقدرت خود را تحکیم‌کردند و

مخالفت متعصبان

ثروت ودرآمدعامه دردسترس‌آنان قرارگرفت و بهانه‌بیشتر به‌دست نقطویان درآمد و بالنتیجه: «درایام اسماعیل میرزاکه قزلباشید بجز نفاق وشقاق و خودسری‌کاری نداشتند، این‌ملت (فرقهٔ نُقطوی‌ها) قوت‌گرفت.» [۳۸]

شاه اسماعیل دوم نتوانست برمشکلات سیاسی واقتصادی‌پیروز شود وازفرط ناراحتی‌پناه‌به‌خمریات ومخدرات‌برد وسال‌بعد، (۹۸۵ ه‍ ۱۵۷۷م) در عالم مستی و برهوت باخوردن فلونیا درگذشت. [۳۹] او خصوصاً مخالف تعصب بود: «طعن عایشه را منع‌کرد و خلفای ثلاثه راگفت تا بدنگویند ومیگفت: علمای اثناعشری بدشیادی وسالوسی پدرم را فریفتند، اما من فریب این‌قوم‌نخواهم‌نخورد. اودستورداد تاکتب سیدعلی خطیب استرابادی‌را

درحجره نهاده درآنرا مقفل ساختند».[۴۰]

شاید اینکه برخی مورخان از وبخوبی نام نبرده‌اند و تهمت‌هائی بدوبسته‌اند، ازجهت‌همین عدم توجه اوبدتعصبات مذهبی است‌که‌بدروایتی « فرمان صادرکرد : هرکس بعدازین لعن برمعاوید و دوستان او کند ، سرش‌را ازتن‌جداکنند».[۴۱] (گمان میرودا ین نکتدرا بدشاه چسبانده‌باشند). او بهرحال در دورهٔ زمامداری خود بیش ازهرچیز غم واندوه خوردوخود گفتد بود :

تا بد قزوین آمدم آسایش جانم نماند

دردمند غم شدم امید درمانم نماند

از ضعیفی همچو تاری شد تنم درپیرهن

غیر دست محنت و غم درگریبانم نماند

رفتار شاه‌اسماعیل وهمراهی او باطبقات ناراضی، رفتار قباد را در اوایل امربا مزدکیان بخاطر می‌آوردکه بدون آنکد امکان تحدیدقدرت سرداران‌راداشتدباشد، باناراضی‌ها فکرمماشاة داشت؛ یادلسوزی‌فتحعلیشاه را نسبت بدعامد بخاطر می‌آوردکه بدون اینکد از امراء وخوانین قاجار سلب قدرت‌کند یا اقلاشاهزادگان وفرزندانش راکه حاکم هر ناحیه‌بودند بدمدارا وادارد، درکنج‌کاخ، غم‌مردم فقیررا میخورد واین‌حرف تاریخی‌را میزدکد « دوچیز در زندگی بدمن چسبید ، یکی‌آب شب زمستان ودیگر پلوشب عید!!آب شب زمستان بدان سبب‌که در زمستان بدعلت سردی‌هوا فقیر وغنی آب یخ می‌آشامند وپلو شب عید بعلت اینکد درین شب اکثر مردم ایران پلو می‌خورند» ...[۴۲]

از نظراجتماعی بایدگفت ، در اواخر عمر شاه طهماسب، بدصورتی

بارزومحسوس قدرت‌های محلی وفئودالهای منطقه‌ای که دراوایل عهد شاه اسماعیل اول منکوب شده بودند، دوباره پیدا شدند وشاید هم کمی شدیدتر، زیرا اگردر اواخر عهد قویونلوها، کسانی مثل محمدکره در یزد و حسین کیادرگیلان وایبدسلطان وملوك سیستان، کوس لِمَن المُلْکی درنواحی مختلف میزدند، لااقل چنان بودکه یك سیاح ونیزی بنام کنتارینی Contarini در بارهٔ وضع عمومی مردم بنویسد «..ایرانیها مردمی خوش لباس‌اند. معمولا همیشه بربهترین اسبان سوار میشوندکه در تملك ایشان است . . . زیور اشتران آنها بقدری زیاد است که نظر دوختن بدآنها مایهٔ تلذذ و بهجت خاطر میگردد ، حتی بی بضاعت‌ترین ایرانیان دست‌کم صاحب هفت شتر است . »[۴۳]

اما در اواخر عهد شاه طهماسب و اوایل حکومت سلطان محمد خدابنده چندان حکام‌جدید وقزلباشان‌ورؤسای خاندان‌ها وقبایل برشهرها تسلط یافتندکه نوعی فئودالیتهٔ نوظهور احتمال تجزیهٔ مملکت را تشدید میکرد، از نوع این امرا بودند : خاندان ذوالقدران در فارس که خودرا بدخاندان صفوی استلحاق‌کرده ومیخواستندحکومت مستقل‌تشکیل‌دهند، وخاندان افشار (بَیگتاش خان) درکرمان‌که میگفت «من از امیر محمد مظفّرکمتر نیستم‌که از شحنگی مَیْبُد یزدبه پایهٔ سلطنتِ وپادشاهی عروج نمود»[۴۴] واین مرد «آن مقدار از لوازم جاه وحشمت وموجبات سلطنت و عظمت درکار او بهم رسید... که چنین استماع رفت‌که سیصد وهفتاد زینِ مُرصَّع در زین‌خانهٔ اوموجودبود وعدد ملازمان ولشکریانش بدهشت‌هزار کس ــ که صدنفر از آن امیرزاده‌های عظام معتبر بودند ــ رسید و صد نفر دیگر از اکابر خردمند وهنرورکه درسلك وزراء واهل قلم انتظام‌داشتند،

وشیلان مقرّرش، هرروز چهارصد قاب از اطعمهٔ الوان لذیذه که کمال تکلف دراو کرده بودند ولنگریهای فغفوری وسایر ظروف از طلای رُکنی و نقرهٔ کافوری می کشید»[۴۵] وپدرزنش میرمیران دریزد ـ که نسبت بدشاه نعمت‌الله وبدشیخ صفی هردومیرسانید[۴۶] و«مُرتضی ممالکِ اسلام» لقب یافته بود، وامثال آنان، همه ادعاهای بزرگ داشتند وثروت بیکران اندوخته بودند، ثروتی که بقول آن وزیر عالیقدر ایرانی ، وقتی از او پرسیدند، این پولهاپیش از این درکجا بودکه تونیاوردی و جانشینت آورد ؟ جوابداد : در خانهٔ صاحبانش بود![۴۷]

سلطان محمد خدابنده چهارمین پادشاه صفوی ـ بعدازشاه اسماعیل دوم برادرش ـ بدسلطنت رسید. درزمان اوپسرش حمزه میرزا بر کارها تسلط یافت، عثمانی‌ها برایران تاختند، امرای ایران، پسردیگرش عباس میرزا را از خراسان بدقزوین آوردند وبجای پدر بر تخت نشاندند. (۹۹۶هـ = ۱۵۸۷م). علت اقدام آنان، آشفتگی‌هایی بوده‌است که درپای تخت مشاهده میکردند، مخالفت‌های داخلی و خارجی باحکومت او ، حکومت صفوی را متزلزل ساخته بود .

مخالفت‌ها تنها اختصاص بدنُقْطویّه ـ که بازهم از آنان سخن خواهیم گفت ـ نداشت . طبقات دیگر هم اظهار عدم رضایت می کردند . حتی غلامان بسیاری که در نتیجهٔ جنگهای گرجستان نصیب شاه‌طهماسب شده‌بود، بعد از مرگ شاه طهماسب وزمان حکومت پسرش سلطان محمد خدابنده طغیان کردند.

در شهر قزوین طغیان غلامان رُعبی دردلها پدید آورد ، یولی‌بیک مأمور دفع آنان شد وبرای نخستین بارغلامان را باشلیك توپ ترساندند

و شورش خاموش شد.[۴۸]

برای نجات مجدد ایران‌ونجات حکومت صفوی، شاه‌عباس احتیاج بدیك رفرم بزرگ را احساس‌کرد. او خودرا موظف بد اجرای این رفرم میدانست.

حواشی فصل دوم

۱ـ از آنجمله حبیب‌السیر، ج ۴ ص ۴۳۹

۲ـ شاه اسمعیل اول مردی دلیر بود ، او در ۱۲ سالگی بدست خود ، خرسی را در غاری کشت و همچون سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه که درسند پرید، بااسب ازرود ارس گذشت .

۳ـ طبری ، ترجمه بلعمی ص ۸۸۳

۴ـ ایران از آغاز تا اسلام ص ۲۷۰

۵ـ یعقوب لیث ، ص ۱۱۲

۶ـ روضة‌الصفا ج ۸ ص ۱۶

۷ـ حبیب‌السیرج ۴ ص ۵۱۳

۸ـ ایضاً ص ۴۶۲ و ظاهراً فحش «پدرسوخته» از چنین روزگاری پدید آمده است میان سنی وشیعه .

۹ـ صاحب روضة‌الصفا گوید «درقفس اورا معذب بداشتند تا آنکه او خود بکشت . (ج ۸ ص ۱۶)

۱۰ـ حبیب‌السیر ج۴ ص ۴۸۰ ، یورش طبس بعدازشعبان ۹۱۰ هـ صورت گرفته است . به‌قول میرخواند : به‌امرخسرو پیروزگرحسین کیا را با همان قفس چوبین آتش زدند .

۱۱ـ حبیب‌السیرج۴ ص۴۷۸،و۴۸۰و۴۸۱ وصحیح بایدایلچی بایزید دوم‌باشد، چه بایزید اول دراین وقت نبود. ۱۲ـ روضة‌الصفا ج۸ ص۱۷

۱۳ـ لُبّ‌التواریخ،ص۲۴۶،واین‌گونه مجازات تازگی نداشت، صدسال‌قبل از شاه اسمعیل ، وقتی سفرای دمشق پیش تیمور آمدند ویکی از سفراخیال سوء قصد داشت،تیمورگفت، بفتوای شرع، کشتن اومباح‌است، بفرمود تا اورا بکشتند وبه‌آتش سوزانیدند . (ظفرنامه شامی ص ۲۳۰). وسپهدار همین تیمور دریزدنیز

پس ازفتح یزد، تمام مفسدان را که بااوطریق بغی وعدوان سپرده بودند، بعضی بشمشیر بگذرانید وبعضی را بآتش سوختند» (ظفرنامه یزدی ص۵۶۳)؛ وزید علوی، «هرکس راکه به‌نزدیك او آوردندی از اسیران ، بفرمودی تا اندرآتش انداختندی (تاریخ گردیزی ص ۷۵) و بهمین جهت او را زیدالنار گفته بودند ! والمعتضدبالله‌خلیفه برای اقرار ازمتهمی شمیله نام «فرمود تا برچوب خیمه اورا ببستند و بر آتش گردانیدند تا بمرد » (تاریخ گردیزی ص ۷۹) وقاعدةً باید این کباب راکباب معتضدی خواند ! وحتی قنبر، غلام علی نیز نزدیك بود چنین کاری کند : ابن حزم گوید، جمعی از یاران عبدالله‌بن سبانزد علی رفتندو گفتند: أَنْتَ هُوَ (تواوهستی)

فقال لهم وَمَنْ هو ؟ گفت: او چه کسی است

فقالوا أنتَ الله : گفتند : تو خدا هستی

علی خشمناك‌شد و به‌قنبرگفت تاآنان‌را درآتش‌افکند ، وقتی قنبرآتش‌را برافروخت ، آنان فریاد برآوردند : الآن صَحَّ عندنا انّهُ‌الله ! یعنی اینك برما ثابت شدکه او خداست ! و ابن حَزْم گوید که حضرت (ع) در این بیت باین واقعه اشاره میکند

لمارأیت‌الامر امراً منکراً اججت ناراً ودعوت قنبراً...

به‌روایات تاریخی ، علی (ع) ازسوختن اینان منصرف شد وعبدالله سبا را به‌مدائن تبعیدکرد. (تاریخ الاسلام السیاسی ج۱ص ۲۰۶) . این کارکه بادشمنان بود وسهل است،گاهی سوختن آدمی ، عنوان شوخی وتفریح وآزمایش نیز داشته است. ویل‌دورانت بنقل از استرابون‌گوید: «اسکندر وقتی شنیدکه مایعی شگفت انگیز (قیرونفت) دربابل هست‌که قابل سوختن است برای آزمودن‌آن‌دستورداد تایکی ازغلامان را به‌آن آلوده‌کردند ووی را آتش زدند. (تمدن ویل دورانت ج۱ص۳۴۱) مثل‌اینکه‌این‌آزمایش‌را باچوب‌وخاشاك‌نمیشدانجام‌داد!اینها درواقع کار را آسان کرده بودند که‌کوره آدم سوزی جهنم رابه ظالمین وعده‌دادوفرمود انااعتدناللظالمین نارا احاط بهم سرادقها وان یستغیثوا یغاثوابماء کالمهل یشوی الوجوه (سوره کهف‌آیه۲۹) و دیگر برای شعرشاعری‌که سوخته شد مصداق زنده خواهیم یافت:

آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد کاش می‌آمد واز دور تماشا میکرد

جالبترین اعتراض را ظل‌السلطان به‌رفتار شاه اسماعیل‌کرده است، ظل‌السلطانی که‌خودش‌سینهٔ‌شاکی‌رامی‌دریدتاقلب‌اورا‌تماشاکندوحسینقلی‌خان‌بختیاری‌را

بالنگ حمام خفه‌میکرد، می‌گوید «حسین کره چلابی درنورو کجور بلوك رستمدار با شاه اسمعیل جنگید و آخر در قلعهٔ فیروزکوه گرفتار شد و در میدان اصفهان گوشت آن بیچاره را خام خام خوردند ، واقعاً درجهٔ ظلم وحرکات رکیك قشون شاه اسمعیل ذکرش ننگ قلم است، بعدازآنکه این حدود قتل‌عام شد زنهای‌شوهر-دار به‌امرای‌قزلباش بخشیده‌شد. حسین وبرادرش وفرزندانش درقفس‌فولادی‌حبس شده به‌اقبح وجهی عیال بیچارهٔ آنهارا درقفس فولادی همراه اردوکوچ میدادند». (سرگذشت مسعودی ص ۵۱)

۱۴ـ لب‌التواریخ ص ۲۴۶

۱۵ـ شاه وشاه‌وشاه، بحساب ابجد = ۹۳۰، وشاعر دیگری گفته ،

آنکه چون ماه در نقاب شده شاه گردون پناه ، اسمعیل
سایه تاریخ آفتاب شده از جهان رفت و«ظل» شدش تاریخ

۱۶ـ قزلباش‌مرکب‌ازکلمه‌قزل = سرخ‌وباش = سربه‌زبان‌ترکی‌است، سلطان حیدر برای صوفیان و مریدان خود تاجی برگزیدکه سرخ رنگ بود و چنانکه گفتیم این‌کار براساس همان پارچه‌ای بودکه به‌روایتی صدرالدین موسی‌به تیمور نشان داده‌بود، این‌تاج دوازده‌ترک‌بودـ اشاره‌به۱۲ امامـ. قزلباشان‌افراد طوایف ۹ گانه‌ای بودندکه‌درکمال صمیمیت برای پیش‌برد مذهب‌شیعه وجنگ باعثمانیان و تحکیم موقعیت صفویه فداکاری کردند ، و بپاس این خدماتی که کرده بودند از زمان شاه طهماسب ببعد در جامعهٔ ایران موقعیت اجتماعی بزرگی یافتند ودر بیشتر شهرهامتمکن شدند واملاك واموال بیشمار بدست‌آوردند وبعض جاهاـ مثل سیستان ـ آنقدر سختی وخشونت وبی‌انصافی بخرج دادندکه بعدازتضعیف‌موقعیت آنها، در سیستان هرکس‌راکه باطایفهٔ قزلباش آمد وشد پیداکرد. بود «بایکت» میکردند . (احیاءالملوك ص ۱۶۰).

بهرحال این طبقه تااواخر عهدصفوی وجود داشته‌اند . همسایگان وبعض اروپائیان ،کشور ایران را درین عهدکشور قزلباش گفته‌اند. هنوز پرچم قزلباش در خانقاه شیخ صفی باقی است : چوبی است بلند از خیزران‌که بارودهٔ گوسفند قطعات آنرا بهم پیوندکرده‌اند ودرافواه است‌که شاه اسماعیل درزیرهمین پرچم بافریاد «الله،الله» سپاه قزلباش‌را به‌جنگ عثمانی می‌فرستاد، این پرچم‌را اکنون زیرگنبد «الله.الله» نگاهداری میکنند .

این روزها وقتی‌که یك ایرانی به‌اسلامبول میرود ، به‌غلط واشتباه، تختی زرنگاررا باونشان‌میدهند وتصریح میکنندکه این‌تخت‌شاه اسماعیل‌است‌ودرجنگ

چالدران بدست آنها افتاده ـ وحال آنکه چنین نیست ـ (به‌تحقیق آقای دکتر ریاحی رایزن فرهنگی سابق ایران در ترکیه) گمان‌کنم مصلحت باشد. لااقل ما این پرچم‌را بیشترازین به‌ایرانیان بشناسانیم ودرجایی‌قراردهیم که تعدادی‌بیشتر آنرا ببینند... ۱۷ــ فارسنامه ناصری ص ۹۰ ۱۸ــ روضة الصفاص ۴۲
۱۹ــ اماء جمع‌أمه بمعنی کنیز ۲۰ــ روضة الصفا ص۱۰۲ ۲۱ــ احیاء الملوك ص۱۳۸ ۲۲؛۲۳ــ همان‌کتاب‌ص۱۲۵و۱۶۰ ۲۴ــ احیاءالملوك ص ۱۶۰ ۲۵ــ احیاءالملوك ص ۱۹۸و۱۹۹

۲۶ــ مجله دانشکدهٔ ادبیات سال ۱۳، رساله در علم سیاق ،گلچین‌معانی

۲۷ــ فرهنگ ایران زمین ج ۱۲ ص ۳۱۹

۲۸ــ وحتی «علمای نکته یاب خسرو نام قزوینی پیشوای این طریقه را چون اطوار اورا منافی اطواردرویشی دیدند اورا ازجلوس مسجد منع کردند.شاه طهماسب او را محاکمه‌کرد ولی اورابخشید.» روضةالصفا ج۸ص۲۷۴

۲۹ــ شاهرخ‌خان مهردار .

۳۰ــ تَرخان‌کسی‌است‌که ازطرف‌شاه ازمالیات وبسیاری‌عوارض معاف‌شده مقرب درگاه باشد وطایفه‌ای درترکستان بعداز چنگیز بدین نام معروف شدند. زیراچنگیزرا ازتوطئه نجات دادند وچنگیزوصیت‌کرده بودکه تا۷۰گناه‌ازاولاد آنها نبینندآنها را مجازات نکنند (سرگذشت مسعودی ص۲۵) .

۳۱ــ طُغرٰی، علامتی باشدکه باخط درشت برطرّهٔ احکام سلطانی‌کشند. (لغت نامه) این‌کلمه‌تتری است واصل‌آن طورغای باشد. ۳۲ــ جایزه .

۳۳ــ نقاوةالآثار نسخهٔ عکسی‌کتابخانه مرکزی دانشگاه ورق ۱۸. شاه طهماسب‌بچه‌جنگ‌چالدران‌بود (هم‌چنانکه‌ما امروزبچه جنگ‌دوم‌جهانی‌هستیم) وبه‌همین دلیل شاه‌طهماسب خیلی ترسو بود و دلیل آن ضعف اعصاب و وسواس اوست که برای پاك کردن خود ازصبح تاشام در حمام می‌ماند. این‌ترس و اضطراب که‌ازپایان جنگ‌باعثمانی فراهم‌آمده بود در روحیه او انرقوی‌داشت و او را ازعثمانی‌ها سخت‌ترسانده بود، به‌همین دلیل. وقتی سلطان بایزیدبه‌او پناهنده‌شد، خیلی‌زود ودرباب‌یك‌توپ وتشرجزئی برخلاف اصول‌مهمان‌نوازی وبدون‌گرفتن امتیازی اوراتحویل‌دادوباعث قتل‌اوشد، هم‌چنانکه برای‌تحویل گرفتن القاص میرزاهم‌امتیازات سنگینی به‌عثمانی بخشید، وحال آنکه درامر سیاست، استفاده‌بیشتری ازهردوی‌این‌موارد، باوجود داشتن۱۱۴ هزارقزلباش امکان پذیربود. اماشاه ازعثمانی‌ترسیده بودکه در واقعهٔ چالداران، زهرچشم گرفته‌بودند ۳۴ــ تاریخ ایران حبیب‌الله شاماوئی ص ۵۹۱

۳۵ ـ شمع خاموش کن بدین جهت گفته‌اند که آنانرا متهم می‌سازند که در شب‌های سماع ورقص خود، درساعتی معین، شمع را خاموش می‌کنند، واین نسبت تقریباً به‌تمام فرق اقلیت، در دورانهای مختلف تاریخی داده شده است. امروز، غلاة صوفیهٔ عثمانی، دراین شب معهود، فریادشان بیشتر «شاه، شاه» است، واین همان کلمه‌ایست که در روز مرگ شاه اسماعیل، مردم ایران، در پای جنازهٔ او تکرار می‌کردند. البته این رفتار با فرقه دیگرمتصوفین که پیروان مولای روم باشند عمل نمیشود، زیرا در یک سال اخیر، بیش از ۱۰ میلیون تومان، قبرمولای روم، برای دولت ترکیه درآمد توریستی داشته است.

۳۶ ـ درمقام مقایسه. علاوه بر گئومات ویزدجردا ثیم. رفتار ولیدبن یزید خلیفهٔ اموی نیز بخاطر می‌آید که چون «درایام دولت اواولاد هشام بن عبدالملک وفرزندان ولیدبن عبدالملک مغلوب ومنکوب شدند وی را به کفر وزندقه منسوب کردند» وحتی اتهام ازدواج بازن پدررا باو زدند واین شعررا که در تفأل قرآن و جواب آن «وخاب کل جبار عنید» گفته بود مؤید کفراوشمردند، چه او پس از نیزه‌زدن برقرآن گفته بود

تهدّدنی بجبّار عنید وها اناذاك جبّارٌ عَنید

اذا ماجئت ربّك یوم حَشرٍ فقُل یا ربّ مزقنی الولید

بنده البته درباب بی‌بندوباری این خلیفه بعدازین شعر حرفی ندارم ولی از جهت ضبط حقایق تاریخی عرض میکنم که برای اولین بار در تاریخ اسلام و حتی شاید در تاریخ دنیا باشد که همین ولید درهمان روزهای اول خلافت کوتاهش (یکسال وسه‌ماه، دوماه کمتر از پادشاهی شاه اسمعیل دوم و ۵ ماه بیشتر ازحکومت گئومات) پس از مصادرهٔ اموال اولاد هشام گفت تا «اسامی کوران و مردم معیوب [وبیماران مزمن شام] را قلمی کرده وجهت ایشان وظایف مقرر فرمود» و علاوه برآن هریک از آن جماعت [بیچارگان] را خادمی داد و برهنگان را جامه پوشانید وبرای عیال مردم، طیب و کسوت فرستاد وبرمرسومات لشکریان بیفزود ومسؤولات حاجتمندان به‌انجاح مقرون گردانید» و بازباید اضافه کنم که در ساعت قتل هم این خلیفهٔ متهم «مصحف پیش خود نهاده میخواند و میگفت روز قتل من بعینه روزقتل عثمانست، دراین اثنا لشکریان بربام قصربالا رفته ازآنجا به‌سروقت ولید رسیدند و سرش را از بدن جدا کرده و پیش یزید [بن‌ولید] فرستادند.»

تاریخ را هم «قلم در دست دشمن» بعدها نوشت، اما باهمهٔ اینها میرخواند نیز نتوانست از ادای این جمله خودداری کند که «زعم طایفه‌ای آنست که این سخنان [اتهامات] نسبت به‌ولید از جمله مفتریات است».

(دراین باب رجوع ش... تاریخ صدراسلام وتواریخ ایرانی. از آنجمله

روضةالصفا ج ۳ ص ۳۴۸ تا ۳۵۳ وحبیب‌السیر ج ۲ ص ۱۸۷)

۳۷ـ روضةالصفا ج۸ ص ۱۶۹

۳۸ـ ایضاً ص ۲۷۴

۳۹ـ مرگ شاه‌اسمعیل‌دوم (مثل‌مرگ یزدگردائیم که‌گفتند اسبی ازدریا برآمد واو راکشت) مرموز و عجیب است ، برخی نوشته‌اندکه ۱۲ مرد به‌لباس زن به‌اطاق خواب‌اورفتند- به‌تحریك خواهرش پریخان خانم - واوراخفه کردند، برخی فوت اورا به‌مرض‌قولنج دانسته‌اند، وجمعی‌درخانهٔ حسن‌بیك به‌علت خوردن تریاق زیاد یا فلونیا ، و عجیبتر آنکه برخی او را تاسالها بعد زنده میدانستند (مثل سلطان‌جلال‌الدین خوارزمشاه بعدازمرگش) ودر ۹۹۱هـ . بودکه مردی‌بنام شاه قلندر درویش خود را شاه اسمعیل معرفی‌کرد وکوه‌گیلویه را مدتهادرتصرف داشت.ازعجایب‌اینست که پریخان‌خانم‌بعداً به‌تحریك برادرش‌سلطان‌محمد خدابنده ـ که به‌سلطنت رسیده بود- به‌وضعی‌فجیع‌بقتل رسیدوانتقام قتل برادر راپس‌داد. نوشته‌اندکه پس ازقتل پریخان خانم «بردروازه قزوین سراوراکه به‌خون‌آغشته بود باگیسوان ژولیده ودرهم برسر نیزه در معرض تماشای همگان‌گذاشته‌بودند.

پس ازین عمل تا مدتی سلطان محمد خدابنده فرمانروای بلامعارض ایران بود .» (دون ژوان ایرانی ص ۱۶۷)

فلونیا ، معجونی است‌که ازتخم شاهدانه وشیرهٔ‌خشخاش می‌ساختندوبعنوان مسکرومسکن بکارمیرفته است. (فرهنگ فارسی معین)

۴۰ـ روضةالصفا ج۸ ص ۱۶۹

۴۱ـ فارسنامه ناصری ص ۲۱۵

۴۲ـ بازخدا را شکرکه مثل آن شاهزاده خانم‌کرمانی نبودکه از فرط حسادت وتبختر بارسیدن زمستان‌گفته بود: «کدبانو آب خنك‌کن (زمستان)آمد که هر بیسروپائی آب یخ بخورد!»

۴۳ـ ایران از نظر بیگانگان ، ابوالقاسم طاهری ، ص ۲

۴۴ـ عالم آرای عباسی ص ۴۲۵

۴۵ـ نقاوةالاثار ، تصحیح‌احسان‌الله‌اشراقی.

۴۶ـ پسرش باخانش بیگم دختر شاه طهماسب ازدواج‌کرد و مادرش نیز بستگی به‌خاندان سلطنت داشت .

۴۷ـ رجوع شود به‌آسیای هفت سنگ ص ۲۸۱

۴۸ـ نقاوةالآثار ، نسخه اصلاح شدهٔ آقای احسان‌الله اشراقی

۳

زیربنا تجدید میشود

ساقی بجام عدل بده باده تا گدا
رخصت نیاورد که جهان پربلا کند
حافظ

عباس‌میرزا راکه هنوزجوان بود(متولد۹۷۸هـ /۱۵۷۰م) سران‌قوم و سپهسالاران قدیم، از هرات به‌پای تخت، قزوین، آوردند و باکودتای سفیدی که انجام گرفت، پدرش سلطان محمدکنار رفت (۹۹۵هـ /۱۵۸۶م) وعباس میرزا برتخت نشست.

او درسیاست خارجی ابتدا باعثمانیان روش مماشاة ومصالحه وحتی پرداختن مقداری ابریشم ـ در واقع به عنوان رشوه ـ پیش‌گرفت و جای تفصیل این وقایع اینجا نیست. درسیاست داخلی، برای آنکه از ناراضی‌ها بکاهد و ثروت‌را از طبقهٔ خص بدعامه منتقل سازد، همان روش را پیش

گرفت که انوشیروان ، دربدایت کار خود پیش گرفته بود .

او متوجه شدکه برای نیل به اصلاحات اجتماعی باید به موازات از بین بردن مخالفان واهل بدعت ، یك آسایش ورفاهی نیز درطبقهٔ عامه پدید آیدکه این اکثریت ناراضی‌ها ازخرابکاران جداشوند، میتوان رفتارشاه عباس ـ و هم چنین انوشیروان را ـ از جهت اصلاحات اجتماعی ، به‌یك رانندگی اتومبیل تشبیه‌کرد، خصوصاً کەمسألهٔ ارتجاع و تجدد یا کهنه و نو و چپ وراست در هر دوره‌ای از تحولات اجتماعی حاکم براوضاع بوده است: در یك دربار صحبت محمودیان ومسعودیان[1] ودردرباردیگر بعنوان ترکانیان وسلطانیان[2] وگاهی در اجتماعات بصورت حیدری و نعمتی وسمکی وبکری و... و... تجلی میکند.

رسم رانندگی ورهبری

آنانکه به‌اصول رانندگی آگاهند خوب میدانند که برای راه افتادن اتومبیل باید پای چپ را باملایمت از روی کلاج برداشت وپای راست را باملایمت روی پدال گازفشار داد.

اگر راننده‌ای پا را ازکلاج ناگهان بردارد ولی بهمان نسبت گاز ندهد، ماشین یکباره خاموش میشود زیرا قدرت برای تحرك کافی نیست. اگر گاززیادبدهدولی کلاج راخلاص نکند، گاز بیهوده مصرف کرده، اتومبیل حرکت نخواهدکرد ولی بنزین سوخته خواهد شد . درینجا باید تعادلی پیش‌گیرد ، یعنی بهمان اندازه و نسبتی که پای چپ را از روی کلاج بالا می‌آورد بهمان نسبت پای راست را روی گاز فشاردهد. باچنین شرایطی، چرخ اتومبیل به‌حال‌عادی‌وطبیعی، بدون‌خطر و ناراحتی‌واحتمالا «بکسوات» بحرکت خواهد آمد.

حرکت چرخ اجتماع نیز بستگی به‌مهارت رانندهٔ آن دارد، زیرا همیشه قوائی هست که چرخ اجتماع‌را ازموتورآن جدا میسازدودر برابر، قدرتهای ملی نیز هست که عامل اصلی تحرك جامعه است.

انوشیروان همانقدر که پی‌جوئی میکرد تا مزدکیان را تحت فشار قرار دهد، بهمان میزان هم کوشش داشت که از فشار برطبقات عامه کاسته شود، بدینجهت بهترین نوع مالیات بندی وطبقه بندی مالیاتی را ایجاد کرد. بسیاری ازکسانی که در تاریخ سطحی فکرمیکنندگمان میکنندکه لقب عادل را بدانوشیروان از وقتی دادندکه مزدکیان را بگورکرد، وحال آنکه چنین نیست، لقب عادل بیش ازآنکه متوجه «مزدك کشی» او باشد، مربوط به «خراج بندی» و طبقه‌بندی عادلانهٔ مالیاتی اوست– هم چنانکه پیشرفت داریوش کبیر هم پیش ازآنکه مربوط به «مُغ کُشی = مگافونی» او باشد، ارتباط بداصلاحات اداری و نظامی وتوسعهٔ راهها وتجارت وسیستم صحیح مالیات‌بندی داشت.[۳]

تسلط قزلباش

شاه عباس میدانست‌که نقطویان بیش از هرچیزدر مقابل تسلط بی‌انتهای قزلباشان ترك حساسیت دارند و این نکته را نقطویان آنقدر اهمیت میدادندکه در عقاید تناسخی آنان این فکروارد شده بود: چنانکه‌محمود گیلانی لیدر و رهبر این‌گروه می گفتند: «سگ، در نشاهٔ انسانی (در عالم تناسخ)، تُرك قِزِلباش‌بوده[۴]، شمشیر بند، که شمشیر اودم‌اوشده. بالفعل تُرکی می‌فهمد، که تاگویند: «چِخْ»، بیرون میرود[۵]... و مرغابی وغاز، مردمان وسواسی دست وروی، شوی بوده‌اند !!»[۶]

هرکس اندك تعمقی بکند، میزان بدبینی این‌گروه را به طبقهٔ



ترکان قزلباش وهم روحانیون ووسواسی‌های دست وروشوی ملحدکش‌درک میکند.

تنها درفرقهٔ نقطوی نبودکه این عکس‌العمل وجود داشت. بسیاری از متنفذان محلی در فکر آن بودندکه علیه قزلباش قیام‌کنند. فی‌المثل‌در سیستان «میرحسین علی همواره درفکر آن بودکه سیستان را از تسلط‌حکام قزلباش بیرون آورد، و ملك ناصرالدین‌که محنت بیشمار در زمان حکام قزلباش‌کشیده بود، میگفت: «حالا هرج و مرج است و فرمان سلطان محمد پادشاه (خدابنده، جانشین شاه اسمعیل دوم، پدرشاه عباس) جاری نیست ...»[۷]

تنها قزلباشان نبودندکه درزمان شاه طهماسب چنین‌موقعیت‌ممتازی را در شهرستانها یافته بودند، بلکه بسیاری از بستگان سلطنت نیز درین امور واردمیشدند. درتاریخ‌یزدآمده‌است‌که میرزا عبدالله یزدی که‌وزارت یزد داشت وبازارها وچهارسوق وباغها در محلهٔ یهودان یزد ساخته بود، پس از عزل، اموالش ضبط شد، ازآنجمله‌کاروانسرای، او «به‌عنوان‌تصرف شرعی، به‌سرکارِ نوّابِ مستطابِ خورشید احتجاب ناموس‌العالمین علیّهٔ‌عالیه زینب بیگم، صبیّهٔ خاقانِ‌جنت مکان ابوالفتح‌شاه‌طهماسب بهادرخان، متعلق گشت»[۸]

در تواریخ، ازآنجمله منتظم‌ناصری، میخوانیم‌که «شاه طهماسب از چهارده سال قبل از وفات خود به‌لشکریان مواجب نداده بود و از غرایب آنکه اَحَدی شکوه نمیکرد وهمه برای خدمت حاضر بودند»[۹]!

گمان میکنم تعجب اعتمادالسلطنه دراینجا بی‌جاباشد، زیرا این لشکریان دربیشترشهرستانها اقطاع داشتند واملاك واموال را مصادره‌کرده

بودند وگرنه غیرقابل قبول است که ۱۱۴هزار سپاهی چهارده سال بی‌حقوق خدمت کند و ناراضی هم نباشد. منتهی شاه طهماسب از جزئیات کار آنان یا اطلاعی نداشت ویا شایدهم مثل شاه‌اسمعیل اول به‌شکایات مردم اعتنائی نمیکرد: شنیده‌ایم که به‌شاه اسماعیل اول «عرض کردند که میرزاشاه حسین (حاکم او درگیلان وسپس کاشان و ...) از اموال دیوان مبلغ پنجاه هزار تومان تصرف دارد... گفت: للّهِ الحَمْدُ که مراهم‌چنین وکیل است که‌ازغایت عُلُوّهمّت می‌تواند پنجاه هزار تومان از مالِ من تصرف نماید! و هم در آن مجلسْ تاج و دستار و خلعتی راکه در برداشت به میرزا شاه حسین فرستاد»[۱۰].

گمان میرودکه رسیدگی به‌اموال امراءوحکام درزمان شاه طهماسب مورد توجه نبوده واصل «ازکجا آورده‌ای» و «مِنْ اَیْنَ» را درنظر نگرفته، وگرنه ۱۴سال زندگی‌کردن سرباز بدون حقوق امری غیرعادی است. شاه طهماسب توجه نمی‌کردکه این بی اطلاعی چه عواقبی ببارخواهد آورد، او دچار حرمسرا بود ووسواس حمام رفتن! داشت وروز حمام را «ازصبح تاشام درحمام بود»[۱۱] وعاقبت هم‌جان برسرهمین حمام گذاشت.[۱۲]

مبارزهٔ ترک وفارس

در این ایام فترت، اختلافی بزرگ بین امرا پدید آمده است: امرای ترک‌وعراق باسلطان‌محمدبودند وامرای خراسان وفارس درفکر چارهٔ رهائی‌ازین تسلط، وبالنتیجه برخی طرفدارعباس میرزا (شاه عباس بعد) شدندوبرخی مثل بکتاش‌خان‌افشارحاکم‌یزدمیخواستند «شاهزادهٔ خورشید لوا‌ابوطالب میرزا را پادشاه سازند.»[۱۳] اما بالاخره باد بدبیرق خراسانیان خورد و «اکثر امرای خراسان که از استیلای امرای عراق هراسان بودند در

نیشابور بدربار شاهعباس آمدند. از جملهٔ گنجعلی‌خان... بودکه بواسطهٔ این مبادرت، تقریباً سی سال درکرمان وقندهار حکمرانی کرد». [۱۴] وبااین مقدمات، سال بعد «سلطان محمد خدابنده، در عمارت سلطنتی قزوین تاج پادشاهی را ازسرخود برداشته برسرشاه‌عباس گذاشت» [۱۵].

مبارزهٔ شاه عباس بااین طبقه از همین سال شروع شد. اقدام اول او این بودکه «بجهت تقصیراتی که در مهام مُلکی از میرزا محمد **تبریزی** وزیراعظم بروزکرده بود حکم به قتل او داد و میرزا لطف‌الله **شیرازی** بجای او بدوزارت‌اعظم نایل گردید واعتمادالدوله لقب یافت» [۱۶].

قدم دوم تغییر پای تخت بود. مورخین درین باب نظریات مختلف دارند، ازآنجمله نوشته‌اندکه‌بعلت نزدیك شدن سال ۱۰۰۰ هجری‌واحتمال پیدایش قران وانقلاب عالم، شاه عباس بدهدایت وزیر خود، بفکر تغییر پای تخت افتاد ودر ۹۹۹ حاتم بیك اردوبادی راکه تازه وزیراعظم شده‌بود برای بازرسی وضع اصفهان اعزام داشت و سپس آئینه و قرآن باین شهر فرستاد وخود درماههای آخر سال ۹۹۹ (=۱۵۹۰م) باصفهان منتقل‌شد و درواقع قران‌را شکست.

ظاهراً تغییرپای‌تخت تحت این‌عنوان برای این‌بوده است‌که‌ظاهر-بینان ومتعصبان واحتمالاًقزل‌باشان‌باتغییرپای‌تخت مخالفت‌نکنند [۱۷]، امامن عقیده دارم‌که این کارمهم یعنی تغییرپای تخت علاوه از موقعیت اصفهان و آب وهوا، علل دیگری نیزداشته است:

شاید یکی ازین‌عوامل سیل معروف قزوین بودکه سالها قبل‌ازآن نصف شهررا ویران‌کرد [۱۸] وطبعاً شهرقزوین دیگرآمادگی برای پای‌تخت بودن وپذیرائی ازسپاهیان وامراءرا نداشت. دودیگر-عامل مهمتر بعقیدهٔ



یك قزلباش ـ کنده‌کاری ۱۶۲۶م (۱۰۳۶ﻫ)

از روی حکاکی روی مس بتاریخ ۱۵۸۱م (۹۸۹ﻫ)

(مقاله آقای همایون ، مجله دانشکدهٔ ادبیات ۶/۵ ,سال۱۵)

توان شناخت قزلباش را ز لشکر غیر　　میان مرغ و خروس است امتیاز به‌تاج

(شفیع اثر)

من ـ این بوده است که شاه عباس با اینکه خودش گاهی تُرکی حرف میزد، میخواست بدینوسیله، قطعاً خودرا از حیطهٔ نفوذ واستیلای ترکان قزلباش نجات دهد و برای اینکار می‌بایست شهری انتخاب شودکه در مرکز ایران ودور از تسلط آنان ونزدیك به‌فارسیان باشد.

برای تحدید نفوذ قزلباشان ، ناچارشد دست به‌رِفُرمی بزندکه یك اصلاح مهم اجتماعی است و اثرات اقتصادی آن بسیار است : او نخستین بار بدقول شِرْلی کوشیده است تا «غالباً اشخاص درجهٔ پست را ترقی داده‌بد مراتب وشئونات بزرگ نایل سازد»[19].

شاه عباس بدقول میرزا حسن فسائی :

«در اوایل سلطنت خود ، امرای بزرگ خود رای را بدسزا وجزا رسانید وچون سپاه قزلباش به‌شصت هزار سوار رسیده بود ، وهرطایفه از آنها جزدر اطاعت بزرگ خود نمی‌شدند و پادشاه نمی‌توانست بی‌رضایت ایلات قزلباش‌کسی را منصبی دهد، مگر آنکه از بزرگان طایفهٔ‌خودباشد، شاه عباس شمارهٔ سواران قزلباش را بد ۳۰ هزار نفر رسانید ، پس فوجی ترتیب داد ونام آنها را شاهیسون نهاد، یعنی شاهدوست،[20] وامیری برآنها گماشت ... ودریك روز ده هزار نفر شاهیسون شدند،واواخر زندگی شاه عباس شمارهٔ آنها بدصدهزار خانوار رسید»[21].

بدقول تاوِرْنید ، شاه عباس خیلی کوشش کردکد این دستد قشون (قزلباش)را براندازد،زیرا ازینها وحشت‌داشت وگاهی به‌محارم‌خودمی گفت کد فقط این‌قورچی‌ها[22] هستندکد میتوانند با اقتدارات سلطنتی مقاومت و مخالفت نمایند، بدینجهت در برانداختن آنهاکوشید و امتیازات آنها را موقوف کرد...ولی نتوانست خیال خودراکاملا به‌موقع اجرا بگذارد.[23]

علاوه بر آن، فوج جدیدی بنام تفنگچیان ایجاد کرد که بیشتر افراد آن اهل جنوب بودند[۲۴]. به‌روایت فارسنامه «نام افواج پیاده را تفنگچی نهادند واین اول فوجی است که در ایران با تفنگ شد، چنانکه در روم فوج تفنگچی را، ینی چری (سپاه نو) گفتند»[۲۵] تعداد تفنگچیان را در ابتدای کار ۱۲ هزار نفر نوشته‌اند که بیشتر از زارعان قوی هیکل تشکیل میشد.

البته این اصلاحات شاه عباس بسادگی تمام نشد، حداقل آنکه گروهی از سران قزلباش ازونگران شده بفکر توطئه افتادند و ناگهان در سال ۱۰۰۲ه (۱۵۹۳م) غائلهٔ خراسان و سیستان پیش آمد که برای مدتی خراسان از تسلط شاه خارج بود.

اقدام شاه عباس در مورد تصفیهٔ قزلباش و تحدید قدرت آنان موجّد بود، زیرا این گروه علاوه بر مشکلاتی که ایجاد کرده بودند، چندسال، قبل از تاجگذاری شاه عباس ـ یعنی در موقعی که برای انتخاب جانشین شاه اسمعیل دوم اختلاف بود ـ یکبار ضرب شست یا بقول بیهقی «دندانی نموده بودند» چنانکه درمجلس تعیین پادشاه «کافهٔ اعیان قزلباش که حاضر بودند همگی آواز برآوردند که پادشاه ما سلطان محمد پادشاه است»[۲۶].

علاوه بر آن، در چند مورد عدم اطاعت خود را در زمان همان سلطان محمد ابراز داشته بودند چنانکه بقول اسکندر بیك منشی «هروقت یساقی[۲۷] روی میداد، طوایف قزلباش دررفتن یساق تعلل نموده جمعی که ملازم وصاحب مواجب بودند اکثر درخانه‌های خود توقف نموده نمیرفتند، وغیر ملازمْ خود بطریق اَوْلیٰ»[۲۸].

مقاومت قزلباشان درخراسان وسیستان عکس العمل این اقدام بود یعنی بعضی از امرای قزلباش که از شاه عباس رمیده فرار کرده بودند، بعداز

استعداد ایلغار کرده برسر ملك محمود سیستانی رفته و سیستان را بگرفتند و ملك محمود را بکشتند... قزلباشیه که از شاه عباس روگردان شده بودند مدتی در حدود خراسان خود سری میکردند و باهم اتفاق کرده برسر ترشیز آمدند ولی پس از مدتی کوشش شکست خوردند و سلیمان خلیفه که سردار قزلباشیه بود گرفتار شده بقتل آمد»[۲۹].

باید گفته شود که همین حرکت این سرداران خائف و خائن موجب شد که ازبکان توانستند خراسان را دوباره بدست آورده مدتها در آنجا یکه تازی کنند.

طبقه‌ای موقتاً نابود می‌شود

اقدام مهم شاه عباس آنقدر انقلابی بود که بنای اشرافیت را موقتاً یك باره فروریخت تا جائیکه شاردن در سفرنامهٔ خود، بعد از این جریان، گوید. در ایران دیگر طبقهٔ اشراف وجود ندارد؛ شخصْ محترم محسوب نمیگردد مگر با نَیْلِ بدرجات و مقامات مهم و عالی یا ابراز لیاقت و شایستگی و بدست آوردن ثروت[۳۰]. اسکندر بیك هم در همین مورد گوید:

«مردم کارآمدنی را تربیت نموده بمراتب درجهٔ امارت رسانید»[۳۱].

بقول شاردن: او بنیاد خانواده‌های قدیمی را برهم زد و آنهائی که به سمت‌های مهم گماشته میشدند غالباً غلامانی بودند که بهاو پیشکش شده یا در جنگ گرفتار آمده بودند[۳۲].

قلع و قمع نقطویان

بدینطریق انقلاب از بالا، بوسیلهٔ شاه عباس شروع و با موفقیت ختم شد. اکنون نوبت آن بود که خرابکاران طبقات پائین بجای خود نشانده شوند، و در رأس آنان، فرقهٔ نقطویان بود.

این طایفه به‌علت نقاط ضعف عقیدتی و مسلکی چنان شدند که مورخین بعدی حتی آنهارا «مُلْحِدِ طبیعی»[۳۳] خوانده‌اند و بعلّت وسیع المَشْرَب بودن و بی‌اعتنائی به‌رسوم شرع، کارشان به‌زندقه کشید و آنان را مُنکرِ واجب الوجود دانستند تا بجائیکه گفتند بنا بر عقاید ایشان «مادر و برادر و خواهر و پسر و دختر و تمام مَنْهیات مباح دانسته شد»[۳٤]. درویش خسرو قزوینی و سایر پیشوایان این طریقه که کارشان بالا گرفته بود، همه توسط شاه‌عباس دستگیر شده و بقتل رسیدند و شاه عباس درین راه چندان افراط کرد که جلال‌الدین محمد اکبر پادشاه گورکانی هند بدخالت درین امر پرداخت و وساطت و ودخالت کرد، هرچند نتیجه نداد.

باید اشاره کرد که کانون توطئه بیشتر در جنوب (یزد) و خصوصاً در اصطهبانات فارس (سابنات به‌لهجهٔ محلی) بوده است (۱۰۰۲ه/۱۵۹۳م)[۳۵] و یکی از دلائل ضد ترکی بودن این نهضت را نیز همین مطلب می‌توان دانست. علاوه بر آن یوسفی تِرکش دوز یکی دیگر از لیدران جمعیت که «دعویهای بزرگ کرده سخنان بلند می‌گفت»[۳٦] نیز اصلا یزدی بوده و هم او بود که شاه عباس با او گرم گرفت تاجائی که حاضر شد او را بفتوای مولانا جلال منجّم بجای خود موقتاً بسلطنت بنشاند و چنین کرد و سپس او را کشت و حکیم رُکنا درین باب قطعه‌ای ساخت:

شها توئی که در اسلام تیغِ خونخوارت
هزار مُلحدِ چون یوسفی مسلمان کرد
فتاد در دلم از یوسفی و سلطنتش
دو بیت قطعه مثالی که شرح نتوان کرد
جهانیان همه رفتند پیش او به سجود
دمی که حکم تواش پادشاه ایران کرد

نکرد سجدهٔ آدم به حکم حق شیطان

ولی به‌حکم تو آدم سجود شیطان کرد[۳۷]

بنده عقیده دارم که گرم گرفتن شاه با سران این فرقه برای اغفال و ضمناً کشف توطئه وشناختن سران توطئه بوده، چنانکه درویش خسرو نیز «بدفکر اینکه شاه‌عباس درحلقهٔ مریدانش درآمده‌است، اسرار خودرا نزد وی‌افشا کرد وازشاه خواسته بودکه جمعی ازعلماء ومشایخ‌راکه باوسر نسپرده بودند از میان بردارد وگفته بودکه پنجاه هزار مرد جنگی درفرمان‌منند وبااین عده تمام جهان را میتوان گرفت».[۳۸]

بازهم رفتار شاه بااین فرقه،رفتار انوشیروان را بامزدکیان بدخاطر می‌آوردکه برخلاف میل باطنی خود، بدروایتی، درمجلس ضیافتی که برای مزدکیان ترتیب داده بودآنها را زنده بگورکرد. بهرحال شاه عباس و بقول میرزا حسن فسائی «آن پادشاه جنّت مکان، خونها ریخت و سرها بردار آویخت ،کلهٔ منارها ساخت وشهرها را ازآبادی پرداخت تاشوریدگیها را آرام داد»[۳۹]. اما باید این شعررا هم خواند

مثل زنندکه صد ساله ظلم وجور ملوک

بداز دو روزه شر و شور وهرج ومرج عوام

بموازات این اقدامات ، از جهت رفاه عامه ، شروع بدبخشیدن بعضی مالیات‌ها و لغوبدعت‌ها و باز گرداندن املاکی که مصادره شده بود نمود ، از جمله مثلا در ۹۹۸ (۱۵۸۹ م) «ملك محمد و ملك قباد و ملك ولدسیستانی ... املاك فرمانی و میراثی ایشان‌که در زمان قزلباش خالصه شده‌بود، ملك بدایشان گذاشت»[۴۰] وبرای مخارج «غازیان قزلباشیه»حقوق ثابت خصوصاً درجنگها تعیین کرد.[۴۱] و«رفع بدعت وتخفیف سیصد تومان

ابواب جمع کرمان را به‌توصیهٔ حاتم‌بیك پیشنهاد خاطر ساخت»[۴۲] وصدماتی راکه در زمان پدرش وپیش از آن به‌رعیت رسیده بود جبران کرد، زیرا در زمان سلطان محمد خدابنده بودکه «ابواب مصادره و مؤاخذه مفتوح گردید ومبلغهای کلی بدعلت‌مقطع اصفهان ودوشلکات ارکان‌دولت‌درمملکت بدرقم درآمده تنخواه ارباب حوالات شد. رعایای بیچاره به‌دست محصلان شدیدگرفتار بودندوچون پرسشی نبود به‌دست‌هر کس برائی می افتاد با لمضاعف از رعیت زرمیگرفت.»[۴۳]

بامقدماتی که‌فراهم‌آمد وبانظریات بلندی که‌شاه عباس برای‌پیشرفت مملکت داشت زمینه برای‌اصلاحات وتوسعهٔ اقتصادی کاملاآماده بود، زیرا برطبق تعریف علمای اقتصاد «توسعهٔ اقتصادی ترکیبی است از تغییرات روحی واجتماعی جمعیت یاملتی، که درنتیجهٔ‌این تغییرات‌روحی‌واجتماعی بتواند محصول حقیقی ناشی از اقتصاد تولیدش را بطور جمعی و مداوم افزایش دهد.» واین تغییرات روحی واجتماعی پدیدآمده بود.

شاه عباس اول کوشش کردکه اولا منابع اصلی در آمد ملی راکشف کند وثانیا از آن منابع حداکثر استفاده را ببرد. (در آمد ملی عبارت از مجموع ارزش‌خدمات اقتصادی است‌که درطول یك سال مالی بطورخالص از یك اقتصاد ملی بدست می‌آید.

منابع عمدهٔ این در آمد عبارت بودند از: زمین (کشاورزی و جنگلداری ودامداری وغیره)، تجارت، صنعت ومعادن، ومنابع درآمد مختلفه.

اکنون خواهیم دیدکه هرکدام ازین منابع اصلی چگونه دراین روزگار مورد بهره‌برداری قرار میگرفته است.

حواشی فصل سوم

۱ـ تاریخ بیهقی ص ۵۵ و ۱۵۰ و ۱۴۲ وآسیای هفت سنگ ص ۲۹۱

۲ـ سِمْطُ العُلیٰ ص ۵۳

۳ـ وگرنه کسانی که فقط ازیک راه، یعنی گازدادن تنها (فی المثل)خواسته باشند خیال خودرا راحت کنند، ولوآنکه درزمان خودشان این کار نتیجه‌ای بدهد، طولی نخواهد کشید که اثرات سوءآن ظاهر خواهد شد.چنانکه نوح بن نصرسامانی باشمشیر خود یعنی البتکین همهٔ ملاحدهٔ طالقان راکشت (حدود ۳۳۰)ولی همان سربازان و شمشیر بندان اطراف او چنان مسلط شدندکه در برابرکاخ خودش ، وزیرش ابوالفضل سرخسی را بر دوشاخ سپیدار بستند وکشتند واو جرأت نکرد اعتراض کند (۳۳۵هـ .) وطولی نکشیدکه در ۳۵۰ بادبه بیرق البتکین خورد. یادر همین اواخر ناصرالدین شاه که بدفع بدبینان همت گماشت بدون آنکه دست به اصلاح اجتماعی بزند و مملکت راازچنگ حکومت خانوادگی شاهزادگان نجات دهد، سال پس از قتلش پرچم مشروطیت بالارفت.

۴ـ دبستان المذاهب.

۵ـ چخ به ترکی : برون آی.

۶ـ روضة‌الصفا ج ۸ ص ۳۷۳

۷ـ احیاءالملوک ص ۱۸۲ و ۱۹۶

۸ـ جامع مفیدی ج ۳ ص ۱۷۳

۹ـ مُنتظم ناصری ج ۲ ص ۱۴۹

۱۰ـ حبیب‌السیر ج ۴ ص ۵۶۶

۱۱ـ منتظم ناصری ص ۱۴۹ ج ۲

۱۲ـ گویا زنان بانوره سمی مخلوط کردند واو در حمام استعمال کرد ودر گذشت. (زندگانی شاه عباس اول نصرالله فلسفی ج ۱ ص ۱۵)

۱۳ـ نقاوة‌الاثار ورق ۹۱

۱۴و۱۵ ـ منتظم ناصری

۱۶ـ منتظم ناصری ذیل وقایع ۹۹۷

۱۷ـ منتظم ناصری تغییر پای‌تخت را درسال ۱۰۰۰ وبرخی در ۱۰۰۶ نوشته‌اند.

۱۸ـ درنوروز سال ۹۶۵ (حدود ۳۰ سال قبل ازین واقعه) سیلی عظیم از

کوهستان قزوین جاری شد، آن سیل به‌شهر روی کرد بسیاری از خانه‌ها را از بین برد «وبی‌اغراق نیمه آن‌شهرخراب وویران گردید» (روضة‌الصفا ج ص ۱۱۰)

۱۹– ترجمهٔ سفرنامه شرلی ص۹۴

۲۰– سون=دوستدار،خواهنده، تقریباً مشابه «فیلو» دریونانی، چنانکه، فیل هلن بمعنای دوست یونان‌است. شاهی سون نیز در ترکی بمعنای دوستدارشاه است. این تلفظ در دوره‌ای اخیر به‌صورت شاهسون (بافتح واو) درآمده است

۲۱– فارسنامه ص ۱۴۳

۲۲– قور، مخففقوران بمعنی سلاح وچی=دارنده ، ومفهوم آن سلاحدار است، (آنندراج) صحیحتر آن کورچی به‌معنی‌ترکش‌دار وکمان‌داراست(درسازمان اداری صفویه) از خاصه‌های ایشان کلاه قزلباش و سبیلهای پرپشت بود.

۲۳– سفرنامه تاورنیه ص ۸۶۶

۲۴– یکی ازسرکردگان بزرگ این‌گروه،جلالای بافقی کرمانی‌سرکردهٔ تفنگچیان بافقی بودکه بعدها درزمان شاه صفی (۱۰۳۹) درجنگ باروم‌خدمات شایان‌کرد (رجوع شود به‌تاریخ کرمان مصحح نگارنده ص ۲۸۶).

۲۵– فارسنامه ناصری ص ۱۴۴

۲۶– عالم آرای عباسی ص ۲۲۰

۲۷– تلفظ دیگری‌است ازیاساق‌ترکی‌بمعنی لشکرکشی.(ازناظم‌الاطباء).

۲۸– عالم آرای عباسی ص ۱۱۰۵

۲۹– روضة‌الصفا، ج ۸، ص ۲۷۹ .

۳۰– سیاحت‌نامه، ترجمه محمد عباسی ج ۵ ص۲۹۰ .

۳۱– عالم آرا ص ۱۱۰۱.

۳۲– سیاحت‌نامه ج ۸ ص ۱۵۱ .

۳۳– روضة‌الصفا ج ۸ ص۳۷۶.

۳۴– نقطویان تألیف دکترکیا ص۲۵.

۳۵– فارسنامهٔ ناصری ص ۱۲۶ .

۳۶– عالم آرای عباس ص ۴۷۴ .

۳۷– رجوع شود به‌مقالهٔ استاد مینوی در باب یوسفی ترکش دوز ، مجلهٔ یغما ، سال دوم ص ۳۱۰.

۳۸– زندگانی شاه عباس اول ، استاد فلسفی ج ۲ ص ۳۲۰

۳۹ـ فارسنامه ص۱۵۳، امروز اثری از نوشته‌های مربوط به‌مزدکیه یا خرم‌دینیه یاحروفیه در دست نیست، وآنها هم که هست اندك است واگر حقاً بخواهیم اظهار نظر کنیم باید بگوئیم که درین رسالات حروفیه ونقطویه چیزی که قابل اعتنا باشد دیده نمیشود، یعنی مثلاً در رساله «انجام» صاین الدین علی ترکه اصفهانی مطلب هست، ولی نه‌چنان مطلبی که مورث وموجد یك نهضت عام بشود که روزی بتواند جلوایدئولوژی صوفیهٔ صفوی را بگیرد.

درینجا این حدس ممکن است پیش بیاید که یا همه رسالات ویادداشتهای مهم واصیل وحرکت انگیز این گروه ازمیان رفته باشد وتنها آنچه بی‌خاصیت بوده برای ما باقی مانده است، یا اینکه اصلاً دشمنان، رسالاتی برای تخفیف این گروهها جعل کرده باشند (مثل رسالاتی که یك وقت درمقامات بعض صوفیه جعل میشده، از قبیل بلعیدن گربه، وشبی دهها بار مقاربت باکنیزك و و... حتی امروز هم وسائل ساختگی وجعلی درباب بسیاری ازفکرها وایدئولوژی‌ها کم نیست که مآلاً شکنندهٔ آنست.)

البته یك چیز دیگری هم هست، شاید به‌علت اینکه این گروهها «مخالف ـ خوان» بوده‌اند، به‌دلائل ظلم دولت‌ها، مردم به‌آنان اقبال کرده‌اند. وبا وجود اینکه فهمیده‌اند که «اندرین صندوق جز لعنت نبود»، با همه اینها صِرف برای مخالفت با حکومت وقت ولا لحُبّ علی بل لبغض معاویه هم قوا شده‌اند، و عده‌شان هم زیاد بوده است. بنابراین آنها باکی نداشته‌اند ازین که صدسال یاسیصدسال یاهزارسال بعدمردم باخواندن رسالات حروفیه ومزدکیه ومانویه، درباره آنها بگویند: عجب، مردم احمقی بوده‌اند که این‌حرفها رامی‌خوانده‌اند، چنانکه بسیاری ازماهم باك نداریم که صدسال بعد، برای تظاهرما به‌طرفداری از بعضی از قطعات شکسته پاره معروف به‌شعر، مردم بگویند: اینها چقدر خر بودند که شعرسعدی را می گذاشتند و دنبال شعرفلانی سینه می‌زدند!

۴۰ـ احیاءالملوك ص ۳۱۸

۴۱ـ روضةالصفا ج ۸ ص ۴۰۰

۴۲ـ سنگ این فرمان در مسجد جامع کرمان نصب است.

۴۳ـ عالم‌آرای عباسی ص۳۶۱

٤

زمین ، سرچشمهٔ درآمد

وجودِ خلق مبدل شود . وگرنه زمین
همان ولایتِ کیخسرو است ومُلکِ قباد.
سعدی

پیش ازآنکه انسان به برق و نفت و ذغال سنگ دست یابد، سرچشمه و منبع اصلی درآمد او زمین بوده و کشاورزی در حکم «کیمیاگری» بشمار میرفت . در عصر صفوی نیز ، از مهمترین ومطمئن ترین منابع اقتصادی و مملکتی، زمین و کشاورزی بود.

شاردَن، سیاح بزرگ فرانسوی که سیاحت نامهٔ او یکی از بزرگترین منابع تاریخ اجتماعی صفوی است ،گوید: «کلیهٔ اراضی ایران متعلق به شاه است ، واو هرگاه اراده کند، میتواند آنرا به صورت خالصه در آورد و املاکی که در دست مردم است ۹۹ ساله به آنها تعلق دارد».[1] مینورسکی

نیز همین نظریه را تأیید کرده است.[۲] آقای فلسفی نیز همین نکته را نوشته‌اند.[۳] اما به عقیدهٔ من گمان نمیرود این مسأله واقعیت داشته باشد، البته شاه میتوانست املاکی را مصادره و خالصه کند ولی دلیل براین نبود که همهٔ املاک کشور اجارهٔ ۹۹ سالهٔ کسی باشد. بنده گمان می کنم شاردن در اینجا مسأله اجارهٔ بعضی رقبات خالصه ودولتی را با املاک شخصی اشتباه کرده باشد.

ما امروز موقوفات بسیاری داریم که املاک خاصهٔ اشخاص معین بوده‌اند واز زمان صفویه باقی مانده‌اند. اگر این املاک متعلق به شاه و به اجارهٔ ۹۹ ساله بوده است، چگونه میتوانسته‌اند آنرا وقف کنند؟ احتمال دیگر آنست که مقصود شاردن املاک موات واراضیی بوده که هنوز بتصرف کسی در نیامده بوده است.

سُنَّت‌ها واصولی که کشاورزان ما تاهمین اواخر بدان پای‌بند بوده‌اند، گویای آداب ورسوم (ترادیسیون) چند هزار ساله است وبنابراین نمیتوان این نوع مالکیت غیر عادی ومبتدع را در برهه‌ای از زمان که مربوط به صفویه می‌شود در ایران رایج دانست.

از مجموع روایات موجوده میتوان گفت که کلیهٔ مزارع به‌چهار نوع تقسیم میشد:

۱ـ مزارعی که ملك شخصی شاه بود (اراضی خاصّه)

۲ـ مزارعی که در اختیار دولت بود (اراضی ممالك)

۳ـ مزارعی که وقف بود.

۴ـ مزارعی که مِلكِ مردم بود وطِلْق به‌حساب می‌آمد.

مزارع ملکی شاه بیشتر مرده ریگ سلاطین قبلی و املاك مصادره شدهٔ از حکام ومتنفدانی بودکه مورد غضب قرار میگرفتند. برای اداره و

جمع آوری حاصل این املاك اشخاصی بد نام ناظر بد ولایات فرستاده میشدند .

تقسیم آب‌ها

قبل از هر کار، درزمان شاه عباس اول کوشش شدکد حداکثر بهره برداری ازذخایر آب در تمام نقاط ایران بعمل آید وبدین مناسبت مهمترین طرح (پروژه) آبادانی دشت اصفهان کد عبارت از برگرداندن سرچشمدهای کارون به‌زاینده رود باشد، ابتداء در زمان شاه طهماسب و سپس در زمان شاه عباس اول ، پی‌ریزی شد ودر زمان شاه عباس خصوصاً فعالیّت بیشمار برای انجام آن بعمل آمد[۴] وبعدها در زمان شاه عباس دوم نیز تعقیب شد، هرچنداین پروژه تا نیمهٔ اول قرن بیستم میلادی هرگز صورت عمل بخود نگرفت وبالاخره در چند سال پیش بودکه انتقال آب کوهرنگ به‌مرحلهٔ عمل درآمد. شاه عباس بزرگ کوشش داشت تا بابریدن کوه عظیمی کد در فاصلهٔ سدروز راه اصفهان است ، رودخانه‌کرن را بد زنده رود متصل سازد و آب اصفهان تأمین شود.[۵] اصلاحات شاه عباس در سایر نقاط نیز ادامه داشت: او برای آبیاری کاشان ، بند قهرود را بست[۶] وبقایای بند صفوی در کاشان هنوز باقی است .[۷]

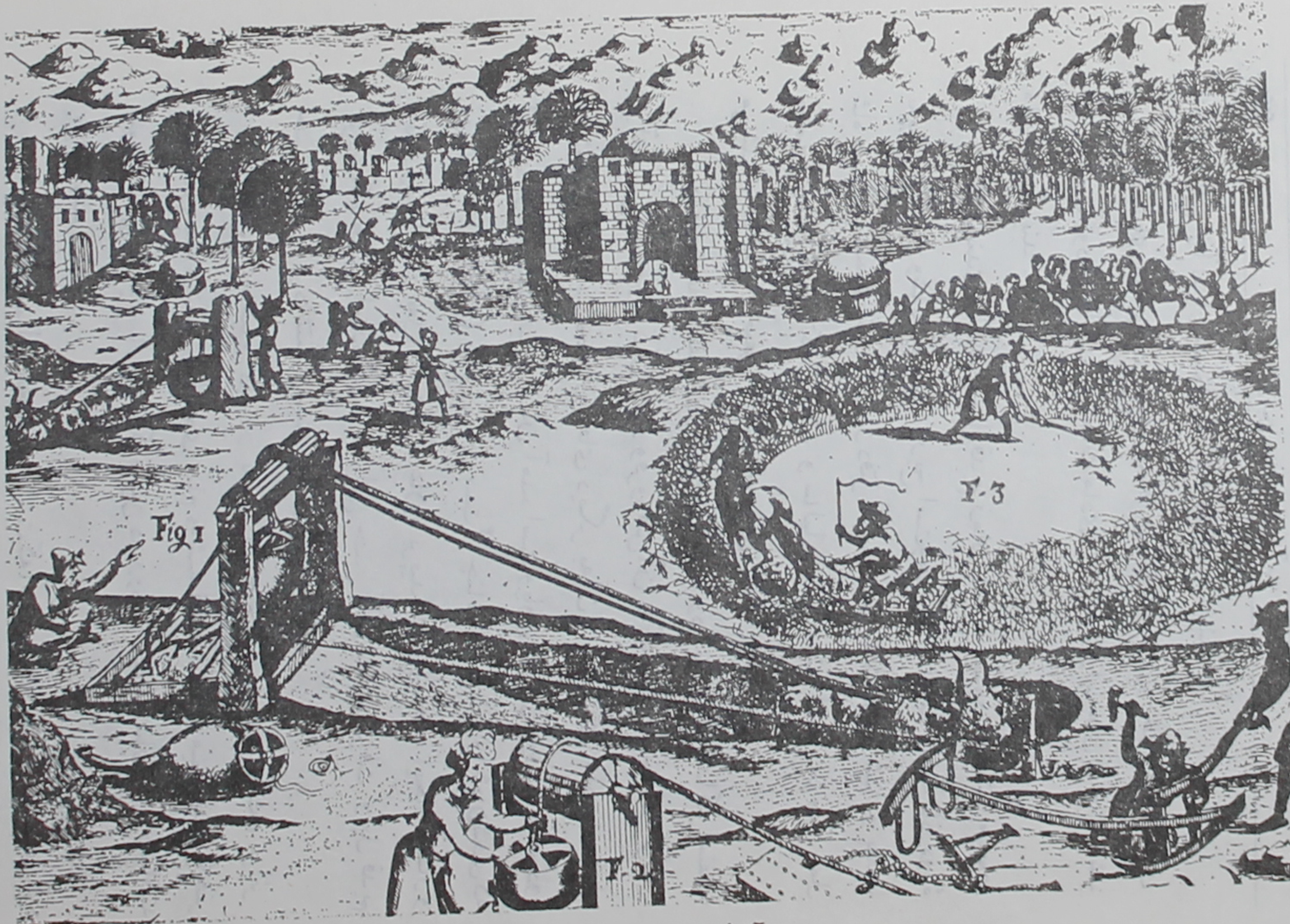
تقسیم واستفادهٔ ازآبها وبهره‌برداری ازآن کاری مهمتر بودکه برطبق اصول علمی و براساس میزان طبیعی آب به‌عمل آمد و بهترین نمونهٔ آن تقسیم آب زاینده‌رود استکد ابتدا در زمان شاه طهماسب تقسیم بندی و ظاهراًدرزمان شاه‌عباس‌وبراساس نظریات شیخ بهایی تکمیل گردید(هرچند بایدگفت‌که این تقسیم‌ها مبنای بسیار قدیمتر دارد) ، واین عمل زیرنظر «ریش سفیدان وکدخدایان و میراب ومباشرین و مادی سالاران[۸] و عملهٔ

رودخانهٔ مُبارکه» صورت میگرفت .

باید توجه داشت که اراضی اطراف اصفهان بیشتر خالصه وخاصه و دولتی بودواین امر درزمان شاه‌طهماسب صورت گرفته بود[۹]. بدینجهت تقسیم زاینده‌رود براصول دقیق مورد توجه خاص شاه بود. مطابق طوماری که در دست است ، آب رودخانه به۳۳سهم تقسیم میشد بدین شرح:

اوشیان ۴ سهم ، النجان ۴ سهم ، جی‌وبرزرود ۶ سهم ، رود دشت ۶ سهم ،کرکن ۲ سهم ، ماربین ۴ سهم ،کراج ۳ سهم ، برلان ۴ سهم.

و قرار چنین بودکه « هریك از قراء لنجان والنجان که معادل یك هزار من شلتوك به دیوان ربع میدادند مساوی ۳۳ جریب شلتوك زرع نماید و چنانچه اضافه برقرارداد زرع شود زارعین بلوك ماربین و جی مأذون می باشندکه همان قدر اضافه‌را شخم نمایند ودرهرسال آب رودشتی را دو موسم قرار داده از سایر بلوکات موضوع داشته و آب دفعه اول که دون آب است ازشب هفتاد و ششم نوروز که عبارت از نیمه‌جوزاست الی پانزده روز - باین قسم که روز هفتاد و ششم مرد قاصد در سرکل مادیها میگمارند - پیش از طلوع آفتاب کل مادیها را از سرپل کله الی آخر مادیهای برآآن‌خشك بندنمایند تاروزدهم و۵روز سرکرده نمایندوچنانچه درین بین به‌تخمدان محلی نقصان فاحش برسد، روزششم وهفتم‌گوشهٔ آبی بدهند، وونش دوم که خاك‌آب می باشد، به‌دستور ونش‌اول خشك‌بندوسر- کرده نمایند ، و مادی فدی چون در شهرجاری است سه‌چهار سنگ آب بدهند ومادی‌نیاصَرَم جی‌چون بعضی از محال خالصهٔ شریفه ازآن‌مشروب میشود وعمده‌است قرارچنان شده‌که یك روزقبل از ونش رودشتی شوراب آنرا میراب داغ بگذارد و بدست کدخدا و مادی سالار و قاصد بسپاردکه



آبیاری و خرمن‌کوبی

(سفرنامه کمپفر ۱۷۱۲م = ۱۱۲۴ه، سیاه قلم از براندزهاگن Brandshagen

تا آخر ونش از آنقرار معمول دارند وتخلف ننمایند.»[۱۰]

مادیهای موجود در طول ۸۵ فرسنگ شعبات رودخانه ۱۰۵ مادی از دوجانب رودخانداست[۱۱] وشعبات مادی‌راکه جوی‌ونهرهای کوچك باشد «لت» میگویند.

تقسیم‌بندی زاینده‌رود ازقدیم زمان شروع میشود ومطمئناً مربوط به‌پیش ازاسلام وشاید ازصدر تاریخ است‌وهم چنان ادامه داشته تادردورهٔ شاه طهماسب صفوی ثبت آن در دفتر آمد وبه‌مهرشاه ممهور شد[۱۲] و بعدها به‌بصیرت شیخ بهائی تکامل یافته و سالها برطبق دستورالعمل موجود عمل می‌شده ، اما بعد از صفویه‌کم‌کم تغییراتی یافته است.[۱۳]

هدف شاهان صفویه درخصوص‌زاینده‌رود این‌بود که‌حداکثر استفاده ازآب این رود ورودکُرَن بشود وفرورفتن‌آن به‌گاوخونی به‌حداقل برسد. بدینجهت علاوه برالحاق رودهای دیگر به‌آن ونسق بندی مادیها ، فکر استفاده از سدبندی نیز درمیان آمده است وباوسائل آن روزشاه عباس‌دوم در ۱۰۶۵ (۱۶۵۴م) سدّی برآن بست[۱۴] چنانکه «بیننده راگمان‌شدی که زنده‌رود دریا در بغل داشت»[۱۵]. علاوه برپیدایش دریاچه، ایجاد آبشار و گردشگاه هم برزاینده‌رود در حوالی حسن آباد صورت‌گرفت و پل قدیم حسن آباد را برداشتند وسدی بجای آن‌گذاشتند.[۱۶]

همین شاه عباس دوم در تعقیب طرح حفرتونل‌کوهرنگ ، براثر وعده‌های یك مهندس فرانسوی بنام دوشنه **Du Chenai** میخواست باحفر سوراخهائی بوسیله باروت ، کوه بین دو رود را منفجر سازد[۱۷] ،که البته موفق نشد.

هرایالت‌میراب مخصوصی‌داشت‌که‌آب رودخانه‌ها را تقسیم می‌کرد

واز بابت آن حقوقی دریافت میداشت.[۱۸]

مادی سالارومیرآب ازصاحب‌منصبان مهم دولتی محسوب میشدندو میرآب دارالسلطنهٔ اصفهان آنقدر صاحب شخصیت بود که گاهی ، علاوه برمیرابی، سرداری خراسان را نیز داشت ، علی‌بیك یکی ازین نوع میرآبها بوده است‌که «براثرشکایت‌مردم، ازآن‌امرجلیل‌القدر عظیم‌الشان (سرداری خراسان) معزول گشته ، چون حرکات ناپسند بنا برنکرده ـ کاری‌از علی بیگ به منصهٔ ظهور رسیده بود از منصب میرابی نیز معزول گردید.[۱۹]

املاك خاصه املاك خاصهٔ سلطنتی قسمتی به‌صورت سُیورْغال به اشخاص واگذار می‌شد و قسمت عمده در اجارهٔ اشخاص‌بود وآنها‌که اجارهٔ‌مداوم می‌پرداختند به«همه ساله داران»شناخته می‌شدند. ناظر وظیفه داشت‌که درآمد شاه را از املاك خاصه جمع‌آوری کند ، دربعض نقاط‌ثلث‌محصول زمین‌املاك خاصه به‌شاه تعلق میگرفت.[۲۰] تنها محصول املاك نبود ، بلکه اجارهٔ آب رودخانه‌ها نیز مبلغ مُعتنابهی درآمد داشت . بدقول شاردن ، آبهای اطراف اَصفهان چهار هزار تومان بدشاه درآمدمیدادندکه معادل۶۰هزاراکوبود.[۲۱] هرجریب اراضی‌اطراف اصفهان نیز ۳۰ اکو(دوتومان) درآمد داشت.[۲۲]

البته همهٔ نقاط ایران به‌یك صورت درآمد ملکی نمی‌داد و اجارهِ دادن املاك خاصه در هرناحیه‌ای صورتی خاص داشت، چنانکه‌درنواحی شمالی، درهمان اوایل دوران صفوی، «قرارشد بلادمازندران‌چهاردانگ تعلق به‌امیرعبدالکریم داشته باشد ودودانگ مفوض به‌آقا محمد،مشروط برآنکه مُشارالیهما مبلغ هفت هزار تومان تبریزی به‌دیوان اعلا جواب

گویند. وسهم امیرحسین وسادات هزارجریب برهزار تومان مقطع پذیرفت وبراین قیاس قضیهٔ رستمداریان نیز برمبلغ معین قرارگرفت وامیرعبدالکریم مرخّص شده متوجد ساری شد.»[۲۳]

این نوع اجاره بندی صورت اقطاع داشته است، زیرا این مستأجران همه از اشخاص متنفذ و مقتدر محلی بودند و شاه ناچار بود بااین مبلغ با آنان کنار بیاید. علاوه بر آن بدعلت حسابسازی وبندوبست ناظران، گاهی زمینهائی بودکه ۵۰ هزارلیور عایدی داشت ولی در ازاء هزارلیورعایدی واگذار میشد واین براساس ممیزی قدیم بود.[۲۴]

املاك شخصی

برخاست املاك شخصی ظاهرا براساس مُزارعه و نَسَق وزوالِ قدیمی معمول این مملکت وبدتناسب «زمین، آب، شخم، گاو، وکار» تعیین میشده است وآنطورکه شاردن گوید: ارباب زمین میدهد وکود وآب فراهم میکند، زارع شخم میزند و بذر می‌پاشد ودرو میکند. محصول راگاهی نصفانصف وگاهی باتوافق قبلی برداشت میکنند، وبعضی جاهاهست که بیش از ربع درآمد ــ بعداز وضع تخمکار سال بعد ــ نصیب ارباب نیست، وبعضی جاها ثلث آن را اربابمیبرد. محصول میوه بدتراضی تقسیم میشود یا سهم ارباب بداجارهٔ دهقان داده میشود.[۲۵] اما بهرحال شاردن نتوانسته است از بیان حسن روابط مالك و زارع خودداری کند، اوگوید: همدجا زنان روستائی رادیدم کدسینه‌بندهای نقره و حلقدهای درشت سیمین در دست وپا وزنجیرهائی بدگردن آویخته دارند. کودکان نیز بدهمین ترتیب آراستداند. لباس وکفش مردان و زنان خوب است واثاث ودارائی بسیار دارند.[۲۶]

اراضی ممالک علاوه براملاك خاصه ، نوعی دیگر املاك دولتی در ولایات بود که دراختیار حکام محلی قرارداشت وایشان این املاك را یا به‌تیول کارگذاران خود واگذارمی کردند، ویاعایدی آنرا گردآورده هزینهٔ دوائرخودوخصوصاً سپاهیان ولایت را تأمین میکردند.[۲۷] وآن را **اراضی مَمالك**[۲۸] میگفتند.

بعد ازشاه عباس اول، ساروتقی **(تقی زرد مو)** صدراعظم شاه صفی، به‌عنوان اینکه دیگر جنگ مهمی درمیان نیست وولایات احتیاج به‌سپاهی ندارد، دستورداد این املاك را ازوُلاة گرفتند وتحویل ناظرهادادند. اینکار البته یك باره ۸ میلیون لیور (تقریبا ۱۵۰ هزار تومان) عایدات شاه را افزایش داد،[۲۹] اما باید گفته شود که از نظر سوق‌الجیشی وازطرفی آبادانی ولایات وتقویت بنیهٔ اقتصادی به‌ضرر مملکت بوده‌است.[۳۰] زیرا مردم به‌ناظران سلطنتی بدبین بودند. به‌قول شاردن : اینان هدفشان افزودن درآمدوگرد کردن پول برای شاه بود و مردم میگفتند این پیشکاران زالوهای سیری‌ناپذیرند وخون مملکت را می‌مکند تا خزانهٔ سلطنتی را پر کنند و برای اخذاین نتیجه شکایات ملت را درمورد شکنجه‌هائی که بدآنان وارد میشود ناشنیده میگیرند، وحال آنکه، حاکم، درایالت خود احساس مسؤولیت میکند وآن ناحیه را از خود میداند وبه‌سه‌دلیل عدم تغییراراضی ممالك به‌اراضی خاصه مزیت داشت :

۱ــ آنکه حاکم صلاحش درآن بودکه ولایتش آباد باشد.

۲ــ حکام تعهدی نداشتندکه هدیهٔ زیاد ــمثل ناظرــ به‌دربار بفرستند یا سال به‌سال ولوبدون دلیل درآمد مالیات را افزایش دهند.

۳ــ شاه نسبت به‌حکام کمتر فشار وآزارروامی داشت تاناظران وبالنتیجه

صدمهٔ آن کمتر به‌مردم وارد میشد.[۳۱]

سُیورغال

نوعی دیگر از مالکیت زمان صفوی سیورغال بود وآن به‌تقلید ازدوران‌های قدیم چنان بودکه‌املاك خاصهٔ شاهی را در بعضی نقاط به‌اشخاص وخانواده‌هائی می‌بخشیدندواین ملك در خانوادهٔ مالك تاسالها وحتی نسل‌ها باقی می‌ماند ودر واقع بدقول شاردن: «سیورغال تقریبا یك نوع موقوفهٔ ارثی بودکه شاه به‌کسی ـ ومعمولا یك مقام مذهبی ـ می‌بخشیدوالبته هروقت صلاحیت‌ازوسلب می‌شدملك را بازپس می‌گرفتند، املاك سیورغال در حکم موقوفه بود ووقتی از دست خانواده‌ای خارج وبه‌خانوادهٔ دیگری منتقل میشد».[۳۲] تفاوت سیورغال با تیول ظاهراً درین بودکه اولا تیول ملك دولتی بود نه‌سلطنتی، ثانیاً تیول همراه بامقام ومنصبی به‌کسی داده‌میشدوباسلب منصب ازوبازپس گرفته‌میشد ومعمولا مربوط به‌مقامات سیاسی ودولتی بود. اما سیورغال بیشتر مختص اشخاص متعیّن وسادات وروحانیون بوده است.

ازاختصاصات ومزایای دوران‌شاه عباس کبیر را، اسکندربیك‌منشی، درین میداندکه «سیورغالات بسیار به‌سادات داده میشد.»[۳۳] ومِنْ‌باب نمونه «میرمیران یزدی‌پسر شاه نعمت‌الله که به‌شرفِ مُصاهرتِ این دودمان سرافرازی داشت[۳۴]... صاحب سیورغالات کلی بودوحاصل املاك وادرارات ومُسلّمیّاتِ آن سلسله قریب به ۵ هزار تومان میشد.[۳۵]... و «سیورغالی و مسلّمیِ جناب میرشمس‌الدین واولاد عظام او و متوجات ساداتِ سبزوار زیاده از پنجاه تومان شاهی عراقی[۳۶]» بود و «موازی چهل تومان مال رقبات واملاك سلسلهٔ سادات استراباد به سیورغال ومسلّمی ایشان مقرربود[۳۷]» و میرحیدر از سادات طباطبائی حسینی صاحب سیورغال بشمار میرفت[۳۸] و شاه قاسم

نوربخش به سیورغالات از اکثر سادات قلمرو همایون امتیاز داشت.[۳۹] ودرسیستان در زمان ملك محمود سیستانی ، از طرف ملك ، «هیچ کس از هیچ گروه نماندکه بهسیورغال واقطاع والطاف بیدریغ ممتاز نگردد»[۴۰]، وسادات کوثری سیستان سیورغالات عمده از شاه طهماسب دریافت داشتند که «سال بهسال بهاولاد ایشان عاید میشد»[۴۱] واملاك ملوك فراه بهسیورغال ملك غیاث الدین سیستانی مقرربود.[۴۲]

میرزا ابراهیم همدانی ازسادات طباطبا «منظور نظرِ عنایات خسروانه و بهسیورغال وادراراتِ مرغوب معزّز بود چنانچه یك مرتبه هفتصد تومان عراقی عوض قرض او از خزانهٔ عامره شفقت شد».[۴۳] و میرزا ابوطالب و میرزا ابراهیم ازسادات مشهد درسال ۱۰۲۵ھ (۱۶۱۶م)ـ زمان شاه عباس بزرگ ـ از«سیورغالات وسایر محصولات املاك ورقباتی که بهملکیت ایشان باقیمانده بزرگانه اوقات میگذرانند».[۴۴]

سیورغال تنها بهسادات و روحانیون اختصاص نداشت. گاهی جنگجویان وفاتحان نیز از آن برخوردار بودند چنانکه بعد از انقلابات خراسان «جمعی ازاهل خراسان که در زمان اوزبکیه، اخلاص دولتخواهی بهظهور رسانیده و قلاع خود را محافظت نموده بودند بهانعامات و سیورغالات و خلاع فاخره نواخته شدند.»[۴۵] وحتی وزراء نیز،ازآنجمله حاتم بیك اردوبادی سیورغال وزارت میگرفت و«محاذی یك صدتومان شاهی ازقصرالدشت شیراز بهرسم سیورغال»[۴۶] وظیفهٔ او بود و بهرحال درهمهٔ ولایات ، درین روزگاران ، طبقهای خاص ومتعین پدیدآمده بودکه «اصحاب سیورغالات» خوانده میشدند ودرردیف سادات وعلماء وارباب عمایم بودند و مقرریات ومسلمیات ووظائف داشتند. گاهی بهعلت کثرت افراد این طبقه و **احتمالاً**

تغییراتی که بعد از مرگ صاحب سیورغال ممکن بود پیش آید، ناچار میشدند که در اصل مطلب تجدید نظر کنند چنانکه شاه عباس مجبورشد یکباردرسال ۱۰۲۰ دروضع سیورغالات مملکت فارس بوسیلهٔ حاکم‌مقتدر خودنظارت کندو«فرمان‌همایون‌شد، آنکه: چون‌تحقیق‌وتفتیش‌سیورغالات مملکت فارس را در عهدهٔ وکلاء ایالت وشوکت پناه ... الله ویردی‌خان بیگلربیگی آن ولایت فرموده‌ایم ،که به برقرار داشته و هرکدام از حلیهٔ حقیقت‌حال ارباب سیورغال‌بازرسیده،هرکس اهلیت واستعداد داشته باشد استحقاق عاری و عاطل بوده باشد تغییر نماید.»[۴۷]

تیول و اقطاع

نوعی دیگرازمالکیت موقت هم‌بود وآن‌واگذاری اراضی‌ممالك وگاهی اراضی خاصه به‌اشخاصی‌بود که مصدرخدماتی میشدند، تیول به‌قول شاردن بردوقسم بود :

۱ـ اراضی که‌ضمیمهٔ‌شغل معینی‌بود، یعنی هرکس مصدرکاری‌میشد مقداری املاك واراضی معین در اختیار او قرار میگرفت و در واقع جزء حقوق مقام او محسوب میشد.

۲ـ اراضی که اختصاصاً در موارد خاصی به‌عنوان مواجب به کسی واگذار می‌شد .[۴۸]

اقطاع به‌مواردی اطلاق می‌شدکه ناحیه وآبادی واراضی معینی‌را به‌کسی‌که مورد نظر بود مقابل عایدات ودر واقع مالیات سالیانهٔ معلومی واگذار میکردند والبته همیشه درنظر بودکه این مُقطعات‌آب ونانی برای طرف داشته باشد.

بیشتر متنفذان ووابستگان خاندان سلطنت و حکام محلی ازین

مقطعات وتیولها داشته‌اند: فی‌المثل جلفای حومهٔ اصفهان تیول ملکه‌مادر شاه عباس ثانی بشمار میرفت که ۲۲ هزار و پانصد لیورمالیات اصلی آن بود،[۴۹] وارامنه این پول را میپرداختند.

بقول شاردن، این نوع تیول بندی در ایران تازگی نداشت، از قرنها پیش حتی زمان هخامنشیان چنین بود چنانکه به‌روایتی «از زمانی که مصر تحت نفوذ ایران قرار گرفت شهر «آنتیلا» کدمیان‌شهرهای دیگر شهرتی داشت، کارش فراهم ساختن کفش برای همسر پادشاه بود.[۵۰] یعنی در واقع این شهر تیولِ همسرشاه (ملکه) بشمار میرفت.

حقوق بسیاری از رجال پای تخت نیز ازمحل این تیولها پرداخت می‌شد ودرطی سالیان متمادی ومرگ ومیر صاحبان تیول وتغییر ممیزی‌ها ودرآمد املاك، کم‌کم آشفتگی‌های بسیار در وضع تیولها پدیدآمد.

شیخ علیخان زنگنه وزیرشاه سلیمان صفوی ـ که‌باید‌اورا‌امیرکبیر عصرصفوی‌دانست ـ چندین‌بار به‌فکر اصلاح‌وممیزی تیول‌هاافتاد ولی موفق نشد، چه به‌قول شاردن «همه خانهای بزرگ بخاطر منافع خود، پنهانی، بااین کار مخالفت میورزیدند، زیرا همگی‌ازین املاك درتیول‌خودداشتند ودرین میان برخی ـ براثراین تجدیدنظر ـ عوایدشان به‌ربع وحتی‌کمتر از آن کاهش یافت.»[۵۱]

موقوفات بخش بزرگی ازاملاك ومزارع تمام ایران، درین عصر، جزو موقوفات بوده است. اصولا باید گفته شود که وقف ـ ازنظر اجتماعی ـ ازمظاهرخاص‌پیشرفت ورفاه جامعه‌است. زیرا برطبق اصول وموازینی که برای موقوفات از قرنها پیش درنظرگرفته شده، معمولا ثروت‌ها بعد از هرچند سالی از خانواده‌ای به خانواده‌ای و

ازطبقه‌ای به‌طبقه‌ای دیگر انتقال پیدامیکند وتعدیل‌می‌شود، بدون‌اینکه عامل عدم رضایت یاخونریزی وشورش را درپی‌داشته‌باشد ، ودرواقع یك رفُرم اجتماعی‌است. بدین‌معنی که همیشه مقدارمهمی ازاملاك ودرآمدآن دراختیارشخصی بنام متولی وناظروامثال‌آن قرار میگیرد واو سهمی برای خود دارد وبقیه‌را باید درراههای خیرعمومی بکار برد وچون معمولاً اکبر و ارشد اولاد واحفاد واقف متصدی این‌امرهستند ، درواقع یك نوع بیمهٔ بازنشستگی برای پیران یك خانواده محسوب میشود (البته شرط‌آنست‌که حساب موقوفه خواران‌را ازموقوفه‌داران‌جداکنیم) واغلب بیش‌ازده پانزده سال این ملك درخانوادهٔاو نیست، زیرا بعد ازمرگش به‌متولی جدیدمنتقل می‌شود .

علاوه برموقوفاتی که از سابق باقی مانده بود ، در دوران صفویه و خصوصاً ازسلطنت شاه‌عباس به‌بعد، جهش خاصی‌برای توسعهٔ موقوفات‌پیش آمده است، اغلب اعیان‌ومالکان به‌وقف اموال خود پرداختند ودررأس همه آنها خود شاه‌عباس بود که سرمشق امراء وبزرگان شد و در سال ۱۰۱۶ﻫ (=۱۶۰۷م) «کل املاك خاصهٔ خودرا ازساتیق‌وخانات وقیصریه وچهار-بازار وحمّامات -حتی خواتم اصابع مبارکه را - به‌چهارده تقسیم مقسوم وبر۱۴ معصوم وقف‌نمود، وقفنامه بخط جناب شیخ‌المشایخ‌عالم عامل‌راسخ، شیخ بهاءالدین محمدالعاملی نگاشته شد . پادشاهان‌گرامی نژاد ایران‌را بعدازخود به تولیت این موقوفات معین نمود . »[۵۲]

بعنوان‌نمونه باید بگوییم‌که بتقلید ازهمین نیّت شاه، یکی‌ازامراء، گنجعلی خان زیك[۵۳] حاکم مقتدر کرمان‌که از۱۰۰۵ تا ۱۰۳۳ (۱۵۹۶ - ۱۶۲۳ م) درنواحی جنوب شرقی وشرقی ایران حاکم‌بوده است ، املاك و

خانات وتمام آنچه را داشته است وقف نمود که هنوز باقی است.[۵۳]

بازهم درهمین کرمان ، نمونهٔ دیگری ازموقوفات صفوی داریم که بدست یکی ازمردم طبقات عادی وقف شده وآن موقوفات خواجه کریم الدین پاریزی است که درهمین زمانها ، یا اندکی بعد ازآن ، وقف شده وشامل املاك بسیارمهمی دراطراف یزد وزرندوسیرجان کرمان بوده واینروزها از آن موقوفات، فقط املاك شیب تل وآبشار درحدود دهشتران وشهر بابك باقی مانده وسالی نزدیك ۴۰هزار من گندم محصول دارد وحال آنکه قسمت عمدهٔ رقبات موقوفه ازمیان رفته است. ازین نمونه باید دانست موقوفات امامقلی خان را در فارس[۵٤] ، وامثال آن .

درآمد موقوفات معمولا در موارد اجتماعی مصرف میشد . بعنوان نمونه ، یکی از رقبات همین موقوفهٔ خواجه کریم الدین ، موقوفهٔ عَقْدا (بین راه یزد) بودکه برطبق نظرِ واقف ، به هرفرد اززوّار مشهدکه ازین ده رد میشد یك جفت گیوه ویك من نان میدادند.[۵۵]

موقوفات آستانهٔ مشهد و آستانهٔ اردبیل از سایر نقاط مهمتر بود ، باهمهٔ اینها بسیاری از امامزاده‌ها وبقاع متبرکه نیز موقوفهٔ خاص داشتند، در طوماری‌که در نیاك مازندران مربوط به‌دوران صفویه یافت شده، بیش از ۸۳ مزار نام برده شده است‌که همه موقوفات خاص داشتداند و افرادی بدلقب ملاباشی وریش سفید ورئیس ومیرچه وسیف‌السادات وشیخ‌الاسلام آن‌ها را ضبط و اداره میکردند .

تنها موقوفات مسجد شاه اصفهان قریب شصت هزار «لیور» عایدی داشت‌که هزار «اکوی» آن سهم متولی بود .[۵٦] و از محل درآمدگرمابه و آسیاب وبازار اللهوردی خان همه روزه صدتن رهگذر وفقیر درسرمقبرهٔ

او اطعام میشدند.[۵۷]

معمولا بیگلربگی آذربایجان «متولی مزارکثیرالانوار نوابُ خاقان رضوان مکان» [در اردبیل] بوده است.[۵۸]

تنها درآمد موقوفات چهارده معصوم (مربوطه بدزمان شاه عباس اول)، در زمان شاه عباس دوم قریب بدسیزده چهارده هزار تومان میشدکه قریب هفتصد تومان از آن را به سادات بَنی‌الحُسین ساکن مدینه همه ساله می‌فرستادند،[۵۹] بیشترائمه، موقوفات خاص داشتند.

به قول مینورسکی، کسی به عنوان وزیر موقوفات یا مستوفی موقوفات وجود داشته که موقوفات شاهی و دیگران را اداره میکرده است.[۶۰]

ظاهراً مقصود مینورسکی صدر موقوفات و شیخ‌الاسلام است که به قول شاردن: صدر خاصه متصدی موقوفات سلطنتی در سال بیش از چهار هزار تومان (صدهزار لیور) عایدات داشت[۶۱] و بازبه قول همو، عایدات املاك موقوفه به‌حدود هشتصد هزار تومان (۳۶ میلیون فرانك) بالغ می‌شده است ومساجدی در ایران بوده است‌که ۴۰۰ هزار فرانك درآمد موقوفات آن می‌شده.[۶۲] گاهی موقوفات متعدد به یك شخص مورد اطمینان داده میشد، گویا شاه طهماسب صفوی روی علاقه به‌سادات، تولیت موقوفات اردبیل وشاهزاده حسین قزوین و شاه عبدالعظیم ری وشاه چراغ رایك جا به سید حسین خاتم‌المُجتهدین بخشید.[۶۲]

مقام صدرِ موقوفات آنچنان مهم بوده‌که‌گاهی متصدیان آن مزاحم امور سیاسی کشور نیز میشده‌اند و شاه عباس دوم به همین مناسبت صدر موقوفات را میدان نداد؛ وشاه سلیمان، مقام صدر خاصه وصدر موقوفات

(اداره موقوفات سلطنتی و موقوفات عمومی) را به دوشوهر عمهٔ خود بخشید.[٦٣]

دامداری

سلاطین صفوی علاوه بر گلدهای متعدد گوسفندکه خود داشتند سالیانه مبالغی به عنوان مالیات از گوسفندداران نیز میگرفتند واین مالیات «چوپان بیگی» خوانده میشد و متصدی ضبط این درآمد «چوپان باشی» بود.

شاردن گوید : شاه ازگوسفندان بد میزان یك هفتم ازپشم وبرهٔ آنها عوارض میگیرد ، ایلات ایران گلدهای بزرگ دارند ، و من گلهٔ عظیمی دیدم که از یك سرآن تا سر دیگرش دو سه ساعت طول کشید تا آنرا طی کردم .[٦٤]

درروابط مالکان گوسفندوشبانان نیز این نکتهجلب توجهمیکندکه ثلث پشم وبچدهای شکم حیوان متعلق بدارباب بود.[٦٥] درباب درآمد دامداری، به عنوان نمونه بایدگفت کد درسال۱۰۵۲ه(۱۶۴۲م) ، یك رقم چوپان بیگی واملاك اتباعی شیروان که سالیانه یکصدوپنجاهوپنج تومان تبریزی بود به تیولِ خلیل بیك قرارداشت[٦٦] ودرمورد بخششهایمالیاتی شاه عباس کبیر، اسکندربیك نوشتهاست: «وجوه چوپان بیگیکه ازشمارهٔگوسفندان باز۔یافت میشود و قریب بیست هزار تومان عراقیهرساله ازآن وجه بهوصول میپیوست»[٦٧] وهم چنین « وجوه سر گلّه عراق که قریب پانزدههزار تومان عراقی میشود، بهمردمآنولایت عنایت فرمود».[٦٨]

سندی دراختیار نگارنده است که تخفیف چوپان بیگی دامداران کرمان (خصوصاً پاریز) را درزمان شاه عباس دوم بیان میکند و ازجهت ضبط درتاریخ درینجا نقل میشود :

[الملك‌لله ، مهرشاه عباس دوم = وسط : بنده شاه ولایت ، عباس ثانی ، دور مهر : اللهم صل‌علی‌النبی والوصی والسبطین والسجاد و الباقر والصادق والکاظم‌والرضا والتقی وألنقی والحسن والمهدی].
فرمان همایون شد آنکه ، چون رعایا و گله‌داران دارالامان کرمان بعرض رسانیدندکه ضابطان و مستأجران و سناقچیان و عمله و فعلهٔ ایشان‌که از جانب حکام سابق‌کرمان تعیین می‌شده‌اند دستورالعمل دیوان اعلی را منظور داشته مبلغی زیاده بازیافت مینموده‌اند ، ودر اود ثیل‌که محمدقلی‌بیك نیز؟ از جانب مرتضی قلیخان قورچی‌باشی سابق ضابط وجوه مزبور بوده ، مبلغی‌کلی زیاده از رعایا بازیافت نموده واستدعاء حکم اشرف نمودندکه دستورالعمل را منظور داشته من بعد زیادتی ننمایند ، بنابراین مقرر فرمودیم که ضابط وجـوه چوپان‌بیگی‌دارالامان مزبوروجوه‌چوپان بیگی راموفق دستورالعمل دیوان اعلی از قرار داس (؟) سپاهی و رعیتی برینموجب : .... از رعایا و گله‌داران بازیافت نموده بعلت علفه و علوفه و اخراجات خلاف حکم و حساب زیاده طلب ننماید و نوعی نمایدکه‌رعایاوگله داران مرفه‌الحال‌بوده بفراغ بال به‌دعای دوام دولت بی‌زوال‌اشتغال نمایند.درزمان‌و(؟) هرساله حکم‌مجدد طلب‌ندارند وچون پروانچه به‌مهر اشرف رسد اعتماد نمایند.

جمیدی‌الثانی سنه ۱۰۶۱ (۱۶۵۰ م)[۶۹]

درآمد دولت وشاه ازسایرمنابع طبیعی‌وکشاورزی

حفظ جنگلها

ـ غیر ازابریشم‌که در فصل بازرگانی ازآن سخن خواهیم‌گفت ـ نیز قابل‌توجه بود: ثلث عواید ابریشم وپنبه ازشاه بود، از چوب دوثلث به‌مالك می‌دادند ویك ثلث سهم دهقان بود، درخت خرما در زمینهای خالصه درآمد ثابتی داشت. در جهرم برای هردرخت خرما یك سکه محمودی (= ۹ سول ، شاهی) می‌پرداختند.[۷۰]

شاه عباس خصوصاً درحفظ جنگلهاکوشا بود.روایتی شنیدم‌که‌وقتی ازکویر پیاده میگذشت تا به‌آستان قدس رضوی مشرف شود (۱۰۱۰=

فرمان همایون شد آنکه چون رعایا و کلانتران دارالامان کرمان بعرض رسانیدند که [illegible]

سنا [illegible] و عمله و فعله ایشان از جانب حکام سابق کرمان تعیین میشده اند دستورالعمل دیوان اعلی را مسطور داشته مبلغی زیاده

بازیافت مینموده اند و در این اوان که [illegible] ضابطه وجوه مزبور بوده مبلغی کلی زیاده

از رعایا بازیافت نموده و استدعا نموده اند [illegible] دستورالعمل مسطور داشته [illegible]

ضابطه وجوهات [illegible] دارالامان مزبور وجوهات [illegible] را موافق دستورالعمل دیوان اعلی [illegible]

[illegible]

از رعایا و کلانتران بازیافت نموده [illegible]

کلانتران مزبوره [illegible]

[illegible] ۱۰۲۱

۱۶۰۱م) در بین راه متوجه اهمیت تك درختهای بیابان‌ها شدکه چگونه جان مسافران وراهگذران را نجات می بخشد، گویا دستور داده بودکه بعد ازین اگر کسی ازین درختهای بیابان بی جهت قطع کند اورا بقتل برسانند[۷۱] و این شدیدترین دستور برای حفظ جنگلها و مراتع بودکه مثل قوانین دراکون آن‌را باخون نوشته بودند. بطور کلی مجموع درآمد سلطنتی را برطبق برآورد تذکرة‌الملوك ازاراضی دیوان ممالك واراضی خاصه‌وعوارض راهداری وگمرکها و عوارض تنباکو وتوتون و پیشکشها و هدایا مجموعاً ۷۸۵٬۰۰۰ تومان نوشته‌اند واین رقم با رقمی‌که بعضی سیاحان از جمله شاردن نوشته‌اند چندان تفاوتی ندارد ودرین باب باز سخن خواهیم گفت.

ازکجا آورده‌ای؟

مطلبی که درینجا باید گفته شود اینست‌که اصلا این املاك وخان‌ها وگله‌ها ومستغلات سلطنتی چگونه بدست آمده و در اختیار دربارقرارگرفته است؟ حقیقت اینست‌که قسمت عمدهٔ این املاك واموال از مصادرهٔ اموال بزرگان ورجال ومتنفذان محلی گردآمده بود واین روال از صدر دوران صفوی تا پایان آن اعمال میشده است ـ مثل دوره‌های قبل ازآن ـ وبه‌عنوان نمونه به‌چند موردآن اشاره میشود. شاردن‌گوید: «مصادرهٔ اموال وهدایا از درآمدهای مهم شاه‌است». باید این نکته نیز ذکر شود که در آمد شاه، اساس در آمد مملکتی و بودجهٔ آن بود و از درآمد دولت جدائی نداشت. بدین معنی‌که معمولا مالیات و عوارض دولتی به همراه درآمد اختصاصی شاه به‌مصارف عمومی مملکت میرسید.

شاه عباس‌بزرگ دراوایل سلطنت خود ازجهت تأمین‌امنیت‌عمومی و ایجاد مرکزیت وهم چنین تقویت بنیهٔ اقتصادی‌کشور وتمرکز درآمدها،

کوشش کرد که قدرت‌های محلی را سرکوب ومضحمل کند وتوفیق هم یافت وبالنتیجه ثروت ومایملك این حکام متنفذ محلی باومنتقل شد واین ثروت عظیم خودسرمایهٔ بزرگی برای انجام طرح‌های عمرانی اوبود. برای اینکه به‌اهمیت این کار توجه پیداکنیم ، مِنْ بابِ نمونه ، باید بگوئیم : روزی که شاه‌عباس میخواست به‌جنگ بااز بکان که خراسان را اشغال‌کرده بودند بپردازد، حتی برای مخارج لشکرکشی پول کافی نداشت بطوری‌که ناچار شد ظروفِ طلا و نقره را ــ که در خزانه سلطنت بود ــ آب‌کرده به‌خرج سپاه برساند وباهمین پول بودکه توانست ۲۴هزار سر بریدهٔ ازبك ــ غیراز اسیران ــ از مشهد بدست بیاورد[۷۲].

بنابراین میتوان اقدامات شدید او را در مصادرهٔ اموال فئودال‌های محلی توجیه‌کرد.

مصادره

شاردن درمورد مصادرهٔ املاك واموال گوید: هرگونه بی‌مهری ومغضوبیت از طرف شاه در ایران به‌طور حتم بامصادرهٔ اموال وثروت توأم است واین تحول ثروت بدبختی شگفت‌آور و هراس انگیزی در بردارد ، طرف در یك آن چنان از همه چیز ساقط میشودکه دیگر مالك هیچ چیز نیست ، ثروت و غلام و گاهی حتی زن و فرزندش را نیز ازو میستانند چنانکه جز یك پیراهن برای تعویض ندارد .[۷۳]

یك روایت اغراق‌آمیز حکایت داردکه شاه‌عباس خشونت خود را از همان روز اول حکومت نشان داد وآن عبارت ازین بودکه بزرگان وسر‌جنبانانی راکه فکر میکرد مایهٔ زحمت باشند به‌عنوان ضیافت دعوت‌کرد و آنان را درهمان مجلس متهم به‌خیانت نمود وبااشارهٔ اوسربازان به‌جان

حاضران افتادند و همه را کشتند و بلافاصله ۲۲ سر بر نیزه بالا رفت و از پنجره‌های کاخ شاهی آویزان و به‌تماشای مردم گذاشته شد.[۷۴] این در واقع «گربه دم حجله کشتن» او بود!

سپس به ولایات توجه کرد و چنانکه گفتیم نخست یزد و کرمان را تصفیه کرد و آنگاه به فارس پرداخت و خاندان ذوالقدر را سرکوب کرد، چنانکه «یعقوب خان را درچاه سرنگون آویختند وعذاب میدادند.»[۷۵]

چندی بعد نوبت مازندران و گیلان رسید و با اینکه متنفذان محلی آنجا از خاندان سادات مرعشی وقوم و خویش شاه عباس بودند، چاره‌ای جز تسلیم کردن آنان نیافت و در سال ۱۰۰۷ هـ (۱۵۹۸ م) خاندان حکام مازندران ازمیان رفت.[۷۶] برای اینکه بدانید این خانواده چگونه درشهرها و دهات مازندران ریشه دوانیده وچه کیاو بیائی داشتند کافی است بگوئیم که یکی ازافراد این سلسله، سیدفخرالدین پسر سید قوام‌الدین جدبزرگ سادات که خودش ۱۴ فرزند داشت وبدست تیمور اسیرشد (حوالی ۷۹۰هـ)ـ آنقدر فرزند ونوه ونبیره داشت که صدسال بعد در همهٔ این نواحی افراد خانوادهٔ او حاکم بودند. حکایت می کنند که فخرالدین از کنیزهای ترك بچه‌های متعدد داشت ویك روزکه اوبرای گذراندن تابستان به‌ییلاق یعنی نواحی سرد کجور می‌رفت، درآن روز چهل تن از بچه‌هایش راکه در گهواره بودند، مردان ونوکران، آنها را به پشت گرفته وبردند وآن شب که به‌کجور رسیدند ۱۲ نفر از آن بچه‌ها تلف شده بود.[۷۷]

درگیلان، خان احمد گیلانی که خواهر سلطان محمد خدابنده را به زنی گرفته بود وسالیانه مبلغی در حدود یك میلیون سکه طلا به‌خزانهٔ عامره می‌پرداخت ازپیش شاه عباس فرار کرد تا ازطریق دریا به‌قسطنطنیه

بروود (والبته عمهٔ شاه را نیز رهاکرد).[۷۸]

از طرف شاه عباس، «شیخ احمد آقاکه از امراء غضب درگاه فلك اشتباه بود مأمور شد تا بدگیلان رفته، آثار «کل مَنْ عَلَیها فان» به ظهور برسآند، وجناب مشارالیه چون بدمملکت گیلان داخل شد، آنچه‌مقتضای غضب وقهرجهانسوزشهریار فیروزبود وشیوهٔ نفس بدآموزش تقاضا مینمود برآن افزود، به هرموضع که آوازهٔ سیاست او رسید ترس وبیم به‌مثابه‌ای

برزن ومرد آنجامستولی گردید که مکنون «یَوْمَ تَرَونها تَذْهَلُ کُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمّا اَرْضَعَتْ وتَضَعُ کُلُّ ذاتِ حَمْلٍ حَمْلَها وتَرَی النّاسَ سُکاری» به‌فعل آمد وبعضی زنان راکه این حالت واقع نشد، شکم ایشان شکافته، بچها را به‌در آورده برسر نیزه کرد.»[۷۹]

سخت‌گیری شاه درگرگان برای سرکوبی سرکشان خود داستانی دیگراست،وقتی‌او به‌استرآبادآمد «خروش ونالهٔ زن ومرد برآمد وعرضه کردندکه طایفهٔ سیاه پوشان درین چندسال، مارا ازعیال واطفال بی‌اختیار داشتندتابحدی‌که خواجه شرف‌الدین‌ساوری، وقتی،باجماعتی‌به درگرمابهٔ نسوان آمد وکسان خود را به‌درون‌گرمابهٔ مملواز زنانِ عور فرستاد وهمه را اسیر کرده مانند نصاری به ساور برد و هرچه خواست‌کرد و بهرچندی یکیرا به شو وبرادران‌او فروخت و دربهای‌آن دُرهای سُفتهٔ‌گرانبهامبلغی خطیرازمحتشم وفقیرسیم وزراندوخت. شاه‌اسلام‌پناه به‌اخذواَسْرِسیاه‌پوشان سیاه دل فرمان داد، خواجه شرف الدین ساوری را بیاوردند و به حکم شاه آن ظالم روسیاه را بکشتند و تنِ او را قطعه قطعه ساخته هرقطعه را بردرِدروازهٔ برده در آویختند وسراو را بردرگرمابه‌ای‌که مذکور شد برده به نیزه‌کردند و دیگرانرا بقتل آوردند و جمعی را به‌جهت اینکه عبرةً

للناظرین باشند چشمان از کاسه برآوردند و بسی را دست بریده و پَی شکافته رها نمودند .. از زن و مرد شهر غلغلهٔ نشاط و ولولهٔ انبساط برآمد، و در ترک اسلحه آن قدر تأکید رفت که اگر تیری در خانهٔ امیری پیدا شود او را هدف تیر هلاک کنند و هر که را زهگیری در انگشت وشصت بنگرند دست او را ببرند.»[۸۰]

در ناحیهٔ مغرب، شاهوردی خان حاکم لرستان را که مالیاتی تخمیناً سالیانه معادل ۵۰۰۰,۰۰ دوکا می‌پرداخت و بستگی به خاندان سلطنت هم داشت از میان برد و در خرم آباد او را بدار زد[۸۱] (همانجائی که سیصد سال بعد تیمسار احمد آقاخان قبر سرباز گمنام بیاد فتح لرستان برپای کرد).

کردستان نیز بدست خان احمد خان اردلان فتح شد و این فتح برای شاه آنقدر ارزش داشته که ۱۲ هزار تومان پول طلا و خنجر مرصّع کمرخود را با اسب مخصوص و یراق مینا برای خان احمد خان فرستاد[۸۲].

بهرصورت، مُصادرهٔ اموال حکام، در دوره‌های بعد نیز همچنان دنبال میشد و این کار خصوصاً در زمان شاه عباس دوم بیش از پیش شدت یافت چنانکه جانی خان حاکم کرمان به انتقام قتل ساروتقی مقتول شد «واز سدهٔ سلطنت، نظر بیگ قورچی بضبط اموال و اسباب مشارالیه ـ که در کرمان بود ـ وگرفتن الغ‌خان برادرِ جانی خان که به نیابت آن مرحوم در مرز و بوم کرمان حکمران بود ـ مأمور گردید، حسب المثال قضا تمثال (شاه) نظر بیگ به کرمان آمده اموال جانی خان را که مالی لُبدو نقودی فزون از عدّ بود به حیطهٔ تصرف آورد و الغ خان را گرفته مُقیّداً به اصفهان برد»[۸۳].

بدنیست برای تعیین میزان نفوذ این مرد بگوئیم که به قول شاردن تنها یکی از کارگزاران همین جانی خان (در گیلان) ـ یعنی داود خان ـ بیش از دو

میلیون (ظ : اکو) از مردم گیلان به‌زور اخاذی کرده بود، چه جانی بیگ پشتیبان او بود.

باید اضافه کنم که اموال این‌داود خان وحتی بستگانش را تا درجهٔ سوم مصادره کردند ودخترانش‌را در ملأ عام فروختند وپسرانش مقطوع‌النسل شدند.[۸۴]

وبازهمان جانی خان تنها درمدت۵روز اول حکومتش‌قریب بیست هزار سکهٔ طلا پیشکش دریافت کرده بود[۸۵]، هم چنین: «نظرعلی خان حاکم ومتولی دارالارشاد اردبیل به‌علت سلوك ناهنجار و شکایت رعایا و تصرف موقوفات سرکار آستانهٔ مقدسه،معزول ومحبوس گشته، اموال واسباب او در عوض تغلّبات وتصرفات مزبور ضبط شد».[۸۶]

ضبط اموال میرزا رضی شاهزادهٔ صفوی و مصادرهٔ دارائی خاندان شهشهان نیز ازین نمونه است[۸۷]، اموال میرزا رضی نوه دختری شاه عباس بزرگ بجرم تصرف موقوفات مسجد ــ که بیش از چهل هزار اکو (۱۵۰ هزارلیور) بود ــ توسط شاه عباس ثانی ضبط شد و خودش را کور کردند.[۸۸]

صفی قلی بیگ ناظر بیوتات مورد خشم قرار گرفت و مشارالیه را محبوس ساخته روانهٔ قلعهٔ کلات نمودند واموال واسباب واملاك اودرحیطهٔ ضبط در آمد.[۸۹] میرزا شفیع اصفهانی مؤلف تاریخ ایران، مغضوب و در خانهٔ خویش زندانی گردید و بد فرمان شاه عباس دوم تمام دارائی وی بد استثنای ۴۰ هزار لیره عایدی سالیانه، ضبط گردید.»[۹۰] مرتضی قلیخان قورچی باشی قاجار بدقتل رسید و «اموال واسباب واملاك و مایعرف او بد دیوان اعلی منسوب گشت وپسران اورا روانه قلعهٔ کلات و الموت نمودند».[۹۱]

اموال توپچی باشی نیز مصادره شد[۹۲] و کار این مصادره به اوغورلوبیگ صاحب دیوان قضا نیز رسید[۹۳] و حتی دارائی دو طبیب خاص شاه عباس دوم ـ میرزا صالح و میرزا کوچك ـ صورت برداری شدکه مصادره شود[۹۴] وموسی قلی‌بیگ را در شیروان توقیف واموالش را ضبط کردند[۹۵] واموال میرزا هاشم وزیر مازندران را در زمان شاه سلیمان باینجهت توقیف و مصادره کردندکه خلعت شاه را نپذیرفته بود وخودش دراثر شکنجه دربرف وسرما ـ که قرار بود روزی چهل چوب بدکف پای او بزنند ـ بعداز۹روز چوب خوردن بمرد ولی اموالش که‌تقریباً به۲۵ هزار تومان میرسید ضبط شد.[۹۶] دراثر شکایت سفیر فوق‌العادهٔ هلند در زمان شاه عباس دوم، اموال میرزا صادق وزیر فارس نیز بدمصادره درآمد وهرچند اموال او را بدچندمیلیون تخمین‌میزدند، اما ازیك‌میلیون تجاوزنکرد.[۹۷] وبدینطریق زمان شاه عباس دوم این سخت‌گیری‌ها تا بدان حد توسعه یافت‌که میرزا طاهرقزوینی مورخ خاص درباب محیط ارعاب ووحشت روزگار اونوشت: «اکنون ازبیم شحنهٔ عدالت شاهنشاهی، نقش پای‌آهو، یوزرا، دهان مار به نظر می‌آید، واز بیم آنکه مباد گوسفند را درخواب بیند، گرگ، بر شب‌زنده داری می‌افزاید»[۹۸]

در واقع مُتنفذان ومقتدران چنان دربیم‌ووحشت وعدم تأمین‌بودند که شاردن‌گوید: وقتی، یکی از اشراف بنام رستم خان ـ هنگامی کداز حضور شاه بیرون آمده بود ـ بددیدنم آمد، باسیمائی بشاش وارد شد و وآئینه‌ای برداشت و لبخند زنان دستارش را برسرمیزان‌کرد وسپس بدمن گفت: هربارکه من از حضور شاه بیرون می‌آیم، وارسی میکنم ببینم‌آیا هنوزسرم‌روی‌شانه‌هایم هست‌یانه؟حتی وقتی بدخانه می‌آیم برای اطمینان



Ältestes europäisches Bild von Shah Abas d. Großen.

SIACH ABAS SOPHY SVLTAN DE PERSE.

Moncornet ex Cum priuilegio.

قدیمی ترین تصویراروپائی ازشاه عباس کبیر

در آئینه نگاه میکنم.[۹۹]

همو گوید که بیش از ۱۳۷ باب کاخ سلطنتی در اصفهان وجود داشت که بیشتر از مصادرهٔ اموال بزرگان تحصیل شده بود، وقتی محمدبیگ صدراعظم خواست آنها را بفروشد مشتری برای آن‌ها پیدا نشد، چه خریداران، آنها را بدیمن می‌دانستند،[۱۰۰] از همینجاست که شاردن گوید: بسیاری از افراد ثروتمند، برای حفظ و باقیماندن املاکشان تعبیه‌ای اندیشیده‌اند و آن اینست که باقباله‌ای، عایدات املاك خودرا برای نگاهداری مسجد یا مدرسه‌ای وقف‌مینمایند.[۱۰۱] درواقع چه خوش گفته بود میرزای عالمیان حاکم گیلان (وقتی که ناچار شد هنگام مرگ قسمت عمدهٔ ثروت خود را به شاه عباس اول ببخشد) او گفت:

«هیهات! هیهات! چندین سال وزارت کردم و چندین خانه را غارت نمودم و دلها بدرد آوردم که یك دل (یعنی دل شاه عباس) را ازخود راضی کنم، آنهم مقدور ومیسر نشد.»[۱۰۲]

ثروت این مردرا هفت هزار تومان بحساب آورده‌اند که بەشاه‌عباس تعلق گرفت.

چنان بنظر می‌آید که شاه عباس در اواخر کار بەضبط املاك علاقه نشان می‌داده‌است و هرملکی‌رامناسب می‌دیده، تصرف وازهر موقعیتی برای این منظور استفاده می‌کرده است. وقتی در سفر خراسان، یك کتاب کهنه به شاه عباس هدیه شد. نوشته‌اند که در آن کتاب نوشته بود: «وقتی تیمور از آب جیحون می گذشت، تازیانه از دست او درآب جیحون افتاد. امیر این را به فال بدداشت وملول شد... شخصی‌ازعالم غیب‌پیداشد وتازیانه را برآورده به او داد و غائب شد. صاحبقران، بعد از آن، اکثر مشتاق

ملاقات آن درویش بودند، تا آنکه در وقتی که سپاه کینه خواه امیر تیمور از فتح روم مراجعت نمودند، در ملك اردبیل، به خدمت شیخ بزرگوار و سر حلقهٔ شیوخ کبار، مرکز دایرهٔ فقر و فنا، شیخ صفی رسیدند[۱۰۳]، چون نظر انداختند شخصی را دیدند که درآب جیحون تازیانه بدست او داد. امیر پیش آمده در پای شیخ بزرگوار افتاده و دست پیری و مریدی دادند وجمع ملك صفهانرا(؟)[۱۰۴] وقف خانقاه ومردهٔ ایشان کردند.

پس شاه انجم سپاه (یعنی شاه عباس) تبسم نموده دعوای آن ملك موروثی نمودند»[۱۰۵]!

حواشی فصل چهارم

۱ــ سفرنامه شاردن، ترجمه محمد عباسی، ج ۸ ص ۲۶۷
۲ــ مینورسکی، سازمان اداری دورهٔ صفویه ص ۲۵۴
۳ــ زندگانی شاه عباس اول، ج ۳ ص ۲۷۰
۴ــ منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۰۲۸
۵ــ سیاحت‌نامه شاردن، ج ۸ ص ۱۳۲
۶ــ عالم آرای عباسی ص ۱۱۱۱
۷ــ فرهنگ ایران زمین، ج ۸ ص ۱۵۰
۸ ــ درباب ریشهٔ کلمهٔ مادی بنده اطلاعی ندارم. مادی به‌نهرهائی اطلاق میشود که از زاینده‌رود منشعب و به‌دشتهای‌اطراف اصفهان سرازیرمیشود. احتمال دارد اصل‌آن منسوب به‌کلمهٔ ماد وماهات وشایدازمبتدعات پادشاهان قدیم ایران منسوب به مادها ــ ماهات بوده و براین اساس شاید باکلمهٔ ماهان کرمان از یك ریشه باشد.
۹ ــ مینورسکی بنقل از عالم‌آرا.
۱۰ ــ از تقسیم‌نامهٔ منسوب به‌شیخ بهائی، چاپ ادارهٔ کشاورزی‌اصفهان.
۱۱ ــ جغرافیای اصفهان، میرزا حسین‌خان تحویلدار، ص۳۷ و ۴۱

۱۲ ـ مقاله آقای صفی‌نژاد در مجلهٔ آب. تحت عنوان زاینده‌رود، شماره ۷ و ۸ دوره ۳

۱۳ـ بنده در تلو یادداشتهای استاد جلال‌الدین همایی. مطالبی مشروح ومفصل درباب کلیهٔ اختصاصات زاینده‌رود ـ ازروزگاران قدیم تا امروز ـ دیدم که خود درحد کتابی است وان‌شاءالله روزی به‌چاپ برسد.

۱۴ـ روضة‌الصفا ج ۸ ص ۴۸۳.

۱۵ـ عباسنامه ص ۱۹۳ ۱۶ـ عباسنامه ص ۲۳۳

۱۷ـ شاردن، ج ۷ ص ۵۵ ۱۸ـ شاردن، ج ۸ ص ۲۴۰

۱۹ـ عباسنامه ص ۲۳۸ و ۱۷۵، «عواید زیادی از اجاره دادن آب برای آبیاری مزارع به‌دست می‌آید. والی فارس به کمپفر گفته بود که تنها بندِ امیر هرسال چندهزار تومان عاید خزانه شاه می‌کند.»

(کمپفر ص ۱۱۷)

۲۰ـ شاردن ج ۸ ص ۲۷۹ ۲۱ـ ایضاً ج ۸ ص ۲۸۱

۲۲ـ ایضاً ج ۸ ص ۲۶۹. درباب واحدهای پول خارجی که درآن وقت در ایران رایج بوده است بموقع گفتگو خواهد شد.

۲۳ـ حبیب‌السیر ج ۴ ص ۵۷۲

۲۴ـ شاردن ج ۸ ص ۲۹۶

۲۵ ـ شاردن ج ۸ ص ۲۷۰

۲۶ـ شاردن ج ۸ ص ۳۳۵؛ ومینورسکی، سازمان اداری صفویه ص ۳۶

۲۷ـ لاکهارت. انقراض صفویه، مقدمه.

۲۸ـ واین اصطلاح ظاهراً براساس این گفته شده بود که هراستان را «مملکت» می‌گفتند مثل «مملکت کرمان» و «مملکت فارس»، واراضی ممالک، زمینهایی بود که در نواحی مختلف قرارداشت.

۲۹ـ شاردن، ج ۸ ص ۱۷۲

۳۰ـ لاکهارت، انقراض صفویه، مقدمه کتاب.

۳۱ـ شاردن ج ۸. ص ۱۷۲ و ص ۱۸۸ و ۱۹۲

۳۲ـ ایضاً. ص ۴۲۰

۳۳ـ عالم‌آرای عباسی ص ۴۴

۳۴ـ سلطان بیگم دختر اسمعیل میرزا را به‌شاه‌خلیل‌الله پسر کهتر، وخانش‌خانم صبیهٔ شاه جنت مکان را به‌شاه نعمت‌الله پسر بزرگ میرمیران عقد بستند. (عالم‌آرا ص ۲۲۸)

۳۵ـ عالم آرا ص ۱۴۵

۳۶ـ ایضا ص ۱۵۲ و ۴۵۳

۳۷ـ عالم آرا ص ۱۵۳

۳۸ـ ایضاً ص ۱۸۲

۳۹ـ عالم آرا ص ۱۴۵

۴۰ـ إحیاءالملوك ص ۱۳۷

۴۱ـ إحیاءالملوك ص ۱۶۲

۴۲ـ إحیاءالملوك ص ۴۹۸

۴۳ـ عالم آرا ص ۱۵۰

۴۴ـ ایضاً ص ۱۵۱

۴۵ـ ایضاً ص ۶۷۸

۴۶ـ عالم‌آرا ص ۷۲۵، وشنیده‌ام که‌در ازای‌خدمات ملك شاه نظر ارمنی درارمنستان ، شاه عباس بزرگ، ۱۲۴ پارچه آبادی سیورغال او کرده وحتی در مجلس او را برزانوی خود نشانده است ، در باب سیورغال اولاد صفی قلی‌خان رجوع شود به‌کتاب اسناد تاریخی فارسی‌در کتابخانه‌های گرجستان، چاپ شوروی، ج ۱ ص ۵۲

۴۷ـ فرمان شاه عباس ، راهنمای‌کتاب ، ج ۳ سال ۹ ص ۳۴۹

۴۸ـ شاردن ج ۷ ص ۷۷

۴۹ـ بعدهااین مالکیت مستحکمترشد چنانکه درزمان شاه سلطان‌حسین، کروسینسکی کشیش می نویسد که «جدّهٔ مادری شاه، مالك عرصهٔ جلفاست» (مجله وحید شماره اول سال ششم ص ۷۹)

۵۰ـ هرودوت، بروایت شاردن ج ۸ص۲۹ . امادرتاریخ هرودوت ترجمهٔ آقای دکتر هدایتی وزیرآموزش‌وپرورش عبارت هرودوت اینطور ترجمه‌شده‌است: آنتیلاکه شهری بزرگ‌است تیول‌اختصاصی زن پادشاه فعلی‌مصر(؟) است ودرآمد آن به‌مصرف هزینهٔ تهیهٔ کفش او میرسد . این رسم از موقعی که پارسیها مصر را فتح‌کردند برقرارشده‌است» (ج۱، ص۱۸۲). مثل اینکه جملهٔ آخر عبارت، نظر شاردن‌را تأییدمیکند ودرترجمهٔ جناب‌دکتر، سقطی بنظرمیرسد،خصوصاً که مرحوم مشیرالدوله نیز مطلب هرودت‌را بدین‌صورت ترجمه کرده‌است: «وازشهرهای[مصر] آن‌تیلاازهمه بزرگتراست واززمان تسلط پارسی‌ها به‌مصر،هرکدام ازشاهان‌پارس،

این‌شهررا به‌زن خود برای پول کفش می‌دهد » (ایران باستان ص۵۱۶).

۵۱ـ شاردن ج۸ ص۲۹۸. بگمان میرسد مثل معروف « شاه می‌بخشد، شیخ علیخان نمی‌بخشد» ازین زمان ـ یعنی بعداز اهتمام او به‌تجدیدنظر در تیولها پدیدآمده باشد. قطع مستمری‌ها آنقدرجدّی گرفته شده‌بود که ازحدودمتعارف خارج شده است. چنانکه میگویند «زن بیوه‌ای از خاندان سلطنتی ـ که همسر صدر بوده‌وبه‌دستورشاه‌عباس مستمری دریافت می‌داشته ـ شاه سلیمان مستمری وی‌را به‌حدّ خنده‌آوری، یعنی یك عباسی ـ برای معاش روزانه تقلیل داده! ویادآور شد که بایددرست‌همانطور که درخور پیرزنان است زندگی‌را به‌قناعت بگذراند»
(کمپفر، ترجمه جهانداری ص۵۹)

۵۲ـ روضة‌الصفا ج ۸ ص ۳۹۱

۵۳ـ زیك نام یکی از طوایف کرد است که در شرق ایران پراکنده شده بود، احتمال‌داردداین‌طایفه باسیك‌های‌هندی، وشایدهم باسکاهای معروف‌پیوستگی داشته‌اند. ازهفت خانوادهٔ اشکانی که درشاهنامه‌ازآنان‌نام برده‌شده یکی‌زیك‌است.

۵۴ـ قسمتی از املاك اللهوردی‌خان حاکم فارس نیز وقف برمزار خود او شده بوده است.

۵۵ـ رجوع‌شود به‌مقاله‌نگارنده‌درباره‌« گنجینه‌آثارتاریخی‌اصفهان»، مجله وحید، سال ۱۳۴۴ ۵۶ـ شاردن ج۷ ص۱۲۷ ۵۷ـ شاردن ج ۸ ص۷۶ ۵۸ـ عباسنامه‌ص۲۳۵ ۵۹ـ عباسنامه‌ص۲۲۳،۲۲۴ ۶۰ـ سازمان‌اداری صفویه، ص۱۴۸ ۶۱ـ شاردن ج۹ ص۱۴۲

۶۲ـ ایضا ج۸ ص۴۱۳

۶۳ـ یکی از عمه‌هایش پری رخسار بیگم و دیگری مریم بیگم دختران شاه صفی بوده‌اند.

۶۴ـ شاردن ج ۸ ص ۲۸۰

۶۵ـ ایضا ج ۸ ص ۲۷۷

۶۶ـ منتظم ناصری

۶۷ـ عالم‌آرا ص ۵۸۷، زندگانی شاه‌عباس، استاد فلسفی ؛ ج ۳ص۲۶۳

۶۸ـ عالم‌آرای عباسی ص ۱۱۰۴

۶۹ـ این سندرا دوست فرهنگی‌ام آقای احمد ترابی پاریزی در اختیار نگارنده گذاشتند.

۷۰ـ شاردن ج۸ ص ۲۷۷ و ۲۸۰

۷۱ـ روایت از آقای حبیب یغمائی بنقل از مردم بیابانك وجندق.ظاهر آنست‌که مردم این نواحی مسیرعبور شاه عباس را قدم به قدم در افواه دارند و برای هر قسمت افسانه وداستانی دربین آنان‌هست. این‌سفر شاه‌عباس در واقع تقلیدی ازسفر پیادهٔ خسروپرویز بود که ازتیسفون تاآتشکده آذرگشسب را پیاده طی کرد (تخت سلیمان)، (ابن خردادبه)

۷۲ـدون‌ژوان‌ایرانی،ص۲۵۷و ۲۶۱ ۷۳ـ سیاحت‌نامه‌ج۸ص۱۵۷.

۷۴ـ ترجمهٔ دون ژوان ایرانی ص ۲۴۶ ، و این یك کردهٔ کوچك از رفتار داریوش در بابل بودکه پس از فتح آنجا دستور داد ۳ هزارتن ازبزرگان بابل را به‌دار بیاویزند تاعبرت دیگران شود (تمدن ویل درانت ج ۱ص۵۲۱).

۷۵ـ عالم آرا ، ص ۴۳۶.

۷۶ـ رابینو ، مازندران و استرآباد.

۷۷ـ حکام مازندران ، رابینو، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ، زمستان ۱۳۴۲ ، این‌مطلب‌را رابینو ازتاریخ‌طبرستان گرفته که‌گوید «واین‌سیّد کثیرالنکاح واولاد بود ... چنین شنیده آمدکه وقتی سید [فخرالدین] حاکم رستمدار بود... چون به‌ییلاق‌کجور تشریف می‌برد، یك سال چهل‌گهواره ازاولاد حضرتش کودك رضیع بسته بدوش می‌بردند، چون به‌کجور رسیدند ، یك شب ، ۱۲ نفرازاناث و ذکوروفات یافتند (تاریخ طبرستان مرعشی ، تصحیح تسبیحی ص ۳۲۷)

۷۸ـ دون ژوان ایرانی ص ۲۵۰.

۷۹ـ از نقاوةالاثار ، تصحیح احسان‌الله اشراقی.

۸۰ـ روضةالصفا ج ۸ ص ۳۲۰

۸۱ـ دون ژوان ایرانی ص ۲۵۱

۸۲ـ نکته جالب در مورد فتح قلعهٔ رواندوز این است‌که به‌علت‌مستحکم بودن قلعهٔ رواندوز،احمد خان خیال بازگشت داشت، در راه به‌پیرزنی برخورد، پیرزن از خان پرسیدکه معطلی شما در تسخیرقلعه چیست؟ خان احمد خان‌گفت، راه دخول مسدود است ! پیرزن شوخ طبع‌گفت ؛ در شب زفاف من هم راه دخول مسدود بود، ولی چون طرف من مرد بود در یك حمله قلعه راگشود وبرای‌همیشه راه را هموار نمود! خان احمد خان به رگ غیرتش خورد وماوَقَع را به‌سربازان گفت، فردا دسته جمعی حمله بردند واتفاقاً‌قلعه‌گشوده شد (۱۰۲۵=۱۶۱۶م)، (از تاریخ مردوخ ج ۱ ص ۱۰۴)

۸۳ـ تاریخ‌کرمان مصحح نگارنده ص ۲۸۸ وعباسنامه ص ۶۷

۸۴ـ شاردن ج ۷ ص ۷۹ وص ۹۱

۸۵ـ شاردن ج ۷ ص ۸۶

۸۶ـ عباسنامه ص ۲۱۶

۸۷ـ شاردن ج ۷ ص ۲۹۰

۸۸ـ شاردن ج ۸ ص ۳۰ و ج ۹ ص ۱۳۷

۸۹ـ عباسنامه ص ۳۲۹

۹۰ـ شاردن ج ۹ ص ۳۳

۹۱ـ عباسنامه ص ۳۳۱

۹۲ـ شاردن ج ۷ ص ۲۰۹

۹۳ـ شاردن ج ۸ ص ۵۸

۹۴ـ شاردن ج ۹ ص ۱۹۸

۹۵ـ عباسنامه ص ۶۸

۹۶ـ شاردن ج ۹ ص ۱۳۶

۹۷ـ شاردن ج ۹ ص ۲۰۹

۹۸ـ عباسنامه ص ۱۹۱

۹۹ـ شاردن ج ۸ ص ۱۵۶

۱۰۰ـ شاردن ج ۸ ص ۱۸۲

۱۰۱ـ ایضاً ج ۷ ص ۲۰۵

۱۰۲ـ زندگانی شاه عباس ج ۳ ص ۲۷۲ ، و این عبارت ، شعر خواجه شمس‌الدین جوینی را بیاد می‌آورد که وقتی ارغون قصد کشتن او کرد ، گفت ،

هرتیر که از قبضهٔ تقدیر برون شد — کی شایداز آن تیر به تدبیرحذر کرد

آن‌حیف که بر اهل‌جهان کردم‌ازین‌پیش — پیش آمد و احوال مراهرچه بتر کرد

حَجّاج که گویند که ظالم بُد وملعون — او نیز همین کرد که‌این شیفته سر کرد

آن دبدبهٔ سلطنتم را که تو دیدی — خونهای بناحق همه را زیرو زبر کرد

(آثارالوزراءعقیلی‌ص۲۷۹)

۱۰۳ـ اشتباه است وظاهراً شیخ صدرالدین بود یا خواجه علی (چنانکه در فصل اول اشاره شد)

۱۰۴ـ چنین است . واحتمالا باید «مغان» (مغانرا) باشد

۱۰۵ـ بحیرهٔ فزونی استرابادی مؤلف بسال ۱۰۲۱ ه ، ص ۲۶

۵

امنیت، کاروان سالارِ ثروت

«خداوند پادشاهان را سلطنت نمی‌دهد که در تحصیل لذات وقت بگذرانند، تفویض قدرت به آنان برای تمشیت امور است ، پادشاهان برای کار کردن خلق میشوند» (فردریك گیوم)

قبل از آنکه بدترتیب بودجه ومالیاتها وکیفیت پول دوران صفوی بپردازیم، باید از یك منبع بزرگ دیگر درآمد سخن بگوئیم وآن تجارت وبازرگانی است . در تمام ادوار تاریخی ، هرگاه امنیت و آسایشی درین کشور پدید آمده تجارت وبازرگانی رونق یافته وسطح در آمد مردم بالا رفته است . ما از زمان داریوش کبیر یا انوشیروان گفتگو نمی‌کنیم ، حتی صدسال قبل از صفویه به محض اینکه چند سالی آرامشی حاصل شده ، وضع تجارت بآنجا رسیده که یك سیاح ونیزی بنام باربارو ـ که در ۸۷۸ه.

(= ۱۴۷۳ م) بشیراز آمده ـ میگوید : «شیراز نفوسِ فراوان دارد ، جمع کثیری روزگار بتجارت وداد وستد می گذرانند، ازسمرقند ونیشابور و ری همه نوع قماش وکالا بداین شهر وارد میشود واز اینجا میگذرد ، از هرگونه انواع جواهرات و احجارکریمه و اقسام پرند وپرنیان ، ادویه ، ریواس و امثال آن به شیراز می آید . در شهر شیراز دویست هزار باب خانه وجود دارد بلکه بیشتر ، این امرمعلول امنیتی است‌که درین محل حکمفرما می باشد، چه، شخص میتواند باآرامش خاطردرین ناحیه‌اقامت گزیند .»[۱]

همین سیاح درباب شهر کاشان‌گوید: اکثرمردم این شهر بکار تهیهٔ پارچه‌های حریر وانواع قماش پشمی روزگار می گذرانند، آنقدر پارچه فراوان بود که اگر شخص میخواست در عرض یك روز ده میلیون دوکا خرج کند هنوز میتوانست بقدرکفایت پارچه در بازار و دکاکین کاشان پیداکند.[۲]

آشفتگی‌های اواخر قویونلوها واوایل دورهٔ صفوی، البته‌بتجارت لطمهٔ بسیار زد . اما وقتی‌کار بزمان شاه عباس‌کشید وضع دگرگون شد . شاردن‌گوید « هنگامی‌که شاهی عادل و زیرك براورنگ این‌کشور تکیه زده باشد وباپیشگیری ازبیدادگریهای راهزنانهٔ وزیران،ازقوانین‌مراقبت به عمل آورد می‌توان‌گفت ایران خوشبخت‌ترین امپراطوری‌های جهان است» واین امردر دورهٔ سلطنت شاه عباس‌کبیر به‌چشم میخورد . سپس در جای دیگرگوید : شاه عباس بزرگ به‌تجارت سخت اشتیاق داشت ومعتقد بودکه بازرگانی یگانهٔ راه ثروتمندی وآبادانی‌کشور است.[۳] درواقع شاه عباس متوجه شدکه علاوه بردر آمدکشاورزی و معادن و استفاده از منابع



کاشان

(ازسفرنامهٔ اولئاریوس ، ۱۶۹۶ م = ۱۱۰۸ ه)

طبیعی، یك عامل بزرگ اقتصادی دیگر که ارزخارجی را بدکشور خواهد رساند وجود دارد و آن تجارت است ، زیرا آنروزها منابع مهمی مثل منابع نفت وجود نداشت و اگر هم داشت آنقدر بود که درآمد منابع نفت باکو ـ که امروز صنایع شوروی رامی‌چرخاند ـ تنهامخارج درویشی یاکفن پادشاهی را اکتفا می‌کرد[4] . شاه عباس دانست که تنها تجارت است که آمال او رابرآورده خواهد ساخت .

امنیت

بایددانست که توسعهٔ تجارت بستگی به چند عامل داشت و مهمترین آن عبارت بوداز سرماید، امنیّت، ارتباطات . وبایداضافه‌کردکه وقتی امنیت باشد ارتباطات بد راه می‌افتد و سرمایه خودبخود از زیرزمین‌ها وگوشهٔ خزانه‌ها سربیرون می‌آورد ، اما همینکه «تق» تفنگی بلند شد سرمایه مثل موش به زیرزمین‌ها می‌خزد . درمرحلهٔ امنیت، چنانکه مختصری اشاره شد، اقدامات بسیاروسیع صورت گرفت تاجائیکد این امنیت سالها بعدازشاه عباس نیزدوام داشت، تاورنید سیاح فرانسوی که چندسفربد ایران آمده (ازآنجمله در۱۰۴۸ه و۱۰۵۳ه و۱۰۶۰ه/۱۶۳۸ و ۱۶۴۳ و ۱۶۵۰ م) دروقتی که ازخاك عثمانی بد خاك ایران واردشده ،گوید: دیگرازهیچ چیزترس و وحشت نداشتیم، زیراکد داخل خاك پادشاه ایران شده بودیم ، دراین جا درکمال امنیت مسافرت می‌نمایند .[5]

راهها

درمورد سهولت ارتباطات ، می‌بایستی اولا راههای اساسی عبور کاروان‌ها آماده باشد ، ثانیاً وسایل استراحت مسافرین و بازرگانان درراهها فراهم آید واین دومنظور با راه‌سازی وایجادکاروانسراها صورت عمل به خودگرفت .

امروز، هنوز راههائی که بنام «راه‌شاه عباسی» معروف است در بعضی نقاط کشور شناخته میشود که در واقع جانشین عنوان «راه شاهی» میراث داریوش کبیر است.

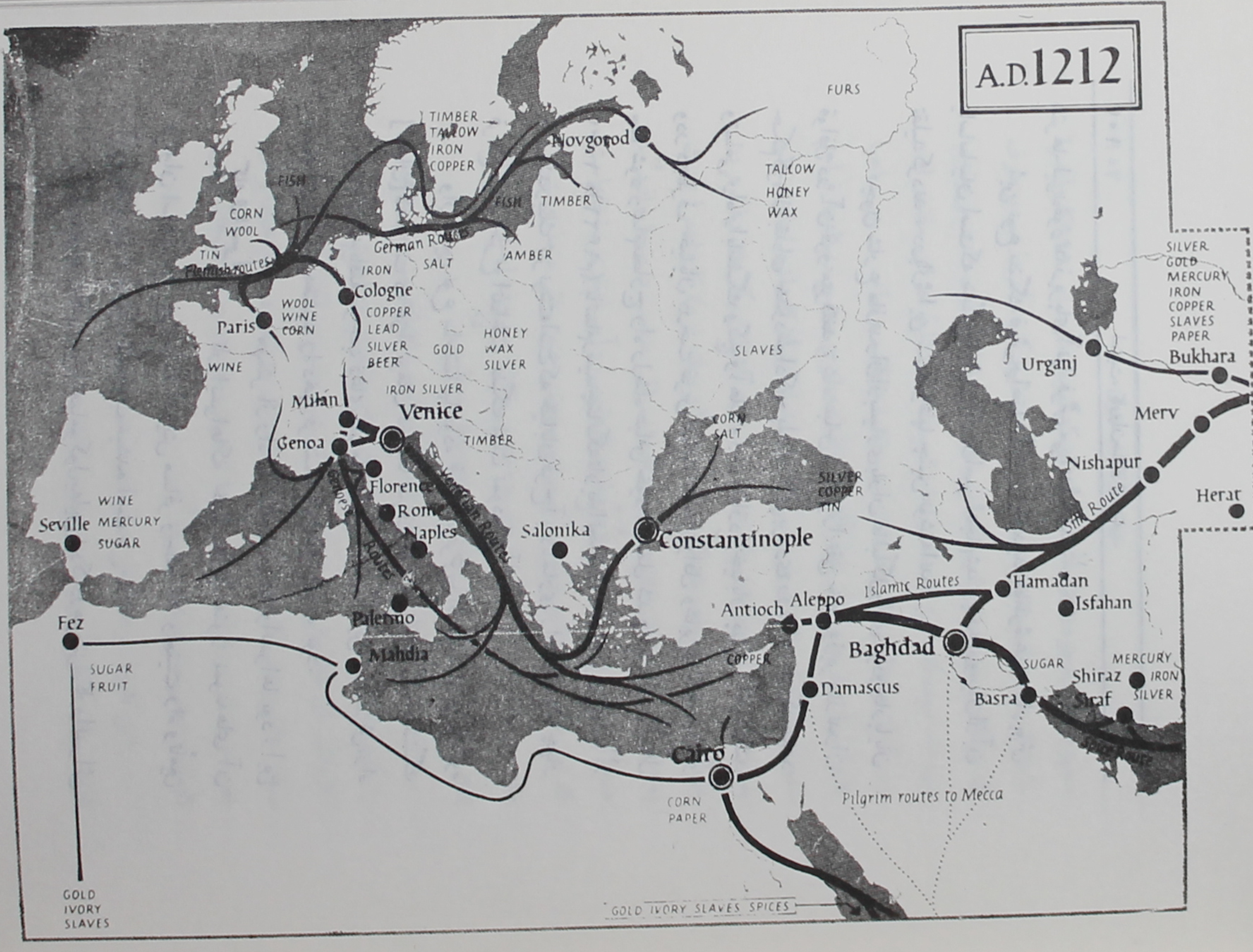
راهها وفواصل مملکت دور واغلب بی آب وعلوفه بود. بعضی فواصل راکه در آن روزگار سیاحان خارجی طی کرده‌اند، بدین شرح میتوان دید: از تبریز تا اصفهان راکاروان ۲۴ روزه می آمد، از گرگان تا اصفهان ۱۲ روزه واز بندر ریگ تا کازرون ۶ روزه واز کازرون تا شیراز ۵ روزه. علیقلی خان حاکم شیراز اغلب این راه را ساخته، کوه را تراشیده و بعضی جاها به واسطهٔ یك پل دوقطعه کوه را بهم اتصال داده است که حالا میشود عبور کرد.[۶] از شیراز تا اصفهان ۹ روز راه است. از کرمان به اصفهان با اسب کمتر از ۲۵ روز راه نیست. چیزی که درین راه خشك بی آب و علف مایهٔ تسلی خاطر هست فقط اینست که هرشب برای منزل، مسافر، به یك کاروانسرا و آب انبار میرسد. اغلب این منازل وراحتگاهها زمان قلیلی است که بهمت محمدعلی بیگ ناظر، رئیس دربارشاه وخزانه، آباد شده‌اند[۷]. از هرمز تا کرمان ۲۷ روز راه است و بعضی جاها پیچ وخم‌ها دارد که راه نیم ساعتهٔ پیاده را باید در ۴ ساعت سواره پیمود. از بندرعباس تالار ۷ تا ۸ روز راه است، ازسنندج تا همدان ۳ روز واز همدان تا اصفهان ۹ روزه بااسب و۱۸ روزه باکاروان باید آمد. خودشاه عباس راه اصفهان تامشهد را ۲۸ روزه پیاده رفت والبته این راه، راه تجارتی نبود ولی بالاخره شاه هرروزی حدود ۶ فرسنگ (یك منزل) پیاده میرفت وراه عبوراو از کویر یعنی ازطبس گیلکی وترشیز بود و ۱۹۰ فرسنگ راه رفت.

سنگفرش راه

احداث راهها تنها جنبهٔ تجارتی نداشت بلکه از نظر جلب سیاحان نیز مورد اعتنا بود واز نمونهٔ آن راه طاهان (فرح آباد) است . نتیجه این شد که استفادهٔ ازسواحل و جنگلهای زیبای مازندران برای طبقات مرفه ممکن شد وتأسیساتی پدیدآمد که در حکم پلاژهاوویلاها وکاخهای امروزیست . بقول مورخان «جمیع ارکان دولت منازل خوب وعمارات مرغوب بجهت خودساختند». برای استفاده‌ازین تأسیسات لزوم یك راه مناسب کوهستانی احساس میشد وبدستورشاه عباس «راه مازندران را ازابتدای سوادکوه پلهای عالی بررودهای بزرگ بسته وتماماً را به‌سنگ‌وگچ وآهك وآجرپهن ساختند» سپس شاه ، خوددرناحیهٔ پنجهزار «عمارات عالیه ساخت وباغی چون بهشت بناکردند وآن بتدریج شهری شد وآن را«اشرف البلاد» نام کردند ، ودریای مازندران وکشتیهای دریاازآن عمارات وباغ پدیداراست»[۸] .

این کارها تنها توسط شاه انجام نمیشد. حکام وفرمانداران اوطبق برنامه‌ای که داشتند موظف بودند چنین کارهائی انجام دهند . ساختمان همین راههای مازندران به‌مباشرت میرزا تقی‌وزیرمازندران انجام شد .[۹] امامقلی‌خان در فارس و گنجعلی‌خان درکرمان و سایر امرا هرکدام ده‌ها کاروانسرا ساختند .

سنگفرش راه در چند نقطهٔ دیگرازایران نیزانجام شده بود وما میدانیم که این کارچقدر خرج برداراست ، ازجمله : راه میانه وزنجان‌را که ازروخانه قزل‌اوزن‌عبورمیکرد، شاه‌عباس تمام‌آن راسنگفرش کردتادر رطوبت‌ویخ بندان کاروان بتواند عبورکند . ازکارهای جالب برای عبور شتر- کدارزانترین‌وسیلهٔ حمل‌ونقل بود- این بودکه‌دربعضی نقاط برای اینکه


A.D.1212
FURS
Novgorod
TIMBER
TALLOW
IRON
COPPER
FISH
TIMBER
TALLOW
HONEY
WAX
CORN
WOOL
TIN
Flemish routes
German Routes
AMBER
IRON
SALT
Cologne
WOOL
WINE
CORN
Paris
COPPER
LEAD
SILVER
BEER
GOLD
HONEY
WAX
SILVER
WINE
SLAVES
IRON SILVER
Milan
Venice
Genoa
TIMBER
Florence
Rome
Naples
Venetian Routes
Genoese Routes
Palermo
Mahdia
CORN
SALT
SILVER
COPPER
TIN
Constantinople
Salonika
Seville
WINE
MERCURY
SUGAR
Fez
SUGAR
FRUIT
GOLD
IVORY
SLAVES
SILVER
GOLD
MERCURY
IRON
COPPER
SLAVES
PAPER
Urganj
Bukhara
Merv
Nishapur
Herat
Silk Route
Islamic Routes
Hamadan
Isfahan
Antioch
Aleppo
Baghdad
COPPER
SUGAR
MERCURY
Shiraz
IRON
SILVER
Siraf
Basra
Damascus
Spice Route
Cairo
CORN
PAPER
Pilgrim routes to Mecca
GOLD IVORY SLAVES SPICES

شترها لیز نخورند زیر پای آنها فرش می‌انداختند[۱۰].

این نوع سنگ فرش راهها ـ گویای تجدید خاطرهٔ عهد داریوش یا ساسانیان است که سنگ فرش راه مال‌امیر انجام‌شد و بعدها رومیان از آن تقلید کردند. دربارهٔ این سنگفرشها چنین نوشته‌اند:

«چون شارع مازندران از بسیاری باران غالباً گل‌ولای بود و چارپایان قوافل در آن فرو میرفتند، شاه عباس به میرزا تقی خان وزیر مازندران حکم کرد از ابتدای حدود سوادکوه پلهای عالی برروی رودهای بزرگ ببندد و تمامی راه را با سنگ وگچ و آهك و آجر بسازد و خیابان پهنی احداث کند و در دوطرف خیابان، درخت غرس نماید تا معبر قوافل و عابرین باوسعت و صفا شود و تمام مخارج راه را شاه عباس خود متحمل شد و این راه در سال ۱۰۳۱ هـ (۱۶۲۱م) باتمام رسید چنانکه تاریخ انجام آن «کارخیر» میباشد[۱۱].

واسکندر بیك نیز نوشته‌است که خیابان فرح آباد تاساری راکه تخمیناً چهار فرسخ میشود طرح انداخته سنگ بست نموده‌اند[۱۲].

واز همین نوع ساختمانها بوده «سنگ فرش راه نمکسار وسیاه‌کوه [کاشان] که قریب ده هزار تومان تخمیناً صرف شده چندفرسنگ به‌سنگ و آهك استحکام یافته موجب دعای خیر مترددین است.»[۱۳] این سنگفرش، راه اصفهان و کاشان به‌مشهد را دهها فرسنگ کوتاهتر نموده بود.

کاروانسرا

مهمتر از راه سازی، ایجاد کاروانسراها بود. این کاروانسراها که خوشبختانه هنوز نمونه‌های آن فراوان است، بهترین وسیلهٔ آسایش مسافر و حفظ کالا وامنیت راه وتأمین آذوقه وایجاد ارتباطات محسوب میشده است.

آسایش کاروان در این راهها موکول به این بود که در هر منزل کاروانسرائی

مجهز ومناسب وجود داشته باشد. افسانه‌ای که گویند شاه‌عباس ۹۹۹ کاروانسرا ساخته‌است، هیچ استبعادی ندارد که باواقعیت تطبیق کند. امروزهم بهرطرف که میگذرید نمونه‌های این کاروانسراها راکه سبك صفوی دارد می بینید. تنها شاه نبوده‌که این کاروانسراها را میساخته، کلیهٔ امرای مقتدر او و بازرگانان و مالکان و ثروتمندان شهرستانها موظف بوده‌اند دربین راهها کاروانسرا بسازند وچون ظاهراً کارها بانقشه وطرح صحیح دنباله‌دارفراهم شده بود، یکباره، در عرض مدتی کوتاه درتمام ایران کاروانسراهای متعدد پدید آمد، افسانه‌ای داریم‌که شاه عباس خود ناشناس بکرمان رفت و در بازگشت، چون متوجه شدکه درکرمانشاه (نزدیك یزد) کاروانسرا نیست به‌حاکم کرمان گنجعلی‌خان دستورداد کاروانسرائی مناسب درینجا بسازد[۱۴]. همین گنجعلیخان در دل کویر نایبندلوت کاروانسرا وآب انباری ساخته‌است که امروزهم بردن آجروگچ وآب برای ساختن چنین بنائی متعذرومشکل بنظرمیرسد. این آب انبار هنوز به «حوض خان» معروف است وبدباران پرمی‌شود و از آنجا ۵ فرسنگ میرود تانایبندطبس.[۱۵]

خارجیانی که‌ازین کاروانسراها نام برده‌اندمیزان اهمیت‌چنین بناهائی را خوب دانسته‌اند. تاورنیه درباب کاروانسرای شاه‌صفی درتبریزمینویسد: «کاروانسرای شاه صفی، درمنزل اول تبریز بسیاروسیع وراحت است‌ویکصد مسافر بااسبها ومراکب میتوانند درآنجا منزل نمایند. درتمام خاك ایران خصوصاً از تبریز تا اصفهان وازآنجا تا هرمز، هرروز درمسافت‌های معین کاروانسراهای عالی دیده میشود»[۱۶].

این کاروانسراهاگاهی موقوفات عمده نیزداشته است. شاردن‌گوید کاروانسرای شاهی قزوین ۲۵۰ حجره و یك حوض بزرگ ودرختان عظیم

دارد[۱۷]

شاردن و تاورنیه از تعداد بیشماری کاروانسرا در کتاب خود نام میبرند و چون بعضی از این کاروانسراها اکنون وجود ندارد و هم چنین از جهت اینکه مسیر طرق مواصلاتی آن روزگار تعیین شود، بعضی از ین کاروانسراها را نام میبریم . این کاروانسراها برخی در اصفهان و برخی در شهرهای مهم واکثر آن در راهها ودهات بین راه ساخته شده بوده است ، از آن جمله :

کاروانسرای جمال آباد ، سرچم ، نیك پی (که پی سنگی عالی داشت) ، کاروانسرای زنجان ـ که بعلت کثرت جمعیت ، تا ورنیه شب را ناچار شد خارج از کاروانسرا بخوابد ـ کاروانسرای ایژا (؟)، کاروانسرای سکزاوه[۱۸]، کاروانسرای پا جوب ، کاروانسرای کوشك ، کاروانسرای دوقد ، کاروانسرای شاه صفی درمنزل اول تبریز که بسیار وسیع وراحت بود ویك صد نفر مسافر بااسبها ومراکب میتوانستند در آنجا منزل نمایند[۱۹]، کارو-انسرای کاشان که قریب صدقدم مربع وسعت داشت وتمام آن دوطبقه وباآجر بناشده بود[۲۰]، کاروانسرای قهرود، کاروانسرای آقاکمال، کاروانسرای مورچه-خورت ، سه کاروانسرا از مرز تا ساوه ، یك کاروانسرا در بین راه ساوه به قم ـ که صحرائی خشك وریگزار بود ؛ کاروانسرای آب شیرین، سه کاروانسرا در یزد ، کاروانسرای معروف یزد خواست ، سه کاروانسرا در قزوین، کارو-انسرای خواجه در یزد که زیر تمام سطح کاروانسرا آب انبار ساخته شده بود و روایتی محلی هست که این کاروانسرا میتوانسته نصف سال آب یزدرا تأمین کند . کاروانسرای اردبیل و....

علاوه بر این ، دهاتی که کاروانسرا نداشتند ، معمولا مهمانخانه‌ای درآنجا بودکه محل پذیرائی تازه واردین بشمارمیرفت.[۲۱] از نمونهٔ این مهمانخانه‌ها درکوهستان پاریزمحلی هست بنام «مَیْم خونه» (مهمانخانه)، پیش‌ازآنکه کاروانسرای پاریزدرزمان قاجاریه ساخته‌شود، هرکس ازآنجا عبور میکرد ، یك شب مهمان پاریزیها بود ولی اگربیشترمی‌ماند مخارج خود را می‌پرداخت . درشهراصفهان کاروانسراهای متعدد بودکه هم بار-انداز و هم محل تجارت بود ، از آنجمله : کاروانسرای انار فروشان ، کاروانسرای للدبیك‌که مشحون ازکالاهای هندی بود ،کاروانسرای میدان شاه‌که هرسمت آن ۲۴ حجره داشت و حجرات فوقانی هریك دارای یك دهلیز باسرسرا ویك‌ایوان بود ومعمولا بازرگانان با زنانشان- هنگامیکه همراهشان بودند- درآنجا سکونت اختیار میکردند، پشت‌آن‌کاروانسرا اصطبل بود ، این‌کاروانسرا به دختر عموی شاه عباس ثانی تعلق داشت و سالیانه ۱۶ هزارلیوز عایدی میرساند.[۲۲] کاروانسرای خراسانیان‌که تجار خراسانی در آنجا ساکن بودند،[۲۳] ۱۱ کاروانسرا در محلهٔ بیدآباد ، ۲۴ کاروانسرا در محلهٔ عباس آباد ، ۳ کاروانسرا در محله شیخ یوسف بنا ، کاروانسرای عصار ،کاروانسرای دو اشکوبه شاه در بازار اصفهان‌که ۱۴۰ اطاق داشت ، کاروانسرای ملاعلی بیك ،کاروانسرای لاری‌ها که مملو از بازرگانان داروفروش بود،وکاروانسرای‌مولتانیان‌که درکنار بازار مولتانیان مخصوص تجار هندی مولتان بحساب می‌آمد.[۲۴] کاروانسرای برنج‌فروشان که مسکن کسانی بودکه از بابل وبغداد (عراق) آمده بودند،کاروانسرای گلپایگان،کاروانسرای حلاجان،۳کاروانسرای‌علی‌قلی خان‌که بنکداران و صرافان هندی آنجا بودند ،کاروانسرای صفی میرزا، ۱۵ کاروانسرا در

محلهٔ خواجو، کاروانسرای میرزا اسمعیل قهوه‌چی، کاروانسرای اردستانی‌ها، کاروانسرای درگزینی‌ها، کاروانسرای جدّه و....

شاردن گوید مطابق احصائیه من، در اصفهان ۱۸۰۲ باب کاروانسرا بوده است.[۲۵] در واقع کاروانسرا داری کم کم در اصفهان از شغل‌های پر درآمد به‌حساب می‌آمد که بیشتر رجال و اعیان کم کم و شاید در ایام بازنشستگی بدکاروانسراداری می‌پرداختند، خصوصاً که درآمد کاروانسراها تقریباً ثابت و دائمی بود (مثل هتل داری یا ادارهٔ پمپ بنزین امروز که خیلی از رجال سیاسی بازنشسته نیز بدان کار دست زده‌اند، با اندك تفاوت).

همراه کاروان

برای اینکه نمونه‌ای از کاروانسراهای بین‌راه بدست داده شود ـ خصوصاً اینروزها که کاروانسراها از راه اتومبیل رو دور مانده و در شرف از بین رفتن هستند، ـ به نقل توصیفی که تاورنیه از این کاروانسراها کرده است مبادرت می‌کنیم، او گوید: کاروانسراها تقریباً مثل محوطهٔ دیرها و معمولا یك طبقه هستند، بنای دوطبقه خیلی به‌ندرت دیده میشود، یك در بزرگ مدخل آنست و در سه ضلع دیگر، وسط، یك طالار یا یك اطاق بزرگی ساخته شده که مخصوص است برای منزل محترمین. در دوطرف طالار وسط، حجرات و اطاقهای کوچك است که هر کس یکی از آنها را اختیار می‌کند. این حجرات در طول اضلاع دوسه پا از زمین حیاط مرتفع‌تر در یك خط بنا شده‌اند و طویله‌ها درعقب وپشت اطاقها هستند. گاهی طویله‌ها هم برای منزل کردن براحتی اطاقها می‌شوند. اغلب مسافرین در زمستان بیشتر میل به اقامت در طویله‌ها می‌کنند بجهت اینکه گرم است. طویله‌ها هم مثل طالارها و حجرات همه طاق پوش هستند و از حجرات کاروانسرا یك پنجرهٔ کوچك

بطرف آخور طویله بازمیشود که شخص میتواند از آنجا نگاه کند و ببیند اسبش‌را خوب پرستاری (تیمار) میکنند یاخیر؟ در پشت آخورهای طویله یك سکوئی بسته می‌شود که سه‌چهار نفر می‌توانند به‌قطار بخوابند واغلب نوکرها روی آن سکوها طبخ می‌کنند.

درین کاروانسراها غیر از اطاق عریان (بی‌فرش) چیزی به‌مسافر عرضه نمیدارند، فرش و رختخواب ولوازم طباخی تمام باید همراه مسافر باشد وآذوقه‌و ارزاق هم‌هرچه بخواهد‌از نان وروغن وبره ومرغ ومیوه به‌اقتضای فصل بقیمت خوب از کاروانسرادار یادهاتیهای اطراف که بسر راه می‌آیند باید خریداری نماید. کاه وجوهم برای اسبها هست ... در بیابان از بابت اجارهٔ حجرات کاروانسرا چیزی از مسافر نمیگیرند اما در شهرها وجه اجاره دریافت میدارند، ولی خیلی مختصر.

معمولاً کاروان بزرگ داخل کاروانسرا نمیشود بجهت اینکه گنجایش اینهمه جمعیت ندارد، ازمال‌وآدم درهر کاروانسرا بیش‌از یکصدسوار نمیتواند منزل نماید، همینکه وارد میشوند هر کس حق دارد برای‌خود یك حجره انتخاب نماید. غنی وفقیر یکسان هستند ... احدی حق ندارد عنفاً حجره‌ای را که کسی اول انتخاب کرده است ازو بگیرد. شبها کاروانسرادار دررا می‌بندد ومسئول همه چیز است، بعضی مستحفظین هم دراطراف کاروانسرا مسئول کشیك و پاسبانی هستند. کلیةً وضع کاروانسرا در ایران بهتر از عثمانی است: هم از حیث راحت وهم از بابت علوبنا، وبفاصله‌های معین درهمه جای مملکت کاروانسرائی بناشده است، اگر این ترتیب کاروانسرا برای متمولین براحتی وآسایش مهمانخانه‌های فرنگستانی نباشد اما برای‌فقرا و ضعفا راحت‌تر است برای اینکه بخوبی در کاروانسرا پذیرفته می‌شوند

و در اکل و شرب هم کسی مجبورشان نمی‌کندکه زیادتر ازقوه واستطاعت خود خرج بکنند، هرکس بدهراندازه‌که میخواهد ومیتواندآزاد ومختار است ...[۲۶]

امن‌ترین شقوق ، مسافرت باکاروان است اما طولانی است زیراکه خیلی آهسته وبتأنی راه میروند خاصة قافلهٔ اشتردار. راهی راکه یك‌دسته زبدهٔ سوار دریك روزطی میکنند قافله قاطر دو روز وشتر درچهار روزطی مینماید ... تجار ازمیان خود یك‌رئیس اختیار می کنندکه اوراکاروان‌باشی مینامند . تعیین ساعت حرکت واطراق ورفع اختلاف میان مسافران و تقریباً حکومت‌کاروان به عهدهٔ‌کاروان باشی است ...»

امنیت اقتصادی

برای حفظ امنیت اقتصادی سختگیری‌های فراوان می‌شد. تاورنیه‌گوید «اگر اتفاقاً مال تاجری رابد سرقت ببرند ، حاکم محل مسئول است و باید از روی ثبت دفتر تاجر و قسمی‌که یادمیکند ، غرامت آنرا بدهد و حکام در ترضیهٔ خاطر تجار درین موقع خیلی تعجیل می‌کنند برای اینکه مبادا باصفهان رفته و تظلم نمایند.»[۲۷]

برای تأمین امنیت راهها ، مأمورین ولایات مسئول بودند . ابتدا «تحقیق کردندکه‌درهرولایتی ،معظم‌قاطعان‌طریق‌چه‌جماعت‌اند،همت برافنا و اعدام این طبقه‌گماشتند، در اندك زمانی اکثر سرداران این‌گروه را بد حسن سعی وتدبیر بدست آوردند... بعضی بدمسلك انقیاد وفرمان‌پذیری درآمدندو بعضی دیگر رابی‌ملاحظه ، بد شحنهٔ سیاست سپرده، خلایق را از شرّ آن طایفه آسودگی بخشودند»[۲۸] وسپس برای ادامهٔ امنیت عمومی ، راههای هرقسمتی را بد مأمورین مخصوص سپردند چنانکه «حفظ شوارع

بدعهدهٔ هرکس فرمایند مشروط بر آن است که به‌واجبی ضبط و نسق کرده، مال‌هرکس ازتجار و مترددین سکنهٔ هربلادکه دزد وحرامی ببرد، پی‌روی نموده پیداکرده به صاحب رسانند ، و الا خود ازعهده بیرون آیند، واین قاعده را درکلّ ممالك مستمرساختند». [۲۹]

این رفتار شاه عباس درواقع تقلید حکم حمورابی قانونگزاربابلی است‌که سه هزار سال قبل ازو فرمان داده‌بود: «اگر دزدی منجر به‌کشته شدن صاحب مال شود، حاکم شهر باید یك مینا (۴۰٫۰۰۰ ریال) به‌ورثهٔ مقتول بپردازد.» [۳۰]

این امنیت‌سرشار،علاوه برتجارت موجب جلب سیاحان روزگارنیز شده بوده‌است وشهرت نام شاه‌عباس درعالم پیچید، چه به‌مصداق‌شعرسعدی (که بعقیدهٔ من باید آنرا شعار سازمان جلب سیّاحان قرار داد) :

غریب آشنا باش و سیّاح دوست
که سیاحِ جَلّابِ نامِ نکوست
بزرگان ، مسافر به جان پرورند
که نام نکوشان به عالم برند
همیدون مسافر گرامی بدار
که تا نام نیکت برد در دیار

راهداری

البته برای حفظ راهها، مبالغی به‌عنوان راهداری گرفته میشد وچون راهها امن بود، کاروانها باکمال میل می‌پرداختند ، چنانکه « درمرّند ، سیزده عباسی برای هربارشتری راهداری میگرفتندکه معادل باچهار اکو بود» [۳۱] ولی بهرحال تاورنیه تأکید

میکند که این وجه به مصرف حفظ و حراست وامنیت راه میرسد .

در چنین موقعیت ممتازی بودکه «قوافل تجارت ابریشم که گاهی به هشتصد نهصد شتر میرسید از اردبیل میگذشت»[۳۲] وسیستان محل عبور کاروانهای مهمتر بود. در احیاءالملوك آمده است «سیادت پناه امیرمحمد امین مشهدی که سالها درهندوستان بود باقافله‌ای که قریب به‌ده هزار شتر بارداشتند به سیستان آمد ، وامیرمحمد امین اگر چه قافله باشی بود، اما استعداد و قابلیت وحالتش دربزرگیها بدمرتبه‌ای بودکه براکابر زمان در هرباب تفوق می‌جست ومیانهٔ او و ملك‌الملوك اختلاط به نوعی گرم شدکه یك‌ماه طُفَیلی ملك درسیستان ایستاد وجمیع اهل قافله مهمان ملك بود».[۳۳] درواقع نوع مهمانداری این حاکم سیستان، رفتار پی‌ثیوس را درپذیرائی خشایارشا بخاطر می‌آورد.

حواشی فصل پنجم

۱و۲- ایران از نظر بیگانگان ص ۷

۳- شاردن ، ج ۸ ص ۳۳۳ و ۹۵

۴- سلطان محمد اولجایتو (۷۰۳-۷۱۶ه) در خداترسی به‌مثابه‌ای بود که یکی از درویشان درحدود باکو به‌خود چاه نفط حفر کرده بود ووجه معاش خود و خرج آینده ورونده ازآنجا حاصل میکرد ، روزی سلطان بدانجارسید. آن درویش چنانکه عادت او بود بخدمت قیام نمود و سلطان خواست تا در حق او انعامی‌فرماید ، درویش ابا نمود ، گفت چون بدین مقدار روزگار میگذرد ، بزیاده حاجت نیست . سلطان را سخن او خوش آمد و از احوال معاش او تفتیش نمود، چون صورت حال او معلوم‌کرد، فرمود: زهی سلطنت که تراست ا و بنابر مؤاخات آن درویش هرسال هدیه‌ای بفرستادی، سلطان اورا به‌یکی از نزدیکان خود قرامحمد سپردی تا بفروشد و بهای او را از جهة کفن او نگاهدارد .. (ص ۲۳۷ نفایس‌الفنون وعرایس العیون)

یک فرمان اجاره‌نامه نفط بادکوبه ازعصرصفوی داریم بدین‌شرح:
وارث مُلک سلیمان ـ سلطان حسین:
«فرمان همایون شدآنکه ضابط ومستأجر وجوه نفط و نمك بادکوبه از ابتداء ده‌ماهه توشقان ئیل مبلغ‌هشت تومان ازجمله مبلغ بیست تومان‌که سابقاً بنا بروجوه مزبوره مواجب؟ همه‌ساله الخاص بیك‌مقرر بوده و از دفتر توجیه وسرخط پروانه؟ که در توشقان ئیل سنه ۱۰۹۸ به‌مواجب همه‌ساله رستم خان بیگ برادرزاده علی‌سلطان مقرر کسر ومستوفی گشته؟ در وجه‌مواجب همه ساله حسن‌بیك که از تاریخ مزبور در وجه اوشفقت گشته؟ حسب‌النظر؟ مقرر دانسته سال به سال از قرارتصدیق عالیجاه بیگلربیگی شروان برطبق تصدیق عالیجاه شمخال خان و اوقرار قبض شخصی؟ مجری دارند تحریرفی شهر.....».

آری این‌همان نفت بادکوبه است‌که روزی سالیانه بیست‌تومان اجاره میرفت وامروز روسیه شوروی را دومین‌کشور نفت خیزعالم ساخته‌است.
(تصویر سند جداگانه چاپ شده‌است)

۵ـ ترجمه سفرنامهٔ تاورنیه ص ۳۰۸

۶ـ تاورنیه ص ۲۷۵

۷ـ تاورنیه ص ۱۸۹

۸ـ روضة‌الصفا ج ۸ ص ۴۱۱

۹ـ و این کار چندان اساسی و اصولی بودکه شتران نیز با همه اشکالاتی که در مورد عبور راههای‌کوهستانی دارند ازآن‌گذشتند وبقول روضة‌الصفا«مردم مازندران تاآن زمان شتر ندیده بودند، راه‌که بازشد شتران به‌قطار همی‌رفتند.» بنده باید اضافه‌کنم‌که این نخستین بار نیست‌که مازندرانیان شتر دیده‌اند بلکه چند قرن پیش از آن یکبار دیگر باشتران یعقوب لیث برخورد کرده بودند که البته به شکست یعقوب منتهی شد.

۱۰ـ تاورنیه ص۱۳۲ و شاردن ج۳ ص۲۲

۱۱ـ منتظم ناصری، "کارخیر" = ۱۰۳۱

۱۲ و ۱۳ـ عالم آرای عباسی ص ۱۱۱۱

۱۴ـ رجوع‌شودبه‌مقالهٔ نگارنده تحت عنوان‌گنجعلیخان درمجلهٔ‌دانشکدهٔ ادبیات اصفهان شماره ۱و۲ وآسیای هفت سنگ، و مجله بررسیهای تاریخی.

۱۵ـ جغرافیای کرمان ص ۱۸۸

۱۶ـ تاورنیه ص ۱۲۲

۱۷ـ شاردن ج ۳ ص ۳۶

۱۸ـ و این نام باقیمانده نفوذ سکاها تا داخلهٔ ایران است و همریشه با نام سَقِّز وسکوند و سَغْدِر (سکدر ، جیرفت) وسك انکور (نام انکوری درمشهد) وسکمن‌آباد وشاید هم سقسین (= سك + چین).

۱۹ و ۲۰ـ تاورنیه ص ۱۲۲ و ۱۴۵

۲۱ـ شاردن ج ۸ ص ۳۰۶

۲۲ـ شاردن ، ج ۷ ص ۹۷

۲۳ـ ایضاً ج ۷ ص ۱۶۹

۲۴ـ شاردن ج ۷ ض ۱۳۳

۲۵ـ ایضاً ج ۸ ص ۱۲۱

۲۶ـ نزول در کاوانسرا برای هرکسی آزاد بود و می‌آمدند ومی‌رفتند، و امروز خانه‌های بی‌دروبُن را به‌کاروانسرا مثل می‌زنند.

عارف قزوینی گوید :

هزار عقده زدل ای سرشك واکردی
بیا بیا که چه خوش آمدی صفا کردی
زبس که سرزده رفتی و آمدی ای عشق
تو خانهٔ دل ما کاروانسرا کردی

۲۷ـ تاورنیه ص ۹۰۳

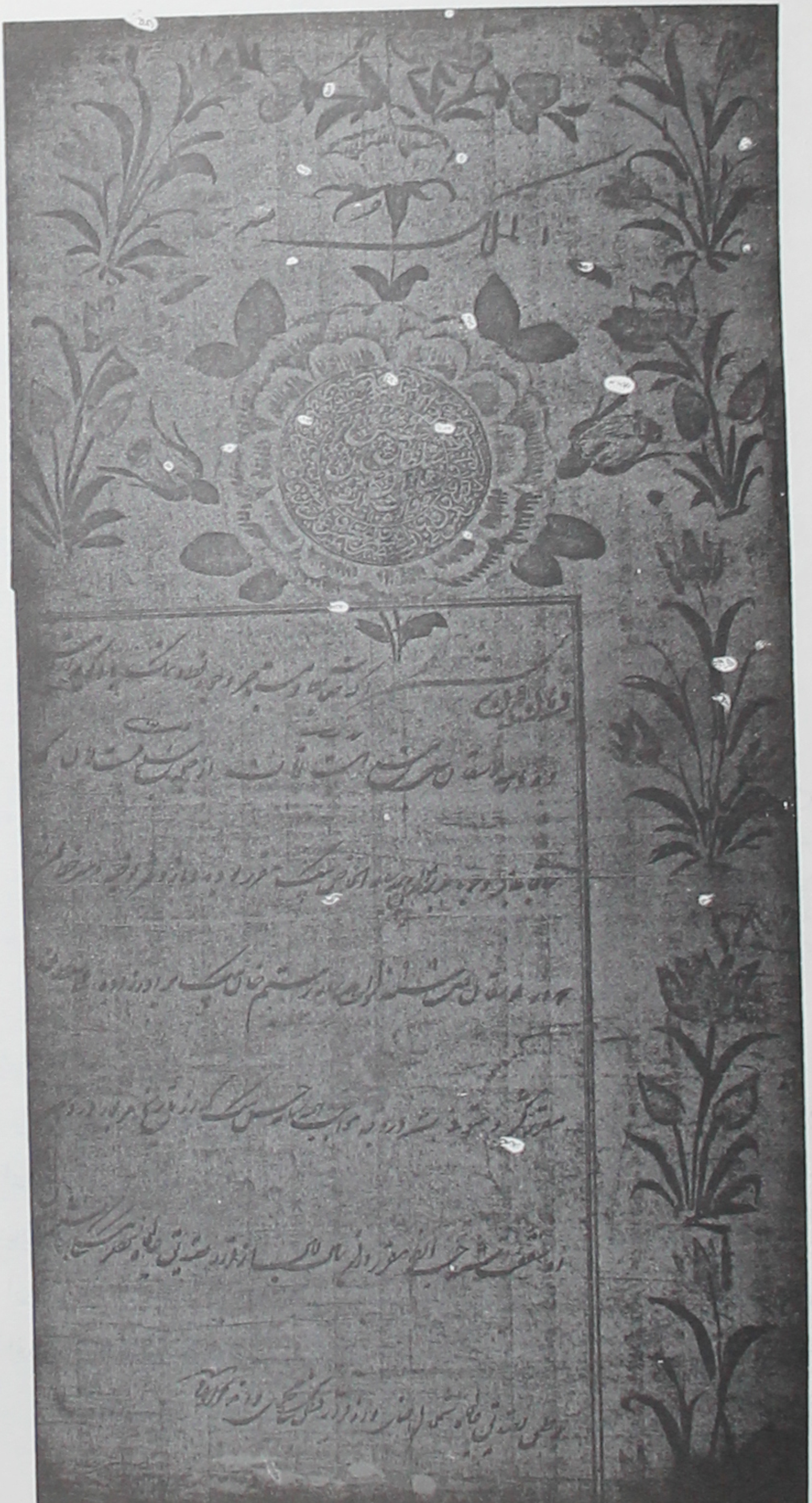
۲۸ و ۲۹ـ عالم آرای عباسی ص ۱۱۰۴ و ۱۱۰۶

۳۰ ـ ویل دورانت ، ج ۱ ص ۳۵۰

۳۱ـ تاورنیه ص ۱۱۰

۳۲ـ تاورنیه ص ۱۲۸

۳۳ـ احیاء الملوك ص۰ ۲۲۰، اگر حساب کنیم که هرشتری لااقل شش متر راه کاروان را اشغال کرده باشد (باطول مهارش)، طول این کاروان شصت هزارمتر، یعنی ده‌فرسنگ تمام خواهدشد، یعنی کاروانی که پیش‌آهنگ آن‌در سیرجان وآخرین شتر آن درپاریز خواهدبود! احتمال اغراق‌هم، باوجودموارد مشابه آن،کمتر بنظر می‌رسد.



٦

داد و ستد

« میزان رشد وتوسعه دریك اجتماع بستگی بدان دارد که آن کشور تا چه اندازه توانسته است یا می‌تواند از امکانات انسانی وطبیعی خود استفاده کند و آنرا در راه تأمین سعادت ورفاه و آزادی مردم و خواسته‌های معنوی و مادی آنان بکار بیندازد »[۱]

توسعهٔ تجارت بستگی به روابط نیکو باکشورهای خارجی خصوصاً اروپائیان داشت و اقدام اصلی شاه عباس در توسعهٔ تجارت ، ایجاد روابط بازرگانی باممالك خارجی بود تاکالای ایران وکالای چین و هند راکه از ایران میگذشت درکمال امنیت به آن کشورها برسانند . در این مورد اقدامات بسیار مهم شده است که تفصیل آن را باید درکتب تاریخی دید . شاه عباس بااقلیت عیسویان که میتوانستند روابط اورا باممالك اروپا

بعلت هم‌کیشی تحکیم کنند رفتار بسیار ملایم داشت وخصوصاً چندین هزار ارمنی را از سرحدات عثمانی وجلفا به اصفهان کوچ دادکه تشکیل محلهٔ جلفا (در ۱۰۱۵=۱۶۰۶ م) نتیجهٔ این مهاجرت است.

شاه، بندرمهم هرموز[۲] (نزدیك میناب) و بندرجرون را که بعدها بنام خود او «عباسی» یا بندرعباس نامیده شد، توسعه داد وامنیت آنجا را بکمك حکمرانان وفادار خود در فارس وکرمان تأمین کرد وچنان کرد که «گاه بیش از سیصد کشتی از کشورهای مختلف در لنگرگاه هرموز جمع می‌شدند و همیشه چهارصد تاجر در آن شهر اقامت داشتند.»[۳] واین شهر چهل هزار جمعیت داشت.

ابریشم کالای پرسود

تجارت عمده‌ای که از این بنادر انجام میشد مروارید و ابریشم وادویه وسنگهای قیمتی بود. انگلیسیها در تأمین حاکمیت ایران براین بندر کمکهای ذیقیمتی نمودند[۴] و شاه نیز در امر تجارت بدین سبب بدآنان آوانس‌ها و امتیازاتی داد و از آن پس تجار ایران توانستند بدوی نظارت و دخالت پرتقالیان ابریشم را صادر کنند.[۵]

رفتن برادران شرلی به دربارهای اروپائی نیز بیشتر بمنظورهای تجارتی ویافتن بازارهای مطمئن برای کالاهای تجارتی ایران بود. امتیازات تجارتی ایران برای انگلستان تا زمان شاه عباس دوم و شاه سلیمان ادامه داشت و تنها در زمان این پادشاه اخیر بود که شیخعلی خان زنگنه وزیر باتدبیروکاردان او قسمتی از امتیازات آنان را سلب کرد.

معمولا دربرابر ابریشم، کالاهای اروپائی خصوصاً ماهوت دریافت میشد. پرتقالیان وهلندیان نیز درهرموز مرکز تجارتی باز کردند، مرکز تجارتی

آنان مصونیّت قضائی داشت[۶] و هر کالائی را جز اسب ، میتوانستند از ایران خارج کنند.[۷] امتیازات هلندیان درزمان شاه صفی بیشترشد وکالای آنان نیز از پرداخت حقوق گمرکی معافیت یافت. قسمت عمدهٔ محصولات هندوستان وجزائرجاوه و سوماترا ، مانند فلفل و زعفران و انواع ادویه، توسط ایشان به ایران می‌آمد وکشتی‌های هلندی پیوسته میان هندوستان و ایران در رفت و آمد بودند ، حتی در ۱۰۵۱ ﻫ (۱۶۴۰م) بازرگانان هلند برای اینکه تجارت خارجی رابخودانحصاردهند،کالای اروپائی را ازقیمت اصلی در ایران ارزانتر می‌فروختند . رقابت آنان به جائی‌رسیده بودکه وقتی نمایندهٔ دوك هُلِشْتاینْ برای عقد پیمان تجارتی به ایران آمد (۱۰۴۷ = ۱۶۳۷م) تا ابریشم خریداری‌کند، قیمت خرید هربارابریشم را از ۴۲ تومان به ۵۰ تومان ترقی دادند تا این نمایندهٔ خارجی نتواند باآنان‌رقابت‌کند، وچون نمایندگان هلشْتاینْ بازگشتند، بازموقع‌رامناسب یافته قیمت بارابریشم‌را به‌۴۴تومان تنزل دادندوشاه‌که متوجه‌کلاه‌گذاری آنان شد دستور داد از آن وقت ببعد ازکالاهای هُلندی‌گمرك‌گرفته شود. انگلیسها و هلندیان نیز همچنان به رقابت تجارتی ادامه میدادند . این کار حتی به‌جنگ دریائی آن‌کشور درخلیج فارس منتهی شد.[۸] شرکتهای هلندی بیشتر در بندرعباس ولار و اصفهان نمایندگی داشتند . امتیازات هلندیان در زمان شاه سلیمان محدود شد و فقط به سیصدبار ابریشم(نصف زمان شاه عباس دوم) تقلیل یافت.[۹]

بایدگفته شودکه‌کالای صادراتی مهم ایران دراین زمان عبارت‌بود از ابریشم و پارچه‌های زربفت و بعضی سنگهای قیمتی وپشم شتر (کرك)و توتون و خشکبار . صادرات ابریشم به ۲۲۰۰ عدل (هر عدل ۱۱۰ کیلو

میرسید که قریب ۲۰۰۰ عدل آنرا هلندیها خریداری میکردند. ابریشم گُمبْرون به باتاویا و سپس به اروپا ارسال میشد و یك شرکت هلندی در ازاءِ آن متعهد بود که ۱۲۰۰ صندوق شکر (هرصندوق ۱۵۰ پوند هلندی) تحویل دهد.[۱۰]

این شکرها از طریق راههای لار یاسیرجان به یزد واصفهان میرسید، درافسانه‌های مامردم پاریز روایتی هست که روزگاری مردم این ده، کاه ارزَن را در برابرِ شکر برای کاروانی که ازده میگذشت مَنامَنی فروختند! یعنی یك مَن کاه ارزن دادند و یك من شکر در ازاء آن گرفتند! این نکته هرچند اغراق آمیز است اما اهمیت تجارت خارجی و تأثیر آن را در تأمین ارز وفروش کالای محلی وآبادانی شهرها ثابت می کند.

تُجّار ابریشم که بیشتر ارمنی بودند آنقدر ترقی کردند که باورکردنی نیست، مثلا خواجه نظراز ارمنهٔ جلفای تبریز که از آنجا خارج شد چنان در تجارت ترقی کرد ونزد شاه عباس وجانشین اوشاه صفی اعتباراتی حاصل نمود که اوراکلانتر ملت ارامنه کردند و او بافتخار وطن اصلی خود جلفا [آذربایجان]، دوکاروانسرای بزرگ در آنجا بناکرد که هنوز در طرفین رودخانه باقی هستندو بیشتر ازیکصدهزار اکو (هفت هزار تومان) درآنجا خرج کرد.[۱۱] ارمنی دیگری که در تجارت ترقی کرد، خواجه پطروس (متوفی ۱۰۵۰ هـ/۱۶۴۹م) (پسرولی جان) بودکه در اندك مدتی بازرگانی معتبر گردید وهم او بودکه کلیسای «بیدخم» را درجلفای اصفهان بنانهاد. تاجر دیگرارمنی خواجه بغوس، پسرخواجه پطروس بود.

یکی ازاولاد همین خانواده از اصفهان به‌هندوستان رفت و نمایندهٔ تجارت ابریشم شد(واصولا چنین مرسوم بودکه بازرگانان معروف جلفای

اصفهان اغلب فرزندان خود را به عنوان نمایندهٔ تجارتی به هندوستان و جاوه و سایر کشورها میفرستادند) ، خواجه پطروس دوم که در مَدْرَس درگذشت (۱۱۶۵ هـ/۱۷۵۱م) وصیت کرده بود که قلب اورا درجعبهٔ طلائی به اصفهان حمل و در کلیسای جدّش (کلیسای بیدخم) دفن کنند و چنین کردند.[۱۲]

امنیتِ راهها ورواج بازرگانی، توجه‌خارجیان‌را به‌سرمایه‌گذاری درین‌کشور جلب‌کرد . قرار دادهای متعددی ، خصوصاً در مورد تجارت ابریشم بادول‌خارجی بسته‌شده‌است. ابریشم بیشتر درگیلان بدست‌می‌آمد، و این محصول حتی مدتها پیش از صفویه نیز در آن سرزمین قابل توجه بوده است. حوالی سالهای ۷۹۰ تا ۸۰۵ هـ (= ۱۳۸۸ تا ۱۴۰۲م) که‌تیمور مازندران را تسخیرکرد ، مالیات آنجا به صورت ابریشم وصول میشد و گیلانات ده هزار من ابریشم مالیات می‌داد ، و تیمور برای رعایت حاکم گیلان قسمتی ازآن را بخشید. نظام الدین شامی گوید: «ازجمله‌کَرَم‌های پادشاهانه [تیمور] آن بودکه مال گیلانات بر ۱۰ هزار من ابریشم ـ که‌به سنگِ هرات پانزده هزار من باشد ـ وهفت هزار اسپ و ۳ هزارگاو مقرر شده بود، خواست‌که تربیتِ او[سید رضاکیا حاکم گیلان که به‌حضور تیمور رسیده بود] به طریقه‌ای فرماید که رُجحانِ او بر سایر ملوکِ گیلان ظاهر شود .... از آنچه برمُرتضی مشارالیه و امیر محمد مقرر بود ، نصفی،واز آنچه بربقیهٔ ملوک‌گیلان مقرّر بود ثُلثی به یك دفعه و یك قلم در بارهٔ او انعام فرمود ، و فرمانِ جهان مُطاع به نِفاذ پیوست تا مُحصّلان وجوه آن مبالغ از جمع ایشان محسوب و مُجریٰ داشته به‌عرض رسانند» .[۱۳]

نه تنها از زمان تیمور ، بلکه قرنها پیش از آن نیز ، حمل کالای

ابریشم چه ازشرق وچه ازجنوب شرقی (بنادرعمان) منبع در آمد بزرگ تجارتی بود . در تاریخ کرمان آمده است که در زمان طغرلشاه سلجوقی (جلوس ۵۵۱ هـ = ۱۱۵۶ م) «عُشورِ ابریشمِ مُکران به‌سی‌هزار دینار رسید و تَمغای بندرِ تیز (طیس) پانزده هزار دینار اجاره رفت».[۱۴]

راه شمالی و شرقی نیز در آمدش کمتر ازین نبود ، هنوز بقایای نفوذ کاروانهای ابریشم را در اصطلاح « پلِ ابریشم » که نزدیک **شاهرود** است ، درکتابهای تاریخی میتوان دید ، این در واقع پلی بوده است از دهها پل که برسر راه ابریشم وجود داشته‌اند .

این راه‌کاروان رو میان چین‌وایران‌ازطریق ترکستان چین، براساس گزارش «چانگ‌کی‌ین» چینی که‌بدربارمهرداد دوم‌اشکانی (۸۷–۱۲۳ق.م) آمده بود، آغاز شد و بالاخره به صورت راه معروف ابریشم در آمد ... این‌شاهراه عظیمِ دادوستدِ بینِ شرق وغرب ازچین آغاز می‌شد،ازترکستان چین (سین‌کیانك)، بَلخ ، مَرو ، و از طریق حوضهٔ نهرِ تارم به هِکاتُم – پیلُس (دامغان) و از آنجا به ری و همدان و سلوکیه (مدائن ، تیسفون ، بغداد) میرسید، ازتیسفون راه دوتا می‌شد: یکی‌ازطریق آشور (موصل)، **الحَضْر**، نصیبین، و دیگری ازطریق «دورا» بودکه ازآنجا از ساحل راستِ فرات یا از راه میان‌بر بیابانی از طریق پالمیر (تَدْمُر) میگذشت.[۱۵]

مرحوم اقبال آشتیانی این مسیر را دقیقتر چنین بیان می کند :

«ازولایت توان هوانگ در چین بدولایت‌کان سو می‌آمد وازآنجا داخل ترکستان شرقی حالید می‌شد از طریق بیش بالیغ و المالیغو اترار بسمرقندو بخارا میرسید، در بخارا قسمت اسلی آن از راه مرووگرگان‌به ری می‌آمد و ازری به قزوین و زنجان و تبریز و ایروان میرفت و از

ایروان یا به طرابوزان و یا به یکی از بنادر شام منتهی میگردید. قسمت فرعی این راه ازسمرقند به خوارزم واز خوارزم به‌سرای وهشترخان واز آن‌جا به‌کنارشط دُن وبنادر دریای آزف انتها می‌یافت» [۱۶].

کشورهای مهم اروپائی در تمام دورهٔ صفویه قراردادهای تجارتی خود را براساس مبادلات ابریشم بسته‌اند. در تواریخ آمده است که پس از عقد قرار داد تجارتی میان شاه عباس و انگلستان، «شاه عباس به‌سفیر انگلستان، «سر دومورکوتون» گفت: چون میل‌ندارم ابریشم ایران را از طریق عثمانی صادرکنم، بنابراین حاضرم در ژانویهٔ هرسال ده هزار عَدْل ابریشم در بندر گُمبرون بدولت انگلیس تحویل دهم ودر برابر آن پارچهٔ انگلیسی بگیرم.» [۱۷]

بموجب قرار دادی‌که بین شاه صفی و انگلستان منعقد شده بود، مقرر بود دولت انگلستان سالی ۱۵۰۰ لیره به‌عنوان پیشکشی به علاوه معادل شصت هزارلیره بابت‌بهای ابریشم بدولت ایران بپرازد، ازین مبلغ ثلث وجه نقد ودو ثلث دیگر جنس تحویل می‌شد. [۱۸]

علاوه‌بر آن هلندیها نیزچنانکه‌گفتیم انحصار تجارت را بدست‌آوردند. اینان بموجب قراردادی ابریشم را در تمام نقاط ایران خریداری نموده بدون پرداخت عوارض‌گمرکی صادر مینمودند، این اختیار در سال ۱۶۴۵ م (۱۰۵۵ ه) از دولت ایران‌گرفته شده بود.

دولت فرانسه نیز برای‌آنکه از هلندیها عقب نماند هیئتی به دربار ایران فرستاد:

این هیئت در زمان شاه عباس ثانی حقوق تجارتی نظیر سایر ملل اروپائی بدست آوردکه معافیت از پرداخت مالیات وحقوق‌گمرکی تامدت

سه‌سال ازآنجمله بود ، و فرانسویها مؤسساتی در بندرعباس و اصفهان بنا کردند. [۱۹]

چنانکه گفتیم ، تجار ارمنی برای به ثمر رساندن تجارت ابریشم ، اختیار و موقعیت فوق‌العاده یافتند ، چنانکه وقتی بین مسلمانان ماربانان اصفهان با ارامنهٔ جلفا زد و خورد درگرفت وآشوبی ایجاد شد، شاه عباس تاحدودی جانب ارامنه راگرفت ودرفرمانی (۱۰۱۴ ه = ۱۶۰۵ م)چنین اظهار نظرکرد :

«حُکم جهان مُطاع شد آنکه : وزارت ورفعت پناه شمس الوزراء والرِّفعة میرزا محمد دبیر دارالسلطنهٔ اصفهان بداند که عریضهٔ تو درباب ارامنهٔ جَوْلاه (جلفا) ومردم مارْبانان رسید ومضامین آن معلوم گردید.

بارک‌الله ! روی ایشان سفید ! فی‌الواقع قاعدهٔ مهمان نگاهداشتن همین باشد ! .

جمعی که به جهت خاطر ما از وطن چندین هزار سالهٔ خود جلا شده باشند و خروارخروار زر وابریشم‌راگذاشته وبخانهٔ شما آمده باشند، گنجایش دارندکه بجهت چند خربزه و چند من انگور وکمبوزه باایشان جنگ‌کنید ؟ می‌باید جمعی‌که باایشان‌نزاع کرده‌اند تنبیه نمائی‌و....» [۲۰]

درین فرمان هم اشاره شده است که ابریشم ، حتی در ماوراء اَرَس نیز خانه‌های ارامنه را رنگین می‌داشته ، و اینان از آن نواحی ـ با چشم پوشی از منافع خود ـ به اصفهان آمده‌اند .

بهمین‌سبب‌است‌که درمطالعهٔ «کُلُنی» وجالیهٔ ارمنی‌عصرصفوی ، به این نکته برخورد می‌کنیم‌که این اقلیت در امر تجارت توفیق بسیار یافته و در آمدکلان داشته‌اند .

شاردن گوید درمیان بازرگانان ارامنه توانگرانی بودند که دویاسد هزار هزار (اکو ؟) تمکن داشتند وحالا نیز خاندانهای یك هزار هزاری (میلیونر) هست . خواجه زکریّا تاجر ارمنی کسی بود که در غائلهٔ نان دویست تومان به‌قرضِ علیقلی خان شخصِ اول مملکت درزمان شاد سلیمان، داد[۲۱] . خواجه عابد بیگ کلیسائی در جلفا ساخت که چراغها و قندیلهای زرّین و سیمین و تابلوهای گرانبها داشت و چهار هزار ارمنی را خرید و و آزادکرد .

علاوه بر ارمنیان، تجار مسلمان نیز ازین راه ثروت بیشمار اندوختند، خود شاه عباس در اصفهان تنها ۲۵ کاروانسرا داشت که در آمد هیچیك در سال از ۳۶۰ تومان کمتر نبود.[۲۲]

تاورنیه گوید ، «علت اینکه شاه عباس تجار ارمنی را برای تجارت خود انتخاب کرد این بود که گفت : ایرانیها درکار تجارت لیاقت ندارند و میل آن‌ها به شهوت رانی مُفرط است و حال آنکه تاجر باید قوی بنیه و بیباك باشد». اما البته علت اصلی را باید درین دانست که این اقلیت هرگز خطری برای شاه ایجاد نمیکرد، علاوه بر آن به‌علت هم‌کیشی باخارجیان و زبان دانی آنها ، امکان انجام تجارت بین‌المللی بیشتر بود .

فروش ابریشم در حکم انحصار دولتی بود و واسطهٔ این انحصار ، ارمنیان بودند . بالنتیجه چنان ترقی کردند که باز به قول تاورنیه بعضی از آنها با وجود عُسرت و پریشانی بعد از دوسال تجارت، پس از مرگ ، دو الی ۲۰ هزار تومان ارث گذارده بودند و یکی از معتبرین آنها خواجه پطروس بعد ازفوت ۴۰ هزار تومان پول مسکوك نقد باقی گذارده بود، غیر از خانهٔ شهری و ییلاقی و ظروف طلا و نقره و اثاث‌البیت .[۲۳]

شاردن نیز گوید : مشکل است باور کرد که چه اعجازی از یك حکومت خوب در سرتاسر مملکت به منصهٔ ظهور رسیده است. شاه عباس مهاجرین ارامنه را که مردم زحمتکش وصنعتگری می‌باشند بدپای تخت خودآورد، اینها هنگام ورود بداصفهان یك ستاره درهفت‌آسمان نداشتند ولی بعد از سی‌سال باندازه‌ای متمکّن و ثروتمندگشتند که از میان آنان بیش ازشصت بازرگان برخاست‌که هریکیشان‌ازصد هزار اکوتا دومیلیون ثروت داشت.[۲٤]

در روایات ما مردم پاریز هست که خواجه کریم الدین براکوهی پاریزی ، اول بار ، شتردار بود وکالا از بندرعباس به یزد حمل میکرد و درآخر کارش بدانجا رسیدکه میلیونها ثروت اندوخت واملاك بیشمارخرید وبدقول محمد مستوفی بافقی «آن جناب از جمله اشراف و اعیان براکوه کرمان بود . . . از اوان جوانی به یزد آمده به دادوستد مشغول گشته بد خریدن املاك و رقبات همت گماشت و چندان از باغات بهشت بنیاد و مزارع نزهت آباد و منازل دلنشین به عنوان ملکیّهٔ شرعی دریَد تصرفش قرارگرفت‌که از حیطهٔ تعداد بیرون است . . . در سنهٔ ثلث و ثمانین بعد الف (۱۰۸۳ هـ = ۱۶۷۲ م) دست از دنیای ناپایدارکوتاه‌کرد .»[۲۵]

گویا وقفنامهٔ این مردکه املاکی وقف کرده است هفده ذرع طول داشته است.[۲۶] کاروانسرای‌خواجه دریزدمعروف‌است و ز. مین کاروانسرا آب انباری بوده‌که بدروایتی اغراق‌آمیز، برای‌یکسا نصف جمعیت یزد را تأمین میکرده است .

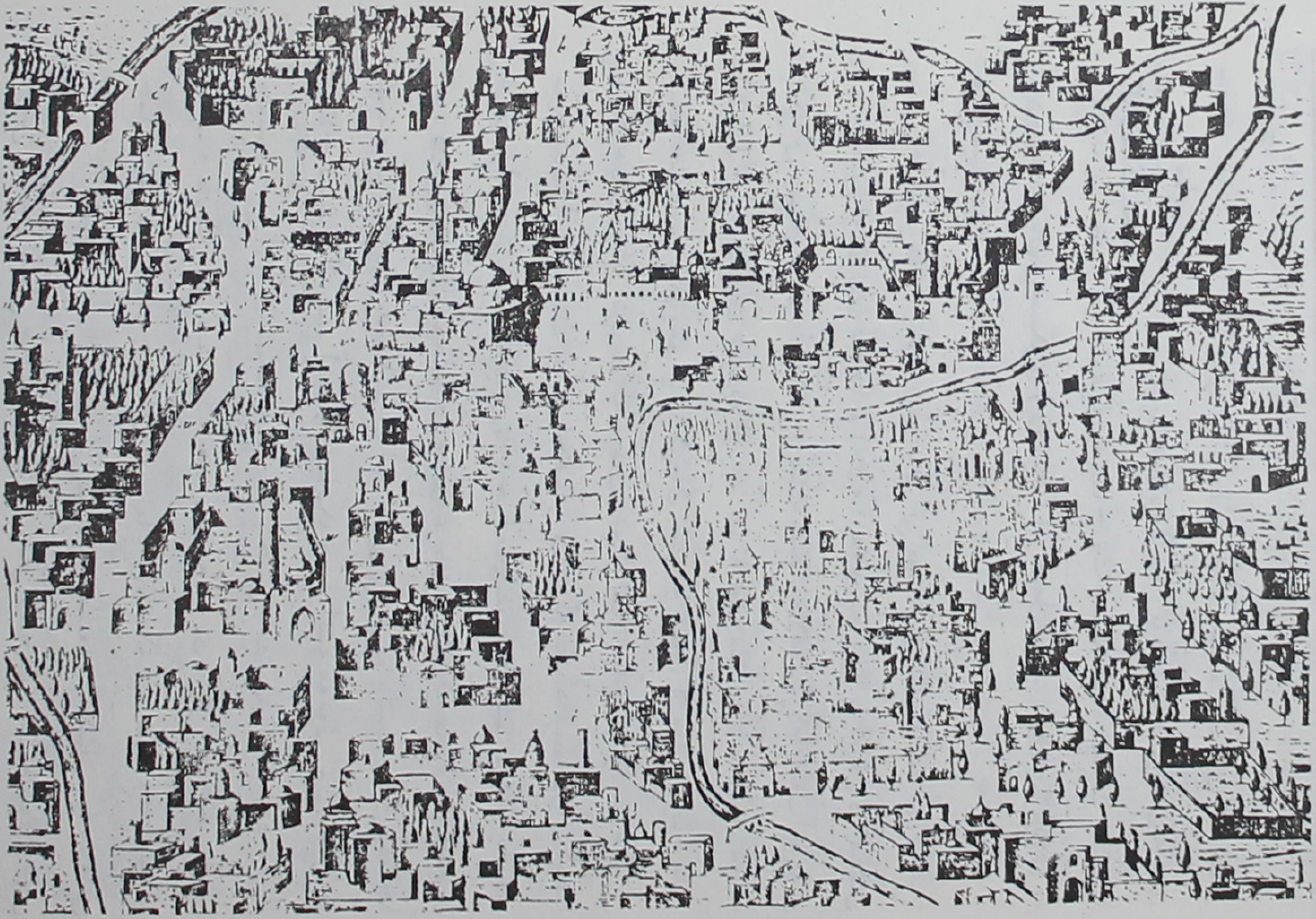
ابریشم تنها از راه جنوب صادر نمیشد بلکه شمال وخصوصاً روسید (دولت مسکوی) نیز تجارت عمده داشت و از عمده‌ای که در

شمال مرکز این تجارت بود، علاوه بر تبریز، از شهر اردبیل باید نام برد که به قول تاورنیه «زیارت قبر شیخ صفی الدین و تجارت ابریشم گیلان، اردبیل را یکی از معتبرترین شهرهای مملکت کرده بود، قوافل تجارت ابریشم که گاهی به هشتصد نهصد شتر میرسید بیشتر در اشتهار این شهر مدخلیت داشت. بواسطهٔ مجاورت گیلان و نزدیکی شماخی ــ که آنهم مقدار کثیری ابریشم میدهد ــ و اینکه مسیر این دو شهر بطرف اسلامبول و ازمیر و اردبیل است ــ تسلسل قوافل تجار آنجا را دارای اهمیت فراوان کرده است.[۲۷]

تبریز از اردبیل هم مهمتر بود و آنطور که تاورنیه گفته است: «عدهٔ کثیری تجار و مقدار وافری مال‌التجاره در آنجا (تبریز) هست، خصوصاً ابریشم که از گیلان و نقاط دیگر بآنجا حمل میشود. تجارت عمدهٔ اسبهای خوب و ارزان در آنجا رواج دارد، پول در آنجا بیش از سایر نقاط آسیا درگردش وجریان است، چندین خانوادهٔ ارمنی در آنجا متوطن و بتجارت مشغول و از تجارت فواید عمده برده متمول شده‌اند و سررشتهٔ آنها در تجارت بیش از ایرانیان است.

تبریز با عثمانی و اعراب وگرجیها و ایران و هندوستان و دولت مسکوی و تاتارها دائماً تجارت دارد و بازارهای آن که تمام سرپوشیده است همیشه پراست ازامتعهٔ نفیسه،وبرای ارباب صنایع بازارهای علیحدهٔ مخصوص دارد.

عدهٔ کثیری عمله‌جات ابریشم باف دارد که خیلی ماهر هستند و پارچه‌های قشنگ خوب می بافند وعدد این صنعتگران بیشتر ازهمه اقسام آنهاست، بیشتر چرمهای ساغری که‌در ایران بمصرف میرسد در تبریز ساخت



اردبیل

(ازسفرنامه اولئاریوس ، ۱۶۹۶م = ۱۱۰۸ه)

میشود.»[۲۸]

سایر کالاهای صادراتی

علاوه برابریشم ، کالای عمدهٔ دیگری که صادر میشد پستهٔ ملایر وقزوین بود که بههندوستان میرفت. ساغری و تیماج یك چشمه عمدهٔ تجارت هلندیها بود و به لهستان و مسکوی (روسیه) نیز حمل میشد . روناس ایران به هندوستان میرفت .

کُركِ کرمان از مواد مهم صادراتی بود ، تاورنیه درباب آن گوید : «در اواخر سنهٔ ۱۶۴۷ م (۱۰۵۷ ه) درسفرسوم به ایران دراصفهان یکی ازپارسیان قدیم راکه آتش پرست هستند ، ملاقات کردم ازحال این پشم [کرك] از او تحقیقات نمودم، او یك نمونه بمن نشان داد ، معلوم شدکه منبع اصلی این قسم پشم ایالت کرمان است که همان کارمانی قدیم باشد . در کوههای مجاور شهر ــ که بهمان اسم ایالت نامیده میشود ــ علفهائی میرویند که این خاصیت به آنها اختصاص دارد، گوسفندهائیکه در آن کوهها از ماه ژانویه تا مه از علفهای تازه چرا میکنند تمام پشم بدنشان بخودی خود درمیآید وبدن گوسفند را چنان عریان می کندکه به برهٔ خوك شیری شبیه میشوندکه پشم بدنشان را باآب جوش پاك کرده باشند، بطوریکه ابدا محتاج نمیشوندکه پشم آنها را چنانکه در فرانسه معمول است بامقراض بچینند ، پس از آن پشمها را میزنند ، خشن و درشت آنها میرود ، کرك لطیف و نازکی باقی میماندکه بعد از جمع آوری اگر بخواهند بجائی حمل و نقل کنند باید روی آن آب نمك بپاشندکه بید نیفتد وفاسدنشود.

این پشم را ابدا رنگ نمی کنند ، بالطبیعه رنگشان یا خرمائی روشن یا فلفل نمکی خاکستریست ، سفیدش بسیارکم یافت میشود وخیلی

گرانتر است بجهت اینکه هم نادر است و هم مصرف زیاد دارد . قُضات و علماء وطُلّاب همدشان کمر (مقصود شال است) وتحت الحَنَک سفید استعمال میکنند ، در وقت نماز عمامه را بسرمیگذارند و غیر از آن موقع دور گردن می‌پیچند . تمام‌گَبْرها در ایالت کرمان متوطن شده و تجارت این پشم متعلق بدآنهاست، ازین پشم شال می‌بافندکه درایران بدکمرمی‌بندند ویکنوع پارچهٔ لطیف نازکی‌هم‌ازآن ترتیب میدهندکه بدپارچهٔابریشمی شبید میشود. من دوطاقد ازآن شال‌های خیلی لطیف اعلی بدفرانسدآورده یکی را بد ملکه والدهٔ مرحومهٔ شاه (آنْ دوتْریش) و دیگری را بدمادام لادوشس دورْلِئان تقدیم‌کردم . برای معامله و تجارت ابریشم من نتوانستم بروم مگر در سنهٔ ۱۶۵۴ م (۱۰۶۵ ه) بعد از مراجعت از هندوستان از راه دریا ازشهر «سورات» تا هرمز، زیراکه وقتی بدآنجا رسیدم وخواستم از راه خشکی به اروپا مراجعت‌کنم مصمم شدم‌که بد اصفهان بروم». [۲۹]

کالای عمدهٔ صادراتی دیگر روناس بود کد بقول تاورنید : روناس اسدآباد آذربایجان (حدودارس) معروف وتنها مملکتی است درتمام دنیا کد روناس میدهد و در هندوستان و ایران یك چشمد تجارت عمده از آن میکنند و آن رنگ قرمزی‌که پارچه‌های هندوستان وممملکت مغول‌کبیر (مقصود هند است) را زینت میدهد از همین ریشه است . وقتی کشتیهائی کد از هندوستان بد هرمز می‌آیند ودر مراجعت تمام ازین متاع بارگیری می‌نمایند خیلی تماشائیست . کاروانها دیده میشودکه همه بارشان روناس است. این‌ریشد بدسرعت رنگ‌پس میدهد ، وقتی‌یك‌کشتی هندی درتنگهٔ هرمز شکست ومن خود حاضر بودم درساحل دریاکه این‌کیسدهای‌روناس

روی دریا موج میزد ، تا چند روز رنگ آب در طول خط ساحل قرمز بود .[۳۰]

پسته قزوین و ملایر ، بادام یزد و کرمان ،کشمش ، ترشی میوه ، آلومربا ،گلاب و عطریات از کالاهای صادراتی به هند محسوب میشد . خشکبار آذربایجان به دیار بَکْر و بغداد حمل میشد.

شتر به ارمنستان وآناطولی فروخته میشد،گوسفند ایران تااسلامبول و اَدِرنه نیز میرفت. در ماه مارس وآوریل (اوایل بهار) روزی نبودکه ما چندین گله نبینیم که هرکدام اقلا هزار رأس گوسفند داشت .[۳۱]

علاوه براین بعض محصولات درخودمملکت مصرف میشد مثل پوست برهٔ فلفل نمکی ساوه که برای لباس بکار میرفت. ظروف مسی وزری کاشان معروفیت داشت .

کشت خشخاش وبه دست آوردن تریاك رایج واز محصولات عمده بود و بقول شاردن تریاك لنجان ازهمه جا بیشترمعروفیت داشت[۳۲] وافیون کازرون نیز معروف بود.

تنباکو و توتون در بیشتر نقاط بدست می‌آمد و باز به‌قول شاردن مهمترین نوع و قسمت اعظم توتون مصرفی هند از ایران صادر میشود . از اقدامات مهم و اساسی شاه عباس تصفیهٔ کارمندان تریاکی ومنع استعمال تریاك در سال ۱۰۰۵ هـ (= ۱۵۹۶ م) بود ، ولی البته این کار بطور کلی ترك نشد ، حدود بیست سال بعد ـ یعنی در سال ۱۰۲۸ هـ (= ۱۶۱۸م) نیز کشیدن توتون و تنباکو را منع کرد و حتی به‌دستور او بینی‌ولب کسی‌را که تنباکو می‌کشید می‌بریدند ، روش او در تنبیه اطرافیان برای منع استعمال این مواد واقعاً در خور توجه است .[۳۳]



ساوه درقرن هفدهم میلادی

(اقتباس از سفرنامه الثاریوس (۱۶۹۶=۱۱۰۸ م)

از محصولات صادراتی دیگر انقوزه بود ، انقوزه را به هندوستان صادر میکردند و به قول شاردن ، هندیها این گیاه راکه بوی تند دارد به تمام خورشها و اغذیه میزنند . مومیائی نیز کالای قابل صدوری بود وآن صَمغِ گرانبهائی است که ازصخرهٔ سنگ ترشح میشود. یك معدن درکرمان وجود داشت . این معدن جزء اموال سلطنتی بود وسالی یکبار استخراج میشد و مصرف طبّی داشت .

گندم و برنج در همدان بسیار به عمل میآمد که به ولایات دیگر حمل میشد و عیسویان بابل هرساله برای تجارت این کالاها به همدان و اصفهان می‌آمدند .[۳٤]

خاك هرمز - جزیره‌ای‌که اصلا درخت در آن نمیروید - قیمتی بود و به هندوستان حمل میشد و عایدات این خاك برای تاجر صددرصد بوده سنگهای مرمر هرمزرا درکشتی‌های خالی خود حمل‌کرده بدخارج میبردند .

گاهی میوه و شراب ایران به خارج میرفت . چینی‌های ساخت کرمان ومشهد باچینی‌های چین وژاپن رقابت میکرد. معادن طلا و نقره‌را بدنام معدنیات خورشید و ماه می‌نامیدند ولی استخراج آن چندان مورد اعتنا و استفاده نبود ، معدن نقرهٔ معروف درکروان و در منطقهٔ گندمان و شاه کوه عایداتش فزونی داشت.[۳۵]

اجارهٔ حمامها و خانه‌های عمومی و چشمه‌های نفت و اجازهٔ شکار ماهی در رودخانه نیز عایداتی داشت.[۳٦]

فولاد ایران خوب بود و جوهر داشت . مس و سرب از کوههای مازندران و کرمان ویزد بدست می‌آمد . سنگ مرمر تبریز بسیار عالی

بود و مثل بلور نور از آن می گذشت وبقدری نرم بودکه به‌روایتی باکارد بریده میشد ـ فیروزهٔ نیشابور ازمعادن مهم بودکه ثروت قابل توجه بدشاه میرساند. مروارید بحرین عواید بیشمار داشت.

واردات درمورد واردات بایدگفته شود علاوه برشکرکدرقم عمده و مورد استفادهٔ عموم بودوپارچه‌های مخملی و انواع دیگرمنسوجات وبلورآلات وکالاهای خاص «ونیز»، بعض اشیاء ساخته شده و مصنوعات نیز مورد توجه اعیان و اشراف بوده است.

از ارقام مهم واردات، یکی مُشك بودکه جنبهٔ تجملی داشت. این همان مشكِ خُتَنی است که از آهوهای تبتّی به‌وجود می‌آید و از راه هند بایران وارد میشد. این کالا آنقدر قیمتی و در عین حال کمیاب بود که یك رقم بزرگ عایدی برای سازندگان مشك تقلبی به وجود می‌آورد. مصرف آن بیشتر در جشن‌ها و اعیاد و موارد تزئینی بود.[۳۷]

این کالا، مورد علاقهٔ بزرگان بود؛ وقتی سلطان **سلیم جهانگیر** بدعنوان هدید «یك شمامه عَنبرِ اَشهَب که دروزن یك هزار وهشتصد مثقال بود وزرگران نادره‌کار هندوستان در ظرفی مُشبّك از هفت من زرِاحمر به فنون غریبه و قانون عجیبه تعبیه کرده بودند- به حضور شاه عباس هدیه فرستاد» (۱۰۲۰ ه = ۱۶۱۱م).[۳۸]

از روسیه (مسکوی) ظاهراً پوستین و اسبهای‌گرجی وارد میشده است. وقتی شاه عباس خواست برای تبریك سلطنت سلیم پسرجلال الدین اکبر نماینده‌ای بفرستد، این کالاها را به عنوان هدیه همراهش فرستاد: ۵۰ اسب تازی وگرجی و بیاتی، مقداری حلّه‌های زربَفْت و مخمل، چند پوستین روسی درازموی سیاه رنگ که آنرا قراخز میگفته‌اند. هریك

ازین پوستینها در آن زمان ۸۰ تومان قیمت داشته است.[39] البته پانصد پارچه نیز که قسمتی خطائی[40] ویزدی واصفهانی و زری وزربفت‌های کاشان بود همراه اوکرد.

بلور آلات واحجار قیمتی وشمشیرها ونیزه‌های هندی و تفنگ‌های فتیله‌ای اسپانیائی از اشیاء مورد علاقه بود، ساعت‌های اروپائی که تازه در شرق باب شده بودکم و بیش وارد میشد.

گمرکات

گمرك زمان صفویه هرچند وضع خیلی مرتبی نداشته ولی بهرحال یکی ازموارد مهم درآمد شاه محسوب میشده است. در گمرك خلیج فارس حدود ده درصد قیمت جنس حقوق گمرکی دریافت میشد، ولی این نرخ گاهی به ۱۶ درصد می‌رسید و ۴ درصد هم به شَهبَندَر میدادندکه زودتر کالا را مرخص کند. در سایر نقاط براساس تعداد باربوده است. در زمان شاه عباس ثانی گمرکات بندرعباس و بندرکنگ حدود ۲۴ هزار تومان درآمد داشت. تا مدتی انگلیسها به علت همراهی در سیادت ایران برخلیج، از عوارض صادرات و واردات معاف بودند وحتی قسمتی از عوایدگمرکی بندرعباس بآنان متعلق بود.

راهداری ـ که باید آن را یك نوع مالیات گمرکی بحساب آورد، رایج بود و برای هربار شتری معادل ۴ اکو راهداری میگرفتند، و این پول بمصرف حفظ و حراست راهها میرسید.[41]

رقابت شدید عثمانی با ایران موجب شده بودکه همیشه مشکلاتی برای عبور کالا در نواحی مغربی پدید آید. حتی نمایندگان سیاسی و تجارتی خارجی، خودشان هم جرأت نداشته‌اند ازعثمانی بگذرندوگاهی مجبور میشدند از طریق روسیه (مسکوی) عبور کنند یا از طریق دریای



شهر سلطانیه (زنجان) درقرن ۱۷ میلادی
(اقتباس ازسفرنامه‌آرام الثاریوس بسال ۱۶۹۶م (۱۱۰۸ه)

جنوب و هند بگذرند .

در اطراف دجله گمرکخانه‌ها و قلعه‌هائی محل دریافت گمرك از قایقها بود، بعضی تجار پارچه‌های ماهوت را در زیر چوبهای قایقها وغیر آن پنهان میکردند که قاچاق واردکنند، وگمرکیها باسیخهای بلندکه‌فرو میکردند ، به‌کشف قاچاق میپرداختند .

تاورنیه گوید : حق گمرك در بغداد و بصره پنج در صد است اما گمرکچی‌هاحتی‌خودامیر به‌اندازه‌ای‌رعایت‌حال تجار رامیکنند که‌درحقیقت امر بیش از چهار درصد ادا نمی‌نمایند .

این امیر بصره بطوری در محاسبه وتعدیل جمع وخرج خود ماهر است که هرسالی سه‌ملیون لیور پس‌اندازمی‌کند. عایدات عمدهٔ او ازچهار چیز است : پول مسکوك ، اسب ، شتر ، نخل خرما . خصوصاً این فقرهٔ آخری که دخلی گزاف دارد سرچشمهٔ اصلی ثروت اوست. تمام‌آن‌نواحی ازمحل‌اتصال دو رودخانه تاکنار دریاکه سی‌لیو[42] (فرسنگ) مسافت دارد پراست از نخل خرما، و اَحدی جرئت نمی‌کندکه دست به‌یك‌دانه خرما بزند مگر اینکه مالیات‌آن راکه عبارت است ازهردرختی سه‌چهارلارن (معادل نه"سو" پول فرانسه) اداکرده باشد .

اما دخل او از مسکوکات از اینراه است که تمام تجاری که وارد بصره میشوند مجبورند هرقسم پولی‌که همراه دارند به‌ضرابخانهٔ امیر برده سکهٔ آنها را تغییر داده بصورت لارن دربیاوند واینکار هشت درصدبرای او دخل دارد . اما فایده از اسب ، چون اسبهای بصره بهترین جنس تمام دنیاست، ازحیث قشنگی وطاقت‌که میتوانند بلافصل راه بروند بدون آب و خوراك ، خصوصاً مادیانها، بقیمت‌گزاف بد فروش میرسند .

هلندیها هرساله به بصره آمده ادویه می‌آورند . انگلیسی‌ها هم تجارت فلفل ومیخك میکنند. اما تجارت پرتقالی‌ها بکلی موقوف‌شده... هندیها هم پارچه و نیل و از سایر اقسام امتعه به بصره آورده میفروشند. اغلب در آنجا تجار اسلامبول و ازمیر و حَلَب و دمشق وقاهره و سایر بلاد عثمانی جمع‌شده مال‌التجارهٔ‌هندی خریده به‌شترهای جوانی‌که درهمانجا خریداری میکنند بارکرده به ولایات خود حمل مینمایند زیراکه‌اعراب بادیه هم‌شترهای خود را به‌بصره‌آورده تجارت بزرگی میکنند-آنهائیکه از دیار بکر و موصل و بغداد و بین‌النهرین و آشور برای خرید به‌بصره می‌آیند مال‌التجارهٔ خود را از روی دجله حمل مینمایند اما با زحمت زیاد ومخارج گزاف، زیراکه برای‌کشیدن قایقها غیرازآدم وسیلهٔ‌دیگری ندارند و آنها هم در روز بیش از دولیوونیم (دوفرسنگ ونیم) نمیتوانند راه بروند و اگر باد مخالف باشد بهیچوجه نمیتوانند حرکت بکنند ؛ بنابراین ، از بصره زودتر از شصت روز به بغداد نمیتوانند رسید و گاهی دیده شده‌که بیش از سه‌ماه در راه بوده‌اند .[۴۳]

پس ازآنکه امامقلی‌خان برخلیج مسلط شد وقلعهٔ بِکَرْد (بهکرد) را در ساحل خلیج خراب‌کرد و بندرعباس را بنام شاه در آنجا بساخت[۴۴] این بندر هرسالی لااقل ۲۰ هزار تومان به شاه منفعت میرساند.[۴۵]

بعد از آنکه امتیازعایدات‌گمرکی این بندر به انگلیسها داده شد ونصف عایدات آنرا میگرفتند، شهبندر ایرانی باتجار ساخت وسازکرد : باری‌راکه‌هزارتومان‌قیمت‌داشت‌دویست‌تومان قلمداد میکرد وبه‌انگلیسها اجازه نمیدادکه بارها را بازرسی‌کنند وبدین طریق به‌عایدات آنها لطمه وارد آورد، اوشباند بارها را به خانهٔ تجار میرساند. در آمدگمرك را در

زمان شاه سلیمان ، شاردن،به چهارصد هزار لیور بالغ دانسته است.
برطبق روایت تاورنیه، با این وضع انگلیسها سالیانه بیش از ۵۰۰ یا ۶۰۰ تومان نتوانستند سهم دریافت کنند.

حواشی فصل ششم

۱ــ از کتاب مسائل کشورهای آسیائی وافریقائی، مجید رهنما، ص ۱۸۰
۲ــ بعدازخرابی شهر هرموز ومهاجرت مردم آن به‌این‌جزیره ، نام شهر به جزیره داده شده است .
۳ــ سیاست خارجی ایران ص ۱۴
۴ــ تصرف جزیرهٔ هرمزدر ربیع‌الثانی ۱۰۲۲ ه ۱۶۱۳ م توسط امامقلی خان صورت گرفت .
۵ــ سیاست خارجی ایران ص ۳۱
۶ــ سیاست‌خارجی‌ص۲۶۱،واین مصونیت درست درهمان زمانهائی‌به‌تجار خارجی داده میشد که‌درمالزی‌کلیهٔ بازرگانان‌ودلالان انگلیسی‌را یکباره قتل‌عام کرده بودند (ایران‌ازنظر بیگانگان،ابوالقاسم طاهری ص ۱۲) .
۷ــ واین منع ظاهراً از جهت تقویت بنیهٔ نظاهی ایران بوده است، زیرا اسب درآن روزگار در جنگهاهمان وظیفه را داشت که امروزکامیونها و تانکها و هلیکوپترها انجام میدهند.
۸ــ سیاست خارجی ایران ص ۲۶۶
۹ــ سیاست خارجی ایران ص ۲۷۶
۱۰ــ مینورسکی ، سازمان اداری صفویه ص ۳۱
۱۱ــ سفرنامهٔ تاورنیه ص ۱۰۶
۱۲ــ مجلهٔ وحید ، فروردین ۱۳۴۵ ص ۲۹۸
۱۳ــ ظفرنامهٔ شامی ص۲۹۵ ۱۴ــ تاریخ وزیری تصحیح نگارنده ص۹۶. و دریزد مأموری مخصوص به‌عنوان «صاحب تحویل ابریشم دیوانی» مقیم بود. (تاریخ جدید یزد ص ۲۲۴)

۱۵ـ میراث ایران ص۴۶ ۱۶ـ تاریخ مغول، ص۵۶۹، ورجوع شود به اژدهای هفت سر ص۲۱۳ تا ۲۹۵ ۱۷ـ تاریخ ایران، سایکس، ج۲ص۲۸۰

۱۸ـ تاریخ ایران ، سایکس ، ج ۲ ص ۲۸۱

۱۹ـ تاریخ ایران ، سایکس ، ج ۲ ص ۲۷۸

۲۰ـ مجله وحید ، ۱۲/۵ ص ۱۱۵۸

۲۱ـ شاردن ج ۸ ص ۸۷

۲۲ـ زندگانی شاه عباس اول ص ۲۷۳

۲۳ـ تاورنیه ص ۶۲۶

۲۴ـ سیاحت نامه شاردن ج ۴ ص ۳۹

۲۵ـ جامع مفیدی ج ۳ ص۴۹۸ ،

۲۶ـ یکی ازمواد جالب وقفنامهٔ او ازرقبات عقدا این بود که هرزواری که از عقدا رد میشد ، یك جفت گیوه ویك من نان باو میدادند. درباب شرح حال اورجوع شود تاریخ کرمان ص نح وقلط و ۲۹۶ ومقالهٔ نگارنده درباب کتاب آثار تاریخی اصفهان ، مجله وحید.

۲۷ـ تاورنیه ص ۱۲۴ و ۱۲۸

۲۸ـ تاورنیه ص ۱۱۳

۲۹ـ تاورنیه ص ۱۸۵

۳۰ـ تاورنیه ص ۱۰۷

۳۱ـ تاورنیه ص ۸۹۵ اکنون تاورنیه کجاست که مسیر گلههای ترکیه و ادرنه وحتی بلغارستان را بطرف ایران ببیند .

۳۲ـ شاردن ج ۴ ص ۴۹

۳۳ـ بهقول شاردن ، اطرافیان هنوز در اجرای تصمیم مردد بودند، شاه عباس تعبیهای چید و بزرگان متملقین را خوب تنبیه کرد بدین طریق که ،

«بدستور شاه عباس در مجلس او قلیانها را بهجای تنباکو باپشکل خشك و نرم پرساختند و آتش برروی آن نهادند ... شاه عباس گاه وبیگاه از حضرات رجال سؤال میفرمود :

ـ این تنباکو چگونه است ؟ وزیر همدان آنرا برای مصرف من هدیه فرستاده .

هریك از اعیان و اشراف در پاسخ اظهار میداشتند، «قربان، این تنباکو فوقالعاده عالی است ، بهتر از آن در جهان پیدا نمیشود» .

شاه از قورچی باشی سردار سپاهیان قدیمی پرسید ، جنابعالی بفرمائید چگونه است ؟

ـ قربان به سرمبارکتان قسم که چون برگِ گُل است . .

شاه با خشم گفت، داروی منفور لعنتی که با تپالهٔ اسب فرقی ندارد.

به‌دستورشاه ازهرتریاکی یك تاسه‌هزار دینارغرامت ترجمانی می گرفتند.

۳۴ـ تاورنیه ص ۳۱۵

۳۵ـ زندگانی شاه عباس اول ج ۳ ص ۲۷۳

۳۶ـ شاردن ج ۴ ص ۹۲

۳۷ـ شاردن ج ۴ ص ۶۸

۳۸ـ روضة‌الصفا ج ۸ ص ۴۰۴

۳۹ـ « « ص ۳۹۶

۴۰ـ خطا در ادب فارسی به سرزمین تبت گفته می‌شد و گاهی با « ت » نیز نوشته‌اند، اما بیشتر با «ط» ضبط شده‌واغلب این کلمه باخطای معروف، جناس لطیفی در شعر پدیدآورده ، خصوصاً که ترکان خطائی به زیبائی معروف بودند و آهوی‌خطائی که مشك‌داشت براین‌جناس‌وجنس‌لطیف تعبیرلطیف‌تری‌اضافه میکرد. شاعری‌دوسه مفهوم‌را بافحشکی لطیف چنین بیان می کند :

چشمانْت به آهوی خطا سخت شبیه است

از چشمِ تو پید است که مادر به خطائی!

۴۱ـ تاورنیه ص ۱۱۰

۴۲ـ Lieu

۴۳ـ تاورنیه ص ۳۶۷

۴۴ـ روضة‌الصفا ج ۸ ص۴۳۱

۴۵ـ تاورنیه ص ۸۸۳

۷

مالیّات ها

« دخل ممکن است موقت وغیر قطعی باشد، ولی
تا زنده هستی خرج دائمی و قطعی است :
ساختن دو بخاری آسانتر است از روشن
نگاهداشتن یك بخاری» (فرانکلین)

بودجهٔ مملکتی ـ که معمولا بعنوان درآمدشاه و درآمد دولت (بر روی هم) در سفرنامه‌های خارجی منعکس شده است ـ از ارقام چندی تشکیل میشد. باید گفته شود که اصولا دستگاه اداری مملکت درین زمان، جز در تجارت ابریشم و تنباکو، در سایر موارد دخالت زیادی نداشت و دولت که به‌قول علمای اقتصاد، یك «بدِضروری» Mal nécessaire درامور اقتصادی خوانده میشود، در کارهای جزئی تجارتی دخالت زیاد نمیکرد و فقط نقشه‌های بزرگ بود که توسط شاه به‌مرحلهٔ عمل درمی آمد. معمولا با دادن حوالجات

از مرکز ، مالیات ولایات وصول میشد و در موارد استثنائی معافیت‌های مالیاتی نیز پدید می‌آمد. بعض ولایات و نواحی بصورت تیول واقطاع به امراء و رؤسای قبایل واگذار میشد ودر برابر آن مالیات مقطوعی دریافت میگشت . این تیولداران از مردم عوارض و مالیات را می‌گرفتند . این روال مالیات بندی در هنگام سلطنت پادشاهان مقتدر و دقیقی مثل شاه عباس البته چندان نامناسب نبود ، ولی در مواردی که حکومت مرکزی قدرتی نداشت ، تیولداران سخت‌ترین رفتار را با مردم داشتند و در عین حال آنچه را هم‌که می‌گرفتند به مرکز نمی‌فرستادند .

شیخ‌علی‌خان‌زنگنه‌وزیر شاه سلیمان کوشش کرد که در وضع واگذاری املاك و تیول بندی تجدید نظر کند ، ولی توفیق نیافت .

تذکرةالملوك يك جدول مفصل در باب مالیات ولایات ایران دارد که‌برطبق حسابی که‌مرحوم مینورسکی کرده است طبق‌آن صورت مجموعاً سالیانه ۷۸۵٫۶۲۳ تومان و ۸۸۰۹ دینار عایدات کلّ ممالك ایران بوده است‌که‌بوسیلهٔ‌اَوارجه (دوائر تعیین مالیاتی هرمحل) ودوائر خاصه‌وضابطه ومعادن وارباب التَحاویل فراهم میشده است، محاسبهٔ شاردن نیزدرمالیات ایران تقریباً بهمین اندازه‌است یعنی حدود ۳۲٫۰۰۰٫۰۰۰ لیوریابرابر ۷۰۰٫۰۰۰ تومان‌که با رقم تذکرةالملوك تفاوتی ندارد.[1]

اما مخارج دولتی مجموعاً به حدود ۴۹۱/۷۹۶ تومان و ۵۷۰۰ دینار بالغ میشودکه با این حساب رقم مهمی از عایدات درخزانه صرفه‌جوئی میشده است . فهرست حقوقها و مواجب مقامات دولتی در تذکرة‌الملوك به‌تفصیل آمده است ومینورسکی آن را با نوشتهٔ فرنگیان مقایسه کرده است .[2]

درجای دیگر مجموع درآمدسلطنتی را شاردن بدین صورت نوشته است :

درآمدکلیهٔ ایالات	۱۲ ملیون فرانك
اراضی خالصه	۱۴ « «
راهداری وگمرك	۶۰ هزار تومان (۳میلیون لیور)
پیشکش‌های نوروزی	۵ یا ۶ میلیون لیور
عوارض تنباکو	۱/۵ میلیون لیور

با تبدیل این پولها به پول ایرانی مجموع درآمد شاه حدود ۷۰۰ هزار تومان (۳۲ ملیون به‌پول فرانسه) بوده است.[۳]

دوران طلائی اقتصاد ایران تا زمان شاه عباس دوم ادامه داشت و خونریزی‌های پی در پی‌شاه صفی (ایوانِ مخوفِ ایران)[٤] که بیشترمتوجه اطرافیان ودرباریان ومتنفذان بود، در امور اقتصادی تأثیرزیادی نکرد. علاوه برآن پایه‌های اساسی که زمان شاه عباس اول در امور ریخته شده بود سالها میتوانست ایران را سرِپا نگاه دارد.

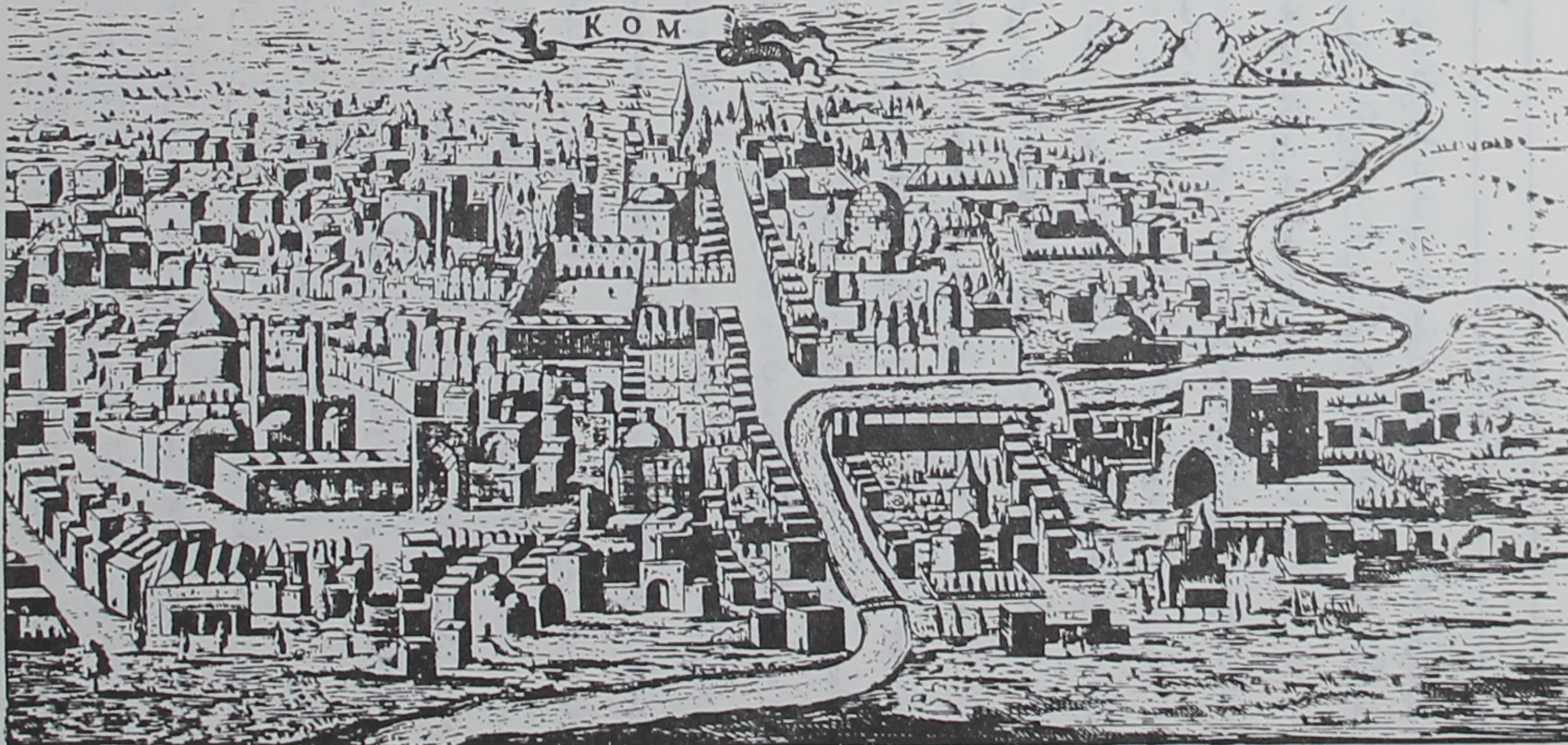
شاه‌عباس دوم که ۲۵ سال سلطنت نمود (وفـ ۱۰۷۷ ق ۱۶۶۶ م) یکی از معروفترین پادشاهان ایران است که در بعضی موارد از لحاظ خشونت‌هم دست کمی ازشاه عباس‌اول‌ندارد. اودر کلیهٔ اموراقتصادی نقشه‌های قبلی‌را ادامه میداد چنانکه طرح‌بر گرداندن سرچشمهٔ کارون به‌زاینده رود- که اززمان شاه‌طهماسب شروع‌شده و در زمان‌شاه‌عباس اول به‌مرحلهٔ عمل درآمده بود- در زمان شاه‌عباس ثانی نیزتعقیب‌شد.

در هفته سه‌روز بارعام داده بود و شخصاً از مردم دیدن میکرد. شاید بسیاری از داستانهاکه درباب توجه به‌عامه به شاه عباس کبیر نسبت

داده‌اند ، مربوط به این پادشاه بوده باشد .

بسیاری از آثار مهم تاریخی اصفهان مربوط به عهد این پادشاه است که از آنجمله عمارت معروف به چهل ستون است . کشتی رانی دریای خزر رونق گرفت و به تشویق او ایرانیان کشتی‌هایی چند ساختند که شاه عباس دوم خود برای تشویق صنعتگران ایران در آن‌ها نشست و به گردش پرداخت .[۵]

مرکزیت شدید عواملی که اقتصاد ایران را در زمان شاه عباس‌اول شکوفان ساخته بود ، متعدد است و قبل ازهرچیز بایدگفت که موفقیت شاه عباس درکارها بیشتر در اثر مرکزیتی است که ایجادکرده بود . این مرکزیت از زمان شاه اسماعیل اول شروع شده و تا اواخر دورهٔ صفویه ادامه داشت . پادشاهان صفوی در این مورد چندان سخت‌گیری داشتند که گاهی به مرحلهٔ خشونت میرسیده است . در این زمان رفتاری ازشاه‌صفی داریم‌که داستان «سی‌سام‌نِس» و رفتار کمبوجیه‌را بیاد می‌آورد و آن اینست که وقتی حاکم قم که مرد نجیبی بود « برای تعمیرات قلعهٔ قم ومرمت پل رودخانه و بعض مخارج دیگر ازین قبیل ، بدون اینکه به شاه بنویسد و اجازه میخواهد ، به حکم شخصی خود یك عوارض مختصری به‌سبدهای میوه‌که وارد شهر میشد بسته بود. خبر به‌شاه رسید(۱۶۳۲م = ۱۰۴۲) بقدری‌متغیر شدکه حکم‌کرد حاکم‌را با زنجیر به‌اصفهان بردند. پسر این حاکم ازمحارم شاه بود وتوتون وچپق‌مخصوص به‌شاه میداد (ظاهراً قلیانچی‌بوده). شاه‌صفی حکم‌کرد تاپسر سبیلهای پدرش را بکند ، بعدبینی اورا ببرد، بعدگوش‌ها وچشم‌ها ودست‌آخرسر او رااز تنش جدا کرد .. بعد ازین کار ، شاه ، پسر را بجای پدر حاکمِ قم کرد و



شهر قم در عصر صفوی

(ازسفرنامهٔ اولئاریوس بسال ۱۶۹۶م =۱۱۰۸ه)

پیرمرد عاقلی را به نیابت او مقرر داشت واورا با حکمی بدین مضمون به قم فرستاد : اگر تو از آن سگی که به دَرَك رفت بهتر حکومت نکنی ، ترا به سخت‌ترین شکنجه به قتل خواهم رسانید.[٦]

ثبات سیاسی

مرحلهٔ دوم موفقیت سلاطین صفوی درامور اقتصادی، ثباتی است که درامور سیاسی برای آنان پیش آمده بوده است ، بدین معنا که خصوصاً از زمان شاه عباس ببعد، ازجهت امور داخلی، پادشاه صفوی کاملا خاطرجمع بود : فارس وکرمان و قندهار را ، سالیان متمادی، دوحاکم مقتدر برای‌اواداره میکردند .

در فارس اللهوردی خان و پسرش امامقلیخان بودندکه این دو، تا اواخر شاه صفی مستقلا فارس را اداره کردند ودیگری گنجعلیخان وپسرش علیمردان خان حاکم کرمان بودکه پدرتاموقع مرگ (۱۰۳۳ه/۱۶۲۳م) و سپس پسرش علیمردان خان تا زمان شاه صفی حکومت کرمان وقندهار را داشته وعجیب است که هردوی پسران این دوحاکم مورد غضب قرار گرفتند وامامقلی‌خان بدتوطئهٔ خوانین قاجار کشته شد وعلیمردان خان به‌هندوستان فرارکرد و قندهار را هم به هندوستان تسلیم کرد.

این حکام علاوه برمالیات مرتب، هرساله پیشکشهای فراوان نیز میفرستادند. پیترودلاواله گوید: هدایای امامقلی‌خان در۱۰۲۹ه(۱۶۱۹م) علاوه براشیاء قیمتی، کیسه‌های متعددپول نقره سر به مهر بودکه هریك۱۲ تومان ارزش داشت وهنگام تقدیم، آنها را یکردیف ازجوانان (غلامان) در تمام طول میدان دردست گرفته بودند ، هدایای خان راگذشته از پول نقد و چارپایان به بیست هزار تومان تخمین میزدند .

این دوحاکم که درکار خود مختار بودند دردوران طولانی حکومت

خود بهترین آثار خیر را در فارس و کرمان برجای گذاشته‌اند[۷] که جای تفصیل آن اینجا نیست. این دوام خدمت نه تنها حکام را به انجام کارهای عمومی و اجتماعی که بهرهٔ اقتصادی داشت وا میداشت بلکه متمکنین نیز به تقلید و تشویق آنها به چنین کارهائی دست میزدند، چنانکه به قول تاورنیه: ملائی در تبریز پلی ساخت که ۵۰ قدم طول داشت ولی محل عبور و مرور نبود، اقرار کرد که جاه طلبی محرك اولیه او بوده، او میدانست که شاه عباس اول به تبریز خواهد آمد. پل را ساخت. شاه رسید و پرسید پل را که ساخته است؟ ملّا که جزو مستقبلین بود بیرون آمده گفت: شهریارا من بانی این پل هستم و مقصودم فقط این بود که اعلیحضرت وقتی تشریف فرمای تبریز میشوند اسم بانی را سؤال فرمایند![۸]

در آذربایجان تأمین راهها و وسائل تجاری به‌همت محمد علی بیك ناظر صورت گرفت که بقول تاورنیه «این شخص درستترین وعفیف‌ترین مردی است که از قرون بسیار قبل تاکنون در ایران پیدا شده است. مرد بسیار با همتی بود.»[۹]

وزرای دورهٔ طلائی صفوی اغلب ازطبقات پائین بودند وصرفاً روی استعداد ذاتی ونبوغ خود انتخاب شده بودند. دررأس همه اینها ازحاتم‌بیك اردوبادی باید نام برد که خودش بیست سال و پسرش میرزا ابوطالب ۱۰ سال یعنی جمعاً سی‌سال (تقریباً باندازهٔ وزارت خواجه نظام‌الملك در زمان اعتلای سلجوقیان) وزارت کرده‌اند.

درزمان شاه صفی بودکه خاندان اردوبادی قلع وقمع شدوعلیمردان پسر گنجعلی‌خان حاکم قندهار نیز که داماد اردوبادی بود ناچار قندهاررا به‌هندوستان بخشید وخود به هندوستان رفت.[۱۰] ساروتقی نانوازاده‌ای بود

که به‌کفایت خود به وزارت شاه صفی‌رسید . وشیخ علی‌خان زنگنه وزیر شاه سلیمان نیز که مردی مصلح بود اصولا پسر امیر آخور شاه ودر واقع تیمارگر اسبان بود، ومخالفان درمقام تخطئهٔ اوبه‌شعرگفته بودند:

شیخ علیخان وزیرِ ایران شد رفته رفته «قَشو» قلمدان شد

مطالعات و طرحها

علاوه بر آن،اینطور برمی‌آید، که درحوزهٔ اصفهان یك‌سری هیئت‌های‌منظم‌مطالعاتی وعلمی نسبت به اصلاحات داخلی ایران اظهار نظرکرده و اولیای امر با استشاره‌های لازم تصمیمات مقتضی اتخاذ میکرده‌اند. در تواریخ ما اشاره به‌چنین مراکزی نشده است ، اما با توجه به‌کارهائی که انجام شده و با توجه باینکه حتی درعصر طلائی یعنی‌زمان شاه عباس هم جنگهای مداوم اغلب شاه راخارج از پای تخت نگاه می‌داشت، انجام این همه اصلاحات بدون وجودمراکز برنامه ریزی و طرح سازی ممکن بنظر نمیرسد .

صرف نظر از دانشمندان بزرگی‌که درکارهای اجتماعی و اقتصادی همه‌جا با شاه همراهی‌کرده‌اند (مثل شیخ بهائی و میرداماد و امثال آنان) بسیاری از اشخاص مطلع و متخصص نیز در مراکز مهم وجود داشته‌اند . مثلا با تاورنیهٔ سیاح ، مترجمی‌کار میکرده است‌که به شش زبان خارجی حرف میزده است .[۱۱]

در امور اقتصادی متخصصان زبر دستی امور را اداره میکرده‌اند ، «میرزا ابراهیم ناظر مالیهٔ ایالت آذربایجان اعتباراتش با اعتبارات خان تبریز برابری میکرد ، این ناظر بعلت لیاقتی‌که در ایجاد و جمع آوری مالیات بروز داده بود، محل‌های مخفی برای مالیات جدید فکرکرده بود که‌بعقل هیچیك از اشخاصی‌که قبل‌ازو دارای این‌شغل بوده‌اند نمیرسید .

به‌قول تاورنیه اوخیلی درعلوم متنوّعه کنجکاوی داشت... نزد «پِرگابریل» در ضمن صحبت و تفریح، علم ریاضی و فلسفه آموخت.[۱۲]»

رفورم قزلباشی شاه عباس نیز ظاهراً به مشاورتِ شرِلی انجام گرفته است. در مجامع صفوی از تمام ممالک کسانی بودندکه شرکت میکردند. تاورنیه‌گوید: در مجمعی رسمی حساب کردم به سیزده زبان اصلی تکلم میشد: لاطینی، فرانسه، آلمانی، هلاندی، ایتالیائی، پرتقالی، فارسی، ترکی، عربی، هندی، شامی، مالائی.

همه‌گونه اطلاعات مربوط به‌نقاط مختلف مملکت درربار جمع‌آوری می‌شد. درعین حال همه ولایات نیز مطالعات اختصاصی خود را ادامه میدادند. شاردن هنگام عبور از تبریز به یکی از مأمورین دولتی بنام رستم بیك برخورده است وگوید:

رستم بیك نقشه‌های ایالت آذربایجان را که بتازگی طرح و رسم کرده بود برایم نشان داد واجازه فرمودکه از آنها رونوشتی برای خویش تهیه‌کنم. رستم بیك یك جهان نمای مسطح بزرگی راکه اخیراً در اروپا به طبع رسیده و در دسترس وی بود برایم نشان داده و اغلاط و اشتباهات متعدد آنرا بمن متذکر شد.[۱۳]

مهندس فرانسوی

برای گرداندن آبِ کارون به زاینده رود، شاه عباس ثانی ازمهندسان مشاورفرانسوی کمك خواستد بود، ندیم‌الملك گوید:

در زمان شاه عباس ثانی امیردیوان که از رجال معتبر بود و املاك زیاد داشت شاه راترغیب می نمودکه این‌امر(آوردن آب‌کارون به‌زاینده‌رود) را انجام دهد و تدبیری بنظرامیر دیوان رسیده بودکه سدّی درجلو

آب کارون ببندد و آب بالا آید و بجای اینکه بطرف خوزستان وشوشتر برود بطرف زاینده رود و اصفهان بیاید ، او هم بعد از مخارج زیاد کار زیادی از پیش نبرد .

بعداً محمد بیك صدراعظم بترغیب یك نفر مهندس فرانسوی که داوطلب شده بود ، خواست نقبی بزند درکوه وبتوسط باروت‌کوه راشکاف دهد ، آن هم پس از خرج زیاد نائل نگشت .[۱۴]

تشویق‌ها

باا ینکه‌شعراءازین دوره طلائی‌سهم مهمی‌نبرده‌اند وجز دومورد : یکی برابر شدن با طلا و دیگری برابر شدن با سرگین! خاطره‌ای از دربارپرشکوه صفویه ندارند ![۱۵] ولی‌اصولا پادشاهان‌صفوی ـ‌خصوصاً شاه عباس‌که‌مردی روشن بین بود وهرامری را ازجهت عملی بودن ومفید بودن(پراگماتیسم) مورد توجه قرار میداد از دانشمندان بسیار تشویق میکرد و این امر نتایج اقتصادی مهم‌برای اوداشت، بهترین معماران ومهندسان وهنرمندان در دستگاه او بودند ، او به وجود دوحکیم معروف شیخ بهائی وملاصدرا افتخار میکرد . کوشش داشت‌که هنرمندان به رفاه روزگار بگذرانند و بهمین جهت از بذل پول در امور معنوی امساك نداشت . نوشته‌اندکه :

« شاه عباس امرکرد کتاب شاهنامه فردوسی را بنویسند ، سه‌هزار تومان هم وجه نقد دادکه بعد ازاتمام، باقی راکه شصت هزار تومان باشد ـ سطری‌یك تومان ـ بدهد . میر، سه‌هزاربیت از شاهنامه نوشته فرستاد ووجه را مطالبه‌کرد. شاه متغیرشده‌گفت: من نخواستم با تومعاملهٔ سلطان محمود غزنوی را که با فردوسی نمود بنمایم، میرعماد هم سه هزاربیت‌را که نوشته بود سطری یك تومان صفحه به صفحه فروخت وسه هزارتومان

شاه‌را ردکرد»![۱۶]

شاه عباس هم علی رغم میرعماد ، علیرضای عباسی راکه معاصر بود تربیت و تشویق کرد.... معروف است‌که شاه عباس محض تشویق،شمعدان طلا به‌دست میگرفت ، پهلوی علیرضا عباسی می‌نشست و او می‌نوشت .

مردم‌اصفهان نیزهمانقدر همت‌داشتند وبه علماء احترام‌می‌گذاشتند تا جائی که مرحوم ملا اسمعیل واحِدُالعَیْن را محض احترامْ ذوالعَیْنَیْن میگفتند!»[۱۷] با این مقدمات معلوم بودکه تا چه حد مطالعات و تحقیقات علمی‌که پایهٔ رشد اقتصادی است جان میگرفت و توسعه می‌یافت و امکان آن فراهم می‌آمدکه فی‌المثل چهل هزارتومان صرف ساختمان مسجدشاه بشود یا شاه عباس دوم بتواند ۵۰ هزار تومان نقد و جنس به نَدرِمحمد خانِ اُزبك ببخشد تا دوباره به حکومت موروثی خود در ازبکستان‌برسد (یعنی برنامهٔ‌کمکهای خارجی اجرا شود) یاآنقدرآرامش وآسایش‌فراهم آیدکه نقشهٔ عمارت چهل ستون را از چین بیاورند.[۱۸]

مالیات‌ها

درآمدشاه ، زیرنظر ناظرِکُل گردآوری میشدو او وظیفه داشت‌که به بودجهٔ سلطنتی ، یعنی مخارج قصر ، سفره داران ، جامه داران ، حقوق نوکران و مستمری‌ها، مخارج سفیران و سکونت آنها ، رسیدگی‌کند . عواید شاهی به وسیلهٔ حواله به اشخاص وصول می‌شد و چیزی که به خزانه مستقیماً فرستاده می‌شد اغلب جنس بود و پول نقدکمتر به خزانهٔ شاهی میرسید . عوائد دولتی نیز به همین صورت‌واصل میشد وبین سپاهیان ومأموران وقضات وخدمتگزاران تقسیم می‌گردید و مستوفیان به حواله‌ها رسیدگی میکردند ، هرکس به مقتضیات روزحواله‌هائی ازدیوان دریافت میداشت[۱۹] . سال مالی ازاعتدال

خَریفی (اول پائیز) آغاز میشد .[۲۰]

مردم روی ملاحظاتی گاهی پولهائی به مأمورین ـ علاوه برمالیات عادی ـ نیزمی‌پرداختندکه معمولا داروغه ووزیر وتحصیلدار وکلانترچنین توقعاتی داشتند .[۲۱]

اربابِ تَحاویلْ بازرسِ کل مخارج بودند وکلیهٔ اسنادِ ناظررا ارباب تحاویل باید مُهر کنند .[۲۲]

مالیات‌ها به تناسب سیاست مملکت و اوضاع روز در تغییروتبدیل بود، فی‌المثل مالیات محلهٔ جلفاکه درزمان شاه عباس بزرگ فقط۹هزار فرانك بود و در زمان جانشینش به ۱۳ هزار فرانك وبه تدریج به‌دوهزار پیستول (۲۰ هزار فرانك) رسید . مالیات این آبادی تیولِ مخارجِ کفشِ مادر شاه بوذ . در زمان شاردن (شاه عباس دوم) به ۵ هزار پیستول رسید و بعد از شاه عباس دوم آنرا به‌۵۰ هزار اکو بالا برده‌بودند[۲۳] واین مالیات برساکنین این محله سرشکن می‌شد .

قدرتِ صدراعظم وناظر مخصوص بسته به‌موقعیت روزِگار درنوسان بوده وگاه یکی بردیگری از جهت تسلط برامورمالی برتری داشته‌اند و اصولا درین موارد گاهی مسألهٔ رقابت هم پیش می‌آمده است . در زمان شاه‌عباس‌دوم، ناظر برکلیهٔ امور چیره‌شده‌بود به‌طوری‌که‌صدراعظم ازنیمی از امور مربوط اطلاع نداشت .[۲۴]

بازار
منبع در آمد

شك نیست که در آمد مهمی‌که به خزانهٔ دولت و شاه میرسید نتیجهٔ رفاه عمومی و در آمد تجارتی بی‌کران بوده‌است، سیاحان‌خارجی درین‌روزگاران بارها از پیشرفت وتوسعهٔ تجارت گفتگو کرده‌اند. بازارهای متعدد هرشهر

پر از کالاهای گوناگون بود، به عنوان مثال از یك شهر متوسط یزد میتوان نام برد که در آن شهر بقول تاورنیه «چندین بازار هست و همه مُسقّف هستندو این بازارها پُرهستند از دکاکین تجّار وصنعتگران وامتعه و کالا»[۲۵].

از بازارهای اصفهان ، پای تخت ـ شهری که در آن زمان به قول شاردن «به اندازهٔ لندن (دو کرور) جمعیت داشت»ـ لزومی ندارد سخن زیاد گفته شود ،کثرتِ تعداد بازارها خود دلیل بررونق عجیب اقتصادی است، هنوز هم بسیاری از بازارهای عمدهٔ عهد صفوی دائر هستند ، فهرست این بازارها را در کتاب ذیقیمت گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان آقای دکتر هنرفر و گنجینهٔ آثار ملی آقای عباس بهشتیان میتوان یافت ، آقای بهشتیان ازین بازارها نام میبرد :

بازار بوریا باف‌ها (تعمیر درزمان شاه اسمعیل) ، بازارچهٔ آقا، بازار درِ تالاریا نیم آور ، بازار گلشن ، بازار دروازهٔ اشرف ، بازار منجّم باشی، قیصریه (شاه عباس کبیر) ، بازار دارالشفا، بازار قنادها، بازار کلاهدوزها، بازار مِثقال فروشها ، بازار چیت سازها ، بازار زرگرها ، بازار تفنگ‌ـ سازها و چَخماق سازها (شمشیرگرها) ، بازار تِرکَش دوزها، بازار زین‌ـ سازها ، بازار قلم زنها و قندیل سازها و قنادها ، بازار آهنگران ، بازار لوّافها (درین بازار وسائل کاروانیان تهیه میشد) ، بازار کفشدوزها، بازار رنگرزها، بازار ریخته‌گرها (واین بازار اختصاصاً زنگهای مختلف شتران کاروان را میساخت واستادان زَبَردست، فلزات را ازجهت تشخیص الحان موسیقی مورد توجه قرار میدادند)، بازار شاهی (بازار چه بلند) ، بازار علیقلی آقا ، بازار مقصود بیگ ، بازار ریسمان و بازار حبیب‌الله خان و غیره و غیره...[۲۶]

درکتب سفرنامه از بازارهای بیشماری نام برده شده است که جای ذکر همهٔ آنها در اینجا نیست ، فی‌المَثَل در اصفهان محلهٔ سید احمد چهار بازار ، محلهٔ طوقچی چهار بازار ، در دشت دوبازار ومحلهٔ نیلیگر چهار بازار داشته‌اند.[۲۷] شاردن از بازار صندوق سازها ، بازار سرّاجان ، بازار نَخْتابان ، رستهٔ خَرّاطان ، بازار اُرُسی دوزان[۲۸] ، بازار قلاّبدوزان ، بازار نقده دوزان (که زروسیم‌را روی‌لباس‌میدوزند) ، بازارچپق‌سازان ، بازار تیروکمان فروشان ، بازارکلاهدوزان، بازار لندنی فروشان (مقصود ماهوت‌فروشان است)، بازارشمشیرسازان، بازار ساغری فروشان،زرگران و جواهر فروشان ، آئینه سازان ، خرازی فروشان و بالاخره از ۲۴۱ بازار در اصفهان نام میبرد.[۲۹]

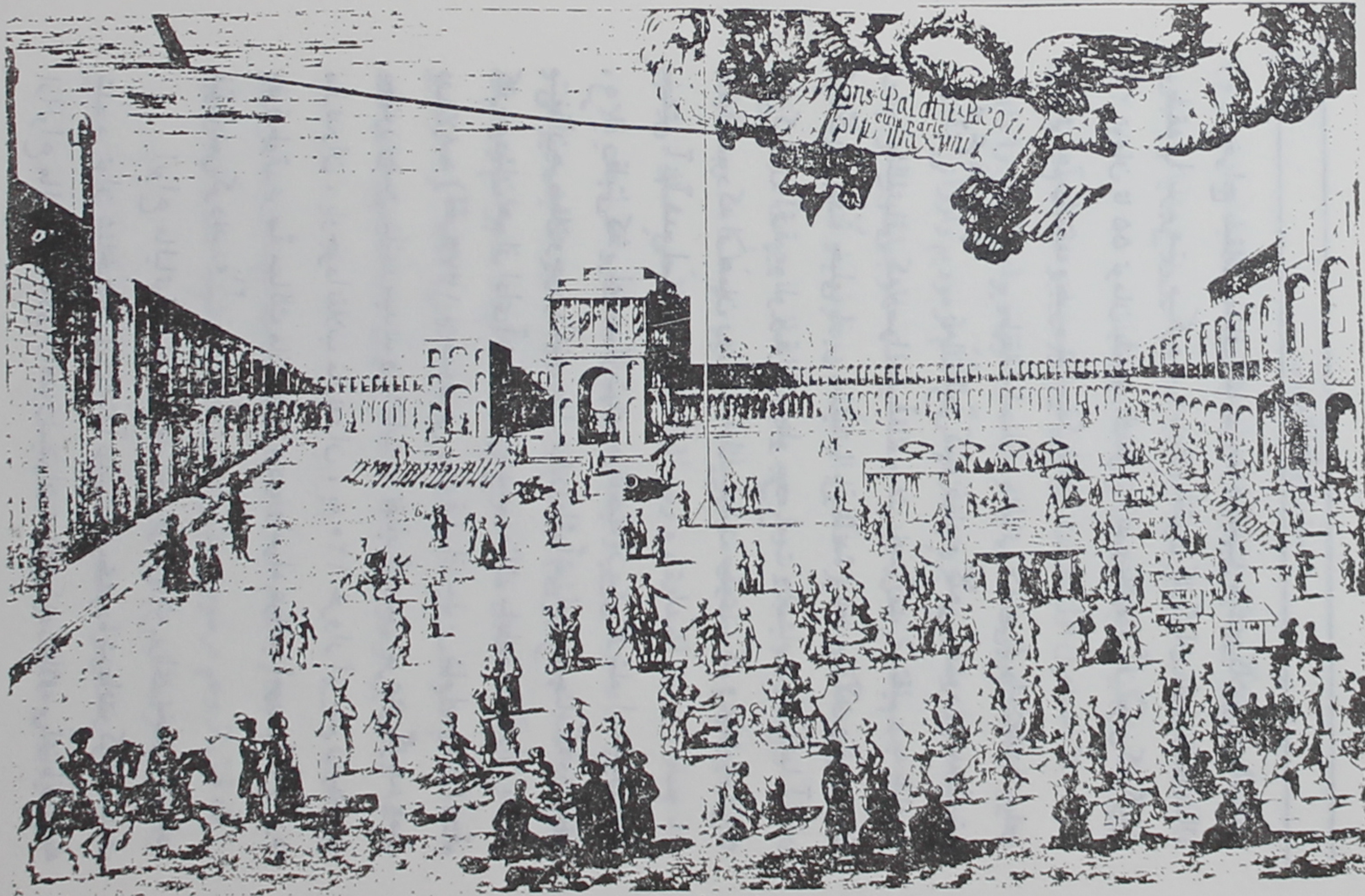
میدان شاه ، مهمترین مرکز دادوستد بود و کم‌کم به صورت بورس شهر در آمده بود . علاوه برآن ، اطراف آن ، عدهٔ زیادی فروشندگان همیشه وجود داشته‌اندکه‌کم‌کم رسته‌های خاص پدید آوردند .

شاردن گوید : شاه عباس‌کبیر بانی میدان شاه، سهولت تجارت را فرمان داده است ... بفرمان وی فروشندگان اجناس واحد گردهم‌آمده و در محل و منطقهٔ مخصوص رسته‌هایی پدید آورده‌اند .

نزدیکترین دکاکین بازار صحافان است‌که قلمتراش ، قلم،کاغذ و ابزار تحریر میفروشند .روز جمعه را به قرعه یك نفر ازصحافان دربازار خواهد بودواوباندازهٔ یك ماه جنس میتواند بفروشد .[۳۰]

مالیاتی‌که ازتجارواصناف وصول‌میشد ، مهمترین‌منبع‌درآمدبود .

علاوه براصناف ، طبقات کارگران و اهل حِرَف و صنایع نیز هر-کدام مالیاتهائی میدادند و علاوه برآن‌گاهی به بیگاری کشیده میشدند .



میدان شاه اصفهان

(سفرنامهٔ کمپفر E. Kaempfer ، ۱۷۱۲ م (= ۱۱۲۴ ه) سیاه قلم از فون دونوپ Von Donop)

خراج طبقات اصناف بتناسب حرفه تعیین میشدو کلانتران ،اصنافِ هرطبقه را سرپرستی میکردند . میزان حقوق کارگران عادی را در سال از ۲ تومان تا ۵۵ تومان با خوراك نوشته‌اند وعلاوه برآن بعض کارگران اضافاتی هم داشتند وجیره نیز میگرفتند .

طبقات اصنافْ مالیاتی که می‌پرداخته‌اند بقیاس زمان گاهی کم و زیاد و گاهی بخشود میشده است.

نوع مالیاتها

مالیاتهائی که وصول میشد ، بیشتر به‌صورت مستقیم و به عناوین گوناگون بود . خیلی ازین مالیاتها باقیماندهٔ تسلط مغولان و تیموریان و ترکمانان آق‌قویونلو و قراقویونلو بوده است و بسیاری از آنها آنقدر ظالمانه بودکه از همان روزهای اول سلطنت صفوی ، کم و بیش شروع به بخشش آنها شده است .

رقابتی که برای حکومتهای هرناحیه از پیش از شاه اسماعیل میانِ متنفّذان هرمحل وجود داشته، مالیاتها رادائماً می‌افزوده چنانکه دراواخر کارخودشان هم از ادای آن عاجز می‌شدند. مثلا، سادات مازندران ، وقتی در۸۷۸ هـ (= ۱۴۷۳ م حدود سی سال قبل از جلوس شاه اسماعیل) درقم بحضور حسن بیك رسیدند و مالیات را تقدیم کردند مرعشی گوید: «مال مازندران ، باوجودانقلاب مازندران ، به ۱۲۰ خروار ابریشم رسیده‌بود، وفوق‌طوق عرصهٔ ممالك مازندران بود ، وامراء عواقب امور را فکرکرده قبول نمی‌کردند .»[۳۱]

انواع مالیاتها را از مطالعهٔ بعض فرمانهاکه برای بخشودگی صادر شده می‌توان شناخت ، واین‌البته‌آنهاست‌که بخشوده شده‌اندوگرنه‌بسیاری ازانواع مالیاتهای عادی راهنوزنمیتوان تحقیق کرد. علاوه‌برآن بایدتوجه

داشت که در این گیرودار، تنها یك خانواده یا گروه ـ مثلاسادات رضوی و یا «اولادعظام جناب جابر بن عبدالله انصاری» ـ از این نوع مالیاتها بخشوده می‌شدند ودیگران البته مشمول پرداخت بوده‌اند.

شاه‌اسماعیل اول دربارهٔ عوارض قریهٔ کوره خیر «دزمار» آذربایجان چنین فرمان داده است: «....مالوجهات وحقوق دیوانی ایشان را دانسته ودربسته معاف ومسلّم و جُزوِ ترخان و مرفّعُ‌القَلَم فرمودیم وارزانی داشته، باید که حسب‌الحکم مقرّر دانسته، مطلقاً به‌علت مالوجهات، واخراجات، و خارجیاتِ حکمی و غیر حکمی از عَلَفه، و علوفه، و قُنْلُغا، واُلاغ، و الام، وبیگار، و شکار، وطرح، و دست انداز، وعیدی، ونوروزی، واساره پیشکش، و سامدی، و چریك، و ده نیم، و مَلَکانه، ومحصّلانه، صد چهار، ورسم الصّدارة، و رسم الوزارة، و حق‌السَعیِ عمّال، ورسوم داروغگی، و رسم التحریر والمسافة، ورسم الاستیفاء، واخراجاتِ قِلاع، وطوایل (ظ: جمع طویله)، وصدیك، وصددو، وسایر تکالیف دیوانی و سلطانی، وآنچه اطلاق مالو خارج برآن توان‌کرد، به هراسم و رسم‌که باشد مزاحم نشوند... فی‌خامس‌عشرین جمادی‌الثانی۹۰۷هـ[۳۲] (=دسامبر ۱۵۰۱ م) و این فرمان ظاهراً به شادیانهٔ جلوس شاه اسماعیل صادر شده بوده است.

سالها بعد (۹۲۴ هـ = ۱۵۱۴ م) بازشاه اسماعیل، مالیات سرشمار را که قبل از وهم مرسوم بود، برای مردم تون بخشیده است و فرمان آن بردیوار امامزادهٔ طبس باقی است.

مردم کاشان را، شاه طهماسب، دوسال بعد از جلوس خود، بدین شرح از بعضی مالیات‌ها معاف ساخته است:

«... بنفس نفیس متوجه تفتیش احوال ممالك محروسه شدیم، چنان بد موقف عرض رسید که در ازمنهٔ سابقه در ممالك محروسه، مبلغهای کلی بدرسم اخراجات میگرفته اند... مراحم خسروانه منال؟ حال عموم ساکنان آن دیار فرموده، از ابتدای پیچین ئیل سدّ ابواب توجیهات و تخصیصات و اطلاق وجوهات خصوصات ده یك رعیتی، ووجوه ساوری مقرری، ونزول، ونزول حال (؟) و مبلغ چهل و پنج تومان و چهار هزار دینار تبریزی که اضافه برمبلغ شصت تومان رسوم داروغگی سابق شده استمرار یافته، وده یکی از جمله ده یك ونیم سیورقالات ارباب مُسلّمیّات کرده مقرر فرمودیم کد طلب وجوهات مذکوره از آن ملك بالکلیه مفقود بوده، حواله کننده و گیرنده را مطرود و مردود شناسند... خلاف کننده در لعنت و سَخَطِ ربّ العالمین و... خواهد بود. تحریراً فی شهر ۲۲ رجب السنة ۹۳۲ هجری (۱۵۲۵م).»[۳۳]

شاد عباس کبیر در سال ۹۹۹ هـ = ۱۵۹۰ م (سدسال بعد از جلوس خود) «مبلغ چهل تومان تبریزی جمع «دلاکی» دار المؤمنین کاشان را که داخل وجوه مقطّع است بدتخفیف و تصدّق مقرر فرمود...»[۳۴]

حتی عوارضی که ازدفنِ مردگان وصول می‌شده‌است موجب زحمت مردم شده بود که شاه عباس دستور تخفیف آنرا در کاشان داده. فرمانی که برسنگ نوشته شده و در کاشان است چنین میگوید:

«... به‌سامع عزّ وجلال رسید که در دار المؤمنین کاشان هرکس فوت شود قضات ومتصدیانِ شرعیات وداروغگان وضابطان بیت‌المال مبلغ شصت دینار گرفته مُهرمیدهند که مَیّت را دفن نمایند... مقرر فرمودیم که مِنْ بعد آن قاعده را مؤکّد به لعنت نامه برطرف دانسته، بدین علت یك دینار

بازیافت ننموده طلب و توقعی ننمایند .... و رسوم کیّالی وقپانداری ومُهر دفن مَوْتیٰ یك دینار از هیچ آفریده نگرفته و..... تحریرفی روزدوشنبه سیّوم ربیع الاول سنة إثْنی واَلْف مِنَ الهِجْرة ...» (۱۰۰۷ هـ/۱۵۹۸م).[۳۵]

روایات عامیانه زیاد داریم که شاه عباس شخصاً به اصناف مختلف سرکشی میکرد و به درد دل آنها میرسید. شنیده‌ایم که در یکی از همین شب‌گردیهای[۳۶] خود درمالیات بندی طبقهٔ نجار وکفاش تجدید نظر کرد:

روایت این است که شاه عباس در یکی از پنهان گردی‌های خود، ازدکّان نجاری گذشت ومتوجه شدکه نجار، چوبی را بُریدوچون چوب کوتاه شد آن را بدور انداخت ودوباره بُرید و چون بلند بود ناچار شد دوباره قسمتی ازآن را ببرد و بالنتیجه مدتی وقتش تلف شد. سپس از برابردکان کفّاشی گذشت، کفاش تختِ کفشی را بریده بود و روی مُدِل اندازه گرفت و متوجه شدکه کوتاه است، چرم را به نیش گرفت و مقداری کشید، چرم بلندترشدوبه‌اندازه‌ای که میخواست رسید. شاه ردّ شد وفردا ازدربارفرمان رسیدکه مالیات و عوارض نجارها را حذف کنند و برمالیات کفاشان اضافه سازند!

درفرمانی که‌ازشاه عباس‌درمورد معافیّت سَلْمانی‌ها (خاصه‌تراش‌های اصفهان) برجای مانده، باز طبقات مالیات دهندگان و نوع مالیات‌ها را میتوان شناخت:[۳۷]

«... فرمانِ همیون شرفِ نفاذ یافت آنکه، چون توجه خاطرخطیرِ مرحمت اثرِ و تعلقِ ضمیر مُنیر معدلت‌گسترِ همایون به ترفیه حال وفراغِ بال کافّهٔ خلایق وعبادالله ـ بتخصیص کاسبان ودرویشان سلمانی وسلیمانی که‌عبارت از دلّاکان وآینه داران و فصّادان و خَتْنه‌کاران وجامه داران وکیسه مالان

وآبگیران وخدمتکاران حمّامات مردانه وزنانه وتیغ سازان وچرخگران وسنگ سایان وسایر جماعتِ سلمانی که به‌خاصّه تراش منسوب ومتعلق اند- درجهٔ اعلی ونهایت کمال دارد، درزمان فرخنده نشان نواب گیتی‌ستان‌فردوس مکانی جنت آشیانی جدّ بزرگوارم طاب ثراه‌که امر خاصه تراشی بسعادت نصاب زبدة الصُنّاع استاد علی رضا دلاك خاصهٔ شریفه رجوع گشته احکام مُطاعهٔ لازم الاطاعه نوّاب گیتی‌ستانی-خصوصاً حُکمی که بتاریخ شهر ذی حجةالحرام سنه ۱۰۲۱ عزّاصدار یافته-مُشعر برآنکه درزمان‌سابق خاصه‌تراشی مبلغی بعنف وتعدی‌ازجماعة سلمانی وسلیمانی بازیافت مینموده‌اند وسعادت نصاب‌مشارالیه از تاریخی‌که خدمت خاصه تراشی باومتعلق گشته آن جماعت را ازمطالبات مذکوره معاف‌گردانیده وشرط‌کرده‌که یکدینار از جماعت کاسبان و درویشان سلمانی طلب ندارد و ثواب آنرا بروزگار فرخنده آثار نواب گیتی‌ستان فردوس مکانی شاه بابام أنارَالله بُرهانَه‌هدیه نموده ودراحکام مذکور است‌که هیچ‌آفریده ازحکام وتیولداران‌وکلانتران و سربلوکان محال وضابطان وصاحب اختیاران فیوج ممالك محروسه‌اصلا ومطلقاً بهیچوجه من الوجوه بعلت اخراجات، وعوارضات مسدودةالابواب از علفه ، و علوفه ، وقنلغا ، ، و الام ، و بیگار (؟) و شکار ، و طرح ، ودست انداز، وپیشکش، و سلامی، وعیدی، ونوروزی، ووجوه‌کپك مرنی، وزرتفنگچی و سایر تکالیف دیوانی بهراسم و رسم‌که بوده باشد حواله و اطلاقی بجماعة دلاکان وسایر کاسبان مذکورفوق‌که بخاصه تراش تعلق‌دارند ننموده وقلم وقدم‌کشیده‌وکوتاه دارد وشکر و شکایت ایشانرا مؤثرشناسند، وچون جماعة تیغ‌سازان وچرخگران‌ازقدیم الایام بخاصه‌تراشان متعلق منسوب‌اند وهرگز نسبتی بجماعة سکّاك نداشته‌اند بهمان دستور بهمومی الیه

متعلق دانسته به‌قاعدهٔ زمان اعلیحضرت شاه جمجاه جنت مکانی عِلیّین آشیان کدخدایان سکّاکی دخل در ایشان ننموده و طمع و توقعی از ایشان نکنند و از قانون قدیم درنگذرند ومقدمات مذکور مؤکد به‌لعنت نامه‌گردانیده چون سعادت نصاب مشارالیه بدستور بخدمت خاصه تراشی نواب کامیاب همایون ما مفتخر و سرافراز است وشفقت و مرحمت بیدریغ شامل حال مُومی‌الیه است مقرر فرمودیم که جماعهٔ سلمانی وسلیمانی را به‌دستور نادر العصر(؟) مشارالیه منسوب ومتعلق دانند وایشانرا ازاخراجات وعوارضات مَسدودةالابواب مؤکد به‌لعنت نامه معاف ومُسلّم ومرفوع‌القلم دانسته، حکم نواب گیتی‌ستان فردوس مکانی را به‌امضاء نواب همیون ما متصل و مقرون شناسند وحکام وکلانتران و ارباب واهالی و ضابطان فیوج و سفید ریشان ممالک محروسه این عطیّه را دربارهٔ ایشان مستمرو برقرار داشته ازفرمان قضا جریان درنگذرند وخلاف کننده را مورد سخطِ الهی وغضب پادشاهی شناخته از مدلول آیهٔ کریمهٔ «فمن بدّله بَعْدَ ما سَمِعَهُ فانّما إثمه علی الذّین یُبدّلونه إنّ اللّهَ سَمیعٌ عَلیمٌ» عدول و انحراف نَوَرْزند و هرساله درین باب حکم مجدّد سطلبند وچون پروانچه بمُهرِمهرآثار اشرف اقدس اعلیٰ مزین و محلّیٰ گردد اعتماد نمایند. تحریراً شهر ذی‌حجةالحرام سنه ۱۰۳۸» (= اوت ۱۶۲۹ م).

چنین فرمانهایی در میدان گنجعلیخان کرمان و مسجد قائن نیز هست. باز در مورد یك معافیت سادات شیراز، از این مالیات‌ها نام برده شده است:

«.. عمال وکدخدایان ورعایای قریهٔ مزبور [اردکان] اصلا به‌علت اخراجات و استصوابیات و شلتاقات از علفه و علوفه وقنلغا والام والاغ

بارخانه بیگار و شکار وطرح و دست انداز و چریك و بدرقد و سرشمار و خانه شمار ومواشی و مراعی و نخالد وسرگلد وهوائی و پیشکش وسلامی و عیدی و نوروزی و سایر تکالیف دیوانی ، بهراسم ورسم که بوده باشد اطلاق وحوالتی برمحال مفروزی واولادِ سیادت ومرحمت پناه سیدشمس‌الدین محمد احمد سیّما سید محمد شیخ علی ... ننموده ... و درین باب قدغن دارند هرساله حکم مجدّد نطلبند . . . تحریرافی شهر ربیع اولال ۱۰۲۰» [۳۸] (= ۱۶۱۱ م) .

در معافیت سادات رستمدار مازندران نیز (در سال ۱۰۰۷ هـ = ۱۵۹۹ م) بعض مالیات‌ها بدینگونه عنوان شده :

«...هیچ آفریده‌ای ازغازیان عِظام وقورچیان کِرام و آینده و رونده و ملازمان وحکام وغیر ذلك متعرض احوال قریهٔ مذکور نشده بهٔعلت‌علفه و علوفه و پیشکار و قنلغا و طرح و دست انداز و غیر هم حوالتی ننموده و مزاحمت بحال‌متولی‌ودرویشان مزارمذکور ننمایند». [۳۹] ظاهراً این فرمان‌را شاه صفی نیز بعدها تأکید کرده و پشت آن نوشته است :

«صفی زجان غلام شاه است ۱۰۶۴»، مهر بندهٔ شاه‌ولایت حاتم نیز دارد که ظاهراً مقصود حاتم بیك اردوبادی صدراعظم است .

فرمان‌دیگر ازشاه سلیمان (شاه‌صفی‌دوم) دوسال بعدازتاجگذاریش در دست است، این‌معافیت‌ها دربارهٔ اولاد جابربن‌عبدالله انصاری درتبریز دیده میشود :

«... امرومقرّر میفرمائیم ... هریکی از ایشان به هرنوع مشغول رعیتی وتجارتی وکاسبی پردازند ودرهرکار وبارالتجاره احدی ازمباشرین امور دیوان و غیره به هیچوجه من‌الوجوه مزاحم و متعرض احوال ایشان

نشود، پیوسته از مالیات و عوارض واخراجات وصادریات دیوانی، وعموم تحمیلات ولایتی، ازقبیل دوعشر، وده‌یك، وخدمتانه، وسرشمار، و خانه‌شمار، و غیره، مِنْ جمیع الجهات معاف ومُسلّم ومرفوع القلم دانسته به‌هیچ اسمی و رسمی از هزار تومان تا الی حَبّه و دیناری مطالبه ننمایند ..... و در عهده شناسند. تحریراً شهر ربیع الثانی سنة ۱۰۷۹» (= سپتامبر ۱۶۶۸ م) .[۴۰]

شاردن صحبت از عوارض جَزْیه می کندکه ازقرار هرنفریك مثقال طلا وبرطبق قوانین اسلام بوده .[۴۱] و من از آقای سپنتا در اصفهان شنیدم که ایشان یك طُغرا رسیدِپرداخت جزیه‌را دراختیاردارند. در دستورالملوك صحبت ازجزیة الیهودکاشان هست .

هردکان پیشه‌وری ۱۰ سول عوارض میداد . عوارض راهداری متفاوت بود و از هربار شتر یك شاهی وگاهی ۵ تا ۶ لیور عوارض گرفته میشد .[۴۲]

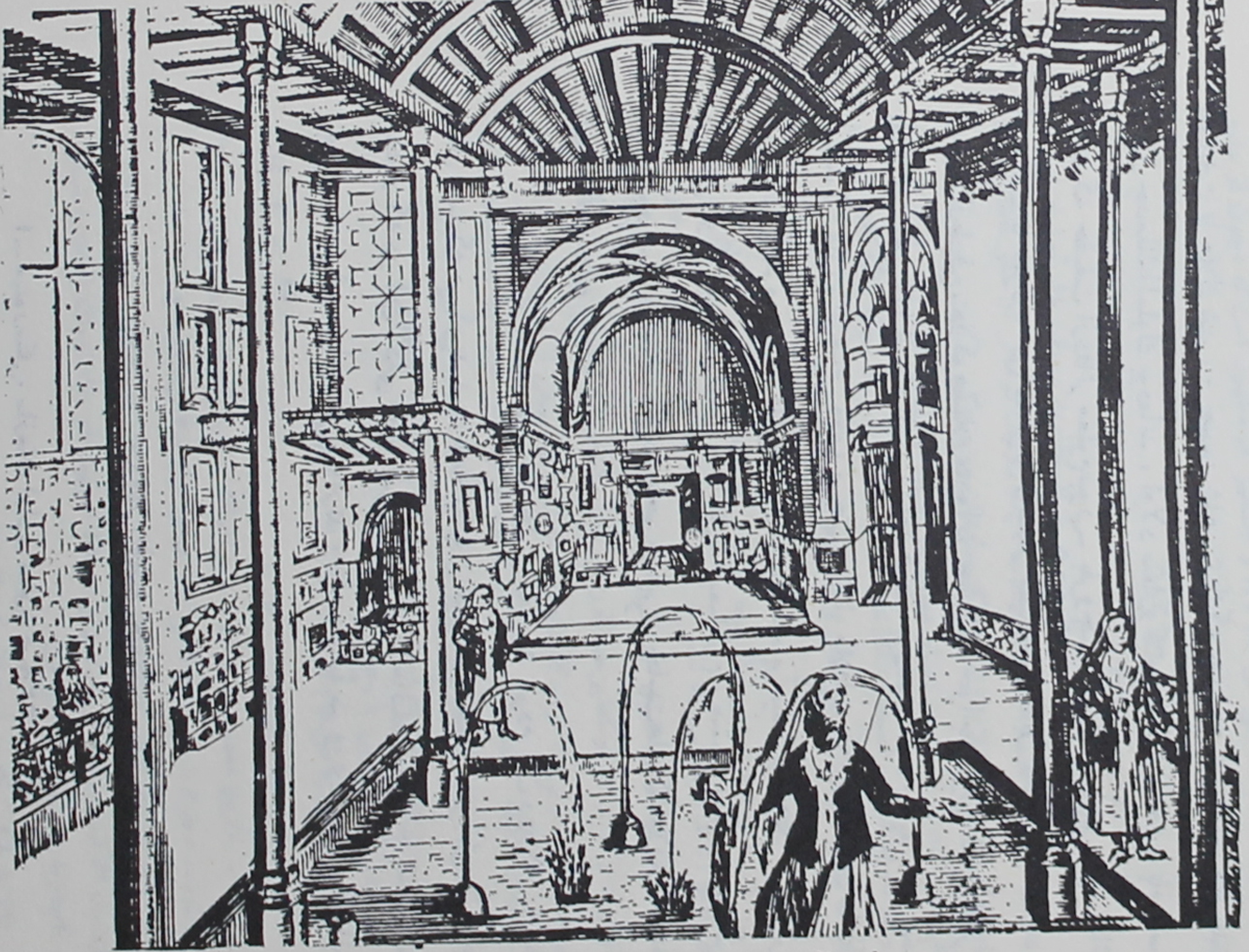
بخشش‌ها

چنانکه اشاره شد ، اغلب اوقات به‌مناسبت‌هائی ، مالیاتها بخشیده میشده است، چنانکه شاه‌طهماسب درسال ۹۷۱ هـ (= ۱۵۶۳ م) «تمغای کل ممالك ایران‌راکه معادل‌سی‌هزار تومان بود بخشید»[۴۳] وشاه عباس اول درسال ۱۰۰۷ هـ = ۱۵۹۸ م «حدود یکصد هزارتومان عراقی به شکرانهٔ عطایای الهی اکثر به‌قید همه‌ساله به رعایا و عجزه تخفیف وتصدق فرمودند» و«دیناری ۵ دینار عمل‌کردِ حکام را،که به مرورایام در عراق معمول شده بودکه اصل مال نقدی را بامنافع تیولداری و داروغگی یکی‌را پنج از رعایا میگرفتند ــ و آن وجه زیاده از پنجاه شصت‌هزار تومان می‌شد ــ تخفیف داد»[۴۴] ودر سال ۱۰۲۰ هـ (=

۱۶۱۱م) « ازخالص محصولات خاصهٔ شریفه عشری زارعان املاك دیوانی را بخشید .[۴۵] و شاه عباس دوم در سال ۱۰۶۰=(۱۶۵۰ م) « سیصد هزار تومان باقی ممالك ایران را تخفیف داده بخشید»[۴۶] واین همان پولی بود که «می بایست للهبیك و ملایم بیگ از مردم بگیرند و تحویل دهند».[۴۷]

وصول مالیات

مالیاتها توسط تحصیلداران و کلانتران وصول میشد، تحصیلداران وثیقه‌می‌پرداختندو به‌این شغل گماشته می‌شدند وحوالهٔ چك‌ها بدست اینان سپرده می‌شد، واینان ازحواله‌های یك روز ده درصد حقوق دریافت می‌کردند و این حقوق را از عواید شاه هم میگرفتند و پانصد ششصد هزار لیور وصولی این تحصیلداران بود ، بقول شاردن تحصیلداری‌که درآمد شاه را از ۶۰۰ هزارلیورپول ابریشم خرید هلندیها دریافت میکند $2\frac{1}{4}$ درصد حق‌العمل داشت، واین پول او بدون درد سرحاصل میشد . اگر مُؤدّی پولی آماده نداشت ، برای دیر-کرد هفته‌ای نیم درصد اضافه میگرفتند.[۴۸] البته حواله‌هائی‌که تاپای‌تخت سیصد چهارصد فرسنگ فاصله داشت سرنوشت نا معلومی داشت وآنها را معامله میکردند واین معامله‌گاهی بدیك ربع‌بهای اصلی برات می‌سید.[۴۹] مطالبات دیوانی‌که حکام ولایات وصول میکردندکم و بیش به‌مرکز ارسال میشد ، اما برای اینکه‌گمان نرود که همیشه این وصولها صورت عادی داشته ، به یك نمونهٔ آن اشاره میشود : ملك‌الملوك جلال‌الدین محمود حاکم سیستان در زمان شاه عباس اول «غلوایش بد اخذ مطالبات دیوانی قدیم وجدید به‌مرتبه‌ای بودکه میرمظفر انباردار-که بسمت سیادت مشهور وبه خدمت قدیم سلسلهٔ ملوك معروف بود- به‌ضربِ چوب بمُرد، ومیرسام غلام قدیمی خود را بکشت ، و علی خان انباردار خود را درآب هیرمند



عالی قاپو اصفهان، ۱۶۹۶م (۱۱۰۸ه)
(ازسفرنامه آدام الئاریوس)

انداخت تا هلاك شد ، و حسین شاهی ترك که پدرانش تحویلدارگاو ملك حیدر جدملك الملوك بوده‌اند ، اولاد صغاروکبار خود را جهت باقی صد ساله ــ که حقیقت ازدفاتر معلوم نبود ــ بفروخت، پس‌ازآن آتش برسینه‌اش افروخت تا بمُرد ، از اینگونه داغدار بسیارند و قابل تحریر نیست» .[۵۰]

ازطرفی، درکوهستان مارواینی هست که خواجه‌کریم‌الدین پاریزی بعلت ۵ شاهی مالیات که از او اضافه گرفته بودند ، خود را به پای تخت رساند (زمان شاه عباس دوم) و حتی با شاه ملاقات کرد و داستان ملاقات اوو پرسش ازثروت بی‌کرانش مشهوراست که‌شاه پرسیده بود مگر کیمیاگری میدانی؟ و او جواب داده بود: آری، کیمیاگرم ، منتهی وسایل کیمیاگری من نخود است و عدس وگندم وجو وسایرِ برخاست‌های کشاورزی ، و شاه او را انعام داده بود .

جالبتر از همه نظر شاردن و مقایسه مردم آن روزگار با سایر ملل است‌که میگوید : با همهٔ اینها ، هیچ سرزمین امپراطوری وجود ندارد که در آن آدمی‌کمتر ازین تحت فشار مالیات وخراج باشد، رعایا چیزی به‌عنوان سرانه نمی‌پردازند و زاد وتوشهٔ ضروری زندگی ازمالیات معاف است .[۵۱]

حواشی فصل هفتم

۱ــ مینورسکی، سازمان اداری صفویه ص۲۲۸

۲ــ ایضاً ص ۱۶۶

۳ــ شاردن ج ۸ ص ۲۹۳

۴ــ گویند ، هنگامی که شاه صفی متولد شد ، مشت او پراز خون بوده

است (چند مقاله فلسفی ص ۲۱۳)، و چنگیز هم مشهور است که «چون از مادر متولد شد مشت او پراز خون بود» (بُحیره ص ۲۶)

۵ــ روضة‌الصفا ج ۸ ص ۴۸۳

۶ــ تاورنیه ص ۱۴۴

۷ــ اما درعین خود مختاری، هرگز از نظارت مستقیم شاه درامان نبودند و شاه از جزئیات کار آنان اطلاع داشت. یك روایت کرمانی از سفر ناشناس شاه عباس به کرمان برای اطلاع از کارهای گنجعلیخان ورسیدگی بشکایت مردم وزرتشتیان حکایت می کند ودلیل است که شاه همیشه مراقب حکام مقتدر خود بوده است. (رجوع شود به تاریخ کرمان مصحح نگارنده و مقاله نگارنده در مجلهٔ دانشکده ادبیات اصفهان تحت عنوان گنجعلی خان و آسیای هفت سنگ ص ۱۲۵ــ۱۷۲)

۸ــ تاورنیه ص ۱۱۹

۹ــ این محمد علی بیك بچه چوپانی بود که شاه عباس اول او را تربیت کرد و خزانهٔ شاه باو سپرده شد دومرتبه او را به سفارت کبری نزد مغول کبیر فرستاد، هرگز رشوه قبول نمیکرد، بزرگان دربار و خواجه‌سرایان با او درافتادند وگفتند که اوکه این‌همه کاروانسراها ساخته، سدهاو پلها بسته، طبعاً برای خود خانه و عمارتی بناکرده که شاه باید ببیند. شاه صفی از و حساب خواست و او حساب را دقیقاً نشان داد. خانه او با نمد فرش شده بود. در یك قفسه لباس چوپانی او بود. شاه لباس خود را برتن او پوشاند. (تاورنیه ص ۱۹۰)

۱۰ــ رجوع شود به آسیای هفت سنگ ص ۱۳۶ تا۱۴۷

۱۱ــ تاورنیه ص ۳۰۹

۱۲ــ تاورنیه ص ۳۱۷

۱۳ــ سفرنامهٔ شاردن ج ۳ ص ۸

۱۴ــ تاریخ مختصر اصفهان، ندیم‌الملك، فرهنگ ایران‌زمین ص ۱۶۳

۱۵ــ رجوع شودبه زندگانی شاه عباس اول ج۲ص۳۰و۳۱

۱۶ــ تاریخ‌مختصر اصفهان، فرهنگ‌ایران زمین ص ۱۷۲، بیچاره‌فردوسی که‌خود در فلاکت و بینوائی مرد ولی خطاط هربیت او یك تومان (لابد به تسعیر زمان قاجاریه نه صفویه) میگرفت. ـ

۱۷ و ۱۸ــ تاریخ اصفهان ندیم‌الملك

۱۹ــ شاردن ج ۸ ص ۳۰۰

۲۰ـ شاردن ج ۸ ص ۳۱۴

۲۱ـ شاردن ج ۸ ص ۹۷

۲۲ـ شاردن ج ۷ ص ۲۴۳

۲۳ـ شاردن ج ۸ ص ۷۹

۲۴ـ شاردن ج ۸ ص ۲۴۳

۲۵ـ تاورنیه ص ۱۶۹

۲۶ـ گنجینهٔ آثار ملی، عباس بهشتیان ازص ۴۶، عجیب اینست که آقای بهشتیان اصرار دارد که انجمن آثارملی و باستانشناسی گرمی‌ورونقی به‌این‌بازارها که بیشتر شکست خورده و متروك شده‌اند بدهد ، و حال آنکه همه میدانیم ، این انجمن آثار ملی نیست که رونقی به‌بازار میدهد، بل‌رونق بازار در پول‌است واقتصاد است وراه است وامنیت است و دادوستد ، اینها را پیداکنید دهها بازار بهتر از آن خود بخود ساخته خواهد شد .

۲۷ـ شاردن ج ۸ ص ۱۲

۲۸ـ ارسی (باضم همزه و راء)، کفشی مخصوص و منسوب است‌به روسیه، قدیم روس را «ارس» می‌خواندند، ته‌گاه و پیشخوان و بعض اطاقها را هم‌که‌ارسی گویند ، اقتباس از نقشه‌های روسی است .

۲۹ـ شاردن ج ۷ ص ۱۸۲ و ص ۱۱۴ ، ۳۰ ـ شاردن ۷ ، ۱۴۴

۳۱ـ تاریخ‌طبرستان و رویان، ص۳۱۴ یك جاخبری داریم که شاه‌اسمعیل مالیات دوهزارتومان را به‌بیست‌وچهار هزارتومان افزایش داده‌است. (تاریخ خانی ص۳۷۹)

۳۲ـ مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز،

۳۳ـ ازسنگ منصوب درسر درمسجد عمادالدین محمود کاشانی . احتمالا تاریخ آن ممکن است ۹۴۲ نیز خوانده شود (از رسالهٔ آقای فیض)

۳۴ـ آثار عمادالدین درکاشان ، رساله آقای فیض ص ۱۲

۳۵ـ آثارعمادالدین درکاشان ص۵۵، مجموعهٔ سازمان حفاظت‌آثارملی

۳۶ـ درباب نمونه‌این شبگردیها رجوع شود به‌«نامهٔ اهل خراسان»دکتر یوسفی ، ص ۱۶۴

۳۷ـ متن فرمان از گنجینه آثار تاریخی اصفهان، دکتر لطف‌الله هنرفر ص ۴۳۶ نقل شده است .

۳۸ـ مجله راهنمای‌کتاب سال نهم شماره ۳ ض ۳۵۰

ازجهت اینکه شاه‌عباس اول وهم شاه‌عباس دوم دُرّةالعِقد دوران صفوی در واقع«آنتی تز» تحقیر وتوهین‌های بعدازحمله تیمور درایران هستند مطلبی در باب کیفیت مرگ ومحل دفن‌هر کدام به‌صورت حاشیه دراینجا نوشته میشود.

قبرشاه عباس

مطلبی که درینجا بعنوان معترضه میتوان بدان اشاره کرد، اهمیت آستانهٔ اردبیل ازنظر سلاطین صفوی‌است، درمرآت البلدان‌آمده که این عدّه‌در آستانهٔ اردبیل دفن شده بودند: ۱) شیخ صفی‌الدین، ۲) شیخ صدرالدین، ۳) سلطان جنید، ۴) سلطان حیدر شهید، ۵) شاه اسماعیل اول، ۶) شاه طهماسب (؟)، ۷)، شاه اسماعیل ثانی، ۸) سلطان محمد خدابنده، ۹) حمزه‌میرزا، ۱۰) شاه عباس کبیره علاوه‌برآن قبرستان شهیدخانه، که قبورشهدای جنگهای‌شاه‌اسماعیل بود احترام زیاد داشت، متاسفانه این‌قبرستان امروزتبدیل به‌باغ ملی‌شده‌است.

درباب‌قبرشاه عباس‌بزرگ، واینکه‌در اردبیل‌باشد، روایت بسیارضعیف است. شاه‌عباس‌درآخرین‌سفری که به‌مازندران‌رفته‌بود (۱۰۳۸ه =۱۶۲۸م)، به‌روایت اسکندر بیك منشی «مزاج مبارك شاهنشاه (شاه عباس) منحرف گشته مرض می‌افزود، چون ازمعالجه سودی ندیددل ازتخت و دولت برکنده، پسر-زادهٔ خودسام میرزاپسرمرحوم صفی‌میرزا راکه جوانی هفده‌ساله بودبه‌ولایت-عهدخود معین فرمود و امرا و اعیان دولت را براین وصیت گواه‌گرفته، سپس تهیج زیاده گشت واسهال عارض گردید و درقصر فرح‌آباد مازندران در شب پنجشنبه بیست‌وچهارم ماه‌جمادی‌الاول اینسال وقت سحر داعی حق‌را لبّیك گفته جان‌به‌جان آفرین سپرد.

بـود ظل‌الله تاریخ جـلوس   ظلّ حق تاریخ سال رحلتش

ونواب اعتمادالدوله خلیفه‌سلطان وسایراعیان دولت‌چاپار روانهٔ‌اصفهان داشتند و نواب سام‌میرزا واعیان اصفهان را مُطّلع از واقعهٔ هایله نموده، وتاج وتخت به‌وارث سلطنت سپردند و حضرت ولیعهد را شاه صفی گفته بر سریر دولت نشانیدند وامرای قزلباش جنازهٔ پادشاه‌را ازمازندران به‌کاشان رسانیده به‌امانت گذاشتند، مدت عمر شاه‌عباس جنت مکان به‌شصت سال رسید و زمان سلطنت او ۴۲ سال‌بود».

اسکندربیك می نویسد:

«... ارکان دولت جنازهٔ مغفرت اندازه را بردوش اخلاص گرفته، روی توجه به‌اصفهان آوردند، وچون به‌دارالمؤمنین کاشان رسیدند، خلایق آن‌دیار

با دیده‌های گریان به‌استقبال شتافته... الحاصل آن جنازه را در پشت مشهدِ بیرون کاشان– که مدفن امامزادهٔ عالیقدری است موسوم به حبیب بن موسی– به‌امانت گذاشتند که ان‌شاءالله به‌یکی از اماکن مشرفه و آستانهای متبرکه نقل شود».

هدایت در مرگ شاه‌عباس گوید «... تن پاک‌شاه بعد از تغسیل و تکفین در مَحفّهٔ محفوف به‌فیوضات ایزدی نهاده، صوفیان صفوی با نوحه‌های ترکی بردوش گرفته، و پای برهنه حرکت دادند، وجَنیبت‌های شاهی در پوششهای سیاهی در پیش محفه افتادند، ۲۰ هزار گرجی گریبان گشاده برسینه مـی‌زدند، و تفنگچیان دارالمرزی نوحه کنان درهر قریه ومنزلی شیلیک می کردند...»

درباب علت امانت سپردن جنازه درکاشان گفته‌اند:

در اوایل سلطنت شاه‌عباس، از بکان برخراسان تسلط یافتند و مشهد را تسخیر کرده وصفهٔ شاه‌طهماسب را زیرورو کردند (شاه‌طهماسب ابتدا درمشهد دفن بود) ونسبت به‌استخوانها توهین فراوان روا داشتند.

شاه‌عباس بعدازپیروزی براز بکان وتسخیرمشهد (۱۰۰۶ه‍ =۱۵۹۷م)، جنازه‌ای را به‌عنوان جنازهٔ شاه‌طهماسب با تشریفات فراوان ازمشهد به‌اصفهان وسپس به‌عتبات فرستاد.

درمورد قبرشاه عباس، بعضی اظهار عقیده کرده‌اند که جسداو بعدها از کاشان به‌قم منتقل شد و عده‌ای نوشته ند که اینکار پنهانی انجام شد، بعضی سیاحان نوشته‌اند که پادشاهان صفوی، ازتـرس اینکه مبادا استخوانهای آنها به‌سرنوشت استخوان شاه‌طهماسب دچارشود، وصیّت میکردند که بعد ازمرگ آنها، چند تابوت مشابه از دروازه‌های شهر خارج کنند وهرکدام را به‌طرفی ببرند تامعلوم نشودقبرشاه درکجاست و بهمین‌سبب سنگ‌قبر شاه‌عباس درکاشان هم نوشته‌ای بنام اوندارد. درمرآت البلدان بنقل‌التاریوس قبر او رادر اردبیل دانسته، و درکتاب دانشمندان آذربایجان نوشته شده که «شاه‌عباس درمازندران فوت کرد و درنجف اشرف مدفون است» و این شایعه ظاهراً درجائی مذکور بوده که دراین کتاب نقل شده‌است.

سنگی که برمزار شاه‌عباس است سیاه وصیقلی است و۱/۹۲ مترطول و ۶۰ سانتیمتر عرض و ۵۵ سانتیمتر ارتفاع دارد و درپیشانی سنگ این عبارت خوانده میشود: کُلّ شَیئٍ هالِكٌ الّاوَجْهه؛ اللّه‌الحکیم والیه ترجعون» و برکتیبهٔ دورسنگ هم آیت‌الکرسی نگاشته شده ونام محمد المحلاتی درکنار آن دیده میشود.

اما مرگ شاه‌عباس دوم، خاتون‌آبادی مؤلف وقایع‌السنین والاعوام که خودناظر بود ، ذیل‌وقایع سال‌هزار وهفتادوششم (۱۶۶۵ م) چنین‌می نویسد:

«... درین سال، بعداز رفتن تربیت خان، شاه عباس ثانی خربزه فرستاد برای پادشاه هند، ونجفقلی‌خان مقرر شدکه خربزه راببرد، وشاه‌عباس ثانی درحوالی دامغان بیمار شد، که نجفقلی‌خان از خربزه بر دن برگشت، ودر «علی بلاغی» حوالی دامغان داخل اردوی معلّی شد، درعین بیماری شاه‌عباس، و خبر حبس کردن ومعزول شدن صفی قلی‌خان بیگلربیگی مشهد را آورد، و از علی بلاغی به‌دامغان رفتیم، و درباغ خسروآباد شاه‌عباس ثانی فوت شد، در هفت ساعتی شب بیست‌وهفتم شهرربیع‌الاول که روزشنبه باشد. (سه ۱۰۷۷ ه)

و درصبح روزشنبه که هنوز کسی اطلاع نداشت برفوت پادشاه، سلمان آقای یوزباشی تابینان خود راجمع‌نموده وامرا واعیان اردو راجمع نمود ودر عمارت‌مهتر که محل فوت پادشاه بود، وبعداز اجتماع امراء وحضورهمه‌درعمارت رابستند وبعد ازآن خبرفوت پادشاه رابایشان داد و گفت که دراین مجمع باید تعیین پادشاه نمود وبدون تعیین پادشاه‌شما از این‌عمارت بیرون نخواهیدرفت. میرزامهدی اعتمادالدوله عرض کرده بودکه مانمیدانیم که از اولاد اوکه‌هست؟ آقا مبارك گفته بودکه پسر بزرگ اومسمّی بسام میرزا، بحمدالله اکبر اولاد او است و در دولتخانه اصفهان است. میرزامهدی فرمودند که هرگاه اکبر اولاد هست یقین که حکومت حق او است، آقا مبارك اعتراض گونه‌کرده بودکه شما نمیدانید این‌راکه اوپسر بزرگی دارد؟! واعتمادالدوله گفته بود درجواب: ما چه‌دانیم،مارا بربواطن چه‌اطلاع است؟

الحاصل عریضه درهمان مجلس نوشتند باین‌شرح: «عرضه داشت‌محمد مهدی وحسین‌قلی وجمشید واغرلوکه درهفت ساعتی شب‌شنبه بیست وهفتم‌شهر صفر، نواب صاحبقران خلد آشیان رحلت فرمودند» واین عریضه را مُهرنموده وبعدازقال‌وقیل وتصویب وتصعید فکرقرار براین‌دادندکه بوداغ سلطان‌تفنگچی آقاسی روانه اصفهان شود باتفاق میرزا باقر منجم‌باشی.

بعد ازفراغ از ایـن تمهیدات، یکی ازیساولان دیوان از خسروآباد به‌دامغان آمد بطلب آخوندی رحمه‌الله و صبح روزشنبه آخـوند فرمودند که امروز بخسرو آباد رفته خبری بگیریم از درخانه، بنابراینکه آخوند مرخص شده بودند که روانه سفر زیارت مشهد مقدس شوند، وپانصد تومان‌زر تصدق مقرر شده بودکه آخوند بمشهد برده‌تصدق نماید، و روز سه‌شنبه برای‌آخوند مبلغ دویست تومان خرجی فرستاده بودند اما فرموده بودند که ما را ندیده مروید، بنابراین آخوند فرمودند که امروز خبری بگیریـم، وبنده درخدمت آخوند سوارشده متوجه خسروآباد شدیم ویساول به‌دامغان رفته بخانه‌آخوند

وخبر آخوند گرفته باو گفته بودند که آخوند رفت بخسرو آباد، و بنده و آخوند درعرض راه بودیم که یساول بسرعت تمام ازعقب ملحق شدو گفت: آخوندرا شاه‌طلبیدند و بتعجیل باید رفت.

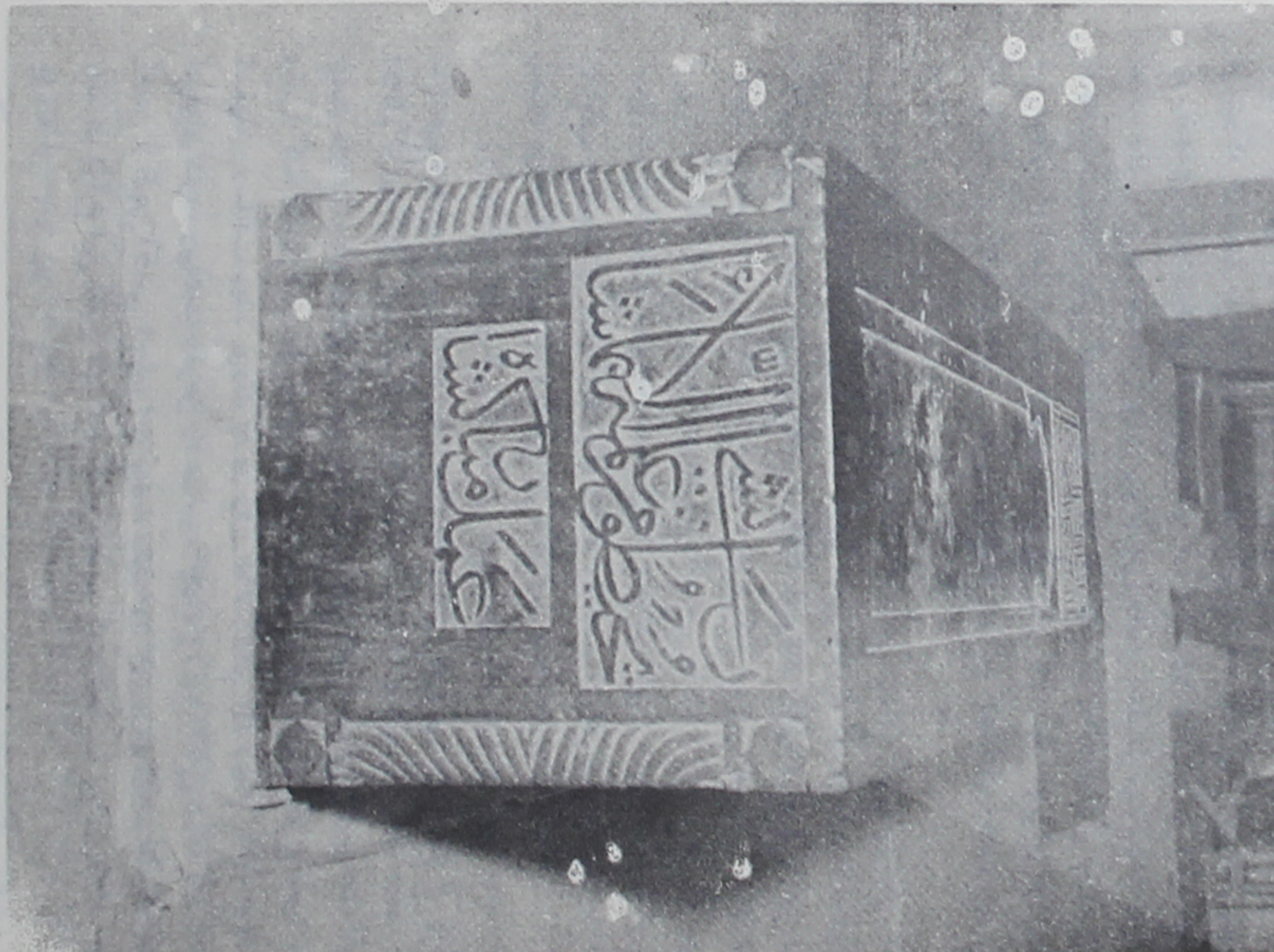
آخوند فرمودند که از اوخبر بگیرید که چه‌خبر است، بنده خبر گرفتم، یساول گفت که امروزشاه باحضار امراء فرمان داد وهمهٔ امراء راحاضر کردند ومرا بطلب آخوند فرستادند والحال بشتاب باید رفت، الحاصل رفتیم و وارد خسروآباد شدیم. هنوز خبرفوت شاه بکسی نرسیده بود و درِخانه غروق بود. وآخوند رفت بدرِخانه وفقیر رفتم بخیمهٔ که آخوند درخسروآباد داشت احتیاطاً و درخیمه تجدید وضوئی نمودم.

دراین وقت صدای شیونِ عظیم برخاست، وفقیر بعدازتأمل چنان بخاطرم رسید که حالا نوّاب اشرف فوت‌شده خواهد بود، بعلت‌اینکه در اول شب‌شنبهٔ مذکور سه گوسفند آوردند بخدمت آخوند و گفتند که مقرر شده که این سه گوسفند راقسمت کنید بفقراء، وخبرآور از نواب اشرف قصر بوده دراین اثناء یکی‌ازغلامانِ آخوند [ملامحمد باقرسبزواری] بتعجیل تمام‌اسبی برای فقیرآورد وفقیر راسوار کرده بدرِخانه برد.

فقیر واردِ کِریاس درباغ خسروخان شدم دیدم که میرآخورباشی ومیرزا طاهر واقعه‌نویس و آخوند ومیرزا مظفر علی منجم دریکی ازطاق نماهای آن کریاس نشسته‌اند، فقیر نیز رفته درآن طاق‌نما پهلوی میرزا مظفرعلی منجم نشستم وپرسیدم که مگرشاه حالا فوت شد؟ گفت: درآخرشب فوت‌شد، قدری نشستیم با تفنگچی آقاسی ومیرزا باقر منجّم ونجف‌قلی بیك رکابدار و یاران رفتنی باصفهان مهیا شده آمدند وفاتحه‌خوانده روانه اصفهان شدند باقدری‌از عرائض ومقدمات ضروریهٔ وقت جلوس.

ومیرزا مهدی اعتمادالدوله بعد از این مراتب فرمودند که حالا باید مشغول تجهیز وتکفین صاحبقرانِ خُلد آشیان شد، ومقررشده بودکه از آخوند مبلغ بیست تومان قرض نموده صرف مقدمات واجبه و مستحبّهٔ تجهیزشود، اما آخرالامر رأی متغیرشد وبتجویز آخوند مبلغ پنجاه تومان از صاحب جمع خزانه عامره از زرخزانه گرفتند برای خرج ضروریات، و جای تغسیل را در اندرون باغ قرارداده بودند، از این رأی نیز برگشته درهمین عمارت‌مهترقرار دادند، و درخدمت آخوند،درباغ،نماز ظهر وعصر کردیم.

و دراین وقت کنعان بیك فراش باشی آمده بآخوند عرض نمود که مقرر شد که شما خودمتوجه تغسیل شوید، آخوند فرمودند که ماوقوفی نمیداریم از



حل دفن شاه عباس اول.
« در دارالمؤمنین کاشان درآستانهٔ امامزاده حبیب موسی علیةالتحیه‌والثنا جنازه‌را گذاشتند و بعد ازچندروزی به‌اماکن‌مشرفه نقل فرمودند» (مزارات‌اصفهان)

(از آرشیو سازمان شهرستانهای روزنامهٔ اطلاعات)

این کار، اینقدر میتواند بود که ما حاضر باشیم» وکنعان خبر برده آمد و عرض نمود که راضی نمیشوند الّا اینکه شما خود متوجه شوید، دراین مرتبه آخوند فرمود که خوب ست ما بر کنار آن حوض باشیم وبعد ازتمهید این مراتب، نواب میرزامهدی وجمشیدخان وقورچی باشی وآخوند بهیئت اجتماعی متوجه عمارت شدند وفقیر نیز درخدمت ایشان بودم، چون داخل عمارتِ مهترشدند فقیر پیش ازحضرات داخل طَنَبی که مَضجعِ نواب صاحبقران خلدآشیان بودشدم وبعداز این حضرات داخل شدند، وجمشیدخان اول بار که نظر اوبراین وضع افتاد مَندیل ازسر برداشته خود را برروی آن رخت خواب انداخت وقدری داد وبیداد نمود.

وبعد از اینها این چهار نفر بهیئت اجتماعی چهار گوشه دوشکی که شاه برآن بالافوت شده بود گرفته از اندرون طنبی به تالار آوردند برکنار حوض، و غسّال باشی و خاصه تراش برهنه شده شاه را برهنه کرده درمیان حوض متوجه تنظیف شدند، وآخوند یکتای اَرخالِق شده بر کنار حوض نشستند وبعداز تنظیف شروع بأغسال واجبه نموده، آخوند خود آب میریختند و تقلیب از آن دو کس بود تا فارغ شدند وآخوند رخت پوشید وغسّال باشی وخاصه تراش شاه را از میان آب برآورده بربالای تختی که درآن اوقات برای نقل وتحویل نواب اشرف ساخته بودند خوابانیدند وتکفین نیز بعمل آمد ومتوجه نمازشدند.

واز طالب علمان کسیکه حاضر بود این فقیر بود، ومولینا محمد شفیع مشهدی، وجناب آخوندی پیش ایستادند وصفی طولانی منعقد شد از اعیان و اعاظم اردو، نماز بعمل آمد، و روزشنبه ویکشنبه و دوشنبه در آنجا مکث واقع شد، و درشب سه‌شنبه تهیه اسباب شده بود، اول طلوع صبح روز سه‌شنبه آخوند وامرا کلیةً حاضرشده نقلِ نعش نمودند بتختروان، واردو کوچ نمود بطرف اصفهان، وساعت دیده بودند که در روز شانزدهم ماه ربیع الاول اردو وارد اصفهان شود، وساعتِ جلوس را درشب چهارم ربیع الثانی دیده بودندومدت آمدن تفنگچی آقاسی وحضرات بهفت روزمقرر شده بود، الخبر بطوله، الحاصل بعد از فراغ این امور از آخوند پرسیدیم که شما را برای چه کار خواسته بودند و . . . »

(وقایع السنین ص۵۲۸)

مولف جمله را تمام نکرده ولابدّ بدنبالهٔ آن میخواسته بنویسید: شما را برای چه کارخواسته بودند، وبالاخره ناچار بچه کار شدید؟ من درچه خیالم و فلك در چه خیال؟

۸

پول و دخل و خرج

«چهل درصد مردم دنیاپول به‌وجودمی‌آورند،
و شصت درصد بقیه ، آنرا خرج می کنند!»
(یك مثل آمریکائی)

دورهٔ شاه عباس بزرگ ، عصر طلائی و زمان شکفتگی اقتصادی صفوی است ، بهمین سبب پول ایران نیز درین وقت قدرت و ثبات خاص یافت .

سکه‌های این عهد، برحسب تحقیق استاد نصرالله فلسفی، ازطلا و نقره ومس بود. سکهٔ بعدازشاه‌عباس که عباسی خوانده‌میشد اول‌بار بر نقره ضرب شد و حدود یك مثقال (۴٫۶۴گرم) وزن داشت . نیم عباسی صد دینار، و یك شاهی ۵۰ دینارارزش‌داشت ویك‌شاهی مساوی ۲٫۵ بیتی، وغازبیگی عبارت از یك دهم شاهی بود .[۱]

یك کرمانی که رساله‌ای درباب سیاق‌واستیفاء عصرصفوی‌نوشته است درباب ارزش دینارهای مختلف گوید:

«...پوشیده نماند که کمیت دینار و من در هرشهری وبلده‌ای به طریقه‌وطرزی خاص است. در دارالسلطنهٔ تبریز که مقرومسندپادشاه‌عالم پناه‌سایهٔ رحمت‌اله است وسایر آذربایجان وزن‌تبریزی معمول است، و فرق‌میانه تبریزی‌وعراقی نیست، وهرعددی‌تنکه که به‌وزن یك‌مثقال‌ونیم دانگ‌ودوحَبّه وچهاردانگ‌حَبّه نقره مَسکوك‌است به‌پنجاه دینارتبریزی رایج است ــ که‌چهارتنکه دودینارباشد. ویك‌من به‌وزن تبریزچهارصدو-هشتاد درم‌است.

ودر عراق دینار برسه گونه است: اول عراقی، ودر بعضی‌محال عددی تنکه که به‌شاهی موسوم است به‌سی‌وشش دینار که عبارت ازسه تنکه‌است، ودربعضی امکنه به‌سی‌وسه‌دینار ــ که عبارت از دوتنکه است ونه‌دینار ــ معمول است. و در دارالعباده یزد وتوابع به‌چهل ودو دینار که عبارت ازسه‌تنکه ونیم‌است مُصطلح است.

دوّیم‌تبریزی که درتمام‌بلادعراق شاهی‌شاهی‌به‌پنجاه دینار رایج است. سیّم وجه‌رایج و آن در بعضی محال عددی‌شاهی به‌شصت‌وسه دینار معتبراست...

«...در دارالامان کرمان دیناربه‌سه‌طریق است: اول‌عراقی، دادو ستدی که‌میانه‌مردم‌شهرو بلوکات میشودبه‌زرعراقی‌مصطلح‌است، وشاهی به‌چهل‌دینارعراقی که عبارت ازسه تنکه وچهار دیناریاشد معمول‌است، دوّیم تبریزی ومالوجهات دیوان از قرار آن جواب میگویند و هرعدد شاهی‌به‌پنجاه دینار تبریزی رایج است. سیّم رایج کرمان وعدد شاهی به‌شصت دینار اعتبار نموده‌اند. و من موافق به‌من تبریز است و زیاده کمی نیست.

در دارالسلطنهٔ هرات و توابع سابقاً دینار کنکی (کپکی؟) معمول بوده که هردیناری از آن شش خراسانی وپنج دینار تبریزی است والحال پنجاه دینارتبریزی به‌شش تنکه رایج است ویکصد دینار رایج خراسانی به‌ده تنکه آنجا مصطلح است.....

و از جماعة ثقه‌چنین استماع افتاده که در بغداد و دیار عرب سابقاً زر بغدادی معمول بوده که هر یک دینار عبارت از دو دینار عراقی است....»

(ورق ۲۸)

سکه‌های طلا معمولا کمتر در دسترس عموم بود وخروج آن بفرمان شاه عباس ممنوع بشمار میرفت. ضرب سکه زیر نظر مُعیّر الممالك صورت میگرفت. سکه‌های طلای شاه اسماعیل اول بوزن ۰٫۷۴۴ مثقال و از زمان سلطان محمد خدابنده یك مثقال واز شاه عباس بزرگ ۱٫۶۷ مثقال در دست است.[۲]

سکّه‌ای از شاه اسماعیل اول هست که روی آن «السلطان العادل الکامل الهادی الوالی المظفر شاه اسماعیل بهادرخان الصفوی خَلّدالله تعالی مُلْکَه و سلطانَه»

و پشت آن «لااله الاالله، محمد رسول‌الله. علیّ وَلیّ‌الله (۹۱۶)

و در اطراف آن اسامی ۱۴ معصوم ضرب شده است.

جالبتر از آن نقش سکهٔ شاه اسماعیل دوم ـ که اورا بجرم پاك کردن اشعار مدح علی در اطراف مساجد، تکفیر کردند ـ این بود:

ز مشرق تا به مغرب گر امام است   علیّ وآل او ما را تمام است»[۳]

سکهٔ شاه‌طهماسب اول «غلام امام مهدی علیه‌السلام السلطان العادل ابوالمظفر پادشاه طهماسب الصفوی خَلّدالله مُلکه»، وسکه شاه طهماسب دوم «غلام شاه دین طهماسب ثانی» بوده است.

ضرب سکه تا حدی به صورت ابتدائی بود، شمش‌ها را با قیچی فلزبُری به قطعات متساوی الوزن میبریدند و بعد با انبروچکش آنها را

گرد میساختند وسرانجام باچکش برآن نقشی می انداختند، کم کم استفادهٔ از منگنهٔ پیچدار برای این کار ممکن شد.

دستگاهی که برای عملِ ضرب بکار برده میشد عبارت بود از «دستگاه سبّاکی. عملهٔ دستگاه مزبور، طلاءِ مغشوش را به خلّاص، و نقرهٔ کم عیار را به قال گذاشتد خالص مینمایند، دستگاه قرص کوبی، قرص خالص را بد جهت ساختن زر می کوبند، دستگاه آهنگری، بعد از آنکد قرص کوب کار خود را تمام نمود در دستگاه آهنگری بد شکل میل آهنگری شمش می نمایند، دستگاه چرخ کشی، بعد از آهنگری، عملهٔ چرخ کشی، طلا ونقره را از حَدیدهٔ فولاد بیرون می کشند، دستگاه قطّاعی، طلا و نقره را برای ساختن نقود قطع می نمایند. با دستگاه کهله کوئی، آنچه ازشِمش قطع شده به جهت عباسی و ۵ شاهی پهن می نمایند؛ دستگاه سفیدگری، عملهٔ مذکور چهرهٔ زر را سفیدگری می نمایند؛ دستگاه تخش کنی، کد به میزان نظر، عباسی کم وزن را جدا نموده مجدداً میگذرانند؛ دستگاه سکه کنی، استادان سکه کن هرروزه بهشغل سکه کنی اشتغال می نمایند.»[۴]

اشرفی قدیم $\frac{۳}{۴}$ مثقال وزن داشت. اما سکهٔ اصلی و اساسی همان عباسی بود و حدود ۴٫۶۴ گرم (۶ دانگ) وزن داشت.[۵]

ضرّاب باشی زیر نظر معیّرالممالك کار میکرد. شاه ضرابخانه را به اشخاصی واگذار مینمود و این اشخاص فواید بیشمار میبردند. «چهار صد عمله موجود در نه دستگاه ضرابخانه هرروزه کار میکرده‌اند، پانصد تومان الی ششصد هفتصد تومان به اجاره میداده‌اند»[۶].

مقایسه ارزها

از مجموع مقایسه‌ای‌که در باب پولهای رایج آن زمان میشودکرد، این ارقام بدست‌می‌آید. کوشش شده است‌که رقم مندرج درکتب و سفرنامدها عیناً نقل شود :

۶۰ هزار اکو = ۴ هزار تومان

۱۵ هزار اکو =هزار تومان

۹۰۰۰ فرانك = ۲۰۰ تومان

۱۵ اکو = یك تومان = ۵۰ عباسی

اکو = ۳ تا ۶ لیور

۴۵ لیور = یك تومان [۷]

۴۵۵ لیور (تورنی) = یك تومان (؟)

۹۰۰۰ یا ۸۰۰ لیور = حدود ۱۸ تومان

۴۰۰ لیور = حدود ۹ تومان

۳ یا ۴ لارن = ۹ سو

۳۰ روپید = یك تومان

۳ عباسی ویك شاهی از یك اکو زیادتر بود.[۸]

۱۳ عباسی = ۴ اکو[۹]

عباسی نقره = ۴٫۶۴ گرم

۲ سو = حدود نیم شاهی ، ۴۵ سو = ۱۰ شاهی

عباسی = ۲۰۰ دینار

نیم عباسی = ۱۰۰ دینار

۵۰ عباسی = یك تومان

تومان = ۱۰۰۰۰ دینار

۳۰۰ تومان = ۱۳۵۰۰ لیور

۲۰۰۰ پیستول = ۲۰ هزار فرانك

۴۰ تومان کپکی = [۱۰] ۲۰۰ تومان تبریزی

دینار = $\frac{۱}{۱۲}$ سو

مبلغ يك هزار دینار موازی یکصد تومان تبریزی بوده است.[۱۱]

حقوقها

اکنون بی‌مناسبت نیست، دربارهٔ بعضی انواع حقوقها ومستمریهای آن روزگار اطلاعی بدهیم که بامقایسهٔ اوضاع این روزگار تا حدودی ارزش پول مشخص شود. ابتدا به نقل قول سیاحان خارجی و سپس به نقل کتب آن زمان می‌پردازیم:

مواجب سالیانهٔ وزیران ۸۲۳ تومان بوده است و يك فرماندهٔ هزار نفر (مین باشی) ۴۰۰ تومان مواجب داشت[۱۲]. با این حساب اگر نان ۴ دیناری آنروز را ۵ریال امروز حساب کنیم، هريك تومان (ده هزاردینار) حدود ۱۲۵۰ تومان امروز ارزش خواهد داشت.

حاکم اصفهان سیصد تومان (= ۱۳۵۰۰ لیور) حقوق داشت. صدور (صدر خاصه و صدرعامه) هرکدام دوهزار تومان (۳۰ هزار اکو) دریافت می‌داشتند، ولی عواید آنها تا ۶۰ هزار اکو بالغ می‌شد.[۱۳] حقوق یساولان حکومت هزار لیور،[۱۴] و حقوق و مزایای میرآخور باشی، بیش از پنجاه هزاراکو بود، و اعتماد الدوله ۵۴۰ هزار لیور در سال دریافت میکرد.[۱۵]

سربازان ۲۰۰ فرانك ودرجه‌داران ۴۰۰ فرانك حقوق میگرفتند[۱۶] اما وصول این حقوقها آسان نبود، زیرا حقوق را حواله می‌دادند و گاه

می‌شد که این سربازان مجبور بودند ربع حقوق را به تحصیلدار رشوه بدهند تا حقوقشان وصول شود.[۱۷]

در کارهای عمومی: حق‌القدم پزشك برای‌اول بار ۱۰ شاهی وبرای دفعات بعد ۵ شاهی بود که معال ۴۵ سوپول فرانسه است.

درفصد دوسو واصلاح سلمانی‌دوسو مزدپرداخته‌می‌شد[۱۸] ودخترانی که وارد حرم سلطنتی می‌شدند از ۲۵۰ فرانك تا سه‌هزار اکو مستمری داشتند و مستمری معمولی بالغ بر ۲۵۰۰ لیور بود.[۱۹]

حقوق سربازان موظف قلعهٔ طبرك ۳۰۰ تا ۵۰۰ فرانك بود وقریب ۱۰۰۰ تن سرباز درین قلعه همیشه‌وجود داشت.[۲۰] سواره نظام حدود ۴۰۰ لیور و تفنگچی آقاسی وقوللر آقاسی یك هزار تومان حقوق داشت و در زمان شاه سلیمان قریب ۸۰ هزار سرباز حقوق بگیر در ولایات وجود داشته‌اند.[۲۱] حقوق یك غلام هشت یا نه‌تومان بود وتفنگداران نصف این مبلغ حقوق میگرفتند، کارگرانی در کارخانه‌های سلطنتی بوده‌اند که ۸۰۰ اکو حقوق ومبلغی‌هم جیره داشته‌اند.[۲۲] شاه حدود ۳۲ باب کارخانه داشت که هرکدام قریب ۱۵۰ کارگر داشتند.[۲۳]

یکی از مقامات مهم را منجّم باشی داشت، خصوصاً در زمان شاه عباس دوم، که بقول شاردن حقوق میرزا شفیع منجم باشی صدهزار لیور بود و پسرش - جانشین بعدی منجم - ۵۰ هزار لیور حقوق میگرفت. شاردن گوید: یکی‌ازمنجمان در زمان شاه عباس‌ثانی (۱۱۷۱هـ=۱۶۶۰م) بااینکه‌پنجاه‌هزار لیور حقوق داشت به‌شاه شکایت کرد که‌حقوق‌اوکم است و معلوم شدکه حقوق بعضی منجمان تا ۱۲۰ هزار لیور میرسد و این غیر از عطایائی است که گاه و بیگاه به منجمان داده میشود.[۲۴]

در دستورالملوك – که اواخر عصر صفویه تدوین شده – میزان بعض حقوقها چنین آمده است. **شیخ‌الاسلام** اصفهان «هرساله دویست تومان تبریزی و **ملا باشی** ... مبلغ دویست تومان تبریزی وظیفه در وجه او مقرر بود ... قاضی اصفهان «مبلغ دویست تومان تبریزی وظیفهٔ» سالیانه داشت.

صدارت خاصه و عامه بسیاری از امور را بعهدهٔ کفایت داشتند – حتی دخالت در کار پیش نمازان و خطباء و مؤذنان و غسالان و حفاران و رسیدگی به امور قضائی، مثل ازالهٔ بکارت و شکستن دندان و امثال آن را بعهده داشت. «صدر خاصه روز شنبه و یکشنبه و صدر ممالک در روز چهار شنبه و پنجشنبه با عالیجاه دیوان‌بیگی در کشیك خانهٔ عالی قاپو می‌نشست، میرزا ابوطالب صدر خاصه ۱۳۶۰ تومان مدد معاش داشته» ...

متولی آستانه رضویه که کارهای موقوفهٔ مشهد را حل و فصل میکرد «و مالوجهات ولایات را – سوای نذورات که از ولایات و محال بعیده از ایران و هندوستان می‌آمد – تخمیناً چهار ده هزار خروار جنس و سه هزار تومان نقد می‌نمود .. هرساله مبلغ سیصد تومان نقد و مقدار سیصد من موم‌زرد و کافوری و مقداری فتیلهٔ عنبر و کشته برمکی (مرمکی؟) به جهت نذورات آن آستان از سرکار سلاطین معدلت آیین به‌عنوان هدیه و یك دست خِلاع فاخره بجهت متولی مزبور یا نایب او می‌فرستادند» ...

متولی مزارات سلاطین صفویه واقعه در قم... «یکصد تومان در وجه او مستمر و برقرار مانده» ... متولی **آستانجات اردبیل**، مقرری متولیان مزبور حسب الواقع در ذکر نبود، به نهایت این قدر در خاطر هست که رسومات معمولی او متجاوز از هفتصد تومان می‌باشد»[۲۵].

والی عربستان (خوزستان) سالی دو هزار تومان[۳۰] **و والی گرجستان** و کارتیل و کاخت سوای وجوهات گرجستان مبلغ ۵۷۹ تومان و ۲۸۴۲ دینار بود می‌گرفت»[۳۱] **مثل والی لرستان فَیلی.**

وزیراعظم، وزیر دیوان اعلی که «بعد از تفویض وزارت اعظم، قلمدوات مرصع مخصوصی که درخزانه ضبط بود بدعنوان سپرده بدعالی‌جاه مشارالیه داده میشد ... و پیشکش نوروزی مشارالیه ـ که در نوروز باید از نظرکیمیا اثر اقدس بگذراند یك هزار عدد اشرفی و ۱۲ رأس اسب ایلقُر و مادیان بود...»[۳۲] او بد صیغهٔ مواجب چیزی نمیگرفت ولی حقوقهایی بنام جیره ورسم الوزاره وانعام همدساله وحق‌القرار داشت که حدوداً باین میزان بوده‌است:

رسم الوزارة از محال همین ۸۰۳ تومان و ۳۹۴۳ دینار

انعام همه ساله اصفهان نقد ۲۰ تومان

جنس ۴۵ کله

دوقطعه گندم به وزن تبریز			۷۰۰۰ من
روغن گوسفند	۲۰۰ من	پیه گداخته	۱۵۰ «
برنج	۱۴۶۰ من	انار دانه	۲۰ «
کشك	۳۰ من	زرشك	۱۰ «
نخود	۷۵ من	نبات	۱۵ کله
دوشاب	۳۰ «	قند اصل	۳۰ کله
سرکه	۳۰ «	شکر چینی	۲ قطعه
آب لیمو	۲۰ «	ادویه حاره : فلفل	۵ من
مغز بادام	۱۰ «	میخك	۲
کشمش	۲۰ «	هل	۱/۵ «
پنیرشور	۵۰ «	دارچین	۴ «

بابت رسوم نیز از قرار تومانی از پولی که از تیول امراء ومقربان وصول میشد ۳۳۰ دینار هرنوبت در سال و از مقرری‌های همه ساله ایضاً ۲۲۰ دینار،

از براتی‌ها ۱۱۰ دینار ، از اجارات ۵۰۰ دینار ، از انعام امراء وسیورغالات و مواجب حق‌السعی عمال و اقطاع تملیك ۶۶۰ دینار .

قورچی باشی ، ۲۵۸۰ تومان و ۳۳۸۷ دینار ازکارزین فارس به تیول داشت و در آمدهای دیگر هم برای او مقرر بود.

مداخل سپهسالار ۱۷۴۶۴ تومان و ۷۲۹۸ دینار بودکه از محال آذربایجان وعراق تأمین میشد.

قوللر آقاسی(ریش سفیدغلامان) علاوه بر ۲۰۰۰ تومان وجوهات گلپایگان‌که تیول او (یابرادرش) بود، از در آمدهای دیگر نیز برایش پولی جمع میشد .

ایشیک آقاسی (که تقریباً رئیس تشریفات دربار بود) و یك عده دگنگ مرصع نیز به او میدادند ، «ازشترانی که در سرکار خاصهٔ شریفه به تمغابرسد ، هر ۵۰ نفر یك نفر به صیغهٔ داغ بها ، وگوسفند وبره سوای گوشت ابتیاعی که در مطبخ خاصه تسلیخ می‌شود ، از ۵۰ رأس یك رأس در وجه او مقرر بود و مداخل حکومت ری که ۲۶۷۵ تومان و ۱۵۰۳٫۵ دینار بوده به‌علاوه ۱۷۰۰ تومان مزد نگهداری غلامان و ۹۷۵ تومان و ۱۵۰۳ دینار مقرری به او داده میشد .

تفنگچی آقاسی که «یك قبضه دورانداز طلا به عنوان سپرده به او داده میشد» از اُلکاء اَبَرقوه ۷۱۱ تومان و ۵۶۵۱ دینار تیول برآوردی داشت و مختصر در آمدی دیگر هم .

ناظرِ بیوتات ، مواجب اوبتفاوت‌گاهی ۷۰۰ تومان‌وگاهی ۱۵۰۰ تومان بوده است .

دیوانْ بَیگی که تقریباً کارهای مُحتسب‌وقاضی بدوی راانجام‌میداده

مبلغ ۵۰۰ تومان مواجب داشته و سابق بر آن ۹۲ تومان وکسری تیول باو میدادندبعضی ازمنه تاهزار تومان مواجب هم داشته و ده‌یك جرائم متعلق به او بوده .

امیر شکار باشی ، مواجبی بدین شرح داشت :

از الکاء اَبْهَر	۸۰۰ تومان	
تیول برآوردی	۴۴۱ «	و ۹۴۸۴ دینار
همد ساله	۳۵۳ «	۳۳۴۲ «
طلب به علت عوض تیول	۴ «	۷۱۷۲ «
عوارض رُسوم دارالمَرز	۱۵۰ «	
انعام همد ساله از ارامند و غیره	۷۰ «	
ارامند جولاه (جلفا)	۵۰ «	
مجوسان	۲۰ «	

توپچی باشی از الکاء شُفت ۵۰۰ تومان تیول برآوردی داشت .

امیر آخور باشی ، چنین حق میگرفت :

مواجب ۹ ماهد	۱۲۰ تومان
برآوردی	۹۰ «
از اُلکاء... (؟)	۱۲۱ و ۱۴۴۵ دینار
همد ساله	۶۱تومان و۳۰۹۱ دینار وچهار دانگ ونیم
از پیشکش اسبها، رأسی	۳ هزار دینار
از انعام، رأس	۵ هزار دینار

و آنچه جمع شود برین وجه تقسیم میشود :

امیر آخور باشی	۳ هزار دینار
صاحب جمع	۳ هزار دینار
مُشرِف	۲ هزار دینار
جلو داران	یك هزار دینار
مهتران بلوکات خاصه و انبار	یك هزار دینار

مجلس نویس ،سیصدتومان بدصیغهٔمقرری ومعاش دریافت‌میکرده و ازین‌راهها تأمین میشد :

۱) وجوهات جَزْیة الیهود کاشان

۲) وجوهات دشتسر و بارفروش مازندران

مستوفی الممالك، سیصد تومان وکسری بد صیغهٔ رسم الاستیفاءو هم چنین از جاهایی دیگر نیز مقرریهایی داشته .

حکیم باشی ، کد بایستی «هرروز صبح و عصر بد درب دولتخانه مبارک‌کدحاضرشود وطبابت ذات‌اقدس ووجود مبارك مختص‌او بود» و«اطبای زمان شاه سلطان حسین ، سوای میرزا رحیم حکیم باشی سابق کد مبلغ ۳۴۱ تومان مواجب و همه ساله داشته ، موازی ۶۸ نفر ملازم دیوان و ۱۷۹۹ تومان و ۶۳۶۶ دینار در وجه اطبای مزبوره از همه ساله وتنخواه براتی مقرر بود» ...

مستوفی موقوفات ممالك چهل تومان مواجب ورسوم ازقرارصدسه از کل موقوفات‌وبدل اجارات می‌گرفت. محتسب‌الممالك ۵۰ تومان‌مواجب و ۲۰۲ تومان و ۷۱۴۳ دینار رسوم داشت . ضابط دوشلك وکیل درازمنهٔ سابق ده‌نیم دوشلك را می‌گرفت ومواجبی نداشت، اما درزمان شاه سلطان

حسین مبلغ ۵۰ تومان مواجب دروجه او مقرر شد. مستوفی اصفهان ۶۵ تومان مواجب داشت. ملك الشعراء، وظیفهٔ او بد روایت دستورالملوك این بود که «هرسال کد تحویل آفتاب بد حمل می‌شود باید پیشتر قصیده‌ای در مدح و ثنای پادشاه یا در تعریف بهار گفته باشد، و آن روز کد عید نوروز است بیاورد، و در مجلس عام در خدمت اقدس بخواند، وبدجهت ابنیه وعمارات پادشاهی کد تازه احداث می‌شود تاریخی بگوید، و مثنوی و قصیده کد در هر باب امر اشرف صادر شود در سلك نظم کشیده رساند. و مشارالیه ازجملهٔ ندیمان پادشاه می‌باشد. وپنجاه تومان مواجب و نه ماهه تیول و همه ساله از میدان عربان و کاشان و غیره در وجه او مقرر است.»

ناظر دفتر خانهٔ همایون ۲۵ تومان و۶۸۲۱ دینار برآوردی تیول و صدتومان مواجب داشت. داروغهٔ دفترخانه ۵۸ تومان و ۸۰۰ دینار مواجب و تیول و ۷۳ تومان و ۷۴۳۰ دینار رسوم محلی داشت. سفره‌چی باشی ۳۶۰ تومان و ۵۸۰۰ دینار مواجب و تیول داشت. جلودار باشی‌که شغل او آن بودکه «در سفر وحضرودر وقت سواریهای پادشاه حاضر بوده واحدای غافل نشود وکتلهای خاصه راکه حاضر ساختند اسبی‌که پادشاه سوار می‌شود جلوآن اسب‌را نگاه‌داردتاپادشاه بدولت وسعادت سوارشود» مبلغ ۱۲۸ تومان و۷۲۰۰ دینار مواجب وتیول دروجه اومقرر بود، دارغهٔ اصفهان ۳۰۰ تومان‌تبریزی حقوق‌داشت علاوه بردودانگ ازمال دزدی‌که «میرشب» برایش تهیه‌می‌کرد. دارغهٔ فراشخانه ۱۰ تومان و۷۵۰ دینار مواجب وبرآوردی تیول و۹۵ تومان وکسری از خیاطان ونقاشان وصول میکرد.

ناظردواب ۵۰ تومان مواجب و ده نیم از خریدِ جُل و یراق طوایل حقوق میگرفت .

امیر آخور باشی صحرا برآوردی تیول او ۱۲۷ تومان و ۵۵۷۰ دینار بود .

آقا مخلص ریش‌سفید حرم اصفهان مبلغ ۵۸۴ تومان و ۶۵۵۲ دینار برآوردی تیول داشت .

تیول **جُبّادار باشی** ۳۵۰ تومان ومبلغی رسومات دیگر بود .

مواجب نقد و اجناس **صاحب جمع** خزانهٔ عامره از محال اصفهان و فارس ۷۲۵ تومان و ۷۲۲۲ دینار بود و رسومات دیگر نیز داشت ، « للهٔ غلامان خاصه وغلامان انباری ۵۰ تومان مواجب وششماهد تیولی داشتد که تخمیناً صدتومان می‌شد» یوزباشی غلامان‌سفید ۲۰۰ تومان تیول‌داشت کد برآوردی آن ۴۳۰ تومان و ۸۹۱۱ دینار می‌شد .

یوزباشی خواجدسرایان سیاه هم ۲۰۰ تومان موجب داشتدکد ۴۶۶ تومان و ۵۷۶۴ دینار می‌شد .

ایشیك آقاسی ۴۰۰ تومان مواجب و مبلغی تیول داشت .

خلیفة‌الخُلفاء (کد در واقع مرشد صوفیان بود «وصوفیان را تعلیم ذکر جَلیّ و خَفیّ وآدابِ طریق می نمود» وتوحید خانه را اداره میکرد) معمول بودکد « هریك ازخوانین وبیگیان کد بدخدمت سرافراز می‌شدند مبلغی نقد بد صیغهٔ نذر و شیرینی به توحید خانه فرستاده، ۲۰۰ دینار از آن وجد را تیمّناً بخدمت پادشاه می‌فرستادند وتتمد فیما بین‌صوفیان تقسیم میشد»، او مبلغ یکصد تومان مواجب و تیول داشتد .

مُنجم باشی مبلغ ۲۰۷ تومان و ۵۳۰ دینار و دودانگ برآوردی

تیول داشت .

منشی الممالك ۵۰ تومان تیول‌داشته و رسوم دیگر نیز میگرفته، سایر اعضاء مثل مستوفی خاصه ، وقورچی رکاب، و توشمال باشی ، ووزیر اصفهان ، ووزیر موقوفات ، و دهها مقام دیگر هر کدام حقوقهای خاص داشتند و کارمندان متعدد زیر دست آنان بود .

سایر مقامات رسمی

بنظر میرسدکه تیولی کد به کارمند میدادند عملا درآمد آن بیش از حقوق مرسوم و مقرر او بوده است و صورت « برآوردی » او از اصل حقوق بیشتر می‌شده .

در دستور الملوك علاوه بر آن عده‌کدگفتیم، ازین عده نیز نام برده میشود:[۳۳] قاپوچیان،فراشباشی،مشعل‌دار، صاحب‌جمع‌میوه‌خانه،آبدارخانه شترخانه، قهوه خانه، تحویلداران عمارات، صاحب‌جمع رکابخانه،رُخوت حمام‌خاصه، مشعل خانه ونقاره‌خانه، مشاعل طلا و نقره ومس، صاحبجمع انبار جووکاه و یونجه ، صاحب جمع اصطبل ، شربت‌خانه، ضرابی باشی، وزیر بیوتات ، مستوفی ارباب‌التحاویل ، مُشرفان بیوتات ، ناظر دفتر- خانهٔ همایون، داروغه دفترخانه ، وزرای غلامان و قورچیان وتفنگچیان و توپخانه ، لشکر نویس دیوان ، سر خط نویس دیوان ، صاحب توجید دیوان ، دفتردار دفتر خانه ، عَزَب باشی (ریش سفید عزبان و فراشان دفتر)،ضابط‌دوشلك،وکیل، اوارجه‌نویس، وزیرسرکارنسق‌املاك‌وزراعات، مستوفی موقوفات، وزیرسرکار انتقالی، محتسب الممالك ونقیب او،میراب دارالسلطنه، مستوفی سرکارفیض آثار، مستوفی‌اصفهان، دبّاغ دارالسلطنه، متصدی باغات ، کلانتر اصفهان، ملك الشعراء، سفره چی باشی، جلودار- باشی، مهماندار باشی، مین باشی غلامان جزایری، ناظر دواب،قورچیان

متعددمثل قورچی شمشیر وششپروزره وسپر و تفنگ و کفش وچتر و نیزه وصندلی و قلیون و چوگان ، کتابدار باشی ، ملك‌التجار، قهوه چی باشی، زیندار-باشی ، شربت‌دار باشی ، مشعل‌دار باشی ، حویج‌دار باشی ، نقاش باشی ، صاحب جمع شترخان، صاحب توجیه، رقم نویس، پیش کش نویس، نامه نویس، نقیب ، خاصه تراش، پروانچی، عسس، محصّص مملکت، ریاع ، مساح ، خطیب ، مُعرّف ، زرگر باشی، مسگر باشی ، عطار باشی، سقاباشی ... و دهها شغل دیگر وجود داشتداست که همه مواجب و تیول وحقوق داشتداند.

ارزش پول

برای اینکه بدمیزان ارزش پول در برابر کالاهای عمومی آن روزگار واقف شویم بد نیست بد یك آمار از شاردن توجد نمائیم ، این معاملات در قهوه خانهٔ بین راه صورت گرفته و طبعاً بهای اجناس کمی بیش ازحد معمول و متعارف باید حساب شده باشد . اوگوید :

در سال ۱۶۶۹ م (۱۰۸۰ ه .) برای نوکران من در مهمانخانه یك لیور (نیم کیلو) جو را بد یك دینار و نیم ، نان چهار دینار ، گوشت گوسفند خوب یك شاهی ، جوجه دوشاهی و ۶ دینار وماکیان درشت را ۴ شاهی حساب کردند[۳۴] .

حدود سال ۱۰۲۸ ه (۱۶۱۸م، دوران شاه عباس اول) هشت هزار خروار غله در سیستان بدهزار تومان خریداری شده است[۳۵] . قبل از شاه طهماسب «شخصی از ولایت اصفهان چند خروار اجناس از برنج وگندم بد قصبهٔ نطنز آورده بد تسعیر معمول آن زمان برنج یك من به وزن تبریز بد۸۰دینار تبریزی، وگندم یك من بدوزن مذکور بد۴۰ دینار میفروخت وخلایق به رغبت خاطر می‌خریدند .» وشاه اسماعیل دوم «بد ارادهٔ خود،

گندم یك من به ۲۰ دینار وُ برنج به ۴۰ دینار مقرر کرد»[۳۶].

البته قیمتها در دوران‌های مختلف نوسان داشته ، چنانکه حوالی ۱۰۱۴ هـ (۱۶۰۵ م) ملك شاه حسین سیستانی گوید «دوهزار خروار غله به قیمت خروار ۵۰۰ دینار از وکلای گنجعلی خان که حاکم یك سال قبل از ین واقعه بود خریداری نمودم، آن غله بعد از سه ماه خرواری سه هزار دینار شد»[۳۷] وچندی قبل از حکومتِ شاه عباس «تسعیر یك خروار غله در قهستان به سنگ آنجا به یك تومان رسیده بود ، ویك خروار سیستان دو خروار قهستان است»[۴۸] ودر قحطی هرات اوایل دورهٔ صفوی «اگر نادراً خرواری گندم از ولایتی به هرات آوردندی ، اغنیاء به شش هزار دینار تبریزی می‌خریدند »[۴۹].

منع صدور ارز

از کارهای مهم وجالب شاه عباس این بود که «دستور داد زر نقد از ایران بیرون نرود ، وبجای زیارت حج ، به زیارت قبور ائمه(ع) و سایر مقابر بروند، وهرکس آرزوی کعبه داشت می‌بایست مبلغی خطیر به پادشاه پیشکش کند»[۴۰]. با این مراتب ، شاه عباس ازجهت تحکیم بهای ارز و حفظ آن بزرگترین قدم را برداشته است ، قدمی که جز در دورهٔ رضا شاه پهلوی، در هیچ دوره‌ای از دوره‌های تاریخ ایران، هرگز بصورتی جدی، برداشته نشده بود .

شاردن گوید ، بیشتر درآمد زرگر باشی، مالیات طلاو نقره‌ای است که از کشور خارج می‌کنند و او متصدی این مالیات است که ۵ درصد از قیمت زروسیم گرفته میشود .[۴۱]

دستور شاه عباس در مورد منع خروج طلا از کشور ،کم و بیش تا پایان دورهٔ صفوی مورد اجرا قرار میگرفته است و این کار همیشه جزء

خدمات وزراء محسوب می‌شده است. لطفعلی‌خان اعتمادالدولهٔ شاه‌سلطان حسین، هنگامی که به محاکمه کشیده شد، وقتی خواست دشمنان خود را لکه‌دار کند در محاکمه گفت: «دشمنان من که بیش از من دخل داشتند، مداخل خود را ذخیره نکرده ودر داخلهٔ مملکت نگاه نداشتند وبا آنکه به دستورالعمل شاه عباس بزرگ یك دینار زرمسکوك نباید از داخله به خارج رود، هرسال چند قطار شتر زروسیم به اسم نذورات به مکه و مدینه میرود».[۴۲]

بودجهٔ مملکتی

در تذکرةالملوك ــ که ازاسناد مهم مالی پایان دورهٔ صفوی است ــ صورتی از درآمد عمومی مملکت بدینصورت داده است:

آذربایجان بیکلربیکی تبریز و توابین	۳۴۲۳۴	تومان	و ۴۹۰۶/۵	دینار
مداخل	۲۳۳۸	«	و ۸۳۱۷	«
حاکم آستارا	۵۰۵۲	«	و ۵۳۵۷	«
« مراغه وایل مقدم	۳۷۲۹	«	و ۷۴۵۰	«
« الکاءایل افشار	۷۳۹۰	«	و ۳۷۴۷	«
« قراچه داغ	۸۲۸	«	۴۲۰۰	«
« حورس (؟)	۱۱۶۸	«	۹۶۴۰	«
« کاورد	۲۵۷	«	۷۰۵۰	«
« قپانیات	۸۲۲	«	۵۵۶۰	«
« ورکهان	۱۹۵	«	۹۵۰۰	«
« گرمرود	۱۳۶	«	۸۹۰	«
« ایل آدربا	۳۱۰	«	۲۵۵۰	«
« هشترود وطاب طاب	۱۱۹	«	۶۵۳۲	«
« مدك	۷۲۹	«	۳۷۰۹	«
« لاهیجان	۸۷۴	«	۵۳۹۰	«
« ایل دنبلی	۳۱۹	«	۹۰۹۶	«

حاکم اوجرود	۵۱۰	تومان و	۲۰۹۵	دینار
« ابدالو	۸۷	«	۵۷۲۳	«
« سراب	۸۴۵	«	۱۷۰۶	«
« ایل شقاقی	۳۲۶	«	۲۰۲۳	«
« زنوز و قلعه قارنیاق	۴۵۵	«	۵۲۸۰	«
« مشکین	۱۳۶	«	۹۸۵۶	«
« الکاء انهار (من مزارع مغانات)	۲۲۰۲	«	۲۲۲۲	«
« قلعه پشك	۵۷	«	۵۰۹۰	«
« سلطان لك سلماسی	۳۴۹	«	۳۷۴۸	«
« قرا آغاج طالش	۲۱۶	«	۸۳۵۲	«
« شاهیسون اینالو	۱۱۳۰	«	۹۸۰	«
« سلطانیه وزنجان	۱۶۶۰	«	۲۰۵۹	«
بیگلربیگی چخور سعد و توابین	۲۵۹۱۰	«	۳۲۶	«
بیگلربیگی	۲۵۳۹	«		
حاکم تومان نخجوان	۳۴۶۱	«	۴۳۴۶	«
« ماکو	۵۸۰	«	۲۸۸۸	«
« زار وزبیل	۴۳۸	«	۴۸۷۵	«
« صدرك	۶۵	«	۴۳۵۸	«
« قلعه بایزید	۳۰۶	«	۳۴۸۷	«
« شادیلو	۲۰	«		
« دنبلی اکراد	۱۰	«		
« معاربرد	۱۱۵	«	۶۵۷۲	«
بیگلربیگی قراباغ و توابین	۲۴۷۲۶	«	۹۷۸	«
بیگلربیگی ارباب قراباغ که از کاخت معلوم،	۲۸۶۱۴	«	۹۴۳۵	«
حاکم زکم	۵۹۹۸	تومان و	۵۹۸۰	دینار
« بردع	۳۷۹۲	«	۲۷۳۵	«
« احناباد	۸۵۲	«	۵۹۳۰	«
« جوانشیر	۲۱۰۲	«	۸۰۰۰	«
« بر[illegible]اط	۳۴۱	«	۲۷۵۰	«
« قرا آقاج	۶۳۶	«	۵۴۳۴	«

حاکم لوزی وپنبک	۱۵۴۵ تومان و	۸۴۳۴ دینار
» الکای ارسبار وایل بایزیدلو	۶۰۱ »	۸۳۴۵ »
» الکای کاوی وترگور	۳۰۰ »	۲۹۴۵ »
بیگلربیگی شیروان وتوابین	۲۱۹۸۳ »	۹۰۳۳ »
حاکم سالیان وقبه وقلهان		
سالیان	۳۳۴۲ »	۳۸۴۵ »
قبه	۷۷۰۰ »	
» ارس وشکی	۸۴۷۶ »	۲۴۶۵ »
» باب‌الابواب دربند	۶۴۸۷ »	۳۹۵۵ »
» الپاوت	۸۰۸۴ »	۷۲۷ »
» بادکوبه	۵۰۰ »	
» چمشگزك وآغداش	۱۰۰۲ »	۶۱۹۵ »
خراسان، بیگلربیگی هرات وتوابین		
بیگلربیگی هرات	۱۵۲۷۷ »	۶۰۳۴ »
حاکم ماروچاق	۳۲۶۷ »	۵۵۳۱ »
» فراه	۴۹۸۹ »	۶۸۷۳ »
» خواف	۱۴۳۴ »	۲۶۲۴ »
» جام	۱۶۸۲ »	۲۰۰ »
» بالا مرغاب	۸۰۸۳ »	۳۴۶۶ »
» پنج ده	۹۵۸ »	۴۶۷۳ »
» بادغیس	۱۰۹ »	۶۱۵۱ »
» کرج	۴۴۲ »	۳۷۳۷ »
» رودمی	۴۵۰ »	۷۰۹۱ »
» غور	۱۰۳ »	۱۶۰۰ »
» تون	۱۲۹۰ »	۳۱۰۰ »
بیگلربیگی مشهد مقدس وتوابین		
بیگلربیگی	۷۴۴۳ »	۹۱۹۵ »
حاکم سرخس	۲۰۹۹ »	۳۰۲۴ »
» نیشابور	۲۱۷۰ »	۸۶۰۰ »
» ترشین	۹۹۴ »	۲۹۷۲ »

حاکم ابیورد ۳۵۸۸ تومان‌و ۷۸۲۸ دینار
« آزادوار ۱۳۹ « ۳۵۳۰ «
« نسا ۲۸۱۲ « ۳۳۷ «
« سبزوار ووزیر کل خراسان ۱۳۰۲ « ۱۱۵۱ «
« اسفراین ۹۱۸ « ۷۲۰۸ «
« حوروزویساکو (؟) ۲۱۶ « ۷۳۵۳ «
« درون ۲۹۲۳ « ۳۳۲۹ «
« تربت ۳۷۹ « ۴۷۰۱ «
« بزاندوق ۱۱۷ « ۱۲۸۷ «

حاکم دارالقرار قندهار وتوابین

نقد ۲۰۱۵ « ۳۰۶ «
حاکم زمین داوروغوریان اشجار ۸۳۳۱ اصله
« کوشك ۱۸۴۷ تومان ۸۹۲۰ «
« ایل کری والوکه و بادغیس
وتیموری وعلی‌خواجه‌ومیرعارف بلوچ مواجب ۳۰ تومان

بیگلربیگی مرو و غیره

بیگلربیگی مرو ۷۱۹۳ تومان و ۱۴۰ دینار
حاکم سیستان ۱۲۹۱ « ۴۹۸۰ «

بیگلربیگی استراباد وتوابین

بیگلربیگی ۱۰۵۵۳ « ۴۸۶۰ «
حاکم الکاءکرائی ۱۴۰۶ « ۱۴۵ «
« حاجیلر ۶۵۹ «
« جلایر ۷۲ « ۷۰۰۰ «
« کراچوبی و بلوك روی صحرا ۲۰۰ «
« کوکلان و غیره (؟)
« گسکر ۵۰۵۲ « ۵۳۵۴ «
« کهدم ۱۲۰۷ « ۴۹۴۳ «
« رانکو ۳۹۰۳ « ۶۹۴۷ «
« تنکابن ۲۱۴۲ « ۵۰۴۰ «

		تومان	دینار
حاکم کرمان		(؟)	

بیگلربیگی قلمرو توابین

		تومان	دینار
بیگلربیگی قلمرو		۷۷۷۹ تومان و	۹۷۵۰ دینار
حاکم گروس والکاء زرین کمر و طقانمین		۹۷۳ »	۹۹۱۷ »
» الکاء هشتاد جفت	دفعه ــ	۲۲۷ »	۴۸۴۰ »
	دفعه ــ	(؟)	
» هرسین		۳۲۸ »(؟)»	۳۹۰۰ »
» کلهر		۳۲۷۱ »	۴۰۰۰ »
» خوار وسمنان		۲۱۸۰ »	۲۰۱۵ »
» ساوه وحاوه (ظ ، آوه)		۱۳۰۹ »	۲۰۹۳ »
» الکاء ری		۱۸۶۲ »	۷۵۵۰ »

کردستان و غیره

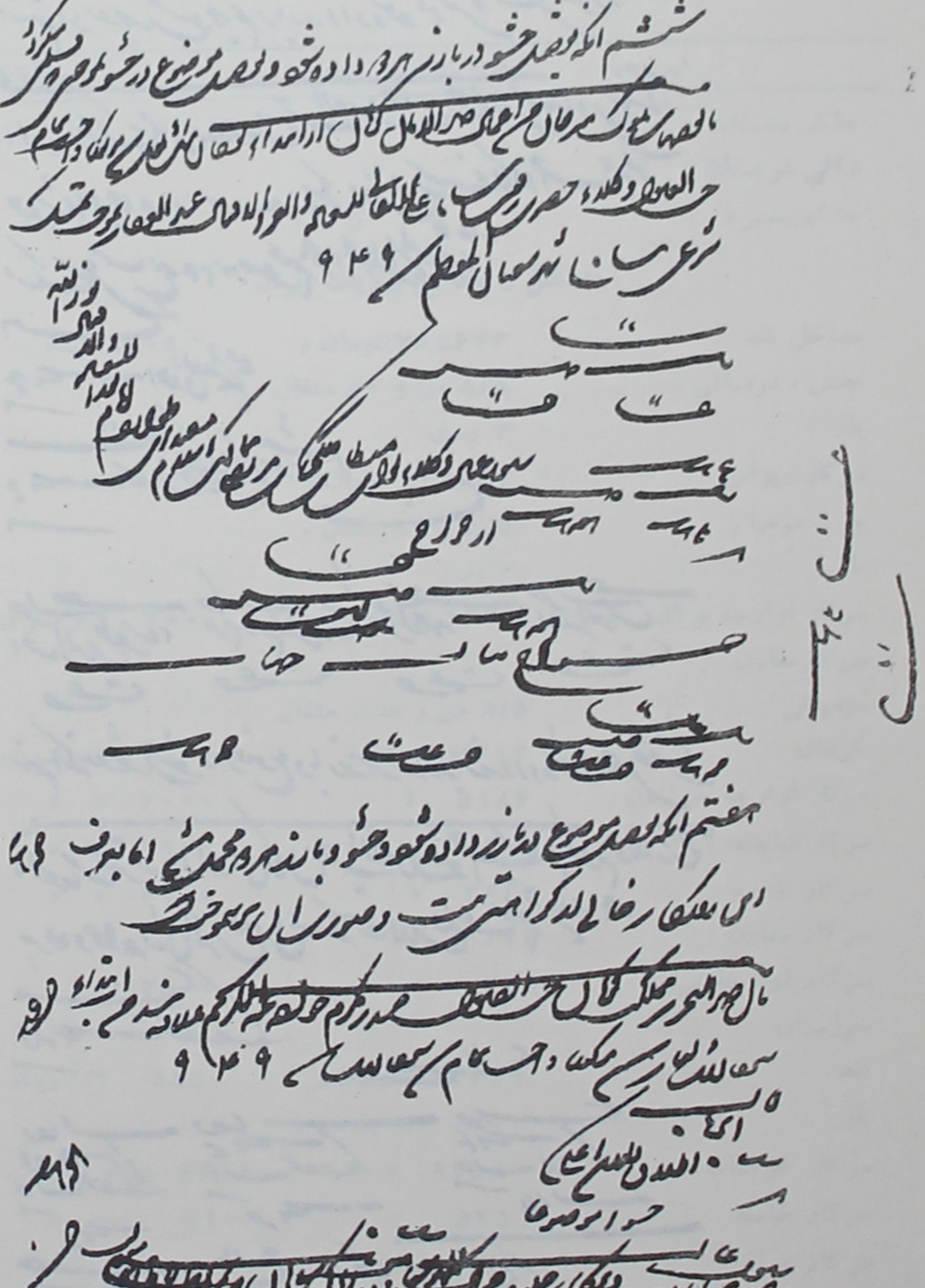
	تومان	دینار
بیگلربیگی	(؟)	
حاکم خوحوره	۳۶۲ »	۷۰۰۰ »
» جوانرود	۱۱۰۰ »	
» (؟)	۲۳۰۰ »	
لرستان فیلی	(؟)	
بختیاری	۳۳۷۰ »	۳۳۲۰ دینار۴۳
حاکم الکاء بانه	(؟)	

فارس

	تومان	دینار
بیگلربیگی کوگیلوی وتوابین		
بیگلربیگی	۱۲۰۰۰ تومان	
حاکم... (؟)	۶۷۴۷ »	۵۶۲/۷۵ دینار
» بحرین	۳۸۳۹ »	
»زیدابات	۱۸۳۳ »	۵۳۱۳ »
»سروستان	۱۳۴۳ »	۵۰۰۲ »
» دورق	۵۸۷۷ »	۷۴۵۰ »

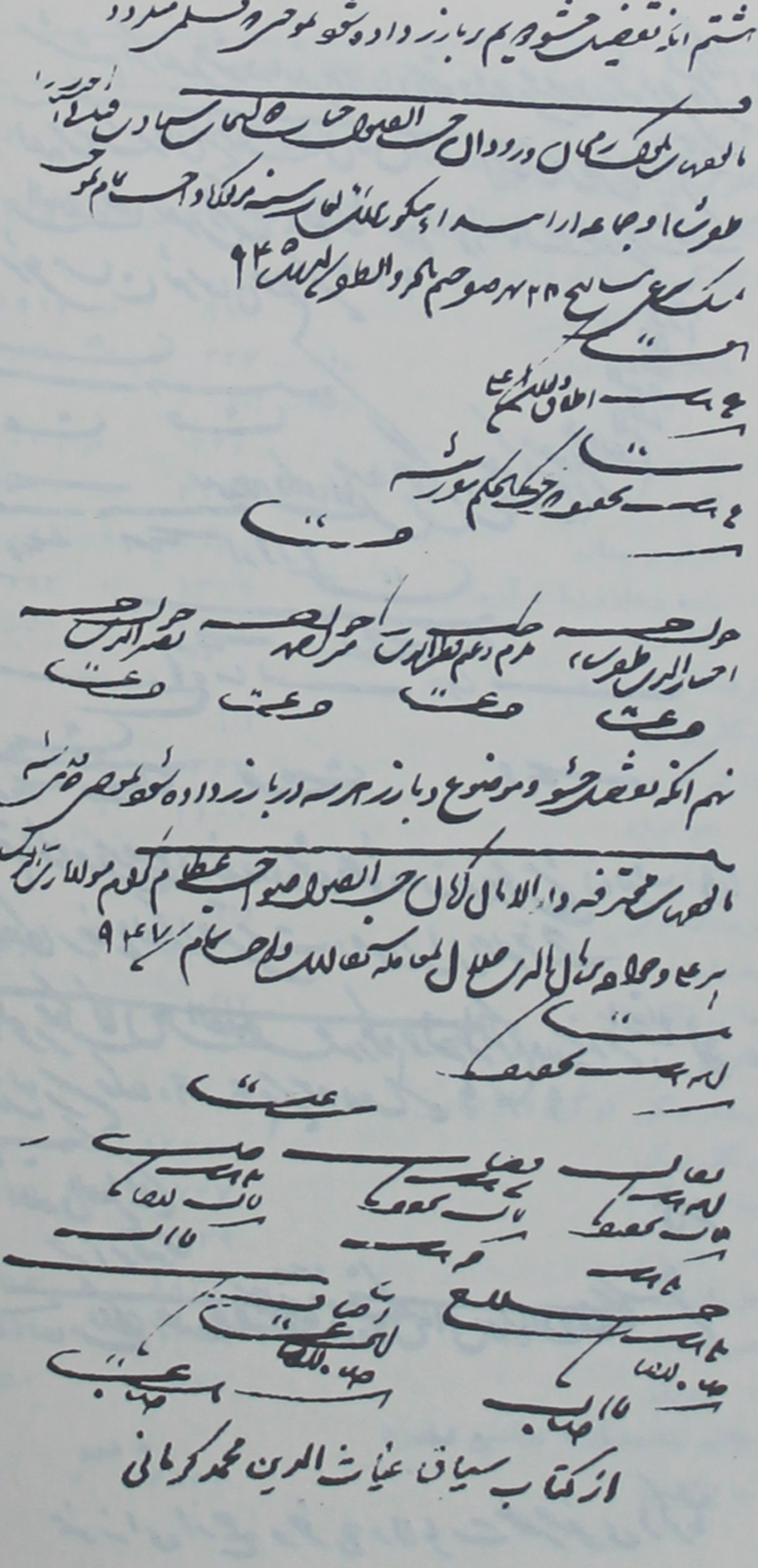
حاکم بندرمبارکه عباسی وغیره

	تومان	دینار
حاکم بندر	۴۸۶۰ »	


٩٤٦

٩٤٦

نمونه ای از جمع و خرج ولایات عصر صفوی در کرمان



از کتاب سیاق غیاث الدین محمد کرمانی

حاکم دشتستان	۲۰۰۰ تومان	
والی عربستان		
حاکم سمیرم	۱۰۴۵ «	۶۱۰۸/۵ دینار

مداخل و مخارج ولایات ایران

مداخل نقد	۷۸۵۶۲۳ تومان و	۸۸۰۹ دینار
جنس ، مومیائی	۸/۵ من و ۸۰ مثقال	
باز	۴ دست	
سرکار دیوانی	۶۰۸۶۵۲ تومان و	۳۴۰۳ «
بابت مومیائی	۸/۵ و ۸۰ مثقال	
باز	۴ دست	
سرکار اوارجه عراق ، نقد (؟)	۱۴۲۳ تومان و	۲۰۰ « وکسری
سرکارمعادن		
مومیائی	۸/۵ من و هفتاد مثقال	
کرمان	۱۷۷۱۳ تومان و	۷۰۰۰ « وکسری
سرکار اوارجه خراسان	۵۱۸۶ «	۶۰۰۰ « «
سرکار ضابطه	۷۵۴۲ «	۲۹۰۰ « «
سرکار خاصه	۳۴۳۲ «	۴۷۰۰ « «
سرکار معادن	۱۲۲۳ «	۸۰۰ « «
سرکار اوارجهٔ عراق	۳۳۹ «	۲۵۰۰ « «
خوزستان		
نقد	۱۱۷۶۲۹ تومان و	۵۸۵۰ دینار
باز	۴ دست	
سرکار خراسان	۹۲۵۸۲ «	۶۳۰۰ دینار وکسری
سرکار خاصه	۵۲۵۵ «	۶۱۰۰ « «
سرکار عراق	۲۰۷ «	۴۷۰۰ « «
سرکارارباب التحاویل، نقد	۴۰۵ «	۶۰۰۰ «
باز	۴ دست	
سرکار خاصه و غیره	۱۷۶۹۷۱ تومان	۲۴۵۰ «
سرکارخاصه	۱۸۶۲۲۴ «	۵۴۸۹ «

سرکار ارباب التحاویل	۷۴۶ تومان و	۶۹۱۶ دیتار
عراق	۲۱۳۴۱۶ »	۶۰۵۸ »
سرکار اوارجه عراق ، نقد	۱۲۶۸۶۸ »	۱۰۰۰ » وکسری
سرکار خاصه	۶۶۱۵۲ »	۳۰۴ » »
سرکار ضابطه	۱۹۴۲۳ »	۴۵۰۰ » »
سرکار معادن	۸۲۱ »	۱۳۰۰ » »
سرکار ارباب التحاویل	۲۵۱ »	۵۸۰۰ » »
فارس		
نقد و قیمت جنس	۱۴۲۰۰۱ تومان و	۳۰۰۰ دینار وکسری
مومیائی	۸/۵ من و هفتاد مثقال	
سرکار اوارجه فارس	۷۶۴۶۴ تومان و	۳۰۰۰ » »
سرکار ضابطه	۳۷۱۵۸ » »	۲۸۰۰ » »
سرکار خاصه	۲۶۱۸۹ » »	۴۰۰۰ » »
سرکار ارباب التحاویل	۳۹ (؟) » »	۵۰۰۰ » »
سرکار ضابطه	۱۵۰۰۳ » »	۲۴۰۰ » »
سرکار معادن	۴۱۷۸ » »	کسری
آذربایجان	۱۶۱۹۶۹ » »	۸۴۰۰ دینار وکسری
سرکار اوارجه آذربایجان	۱۲۶۴۳۷ » »	۶۹۰۰ » »
سرکار (؟)	۲۱۷۷ » »	۴۹۰۰ » »
سرکار ضابطه	۲۶۸۲۶ » »	۴۰۰ » »
سرکار خاصه	۶۱۵۶ » »	۵۸۰۰ » »
دارالمرز	۶۹۱(؟) » »	۷۰۰۰ » »
سرکار خاصه	۶۸۱۹۸ » »	۹۲۰۰ » »
سرکار ضابطه	۱۰ »	
سرکار معادن	۹۰۷ »	۷۹۰۰ »
شیروان	۶۳۷۸۴ »	۸۹۲۰۰ »
سرکار ضابطه	۸۴۷۷ »	۲۱۰۰ »
سرکار خاصه	۸۴۹ »	۵۰۰ »
سرکار آذربایجان	۴۹۸۶۰ »	۹۴۰۰ »
سرکار معادن	۴۵۴۷ »	۶۸۰۰ »

سرکار ارباب التحاویل ۵۴ تومان

خرج

نقد
۳۲۵۲۷۳ تومان و ۶۰۰۰ دینار

سرکار دیوانی
۵۰۷۴۰۰ « ۶۳۰۰ «

سرکار خاصه
۱۱۷۸۷۳ « ۹۳۰۰ «

تیول ومواجب همه ساله
۴۹۱۸۹۶ « ۵۷۰۰ «

تیول و عوض تیول
۳۷۵۳۶۶ « ۳۰۰۰ «

مواجب همه ساله
(؟) ۱۱۶۵۳ ۲۴۰۰ «

وکیل نواب جده و غیره
۲۱۹۱ ۶۳۰۰ «

امراء و حکام
۳۹۶۷۹۲ تومان و کسری

وکیل نواب جده ماجده ۲۰۰۰ «

نواب مریم بیگم ۱۹۱ « و ۶۳۰۰ دینار و کسری

تیول و عوض تیول ۳۴۹۵۰۰ « « ۴۳۰۰ «

فراش ۵۹۵۶. « « ۵۰۰۰ «

تیول ۴۴۰۴ « ۴۸۰۰ «

مواجب ۱۵۵۲ « ۳۰۰ «

یساولان صحبت وایشك آقاسیان

حرم دیوان و آقایان ۴۷۲۱ « ۷۴۲۰ «

تیول ۲۷۴۶ « ۴۰۰۰ «

مواجب ۱۹۷۵ « ۲۳۰۰ «

اطباء ۴۹۹۸ « ۱۳۰۰ «

تیول ۱۰۷۶ « ۴۷۰۰ «

مواجب همه ساله ۳۹۲۱ « ۶۵۰۰ «

عملهٔ بیوتات ۶۵۴۲ « ۱۰۰۰ «

تیول ۱۲۸۹ « ۵۳۰۰ «

مواجب ۵۲۵۲ « ۵۳۰۰ «

یساولان ۱۵۸۷ « ۵۷۰۰ «

تیول ۳۷۸ « ۷۳۸۰ «

مواجب ۱۲۰۸ « ۳۰۰۰ «

توپچیان ۱۹۴۲ « ۵۰۰۰ «

تیول	۴۳۴	تومان و	۱۳۰۰	دینار
مواجب همه ساله	۱۵۰۸	»	۳۷۰۰	»
قورچیان	۲۵۵۷۲	»	۶۷۰۰	»
تیول	۴۴۷۳	»	۱۱۰۰	»
مواجب	۲۱۰۸۹	»	۵۳۰۰	»
غلامان	۱۸۲۶۱	»	۵۲۰۰	»
تیول	۶۳۷۸	»	۵۵۰۰	»
مواجب	۱۱۸۸۲	»	۹۷۰۰	»
تفنگچیان وریکایان وطوایف				
که درتحت تفنگچیان ملازمند	۲۱۹۶۰	»	۳۳۰۰	»
مواجب	۲۱۷۰۱	»	۹۷۰۰	»
غازیان پازوکی				
وغیره عن همه ساله	۲۷۷۷	»	۵۸۵۰	»
مستحفظان قلاع بندر				
و فارس و غیره	۲۱۲۴	»	۸۷۰۰	»
مواجب همه ساله	۶۳۶۷	»	۸۲۰۰	»
سایر جماعت عورات				
گرجیه و غیره	۷۸۹۲	»	۱۷۰۰	»
تیول	۱۵۲۴	»	۳۵۰۰	»
تحویل	۴۰۳۹۱	»	۴۵۶۹	»
صاحب جمعان بیوتات	۳۳۴۴۷	»	۵۵۰۰	»
عمله ایلخی عن مرسوم وغیره	۹۴۳	»	۹۰۰۰	»
حاکم بحرین بجهت خرید مروارید یك هزار تومان				
سایر، دروجه محمد صالح				
موم کافوری ساز و غیره	۱۰۹۲	»	۵۳۰۰	»
سیورغال و غیره	۹۳۰۳۲	»	۵۰۰۰	»
سیورغال و معافی	۳۶۷۷۷	»	۸۸۰۰	»
وظیفه مقرری ومدد معاش ومدد	۵۳۶۱	»	۹۷۰۰	»
خرج رستم خان چنگیزی وغیره	۹۴۱۴	»		

انعام	۳۱۲۰ تومان و	۲۴۰۰ دینار
بدل اجاره	۳۲۱ »	۲۸۰۰ »
قیمت اخراجات ابریشمی‌مسلمی	۷۰۷۵ »	۶۳۰۰ »
اخراجات مؤنت زراعت وکرایهٔ منازل مهمانان و غیره وحق‌السعی اربابِ مَناصب و چینهٔ طیور و حق‌الشُرب وسوخت حمام و سایر مصارف	۲۳	۶۸۰۰ »
زکوة وخُمس وتصدّق وروشنائی مسجد وحق‌التولیهٔ مزارخاقانی صاحب قرانی و نواب طوبی آشیان	۵۱۴۰ »	۴۳۰۰ »

عوض وجوه وجوه عشور بنادر رسد فرنگان انگلیس وپرتگال...(؟)». ۴۴
این‌صورت هرچند نارسا وناقص‌است وبعض‌ارقام‌آن نیست، اما نوع درآمدمملکت و مخارج و میزان آنرا تا حدودی روشن می‌سازد.

حواشی فصل هشتم

۱ــ شاعری، دوکلمهٔ عبّاسی و شاهی‌را در رباعی ملیحی ــ ودروصفِ‌عباس نامی ، که رندان اورا عبّاسی (به تحبیب) می‌خوانده‌اند ــ چنین آورده است :

عبّاسیِ ما رواجِ شاهی دارد — در کشورِ حُسْن ،کج کلاهی دارد
این دُرِّ خزانهٔ حصاری را بین — در حوضِ بلور ، خُرد ماهی دارد

۲ــ زندگانی شاه عباس اول ، ج ۴ ص ۲۶۰

۳ــ عالم آرا ص ۲۱۷

۴ــ تذکرة الملوك ص ۲۲

۵ــ مینورسکی ص ۱۱۷

۶ــ تذکرة الملوك چاپ دبیر سیاقی ص ۲۴

۷ــ سفرنامه سانسون ص ۴۴

۸ــ تاورنیه ص ۲۲۳

۹ـ تاورنیه ص ۱۱۰
۱۰ـ بقایایی از پول مغولی و ظاهراً منسوب به کبک خان بوده است ؟
۱۱ـ جامع مفیدی مصحح ایرج افشار ج ۱ ص ۸۴
۱۲ـ مینورسکی ، سازمان اداری صفویه
۱۳ـ شاردن ج ۸ ص ۱۸۱ و ۴۱۷
۱۴ـ شاردن ج ۸ ص ۲۵۴
۱۵ـ سانسون ص ۴۴
۱۶ـ شاردن ج ۸ ص ۲۵۵
۱۷ـ ایضاً ج ۸ ص ۳۰۵
۱۸ـ شاردن ج ۸ ص ۲۵ و ۲۶
۱۹ـ شاردن ج ۸ ص ۳۷۹
۲۰ـ شاردن ج ۷ ص ۲۶۷
۲۱ـ شاردن ج ۸ ص ۲۲۳
۲۲ـ شاردن ج ۸ ص ۱۰۶
۲۳ـ شاردن ج ۷ ص ۱۰۲
۲۴ـ شاردن ج ۵ ص ۱۲۸
۲۵ـ دستور الملوک ، مجله دانشکده ادبیات ۱۶/۱ ص ۶۸
۲۶ـ فارسنامه ناصری ص ۱۴۳
۲۷ـ عالم آرا ص ۱۰۷۶
۲۸ـ روضة الصفا ج ۸ ص ۴۳۷
۲۹ـ تاریخ مفصل ایران ، اقبال آشتیانی ص ۶۸۵
۳۰ـ دستور الملوک
۳۱ـ ایضاً ص ۷۲
۳۲ـ دستور الملوک ص ۷۷
۳۳ـ این فهرست را آقای محمد تقی دانش پژوه به تفصیل در مقدمهٔ دستور ـ الملوک استخراج کرده‌اند .
۳۴ـ شاردن ج ۴ ص ۴۰
۳۵ـ احیاء الملوک ص ۴۴۱ .
۳۶ـ نقاوة الآثار تصحیح احسان اشراقی .
۳۷ـ احیاء الملوک ص ۴۹۰

۳۸ـ ایضاً ص۲۲۷. ۳۹ـ حبیب السیر ج۴ ص۵۵۲. ۴۰ـ منتظم ناصری ج۲ ص۲۴۱. واین تصمیم ظاهراً بعد از توطئه قتل سردار معروف او درحج به‌تحریك عثمانی‌ها، بایداتخاذ شده باشد. ۴۱ـ شاردن ج۸ص۲۴۹

۴۲ـ مرآت البلدان ج۲ ص۵۱۷، و این نخستین حساب جاری است که گویا در بانك خارج بازشده باشد!

۴۳ـ در دستورالملوك آمده است که حاکم بختیاری «هرساله یك مرتبه دوراًس مادیان و ۹ رأس استر و ۹ دست شاهین آل و ۵۰ من شوره و مرتبهٔ دیگر بارخانهٔ برنج وترنج ولیمو انفاذ درگاه‌معلی مینمودند ودر ازاء آن خلعت پوشیده به‌ایشان شفقت می‌شد» . (دستور الملوك ، مجله دانشکده ادبیات ۱۶/۱ ص ۷۴)

۴۴ـ تذکرة الملوك ص ۶۴ تا ۹۶

سکه شاه اسماعیل اول



(ضرب کاشان سنه ۹۲۸)



روی سکه متن : **بگتیی سکه صاحبقرانی ـ زد ازتوفیق حق عباس‌ثانی**
ضرب اردبیل ۱۰۷۵

پشت سکه متن : **لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله**

۹

ثروت، آشیانهٔ تجمّل

«دنیا-دنیای پول است... فکرش را بکنید، اگر یك بانکدار شعری بدبگوید هیچکس او را مجرم نمی‌شناسد، اما اگر یك شاعر چك بی‌محل بکشد ...؟»

(مارسل آشار)

گمان بنده اینست که بامقدّماتی که گفته شد، کیفیّتِ رشد وشکُفتگی اقتصادی ایران در دوران صفوی بیان گردید ودرواقع تااینجا هرچه صحبت بود از دوران طلائی وعصر زرّین صفوی بود_از طرف کسی که نه اهل زر و سیم است و نه مردِ اقتصاد، آن هم درحضورِ مردمِ اصفهان که‌خود کیمیاگران روزگارند.[1]

بنده، امشب، در ساحل زرّینه رود[2] صحبت از اقتصاد و ثروت و پول و زر و سیم کردم، وحال آنکه می‌دانم اطلاعاتِ خودِ مردمِ اصفهان در

خصوص دوران صفوی بسیار بیش ازمن وگرانبهاتر از زرّکانی است وهدیهٔ من به‌پیشگاه وارثانِ ثروت و ذوق وهنرِ صفویه ، در حکمِ زیره به‌کرمان آوردن است و زر به‌کان بُردن :

هدیهٔ بلقیس چِل اَستَر بُدست	بارِ آنها جمله خِشتِ زر بُدست
چون به صحرای سلیمانی رسید	فرشِ آن را جمله زرّ پُخته دید
برسر زر تا چهل منزل براند	تاکه زر را در نظر آبی نماند
عرصه‌ای کِش خاکْ‌زرِّ دهدهی‌است	زر به‌هدیه بردن آنجا ابلهی‌است

اکنون بی‌مناسبت نیست ،کم وبیش تأثیر این عامل اقتصادی را در شؤون اجتماعی و سیاسی امپراطوری نیز بیان‌کنیم .

خزائن طلا و نقره

خزانهٔ پادشاهان صفوی ، کم کم مملو از ذخائر مالیاتی اکناف مملکتی شدکه از رود جیحون تا قندهار و از بصره تاگرجستان ، چهار ضلع آن ، امتداد داشت و آرامش نسبی سرحدات وعدم احتیاج به‌استفاده از قوای انتظامی، روزبروز میزان ذخیرهٔ خزانه‌را بالا برده‌بود، امامتأسفانه کم‌کم‌مصرف این‌درآمدها به‌صورتهای غیر عادی‌که نتیجه‌ای جز تورّم اقتصادی نداشت درآمد .

شاردن‌گوید: خزانهٔ شاه یك‌گودال بی‌انتهای واقعی است زیراهمه چیز در آن ناپدید میشود ومقدار اندکی از آن خارج می‌شود ، مگردر مورد هدایائی‌که شاه فی‌المجلس می‌بخشد ، اما بسیار نادر است که برای امر دیگری چیزی از خزانه خارج شود[۳۰].

عدم تعادل در آمدها وتقسیم نامناسب ثروت واندوخته شدن اموال و املاك بیشمار در نزدِ رجال و روحانیان و لشکریان ، شکافی عمیق در بین طبقات مختلف مملکت پیش آورد . پول و ثروتی‌که در اوایل دوران

صفویه تاکمی بعد از شاه عباس، صرف جنگهای خارجی و یا ایجاد سدّها و پل‌ها و انجام‌کارهای عمرانی می‌شد، کم‌کم متعلق به‌خانواده‌های‌معدودی گشت یا صرف خرید جواهرات و اشیاءگرانبها شد وتجمل و شکوه جای شدّت و خشونت راگرفت ، چنانکه شاردن‌گوید: در دورهٔ شاه عباس‌کبیر سربازان حواله‌های بهتری داشتند ، ولی اینك سالهاست‌که دولت به‌آنان نیازی ندارد‌که حقوق خوب به‌آنان داده شود ... من بسیاری از درجه‌داران وکارکنان شاه را دیده‌ام‌که دوسال حقوق طلب داشتند[4].

در برابر این اوضاع ، تجملات و تعیّنات ، بیش از حد ثروت و اقتصاد را به خود اختصاص داده بود ، چنانکه شاردن که خود یك دلّال جواهرات و تاجر بوده است در مورد یك معاملهٔ خود بادربارگوید : در ۱۰۷۷ ﻫ (۱۶۶۶ م) ، شاه عباس (ثانی) دستور داد ۵۰ هزاراکو بهای جواهراتی‌که به او فروخته بودم به من نقد بپردازند . هرکس وجهی از خزانه دریافت میداشت قاعدةً می‌بایست ده درصد آنرا به عنوان مالیات بپردازد مگر اینکه شاه او را ببخشد .... در خزانهٔ شاه یاقوتی به‌اندازهٔ نصف تخم مرغ بودکه زیباترین و خوشرنگ‌ترین‌گوهری بودکه من‌دیده بودم . در بالای آن نام شیخ صفی را حك‌کرده بودند . بعضی مرواریدها ده دوازده قیراط وزن داشت ، الماس‌های ۵۰ تاصد قیراطی فراوان بود ، اما مقدار طلا ونقره را اصولا نمی‌توان تعیین‌کرد[5] .

تجمّل و تعیّن

مخارج مطبخ وجامه‌دارخانهٔ‌کوچك شاهی تاحدود سه میلیون (ظ : اکو) بالغ میگردید و هزینهٔ کارگاهها و طالارهای هنری به چهار میلیون ، هزینهٔ منزل و خانه‌ها ۱۰ میلیون ، هزینه افراد گارد ۱۳ میلیون ، حرمسرای شاهی ۴ میلیون ،

واین مثل را ایرانیان میگویندکه شاه روزی هزار تومان خرج میکند و روزی‌هزارودویست‌تومان درآمددارد . شاردن پس‌ازبازدید ازیك خزانه گوید: تنها دریك اطاق‌که پرده‌کناررفت، کناردیوار تاسقف پرازکیسه‌های پول بود ، ومن بامحاسبهٔ احتمالی‌حجم آن‌ها حدس زدم‌که جمعاً سه‌هزار کیسه میشد و هرکدام محتوی ۵۰ تومان ، وبمن‌گفتندکه همه‌جا دیوارها به همین نحومستور است . وسعت خزانه چهل‌گام مربع است و آقاکافور خزانه‌دار آن است . چندین خزانه و صندوق هم هست‌که کلیدش بدست آقاکافور نیست ولاك ومُهر شده وکلیدآن بگردن خود شاه آویخته است[۷].

باز در جای دیگر گوید : شاه به تنهائی به‌اندازه تمام افراد کشور خود در آمد دارد ، واین درآمد از طریق مُصادره روزبروز افزایش می‌یابد.[۸]

شاهان وشاهزادگان اُولیهٔ‌صفوی‌که نانشان‌را برپشت اسب می‌خوردند ودر بیابانهای بی‌آب و علف در تعقیب ازبکان و ترکان می‌دویدندکم‌کم تبدیل به‌پادشاهانی‌شدندکه‌درحضورآنان‌نوعی چینی سبز وجودداشت‌که هرقطعه آن پانصد اکو می‌ارزید و درروایات بود که این بشقاب چینی ـ با تغییر رنگ ـ سَمّ‌را نمایان می‌ساخت! قیمت ظروف طلای غذاخوری شاه‌را در حوالی۱۰۷۷ھ (=۱۶۶۶م) به۳۲ تا ۵۰ میلیون بالغ‌می‌دانستند وشاردن خودگوید من یك تکه بشقاب را با پرداخت ۱۲ هزار فرانك از خواهر شاه فقید (عمهٔ شاه سلیمان) بدست آوردم.[۹] در جای دیگر توضیح‌میدهد که ظروف آبدار خانه همه زرین وجواهر نشان بود.. وآبدارباشی‌اظهار می‌داشت‌که چهارهزارقطعه ظروف‌وآلات خوان زرّین جواهر نشان‌وجود دارد.[۱۰] و قیمت آنها را بیش از یك میلیون می نویسد.[۱۱]

جواهرات خواهر شاه عباس ثانی (عمه شاه سلیمان‌که همسرمجتهد

اعظم بود) چهل هزار تومان آن روزقیمت داشته واین زن تنها یك سینی طلا باشاردن معامله‌کرده‌که ششصد اونس وزن داشته است .[۱۲]

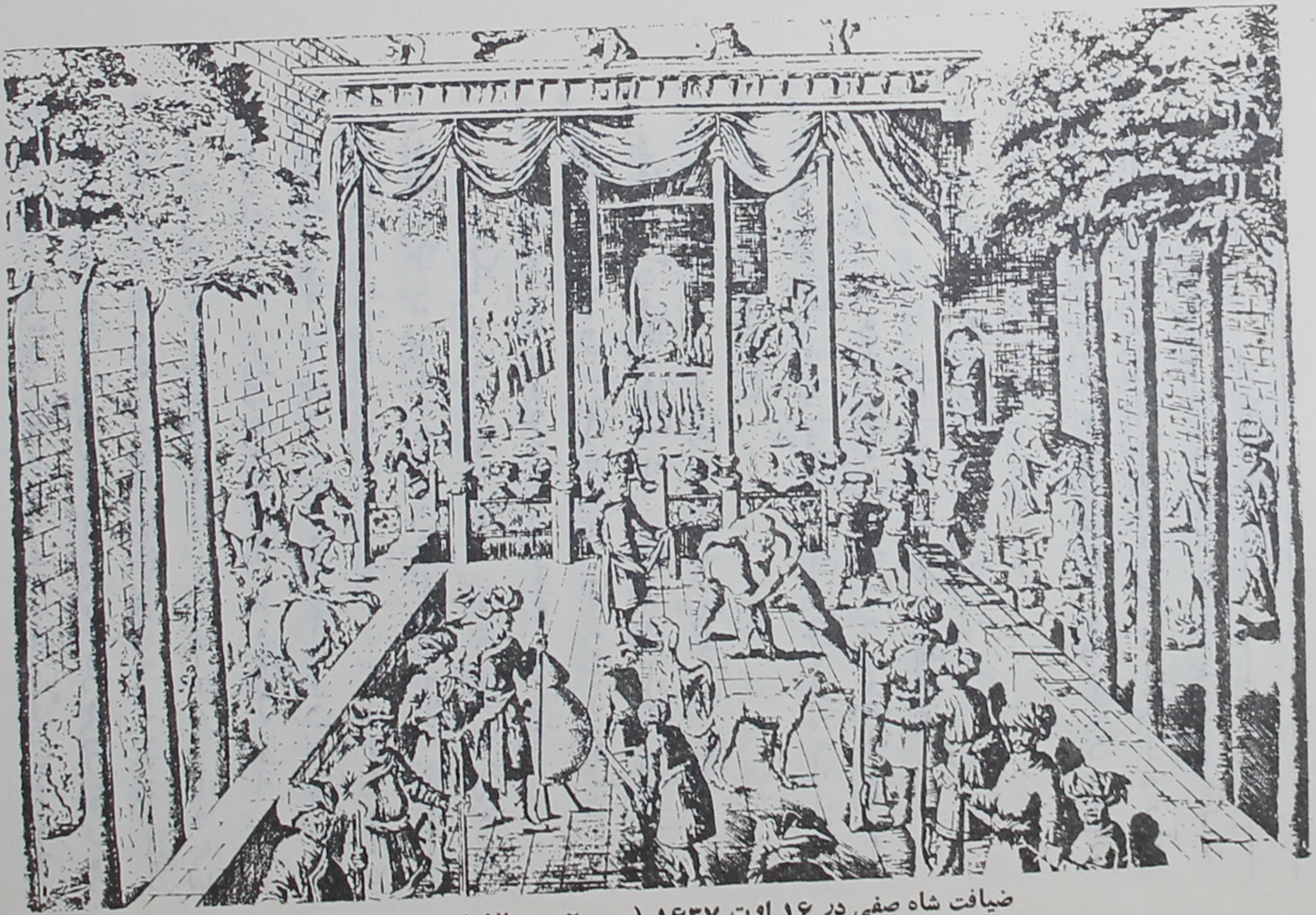
درزمان شاه عباس دوم کسانی بودندکه سالیانه بیست وپنج‌تاسی‌هزار لیور عایدی سالیانه داشتند .[۱۳] میرزارضی‌کور که از بستگان شاه بود ، مشغولیت خود را به جمع آوری کلکسیون ساعت اختصاص داده بود ، او در سال بیش از ۵۰ هزار اکو در آمد داشت ، کاخ مخصوص او دارای سقف‌های‌خاتم‌کاری بودکه درآن‌عاج و چوبهای سخت خوشبوی وگرانبها بکار رفته و بایَشْم و مرمرسفید بهم آمیخته بود .[۱۴]

نحوهٔ تقسیم ثروت و در آمد عمومی برمبنای اساسی نبوده است و با موقعیت‌های استثنائی‌که برای اشخاص فراهم می‌آمده ثروتمند شدن یا گداشدن‌ناگهانی‌امری‌اجتناب ناپذیرمی‌بوده است. شاردن‌گوید دراصفهان چادردوزی را دیدم‌که روزانه هرچادری را به‌دوپول اجاره می‌داد وکم‌کم بیش از هزار هزار (یك میلیون) سود بدست آورد و هم اوست که حمام چادر دوز را ساخته است .[۱۵]

جشن عروسی پسر بزرگ خوانسالار شاه سلیمان با دختر دیوان بیگی ۱۴ روز ادامه پیداکرده و چهارصد هزار لیره خرج برداشته بوده است .[۱۶]

تخت شاه یك پارچه مُکلّل بود ، جواهرات تن شاه به‌چند میلیون میرسید ، کلاه امراء و بزرگان آراسته به جقّه و پرِکُلنگ و مُکلّل به جواهرات بودکه برخی از آنها دوسه میلیون فرانك ارزش داشت .[۱۷]

آفتابه لگن شاه سلیمان ازطلای یك‌پارچه میناکاری بود وصراحی شراب او ازطلای میناکاری ومُرصّع،[۱۸] ولی البته باقدحی‌که شاه اسماعیل



ضیافت شاه صفی در ۱۶ اوت ۱۶۳۷ (= ۲۰ ربیع‌الاول ۱۰۴۷ ﻫ)
(به‌افتخار هیئت نمایندگی پادشاه پروس ، ازسفرنامهٔ اولئاریوس ۱۶۹۶م=۱۱۰۸ﻫ)

اول ازآن شراب خورد بسیار تفاوت داشت : شاه اسماعیل اول پس از تسلط برشیبك خان ازبك فرمان داد استخوان کله‌اش را در طلا گرفتند و از آن قدحی ساختند و در آن به‌شرابخواری پرداخت ، یکی ازشاعران درین باره گفت :

کاسهٔ سر شُد قدح از گردشِ دوران مرا
دارد این چرخ خراب آبادسرگردان مرا[19]

تنها درسال ۱۶۶۶م (۱۰۷۷ ق) برای صرف میخانهٔ شاه فقط پنجاه هزار من کهنه انگور شراب انداختند ، یك من کهنه معادل است با۹لیور و شانزده اونس وزن فرانسه .[20]

البته درینجا مقصود این نیست که چرا ظروف شاه طلائی بوده یا خانهٔ این و آن مکلل ومُجَوْهَر شده ، اشکال درین است که این پولها اولاً بیجا صرف می‌شده وثانیاً اغلب درجریان نبوده، وبصورت ذخیرهٔ بی‌حاصل و در حکم امانت در صندوقهای امروزی بانك‌ها بوده است .

فرانکلین در مورد ولخرجی گوید : «قانون نمیتواند از ولخرجی جلوگیری کند ، واین شاید همیشه برای اجتماع بدنباشد ، یك شیلینك که ابلهانه توسط احمقی خرج میشود، ممکن است به‌دست شخص عاقلتری بیفتد که بتواند کار بهتری با آن انجام دهد ، بنابراین آن پول از بین نرفته است» . اما این حرف فرانکلین در مانَحنُ‌فیه صادق نیست ، زیرا درین مورد نه‌تنها پولی بدست‌کسی نمی‌افتاد ـ که جای بهتری خرج کند ـ بلکه پول مردم کم مایه و گنجشك روزی نیز به عناوین مختلف نزد همان پولداران و اعیان جمع میشد و برطبق مثل معروف «پول ، پول می‌آورد» ، ذخیرهٔ مردم تُنُك مایه نیز به اندوختهٔ متعیّنان افزوده میشد.

و از قدیم هم گفته‌اند : «هر که بیش دارد ، چشم بر کفنِ درویش دارد» !

ثبات نیست

مقایسهٔ حکام وامرای زمان شاه عباس اول (که بعضی مثل الله وردیخان و پسرش وگنجعلی خان و پسرش حدودسی سال دریك محل حکومت داشتند) بازمان شاه عباس دوم که پی‌درپی به تعویض آنها می‌پرداخت ، عدم ثبات اوضاع و فساد ورشوه‌خواری را تسجیل میکند: خلع علیقلیخان سپهسالار وحبس اودرالموت، وخلع پسر برادراو بیجن‌خان ازتبریز، وبرادرش عیسی سردار خراسان و میراب دارالسلطنهٔ اصفهان و توقیف او در قلعهٔ کلات[۲۱]، تبعید محمد بیك اعتمادالدولهٔ شاه عباس ثانی به قم بشرط اینکه نه سرتراشدو نه حمام برود ونه باکسی معاشرت نماید[۲۲]،معزول‌شدن قور خمس(خمز)خان بیگلربیگی مرو و محمد علی‌بیك جبّه‌دار باشی[۲۳]، تغییر دارغهٔ اصفهان‌و کورکردن‌اغورلو بیك‌دیوان بیگی[۲۴]،معزول شدن حیدربیك ایشك‌آقاسی، قتل میرفتاح ، قتل میرزا تقی اعتماد الدوله و جانی بیك خان ، طغیان علیقلی‌خان، تغییرگنجعلی خان حاکم ارومی، تغییر میرقاسم بیك داروغهٔ اصفهان، عزل‌محمدقلی خان بیگلربیگی ایروان، عزل میرزا هادی وزیر فارس، تغییر سبحانقلی خان سردار خراسان، تغییر شاهوردی سلطان‌حاکم دورق، حبس نظرعلی خان‌حاکم اردبیل... وسختگیریهای دیگرهمه دلیل براین‌بودکه دستگاه‌مرکزی‌حکومت گیج شده‌است. این تدابیر هیچکدام نتیجهٔ مطلوب را حاصل نکرد، زیرا وضع چنان بودکه شاه عباس دوم در اواخرکار به تجمل و تعین علاقه داشت و طبعاً امراء و فرماندهان نیز به مصداق «النّاسُ عَلیٰ دینِ مُلوکِهِم» هرگز دست از رفتار خود برنداشتند.

شاه عباس دوم مردی شکار دوست و عشرت طلب شده بود ، چنانکه

دریك شکار جرگهٔ او «مقرر شد که عمال مازندران و گیلانات و هزارجریب و استراباد هریك چند ذرع از ریسمان کنب که رسد به هریك رسیده بود در موعدی معین به اتمام رسانیده نقل «میان کالد» نمایند و... ستون‌ها که طول آن چهار ذرع بوده باشد قطع کرده آماده سازند .. دامها برسرپا و جمعیت اهل جرگه مهیاشد ، اهل جرگه دایره‌ای که قطر آن چهار پنج فرسخ تواند بود بستند، صدای کوس و نفیر وافغان بداوج آسمان رسانیدند»[۲۵] و این کارها درهمان روزگارانی صورت میگرفت که قندهار به کام هندوستان فرومیرفت.

این شکارها اغلب با حضور «مُخَدّرات سراپردهٔ عصمت» صورت میگرفت.[۲۶] و تنها در یك جلسهٔ شکار ۱۴ هزار حیوان صید شده است[۲۷]. باغ طاوسِ شاه درکنار زاینده‌رود[۲۸] از باغهای پرخرج بود و کار به‌جائی رسید که «قلادّهٔ مرصّع و زنجیر طلا جهت شیران اژدهاکردار» تهیه‌کردند و «پیکر ایشان را به جهت امتیاز به جُلهای زربَفْت آرایش دادند».[۲۹]

اثاث‌البَیْتِ باغ هشت بهشت با شکوه بود و شاردن اطاقي درین باغ دیده است که تنها یك لحاف آن دوهزار اکو ارزش داشت و ازپوست سمور تهیه شده بود ، تشك‌هایی نیز از پوست سمور داشته است.[۳۰] شاه سلیمان طالار هشت بهشت را به ۵۰ هزار اکو تمام کرده بود و این مبلغ غیر از اثاث البیت آنست.[۳۱]

تفاوت دو تاجگذاری

در جشن تاجگذاری شاه سلیمان ، شاردن ، بهای تاج و شمشیر و خنجر مرصع را بیش از صدهزار تومان (۵ میلیون لیور) تقویم‌کرده است. دریکی از جقه‌های شاه ، فقط الماس آن را ۲۰۰ الی ۳۰۰ هزار لیور قیمت



شاه عباس دوم

ازروی کاریکی ازنقاشان معاصراو (ازچند مقالهٔ فلسفی ص ۳۰۴)

کرده‌اند .[۳۲]

تشکچه‌های کاخ همه زربفت ، چراغدانها همه از طلا و هرکدام معادل ۴٫۵ من ، شمعدانها بلندتر و سنگین‌تر از چراغدانها ، تخت که تماماً از طلا و آراسته به یاقوت و زمرّد بود ، دو تن به‌سختی می‌توانستند آنرا حمل کنند .

تفاوتی که در تاجگذاری شاه سلیمان با شاه اسماعیل اول به چشم عبرت می‌توان دید اینست که شاه اسماعیل پس از فتح هرات «در صباح نوروز سلطانی ،آن مِهرِسپهرِ کشورستانی ، بربارهٔ اقبال وکامرانی برآمده، ازباغ جهان آرا به طَوی خانه تشریف برد وبرتختی که درمنزل مذکور-به‌اشارت همایون- ساخته شده بود نشسته، وکلاء عتبهٔ علیّه وحکام‌ولایات و ممالك محروسه و امراء و نویان و خواص و مقربان و وزراء و صدور و جمهور بزرگان نزدیك ودور هریك در مقام خویش ایستادند .»[۳۳]

اما وقتی صفی میرزا (شاه سلیمان دوم) را برای نشاندن برتخت سلطنت می‌بردند ، مادرش فریاد میزد: آه فرزندم می‌خواهند ترا بکشند، زنها به‌بچه چسبیده از حرکت اوجلوگیری میکردند. شاهزاده می‌لرزید، و مادر از وحشت به زنها تکیه داده بود و تادم در پسر را همراهی‌کرد.[۳٤]

مطمئناً تختی که‌شاه‌اسماعیل‌درهرات‌بدان تکیه‌زد، ازطلانبود، زیرا فرصت و بودجهٔ ساختن چنین تختی در آن چند روزکه ازجنگ ازبکها بازمی‌گشتند نبود ، اما مسلم است‌که پایه‌های تخت طلائی شاه سلیمان از پایه‌های تخت عادی شاه اسماعیل لرزان‌تربوده است.

درخزانهٔ شاه(درطبرك)فیروزه‌را به‌شکلِ‌خرمن روی هم‌می‌انباشتند، شاردن‌گوید درقلعه طبرك۶۰۰ جیقه‌الماس‌دیدم...ودرمیانهٔ من وخزانه‌دار

اینقدر فیروزهٔ پیاده ریخته بود که مایك دیگر را نمی‌دیدیم.[۳۵] کیسه ـ های چرمی زر هریك ۴۵ تا ۵۰ لیور (هر لیور حدود نیم کیلو) وزن داشت. بیشترظروف حتی سطلها و دیگها زرین بود ـ ظروفی که یك نفر به به زحمت می‌توانست آنرا بلندکند ـ تفنگ شاه جواهر نشان و کمان و تیرهای اوبادو ترکش غرق جواهر بود. درمهمانیهای شاه، زیر درختان باغ، همیشه ۱۲ اسب تشکیل برای تجمل بسته بود، افسار این اسبها ابریشمی بود، کلیهٔ یراق آن‌ها طلائی وحتی آخور آن از طلای ناب بود! سطل و چکش ومیخ طویله وقشو وزرهٔ اسب (برگستوان) نیز طلائی وطلانشان بود.[۳۶]

رقابت امراء وصدور بدجای اینکه درپیش برد مقاصد ملی و بهبود وضع اجتماعی خلق بوده باشد، تبدیل به هم چشمی درایجادکاخها و باغهای بزرگ واندوختن ثروت ازراههای غیرمشروع شد وکم کم کاخهائی مثل سعادت ـ آباد ساخته شدکه بیش ازیك فرسنگ محیط آن بود، وتنها حوض آب آن یك چهارم فرسنگ طول داشت ولبه‌هایش ازمرمر ویشم بود.[۳۷] این آبادی قبلا متعلق به زردشتیان بود، در ۱۰۷۰ (۱۶۵۹م) بقول صاحب عباسنامه «گبرانِ اصفهانی را ازگبرآباد بیرون کردند و آنجا را به‌نام سعادت آباد آبادکرده، به زردشتیان زمینی درجنب جولا (جلفا) دادند».

درجزء عمارات صفویه که توسط ظلّ السلطان خراب شد، یکی هم عمارات صدری بود که بعلت تعلق یافتن آن به صدر، بدین نام خوانده شده بود، جابری انصاری که در ۱۳۱۸ قمری (=۱۹۰۰م) این عمارت را دیده‌است گوید: «اطاق عدیده از تذهیب، گوئی یکپارچه زرّ ناب داشت».[۳۸]

به قول شاردن، زین ویراق اسبان اشخاص متمکن جواهرنشان و زرین وسیمین بود. درحرم، عطریات سیل‌وار به مصرف می‌رسید، بانوان

چون در دریای نازونعمت و تجمل و تفنن بی حد وحساب پرورش یافته بودند، سراپای وجودشان وقفِ اطوار تصنعی وفنونی میشدکه مقدمات لذت وشهوت رافراهم آورند، بدون اینکه به مخارج این وسائل وقعی نهند.[۳۹]

قلمدان صدراعظم مرصع و به طول هفت بندانگشت وعرض ۱٫۵ بند بودکه آنرا به پرشال خود می بست.[۴۰] طالار پذیرائی صدرخاصه ـ شوهر خواهرشاه‌عباس ثانی ـ ۸۰ پا طول داشته وسقف آن ازخاتم بوده.[۴۱] طارمی های طالارهشت بهشت ازچوب زرنگار، اشکوب پائین ازسنگ یشم، چارچوب ها نقره‌ای، ودر دیوار مزین به زر و لاجورد بود.[۴۲]

سقف کاخ یك جواهرفروش اصفهانی ، بنام پورعزیزالله، خاتم کاری وازچوبهای معطر باسنگهای نفیس ونایاب بود. حوضها از سنگ مرمر و سنگ سماق، قالیها بیشتر ازابریشم، مخدّه‌ها وبالشها همه زربفت و سیم‌ـ بافت، تخت‌خوابها زرکوب وساخت هند، تشك ولحاف زربفت وچادرها با طناب ابریشمین بود. می گفتندکه این پورعزیزالله دوهزارهزار لیورجواهر دارد. تنها یك بار، شاه‌اورا تحت فشار گذاشت وسه قطعه جواهر ازو گرفت که ۵۰۰ هزار لیور می‌ارزید.[۴۳] درهای کاخ میرمعصوم دواتدار وزیر ازسنگ یك پارچه به بلندی دو وپهنای شش پا ساخته شده بود.[۴۴] شمعهای معطر مومی آغشته باروغن دارچین ومیخك ودیگر موادِ عطری، شبهای تاریك این قصرها را چون روزروشن می‌ساخت.[۴۵]

هنوزدراصفهان خانه‌های قدیمی عصر صفوی هست که متعلق به‌اشخاص عادی بوده ولی دارای اطاقهای گچ بری زیبا وبخاریهای طلاکاری وسقف‌های مُقَرنس وزرنگار وشبکه سازیها وتراشها میباشد ... و این مطلب هرچند دلیل بربالا بودن سطح اقتصاد و درآمد عمومی در آن زمان میتواند باشد

اما حاکی از تجمل دوستی نیز هست، تا همین چند سال پیش در کوی جلفا مقابل مسجد حاجی محمد جعفر، خانه‌ای وجود داشت که ظاهراً منزل نعلبند-باشی زمان صفوی بود و در طاقچه‌های بلند یکی از اطاقهایش نقاشیهای بی‌مانند و تحریرهای قلمی زیبائی بر روی پارچه‌های مخصوص بچشم میخورد که خود موزهٔ نفیسی تشکیل میداد.[۴۶]

این تصویرها متعلق به میرفِنْدِرِسکی، شیخ عطار، بایزید بسطامی، ابراهیم اَدْهَم، جلال الدین رومی، شمس تبریزی، شاه نعمة الله ولی، شیخ بهائی، شیخ صفی الدین اردبیلی بود وهمه یك مترونیم طول و نزدیك یك مترعرض داشت و نقاشی رجبعلی نام آنها را رقم کرده بود.[۴۷] مسأله اینست که وقتی نعلبندباشی پادشاه ـ که از نمونهٔ تصویرها معلوم میشود آدم درویشی هم بوده است!ـ کارش بدانجا برسد که‌چنین خانه‌ای برای اولاد خود به‌ارث بگذارد واصولا چنین دم ودستگاهی داشته باشد، رشدعمومی اقتصادی را خوب میتوان حدس زد. منتهی باید توجه داشت: نعلبندی که می‌بایستی معمولا در جنگها و سفرهای نظامی باشد و چارپایان لشکر را نعلبندی و سررسی کند، وقتی کارش بدانجا برسدکه بتواند سالها بالای سر عمله وبنا و نقاش بایستد و اطاق خواب را رنگ و جلا دهد، از دو حال خارج نیست:

ـ یااینکه دیگرخبری ازآن جنگها وفتوحات وپیشرفتهای درخشان نظامی نیست وشمشیرها زنگ خورده ودر غلاف مانده‌است،

ـ یا اینکه دم ودستگاه جناب نعلبند درویش مسلك آنقدر توسعه پیداکرده‌که بجای اوشاگردان وخدمه وکارمندان بکار میپردازند و بهردو صورت نتیجه یکی است: میل به رفاه وآسایش وتجمل دوستی و اسراف و

بالاخرهٔ عدم توزیع عادلانهٔ ثروت و عدم استفادهٔ مناسب از ثروت و اقتصاد عمومی واینها همه از عوامل مهم سقوط یك جامعه بحساب می آیند .

گوئی این مأموران دولت ، تبدیل به آن کسانی شده بودند که سعدی دربارهٔ آنها گفته است :

درَم به جورستانانِ زر به زینت ده

بنای خانه کنانند وبام قصر اندای [48]

درواقع امثال این نعلبندها، تنها به نقش تصوف دلبستگی داشتداند، وگرنه از آنزمان که تصوف «قزلباش گیر» شد دیگر نقشِ صفا نداشت بلکه حافظ منافع بیگ‌ها وخان‌ها و سلطان‌ها ومیرزاها و مستوفی‌ها و وکیل‌ها و وزیرها و شیخ الاسلام‌ها و ملاباشی‌ها و ملاها و کلانترها و ملیك ها و کدخداها و مین‌باشیها و یوزباشیها [49] شده بود ، و صفویان واقعی ناچار بودند از بیم عقرب جَرّاره به مارغاشیه پناه ببرند و ازایران بگریزند یا به هند به‌دربار اکبر بروند و یا به عثمانی در خانقاه مولوی پناه جویند . باید گفت که تصوف و عرفان ازآن روز بیچاره شدکه در دست قزلباش افتاد و در حکم وسیلهٔ کسب خبر و جاسوسی درآمد و خرقه پوشان وتبرزین ــ بدستان ، مأمورین خُفیه و « پنهان پژوهان » دولتی شدند و بعد از عهد صفویه ، دیگر ، مسلك تصوف ، هرگز قوام وصفا وپاکی قبل ازآن را در هیچ جای ایران نیافت . [50] و برای هزارمین بارثابت شد که «رجلی که به قدرت میرسد دیگرآزادی خواه نیست، ورجلی که ازکارکنارمیرودهمیشه یك آزادیخواه است» !

منحصر ساختن مذهب و توجه به تصوف و سنّی‌کشی و تهمت بستن به بیدینی و بددینی ، در اول کار صفوی اگر برای مقابله با دشمن بود ،

کم‌کم در داخلهٔ ایران برای پاك کردن حسابهای خصوصی بکار رفت، و دوستانِ دولت‌ها دشمنان نادانی شده بودندکه‌ولتر در بارهٔ آنها گفته است: «خدایا مرا ازشرِّ دوستانم نجات ده، خودم ازعهدهٔ دشمنانم برمیآیم».

دربارهای دشمنان نیز، آماده برای استقبال از فراریان و مورد خشم قرار گرفتگان شده بود، چنانکه وقتی «غزالی مشهدی را[51] تهمت بد مذهبی زدند و خواستند او را آزار دهند، به هندوستان گریخت و به دکن و سپس به جونپور رفت، و مثنوی نقش بدیع را به نام علیقلی‌خان زمان بنظم آورد وهزار اشرفی صله‌یافت... علی قلی خان، خصوصاً یکی ازبزرگان درگاه خود را باچند سراسب وهزار روپیه خرج راه بداستقبال وی فرستاده بود»[52]. و این شاعر گویندهٔ این دوبیت لطیف است‌که گوئی شاهد حال خود اوهم هست:

از بزمِ طرَب باده گساران همه رفتند
وازکوی جنون سلسله داران همه رفتند
نه کوهکن بی‌سروپا ماند و نه مجنون
ما باکه نشینیم؟ که یاران همه رفتند

تعصبی که درایران ایجاد شدکم‌کم چنان در اعتقادات مردم رسوخ کردکه هرایرانی فکرمیکرد «اگریك سنّی ویك شیعه را باهم بجوشانند هرگز ذرات وجود آنها در هم نمی‌آمیزد»[53]. بسیاری از علماء از ایران مهاجرت‌کردند وآنهاهم‌که ماندند دیگرآن روحانیون ثابت قدم نبودند، بلکه درهمان عهدشاه اسماعیل‌اول هم روحیهٔ خاص خود را ظاهر کردند و از قبیل علامه دوّانی شدند: لابد شنیده اید که در آن تاریخ علامه ـ دوّانی در مسجد جامع عتیق شیراز بتدریس و خطابه مشغول بود وبدروش مذهب شافعی تدریس و وعظ مینمود و ظاهراً خود نیز پیرو همان مذهب

بود. همینکه دستورشاه اسماعیل‌صفوی مبنی بر ترك مذهب تسنن واختیار مذهب شیعه بوسیلهٔ حاکم شیراز بمردم ابلاغ شد ، علامهٔ دَوّانی بیدرنگ بالای منبررفت و خطابه غرّائی در حقانیت مذهب شیعه و مدح حضرت علی‌علیه‌السلام و اولاد اطهارش ایرادکرد و برغاصبین حقوق آنها لعنت فرستاد .

چون از منبر پائین آمد ، یکی از شاگردانش جلوعلامه راگرفت وگفت: مولانا، تو تا دیروز پیرو مذهب شافعی بودی، چطورشدکه امروز بدون مقدمه مذهب جعفری را پذیرفتی و بمذهبی که مدتها بدان معتقد بودی پشت‌کردی ؟

علامهٔ دوانی گفت : هیچ آدم عاقلی برای خاطر «شَیخَین» خود را بکشتن نمیدهد ! [۵٤]

در غیر این صورت مثل بنائی شاعر می‌شدندکه درهمان فارس‌اورا به‌بهانهٔ تعصب مذهبی به قتل رساندند (۹۱۸ هـ = ۱۵۱۲م) .

البته این کاردرکشورهای همسایه نیز بی‌عکس‌العمل‌نبود وچنانکه گفتیم در میان عثمانیان وازبکان شیعه‌کشی رواج پیداکرد، هلالی شاعررا ازبکان سنی در۹۳۵ هـ (۱۵۲۷ م)کشتند، وبه‌قول حسن‌بیك روملودرهرات بدعلت‌تعصب عبیدالله‌خان ازبك «.. هرروز بد حکم آن خان بی‌ایمان ، پنج شش‌کس به واسطهٔ تشیع ، به اقوال جهال ، درچهارسوق هرات کشته می‌شدند ، وروستائیان بی‌دیانت ... با هرکس‌که عداوتی داشتند ، او را گرفته نزد قاضی می‌بردند که این مرد در زمان قزلباش لعن ابوبکر و عثمان‌کرده است. به سخن دوگمراه جاهل، قاضی بد قتل آن مظلوم‌حکم می‌کرد .» [۵۳]

حواشی فصل نهم

۱ــ این سخنرانی درحضور مردم اصفهان ، از طرفِ نگارنده ، در باغ باصفای انجمن فرهنگی ایران و امریکا ایراد شده بود.

۲ــ زاینده رود را در کتابهای قدیم زرّینه رود هم نوشته‌اند رجوع شود به‌ترجمهٔ صورة‌الارض ص ۱۰۷ و جهان نامه ص ۵۲ و سرزمین‌های خلافت شرقی ترجمهٔ عرفان ص ۲۲۳.

۳ــ شاردن ج۸ ص ۳۰۷. ۴ــ شاردن ج۸ ص ۳۰۵. ۵ــ شاردن ج۸ ص۳۰۷و۳۰۹ ۶ــ شاردن ج ۸ ص۳۶۳ ۷ــ ایضاً ج۸ ص ۳۱۰، مهترمعمولاً خواجه‌ای سفیدپوست است که چون وسیله و آلت لذت خود را از دست داده‌است میتواند بدون اینکه دچار هیجانات عاطفی بشود به‌دنبال شاه به‌حرمسرا برود. امروز تصدی‌این شغل باخواجه‌ای استزنگی به‌نام آغا کافور که عمرِنوح دارد و در دورهٔ سه‌پادشاه خدمت کرده است!

(کمپفر ص ۱۰۱)

۸ــ ایضاً ج۸ ص۲۹۴ ۹ــ شاردن ج۸ ص۳۴۷و۳۴۸

۱۰ــ ایضاً ج۳ ص۲۹۰ ۱۱ــ ایضاً ج۳ ص۱۹۸

۱۲ــ ایضاً ج ۳ ص ۲۹۱

۱۳ــ شاردن ج ۸ ص ۴۱۸

۱۴ــ ایضاً ج ۸ ص ۲۱ تا ۲۴

۱۵ــ ایضاً ج۸ ص ۳۵ ۱۶ــ شاردن ج۳ ص ۱۹۸ ۱۷ــ ایضاً ج۸ ص۳۴۱، وقتی شاه‌سلیمان به ییلاق می‌رود، هفت هزار شتر با خیمه‌ها قالی‌ها وسایر لوازم منزل، پیشاپیش حرکت می کنند. (کمپفر ص ۲۲۸)

۱۸ــ شاردن ج ۸ ص ۳۴۴

۱۹ــ زندگانی شاه عباس اول ج ۱ ص ۱۵۸ و این باقی مانده یك رسم سکائی بود ، هرودوت گوید : سکائی ، خون‌اول دشمنی راکه می کشد می آشامد و ازسردشمن کاسه‌ای درست می کند ، سکاهای متمول این کاسه را به‌طلا می گیرند... بااین‌کاسه‌ها فقط اشخاصی میتوانند شراب بیاشامندکه دشمنی را کشته باشند. (ایران باستان ص ۵۸۸)

۲۰ــ تاورنیه ص ۹۶۸

۲۱ـ عباسنامه ص ۱۷۵

۲۲ـ سفرنامهٔ تاورنیه

۲۳ـ عباسنامه ص ۲۳۹

۲۴ـ عباسنامه ص ۲۲۱

۲۵ـ عباسنامه ص ۲۷۸

۲۶ـ ایضاً ص ۲۶۸

۲۷ـ شاردن ج ۴ ص ۱۳۷

۲۸ـ عباسنامه ص ۲۵۰

۲۹ـ عباسنامه ص ۱۵۶

۳۰ـ شاردن ج ۷ ص ۳۲۸

۳۱ـ ایضاً ص ۳۳۰

۳۲ـ شاردن ج ۹ ص ۱۰۲

۳۳ـ حبیب‌السیر ج ۴ ص ۵۱۸

۳۴ـ شاردن ج ۹ ص ۸۶

۳۵ـ نقل‌ازسرگذشت مسعودی ص۱۸۰

۳۶ـ شاردن ج ۸ ص ۳۳۸ و ۳۴۹ و ۲۷۵

۳۷ـ شاردن ج ۸ ص ۷۹

۳۸ـ تاریخ جابری انصاری «آگهی‌شهان» ص ۱۱۴

۳۹ـ شاردن ج ۴ ص ۱۳۱

۴۰ـ شاردن ج ۸ ص ۲۳۳

۴۱ـ شاردن ج ۷ ص ۳۲۱

۴۲ـ شاردن ج ۷ ص ۳۷۷

۴۳ـ شاردن ج ۸ ص ۴۸ و ۵۲

۴۴ـ ایضاً ج ۸ ص ۵۳

۴۵ـ شاردن ج ۴ ص ۲۲۷

۴۶ـ گنجینهٔ آثار ملی ، ص ۱۴۸

۴۷ـ سعیدنفیسی، احوال شیخ بهائی ص ۶۶

۴۸ـ غافل از آنکه سعدی در همین قصیده هم‌گفته است :

به عاقبت خبر آید که مردِ ظالم مُرد

به سیمِ سوختگان زرنگار کرده سرای

۴۹ـ این طبقات در اواخر عصر صفوی بوده‌اند ودریادداشتهای ابراهام کاتوغی گوس یادشده است. (ص ۳۶ و ۶۴)

۵۰ـ نمونهٔ دیگری ازین مسلک‌ها، مسلک شیخیه است که برای خود فلسفه‌ای واصولی دارد و قابل توجه است. اما متأسفانه چون از طریق کرمان راه پخش یافت، و پس از آنکه توسط حاج محمدکریم خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله ـ پسرعمو، و دامادوپدر دودامادوپدرزن فتحعلیشاه ـ انتشاریافت، «خان‌گیر» شدودر کرمان چنان باعکس‌العمل مواجه شدکه تا امروز ـ ظرف صد سال بیش‌ازده‌پانزده زدوخورد خونین همراه داشته‌است،وگرنه همین مسلک‌شیخیه در تبریز، مدافع وحافظ مشروطه بود و مشروطه خواهان تبریز بسیاری شیخیه بودند ـ چون دراقلیت بودند ـ وحال آنکه در کرمان، حافظین ومؤیدین این مسلک فرمانفرماها ومؤیدالدوله‌ها و کیومرث میرزاهاشدندکه خودحاج محمدکریم خان هم ناچار بود ازآنان تبری کند. علاوه بر آنکه فرزندش حاج محمدخان هم‌سی‌روزه ماه رمضان راکه بمسجد حاج آقا علی میرفت هرروز بریک رنگ اسب می‌نشست، یعنی حداقل سی‌رنگ اسب داشت!

۵۱ـ غزالی مشهدی در ۹۸۰ ه (۱۵۷۲ م) درگذشته است

۵۲ـ مقاله گلچین معانی. مجله دانشکده ادبیات مشهد، ص ۲۲۶ ﻪ

برای این نوع فراریان ومهاجران‌که در واقع تبعیدشدگان و قربانیان دوران شکوفائی اقتصاد وثروت بی‌پایان شده بودندکافی است تنها نظری به تذکرة الشعرای جهانگیر پادشاه‌هند بکنیم. بیخود نبود که غزالی‌مشهدی می‌گفت: تیغی است زبان من که جوهر دارد. حقیقت آنست‌که به «تقریب الحاد وبی‌اعتدالی، در عراق قصدکشتن او کردند. از آنجا فرار کرد و به‌هند آمد» (بدایونی)

تشبیهی کاشی نیز به‌هند فرار کردکه به‌قول‌بدایونی «دعوت الحادمی‌نمود ومردم را به کیش پساخوانیها می‌خواند». میرشریف وقوعی نیشابوری هم که «جوانی به‌وفورفضایل‌آراسته بود علم تاریخ نیکو می‌دانست ودر خط وانشاء و دیگر فضایل معلم جانگیر بود». باز به‌قول بدایونی «الحادش از هرکس.. زیاده بود، اونه از بسخوانیان تنها ونه از صباحیان تنهاست، بلکه بین‌بین‌این هردو طایفه مغضوب الرب‌وملعون الخلق بود» اما باز همین بدایونی اقرار می‌کند: از وی کتابهای نفیس ماند. از سادات اسحاق آباد نیشابور بود.

مولانا نیازی‌سمرقندی از دربدران‌همان روزگارست، حتی فیضی‌دکنی وکاهی نیز به‌همین الحادمتهم بودند. رفیعی‌کاشی‌ومیرحیدرمعمائی نیز ازکسانی هستندکه قول بدایونی «به‌جهت آزاری کـه او را ازپادشاهان ایران رسیده، به‌دربار اکبری رسید، ایام توقف ایشان درهندوستان دو مرتبه قریب به‌هشت سال شد» (تذکره جهانگیری، حواشی میرزایف ص۴۴).در واقع دربارهند مأمن ناراضیان وشاید هم محل تحریك آنهاشده‌بود. وبرای این منظور پولها خرج میکردند، چنانکه وقتی بیرم‌خان خانان، یك غزل از هاشم قندهاری بـه «یك لك تنکه خرید»، ویك بیت از آن غزل اینست:

من کیستم عنان دل از دست داده‌ای‌وزدست دل به راه غم از پا فتاده‌ای

(حواشی تذکرةالشعراء جهانگیری ص۵۰).

یکی دیگرازین مهاجرین، پیامی کرمانی هم شهریِ مخلص بود، معروف به‌شیخ‌عبدالسلام که «درزمان شاه‌عباس از وطن خود به‌دکن شتافت ودرخدمت نظام شاه درجه‌امارت یافت». (تذکرهٔ حسینی ص۷۲). این پیامی شعری دارد که‌گوئی زبان حالِ خود اوست:

بزمی که درآن رویِ سخن جانب ما نیست

ای دل، کمی از ماست، که بسیار نشستیم

از جمله معروفان دیگر مسیحای کاشی است‌که طبیب شاه‌عباس بود و گویند به‌عللی ناچار به‌مهاجرت شد وهم او این شعر راگفته بود:

گرفلك یك صبحدم بامن گران باشد سرش

شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش

(آقای امیری فیروزکوهی ضمن نقل‌شعر به‌صورت: صبح بیرون میروم.. عقیده دارندکه «اعتراض مسیحا مسلم نیست واز ساخته‌های تذکره نویسان‌است». بنده اصراری در رد یا قبول‌آن ندارم).

اما یك نکته را میتوانم بگویم کـه صفویه خودشان برآمدهٔ «انتی‌تز» اسماعیلیه‌بودند که در چراغ خوانیها بهوای‌روی کارآمدن آنان شعر خوانده می‌شد (کوچه هفت‌پیچ چاپ‌دوم، ص۳۲۶) ولی کم کم ناراضی‌ها تحت‌عنوان «پنجخوانی» همین«کارت برنده»را ازچنگ آنان‌ربودند. این‌راهم باید گفت: «دولتی که‌تحمل نگهداری همه‌بار فرهنگ‌خود را نداشته‌باشد، خودرابه‌مرگی تدریجی و دیررس محکوم کرده است». یاد مرحوم فؤاد هم شهریِ خودمان بخیر که فرموده بود:

مرد مصاف در همه‌جا یافت می‌شود درهیچ عرصه مـرد تحمل ندیده‌ایم

۵۳ـ سفرنامه سانسون ص ۲۰۷ ۵۴ـ از مقالهٔ علینقی بهروزی، روزنامه پارس

۵۳ـ احسن‌التواریخ ذیل وقایع سال ۹۴۲ ه (= ۱۵۳۵ م)



تصویری از نقاشی کاخ [illegible] اصفهان

۱۰

تجمل، آشیانهٔ فساد

سیرم از مردمِ دنیا طلبِ دون که به جهد
لقمه از گرسنه گیرند و خورانند به سیر
ای بسا دست که مردم به ضرورت بوسند
که اگر دست دهد قطع کنند از شمشیر
(میرزا علی‌رضا پرتو)

ثروت و غنائمی که از نتیجهٔ فتوحاتِ دوران اول صفوی به‌اصفهان و سایر شهرهای ایران سرازیر شد، کم‌کم بجای اینکه در مسیرِ رفاه عامه خرج شود، صرف حقوقها ومقرّری‌ها ومستمرّی‌ها شد ورجال ولشکریان هرکدام صاحب ثروت‌های بسیار شدند و طبعاً برای استفاده ازین ثروت و پولها، تجمّل و تعیّن و تعیّش جای دلیری و پهلوانی و اجرای نقشه‌های عمرانی راگرفت.

غنائمِ جنگ

ما میدانیم که در یك جنگِ گرجستان (۱۰۲۵ هـ ۱۶۱۶ م) در مدت بیست روز هفتاد هزار نفر به

قتل رسیدند و ۱۳۰ هزار نفر اسیر شدند[۱]. ملك شاه حسین سیستانی در جنگ ۱۰۲۲ ه (۱۶۱۳ م) گرجستان صحبت از قتل ده هزار تن می کند وگوید : «پنجاه هزار زن و دختر و پسر صاحب جمال به قلم آمد که در سِلْكِ اِسار مُنتظم آمد و در میان مسلمانان خرید و فروخت شد»[۲].

قبل از آن در زمان شاه طهماسب نیز پس از فتح تفلیس «معابد و کنایس آن شهر بهمساجد ومدارس تبدیل یافته، سپاه پادشاه غازی باغنایم بی‌شمار وجواهرِ بسیار مظفّر ومنصور از آنجا مراجعت گزیدند وبا کَواعِبِ مُشکین ذَوائِب، مُوانس ومُصاحب، عازم تبریز گشتند. . . وبااُسرای خویش بد مُشاربه و مُعاقره بسر بردند»[۳] و در «اُلکای کاخت قریب ۶۰ هزار کافر به جهنّم رفت ودویست هزار زن جوان ودختر نورسیده وپسران نیکو شمایل و اطفال شکیل بهدست غازیان اسیر گردید وصدهزار اسیر دیگر، ازجانب کوه البرز، جماعتِ لَزْگی به اسیری بُردند و به حوالی شیروان آورده و فروختند»[۴]. جالب اینست که گویافقیه فاضل انسان دوست شیخ بهاءالدین عاملی(شیخ بهائی) نیز درین سفر همراه شاه و اردو بوده و لابد این برده‌گیری زا تنفیذ و تسجیل کرده بوده است.

در جنگ ۱۰۲۷ه (= ۱۶۱۷ م) نیز برطبق روایت اعتمادالسلطنه «قشون بهگرجستان فرستاده ده هزار نفر اسیر گرجی از مرد و زن همراه خود آوردند»[۵]. خمس این اُسراء و غَنائم متعلق به شاه بود[۶].

ازین نمونه درآمدهای جنگی بسیار دیده میشود و این غیر از درآمد عمومی مملکت ومالیاتهاست. این همه اسیروغنائم همراه آنها البته ثروتی بوده است که در بازار واقتصاد اصفهان وشهرهای دیگر ایرانی اثر می‌گذاشته، و نخستین اثر آن طبعاً فساد و تباهیی بوده است که از نظر

اخلاق اجتماعی در جامعه پدید آورده بود به طوریکه علاوه برمقامات بزرگ ، بیشتر رجال و امراء وحتی مردم عادی هم غلامباره و آنکاره شده بودند و هیچ عجیب نبوده‌است که درکتب آن عهد می‌بینیم‌که «مُراد خان نبیرهٔ منتشا سلطان ـ که بعد از یوسف (ع) کسی‌را به‌حُسنِ صورت و تناسبِ اعضای اودرهیچ عصر نشان نداده‌اند ـ سفره‌چی شاه‌دین‌پناه (شاه طهماسب) بود»[۷] و ساروتقی درکمال پیری دوغلام زیبا درکنارش بود ، و یك روزکه ایشان را به قول شاردن « با چشمانِ خود خورد » به حالت تأثر به طرف جمع برگشت وگفت: « بختِ شگفت‌انگیز مرا بنگرید، هنگامی‌که مرا دندانهای خوبی بود،قطعه استخوانی نصیبم نمی‌شد، ولی اکنون‌کددندانها فروریخته قطعات لذیذی پیشم نهاده‌اند[۸]» !

بنده‌گمان دارم، ساروتقی در حضور جمع، شعری را خوانده باشد و شاردن مضمون آنرا ترجمه کرده است و شاید شعر این بوده :

وقتِ پیری آمد آن سیبِ زَنَخْدانم بدست

میوه‌ام داد آسمان، روزی که دندانم گرفت

هم شاردن‌گوید که من در تبریز و ایروان قهوه خانه‌های بزرگی دیدم که پراز پسرانی بود که خویشتن را به مانند زنانِ روسپی عرضه می‌داشتند .[۹] وحتی شاه عباسِ دوم طفلی را به زینا قهوه‌چی سپرد وپسر براثر تجاوزی‌که به او شد به قهوه‌چی حمله برد واو را زخمی‌کرد ، ولی شاه به‌جای تنبیه قهوه‌چی، دستور داد شکم بچه را پاره‌کردند .[۱۰]

این درست مقابل رفتاری است‌که شاه عباس اول باچنین نابکارانی داشت: به دستور شاه عباس‌اول مردی راکه بچنین کارها اقدام‌کرده بود در همان محل کارش به‌قتل رساندند[۱۱] .

بسیاری مسائل دیگر درین خصوص هست که طبعاً خاطرهٔ زمان فتحعلی شاه وداستان فرخ خان کاشی را به یاد می آورد یامشابه روزگار ناصرالدین شاه که اعتمادالسلطنه رسماً مینویسد: «اقبال الدوله دو نفر بچه کاشی هدیه آورده بود»[۱۲]. کنیزان و غلامان ارزش بسیار داشتند چنانکه خان احمد گیلانی یك کنیز گرجی را به بهای ده هزار کراون Cruwn خریده بود.[۱۳]

اماکن فساد

علاوه بر آن، ثروتهائی که به تقسیم خدائی ـ و نه عادلانه ـ[۱۴] بدست مردم آمده بود، چون مورد استفادهٔ عمومی نداشت، در راه فساد به کار می افتاد و به همین جهت بازار تعیّش و عشرت رونق گرفت وفواحِش در شهرها علناً به کارپرداختند وبا همه تعصبات مذهبی، حتی مقامات رسمی نیزدرین مورد سکوت و بلکه همراهی و همکاری داشتند. مورخ عصر شاه عباس دوم می نویسدکه پیش از شاه عباس ثانی «فواحش را رواج و رونق تمام بهم رسیده و در حجرات خانات و محلات به شغل مقرر و معاضدت ابالِسه که دشمنان جبلّیِ بنی آدمند عَلانیه اشتغال داشتند ... جمعی کثیروجّمی غَفیر گرد آمده هریك مبلغی خطیر به عنوان ترجمان می رسانیدند»[۱۵]. شاردن نیز گوید: مشعلدار باشی ناظر و حامی اماکن فساد ونوازندگان وشعبده‌ـ بازان بود و مالیات آنان را دریافت میداشت.[۱۶]

خدمتگزاران قهوه خانه‌ها گرجی بچه‌های ده تا شانزده ساله‌ای بودندکه به‌طرزشهوت‌انگیزی پوشاك به‌تن میکردند و زلفان آنان بمانند دختران بافته شده بود. اینان را به رقص ونمایش و سرودن هزار داستان زشت و خلاف ادب وادار میساختند[۱۷] و بدینطریق به تحریك تماشاچیان می پرداختندوطالبین هر کدام ازین بچه‌ها را بهر کجامی خواستند می بردند

و قهوه خانه‌ای که زیباترین و جذابترین کودکان بود بیشتری مشتری داشت [۱۸].

حتی وزیر

برای اینکه بدانید قُبح این کار تا چد حد ازمیان رفته‌بود، بدنیست اشاره به‌سرنوشت‌ساروتقی بکنیم. به قول تاوِرنید، ساروتقی درزمان شاه عباس بزرگ حکمران گیلان بود و یك غلام بچهٔ أمرَدِ خوشگلی داشت که با عُنف او را مالك شده بود، به قول شاردن، براثر تجاوز به طفل، مورد خشم شاه قرارگرفت.

آن جوان برای کشیدن انتقام به اصفهان رفت. پس از آنکه شاه عباس اظهارات او را شنید حکومت‌گیلان را به‌آن جوانِ داد وحکم‌کرد که به محض رسیدن به گیلان سرِسارو تقی را به توسط صاحب منصبی‌که همراه او فرستاد به اصفهان بفرستد.

ساروتقی‌که متوجه شکایت شده بود ، برای پیش‌گیری از خشمِ شاه ، خیالش به جائی نرسید جز اینکه آن آلتی راکه با آن مرتکب این کار شده بود تماماً قطع نمود! و با همان حالت خراب در تخت روانی نشسته، ازبیراههِ متوجه اصفهان شد وباحالتِ نقاهت به‌اصفهان رسید ویك راست وارد در بار شد و پس از تحصیل اجازه ، آلت گناهکار خود را با عریضهٔ در خواست عفو درسینیِ طلایی‌گذارده به حضور شاه رفت ! شاه چون دید او خود را درکمال سختی تنبیه کرده است ، از تقصیر او درگذشت و او مجدداً به حکومت گیلان رسید ، . . . این شخص در زمان شاه صفی به صدارتِ عُظمیٰ رسید [۱۹]. براثر این جراحت ، به قول شاردن، ساروتقی تا پایانِ عُمرچکمهٔ بلند می‌پوشید تا ادرارش درآن ضبط شود. [۲۰]

ساروتقی ، **(تقی زرد موی)** بالاخره بدست شاه عباس دوم بقتل

رسید. شاردن بهانهٔ قتل او را این میداندکه چون به علت پیری سواره به کاخ می‌آمد و اسبش را کنار اسب شاه می‌بست ، مورد خشم قرارگرفت و بتحریكِ جانی بیْك به قتل رسید .[۲۱]

اما ظاهراً علت این قتل جنبهٔ مادی داشته، شاردن‌گوید: ساروتقی از نقیر و قطمیر عایدات دولت و در آمد شاه اطلاع داشت .. او حتی از عایدات‌کلیهٔ بزرگان مملکت آگاه بود و می‌دانست‌که چه اندازه مردم را می‌چاپند وحتی چقدر خرج می‌کنند .[۲۲]

خانه ۱۲ تومانی

شاردن گوید : دختران روسپی‌خانه ها بیشتر از اسیران‌گرجی وسخت زیبا وخوش‌قدوقامت بودند. محلهٔ روسپی‌ها از سه‌کوچه وهفت باب‌کاروانسرای بزرگ بنام‌کاروانسرای لختی‌ها بوجود آمده ومرکز‌زنان بدکاره است و۱۲هزارزن روسپی رسمی یعنی‌پرداخت‌کنندهٔ مالیات (وبه‌اصطلاح‌اروپائی «کارت‌دار») وجود دارد، و اینها غیرازپنهانی‌ها و معاف‌شدگان از مالیات هستند. روسپی‌ها ۸هزار تومان (۳۶۰ هزارلیور) مالیات‌می‌پرداختند.[۲۳] برای‌نمونه،،شاردن ازخانهٔ یك زن معروفه نام می‌برد که در آن روزگار شُهرهٔ شهر و «عزیزکاشی»[۲۴] روز و«پری‌غف...»[۲۵] عصرو«مُحترم‌قزوینی»[۲۶] روزگار بوده‌است وپولداران و رجال در آن روزگار ۱۲تومان برای آشنائی بااو می‌بایست بپردازند و ازین جهت کاخ او به کاخ ۱۲ تومانی معروف بوده است . شاردن درباب این زن می‌نویسد : دوازده تومانی یك زن روسپی بود که بدین عنوان خوانده میشد ، چون نخستین باری‌که‌کسی به‌ملاقات او میرفت می‌بایست ۱۲ تومان بپردازد . در سفر اول من (۱۶۶۶ م = ۱۰۷۸ هـ . زمان شاه سلیمان) این زن هم به جهت زیبائی وهم از لحاظ ثروتی‌که داشت سخت

معروف بود . کلیهٔ سقف‌های کاخ او به طرحهای گوناگون ساخته شده ، قسمتهائی از آن زراندود و لاجورد نشان و آراسته به صورتهای مُحرِّك احساسات عاشقانه می‌باشد [۲۷] .

از غرایب اتفاقات اینکه شاردن در سفر دیگر خود (۱۶۷۵م = ۱۰۸۶ه) همین خانه رااجاره کرده ودرآن سکونت نموده است ومیگوید: شخصیت‌هائی که به ملاقات من می‌آمدند ، می‌گفتند : جای شما خالی که چند سالی پیش در این خانه باشید و این منزل راکه بسیار شهوت انگیز آراسته شده و همیشه پنج شش دختر جوان سخت زیبا در آن سکونت داشتند مثل ما مشاهده‌کنید [۲۸] .

این زن ظاهراً ، مثل بسیاری از این گونه زنان زیبا ، آخر عمر سرنوشتی غم‌انگیز و وحشتناك داشته است . شاردن‌گوید ، پس از آنکه یك شب چند تن مست دَرِ خانهٔ ۱۲ تومانی را آتش زدند ، توبه کرد و زندگی خود را تغییرداد و به زیارتِ مکه رفت! بعد از بازگشت ، دوباره مشتریان قدیم او را وادار ساختند که بدکار خود ادامه دهد ، او جمعی زنان و دختران را در خانهٔ خود بکارگماشت ولی خودش چون توبه کرده و قسم خورده بود از تسلیم شدن به مردان خودداری میکرد ، یك شب جمعی که مست بودند خواستند به عنف با او در آمیزند ، او برای مقابله با مست‌ها کاردی بدست گرفت و نخستین جوان حمله‌کننده راکارد زد اما رفقای جوان به زن بینوا پریدند و او را پاره پاره‌کردند [۲۹] .

شاردن در جای دیگر گوید: تعداد زنان ولگردی که اسمشان ثبت شده ۱۱ هزار است ، ولی مشعلدار باشی عایدی بزرگ خود را ازکسانی دریافت می کندکه اسمشان ثبت نشده است [۳۰] .

توبه و منع

در تاریخ خوانده‌ایم که شاه طهماسب بعد از آنکه سالها گِردِ مَناهی گشت ناگهان توبه‌کرد، وعلت آن بود که شبی در خراسان بسال ۹۴۰ هـ (۱۵۳۳ م) حضرت رضا را بخواب دید واز مناهی توبه‌کرد، وهمه جا فرمان داد که مردم را از لهو و لعب منع سازند،[۳۱] **واین رباعی را باومنسوب دانند**

یك چند پیِ زُمردِ سوده شُدیم

یك چند به یاقوتِ تر آلوده شدیم[۳۲]

آلودگئی بود به هرحال ، اما

شستیم به آبِ توبه ، و آسوده شدیم

چنان می‌نمایدکه مالیات اماکن فساد خود رقم مهمی بوده است و شاه طهماسب از آن چشم پوشیده . بد نیست ، برای شناختن نوع این اماکن ، به‌یك فرمان شاه طهماسب‌که حاکی از منع این کارها در کاشان بوده است توجدکنیم: در بالای یکی از مغازه‌های موقوفات مسجد عماد-الدین کاشان این فرمان برسنگ ضبط شده است :

«... المظفر السلطان شاه طهماسب بهادرخان... مُبشّرهدایت التی «توبواالی‌الله توبةً نصوحاً»[۳۳] را به‌مسامع‌اعزازرسانیده...حُکم‌مُطاعِ‌واجب‌الإتباع صادرگشته‌که در ممالكِ مَحروسه شرابخانه وبنگ خانه و معجون خانه وبوزخانه وقوّال خانه وبیتُ‌اللُطُف[۳۴] وقمارخانه وکبوتر بازی نباشد، مستوفیان‌کرام، ماهانه ومقرری آنرا از دفاتر اخراج نموده وداخل جمع ودفتر نسازند... و سایر نامشروعات را مثلِ ریش تراشیدن، وطنبورزدن، و دیگر آلات‌لهو رفع نمایند ، ومنعِ نقاره زدن و اجتماع‌کردن دربقاع خیر نمایند ،... ومنع اُمارِد نمایند کد در حمّامات خدمت نکنند ... و

کان ذلك فی السابع من شهر ربیع الاول سنة إحدی و أربَعین و تِسْعمایه[۳۵] (۹۴۱ ه = ۱۵۳۴ م) .

اما مثل اینکه دستورهای غلاظ وشداد وعبارات «سیوزمیوز» (= فرمان ماست) شاهانه چندان اثر نداشته است که باز در زمان شاه سلیمان هم در همان شهر کاشان صحبت «آنکاره‌ها» و مالیات فاحشه خانه‌ها را بخشیده فرمان به لغوآن داده‌اند ، برای نمونه بازبه نقل قسمتی از یکی از فرامین آن زمان مبادرت می‌کنیم .

این فرمان در داخل مسجد عمادالدین کاشان، برسنگ ، نقْر و نصب شده است :

«... ساکنانِ خِطّهٔ ایمان ... دست به آلتِ قمار دراز نکرده... و کلّ وجوه بیتُ اللُطف و قمار خانه و چرس فروشی و بوزه فروشی ممالك محروسه‌راکه هرساله مبلغهاء خطیرمی‌شد به‌تخفیف وتصدقِ فَرْقِ فَرقَدسایِ اشرف مقرر فرمودیم ... و اوباش را نیز از کبوتر پرانی و گرگ دوانی و نگاهداشتن گاو وقوچ و سایر حیوانات جهت جنگ و پرخاش که باعث خصومت و عناد و موجب انواع شورش و فساد است ممنوع ساخته... فرو گذاشت ننمایند، تحریراً فی شهر شوّال المُکرّم سنة۱۱۰۶»[۳۶] (۱۶۹۴م) .

مقدمات تجزیه

گفتیم که‌وجود اسیران فراوان وغنائم بیشمار جنگها، خصوصاً گرجستان وارمنستان ، موجب این مفاسد اجتماعی شده بود . تنها فساد، نتیجهٔ آن فتوحات نبود ، بلکه باید به یك مسألهٔ دیگر هم توجه کرد.

مهمتراز اینها، اهمیت سیاسی مسألهٔ گرجستان است. مقدمات جدا ـ شدن گرجستان از ایران، سابقهٔ دوهزار ساله دارد، از آنروزکه مسیحیت

درگرجستان و ارمنستان رواج یافت ، اختلافات میان ایران و دولت روم هم برسرمسألهٔ ارمنستان ، خصوصاً از زمان دولت اشکانیان ، شدت یافته است و امرای آن نواحی نیز هر وقت هر دولتی را ضعیف‌تر می‌دیدند ، به طرف مقابل روی خوش نشان می‌دادند . بدین سبب در دورهٔ اشکانی و ساسانی و بعد از اسلام ـ عصر سلجوقیان وخوارزمشاهان وبالاخره صفویه و بعد از آن قاجاریه ـ همیشه شهرهایی ازین نواحی دست بدست می‌شده است چنانکه برای اولین‌بار «تیگران دوم ، حاکم ارمنستان ، هفتاد درهٔ ارمنستان را از چنگ ایرانیان خارج‌کرد (۸۸ ق . م) وخود مدّعیِ لقب شاهنشاهی‌شد.[۳۷] وبالاخره‌پس‌ازدوهزارسال دست‌بدست‌شدن،درآخرین‌بار، عباس میرزا ۱۷ شهر قفقاز را تسلیم‌کرد (۱۲۴۳ ق = ۱۸۲۷م)، تسلیمی که دیگر بازگشت نداشت .

اما همهٔ این گناه را بگردنِ سربازان عباس میرزا نباید گذاشت ، آن کینه ونفرتی‌که از سالها و قرنها قبل‌ازآن، مردم‌گرجستان وارمنستان از ایرانیان حاصل کرده بودند عامل مهمی برای این تجزیه بشمار میرفت ، زیرا از همان روزکه مبارزهٔ میان زرتشت وعیسی و سپس محمد وعیسی درارمنستان شدّت‌گرفت، مردم‌آن سرزمین ثبات فکری وعقیده‌ای خود را از دست دادند وبسیاری ازنوعِ مردمِ«سریر» و «بوجارِلنجان» شدند و نسبت به‌هردین و مذهبی بی‌تفاوت ماندند، چنانکه‌گردیزی قریب ۹۰۰ سال پیش ازین درباب مردم یك شهر از همین نواحی‌گوید : « و برراستِ سریر ولایتی است‌که آنرا جندان گویند ، و این مردمان جندان سه‌دین دارند : چون روز آدینه باشد با مسلمانان به مسجد آدینه آیند و نماز آدینه بکنند وبازگردند، و چون شنبه باشد [بایهود پرستش‌کنند، وچون

یکشنبه باشد] اندر کلیسا آیند و با ترسایان به رسم ایشان پرستش کنند ، و اگر کسی از ایشان بپرسد که چرا چنین کنید ؟ گویند: این هر سه فریق مخالف یکدیگرند و هر کس همی‌گوید که حق به دستِ من است، پس ما با هر سه فریق موافقت می‌کنیم ، مگر حق‌را اندران یابیم!»[۳۸]

بر این بی‌ایمانی و سست عقیدتی، نفرت مردم گرجستان از سربازان ایران وحکومت ایران اضافه میشد ودوهزار سال برسرهم جمع آمد و به حدّ کمال رسید. اسیرخری واسیرفروشی، خود، عاملِ مهمی برای این تجزیه بشمار میرفت ، دهها و صدها هزار اسیر ، زن ومرد ، خصوصاً اطفال زیبا وگلچهره که ازین سرزمین آورده میشد، در دل مردم این نواحی کوچکترین علاقه وپیوستگی برای ایران باقی نمیگذارد. بایدقبلا تصورکرد، که یك اسیر را چگونه میتوان گرفت ، چگونه میتوان جلو اسب انداخت و فرسنگها پیش برد ، چگونه طفل را ازمادر، مادررا از شوهر ، شوهر را از همسر ، جداکرد ، چگونه از و استفاده‌کرد و چگونه او را در بازار فروخت؟ مولوی این منظره‌را تلویحاً مجسم میکند:

وقتِ عرضه کردن آن برده فروش
برکند از بنده جامهٔ عیب پوش
ور بود عیبی برهنه‌اش کی کند ؟
بل به جامه خدعه‌ای با وی کند ...

البته همهٔ این بردگان، بلال حبشی نبودند[۳۹] که شاعر در باب وفاداری آنان بگوید :

یك بندهٔ مِطْواع به از سیصد فرزند
کاین مرگِ پدر خواهدو آن عمرِ خداوند

کوششهای پیغمبران بزرگ هرگز در راه آزادی بردگان نتیجهٔ کافی نداد، منتهای مرحمتی که درباب آنان شد این بودکه برده فروشان‌را مقید به اصولی کردند، چنانکه در اصول شرایع و حسبت بازار گفته شده بود: «بازار بردگان را به همه‌کس نتوان سپرد ،کسی که چنین کاری دارد باید به‌امانت وعفت وصیانت نفس مشهور باشد وعدالت داشته باشد. چه مردم، جواری (کنیزکان) خود را به او خواهند سپرد . او باید نام هرجاریه و برده‌ای راکه به او می‌سپرند در دفتری ثبت‌کند و صفات اورا بنویسد تا هنگام خرید عیبی از و پنهان نماند ...

هنگام فروش غلام نیز باید تمام بدنش را غیر از عَوْرَت بررسی کرد که عیبی نداشته باشد ...»[۴۰]

شاید تعجب کنید که به‌روایت بُحَیره ازعوامل عدلِ سلطان علاءالدین خَلَج یکی‌را ارزانی قیمت برده‌دانستداندو نوشتداند: «بهرچهل روز یك نوبت بدقیمت جمیع اجناس وا رسیدی ... چنانکه ستورِ باردار از چهار تنکه یا پنج تنکه زیاده نبود،واسب میانداز هفت تنکه زیاده نبود .. قیمت‌کنیزك کاری پنج تنکه تا ده تنکه و کنیزك خوب صورت ۲۰ تنکه و غلامِ اَمردِ خوب صورت ۲۰ تنکه، وغلامِ عاقل چالاك ۱۰ تنکه، غلامِ متوسط ۷ تنکه و بَرْده صد تنکه یا۲۰۰ تنکه‌کم بها شدی ...»

معلوم است‌که این عوامل تا چه حد خشم وکینه برمی‌انگیخت ، کینه و نفرتی که از همین رفتار ها به وجود می‌آمد روزی کسانی چون ابولؤلؤة (فیروز)را پدید آوردکه باکاردِ دوسر، پهلوی عمر خلیفهٔ دوم را شکافت،[۴۱] درحالی‌که عمر محبوب‌ترین خلفاء نزد بردگان بود وهم او بود که فروش‌کنیزان بچه‌داررا منع نمود[۴۲]. اما بهرحال اثرهمین کارد حبشی

بودکه عمر ، در حالی که خون از پهلویش میریخت «قبل از وفات وصیت نمودکه بندگانی راکه نماز میخوانند و خدا را سجده می‌کنند ، همه را بعد از من آزادکنید» .[۴۳]

در بابِ اثری که غلامانِ گرجی در دستگاه حکومتیِ صفوی گذاشتند، بعداً صحبت خواهیم‌کرد، اما درباب اینکه در خودگرجستان وارمنستان، شدت و خشونت صفوی و بعد از آن ، چه تأثیری داشته است باید اندك گفتگوئی کرد :

نادر هم

فتوحات عهد شاه طهماسب وشاه عباس واسیرخری و اسیرگیری نادرشاه ـ بامقیاس‌کوچکتری خود ـ داستانهادارد. کافی است تنها به‌یك‌گوشهٔ آن اشاره‌کنیم، و آن روزی است که نادر در دشتِ مُغان تاجگذاری میکرد ، یا عهد همکاری میگرفت . خلیفهٔ ارامنه‌که درین مراسم حضور داشته وظاهراً نادرمایلُ بوده‌است ازو استمالتی هم بکند ، مطالبی نوشته است که‌گوشه‌ای از آن نقل میشود :

در اولین برخورد ، نادر به ترکی به خلیفهٔ ارامنه‌گفت :

ـخوش‌گَلْمیرسَن‌خلیفه، یاخچی‌سن، چاق‌سن، یولداآزار چکمیش سن ، اشدان زردان چون بیراختیارکیش سن، چوخدن‌گلمیرسن؟ یعنی، خلیفه جان ، خوش آمدی ، چطوری ؟ خوب هستی ؟ سلامتی ؟ زحمت زیادزمستان را در راه متحمل شده‌ای‌پیرمرد؟ خیلی وقت است‌آمده‌ای؟[۴۴]

همین بیان ساده ، برای جلب نظر خلیفه‌کافی بود .

بعد ازتاجگذاری، نادر به‌کلیهٔ واردین انعام دادکه سهم‌خانها یك کلیچه ویك قبا ویك کمربند ویك مَندیل بود ، به‌میرزاها وسایرین قبای زری وکمر بندِ چرکسی ومَندیل زربافت،وبه آنهاکه ازمشرق آمده بودند

به هر کدام یك اسیر داد ، زیرا ازگرجستان هفتصد اسیر گرجی و ارمنی آورده‌بودند. نصف آن اسیران‌را بین مدعوین تقسیم‌کرد، به‌بعضی دختر و زن وبرخی را پسر بخشید ...

روز بعد به‌کشیك خانه رفتم ... او (نادر) به من نگریسته‌گفت:
ـگَلْ بورا، یعنی‌بیا اینجا...

پیش رفتم وبخود جرئت داده‌گفتم : ازپیشگاه بافر وجاه تو استدعا دارم‌که تقاضای مرا انجام دهی ؟ او گفت : بسیار خوب ، خلیفه را ببرید نزد میرزا مؤمن و هرتقاضا و مطلبی دارد انجام دهید ...

وقتی ازو جدا میشدم،گفت: اینك‌مرخص هستی بروی اُوچ‌کلیسا و دعاگوی ما باشی .

پس‌از پایان مراسم دشت مغان ، من، در دشت ، بیچاره و پریشان ماندم، مانندجغدی درویرانه وگنجشکی برطاق بنائی بابرادران روحانی میزیستم تا بسیاری از اُسرارا از دست استیلاگران خراسان نجات دادم ، بعضی را به رایگان آوردند و خواستند آنها را به منازل صاحبان اصلی برسانم، درمیان اسرا زنان حامله بودندکه در منازل خود از شوهرانشان باردار شده بودند، زیرا فقط هفت ماه بودکه در اسارت بودند، وبعضی در مغان بچه‌هایشان تولد شده‌بودند، ودستور دادم به‌کشیش توماس‌آگولدای که آنها را در رود ارس غسل تعمید بدهد و آنان را به نام ارس موسوم سازد ... در بین آنهاکه از راه اسدآباد میرفتند دختران وپسرانی بودند که سن آنها از ۶ و ۸ و ۱۰ سال تجاوز نمیکرد. بزرگترین آنها ۱۵ الی ۲۰سال داشت. شنیدم بسیاری، به‌یاری خدا،گریختند وآزاد شدند،سه‌بار

آنها را با قاطر وشتر فرستادم ...، خلیفه اسرائیل ودوکشیش وپنج یاشش نفر ازاعیان ـ که از اخذ جزیهٔ زیاد شکایت داشتند ـ باآنها آمده بودند و تقاضا داشتند کمافی السابق جزیه گرفته شود وبیش ازسه‌قروش‌ونیم ازهرمرد خانواده‌گرفته نشود. بازهم عدهٔ زیادی ازاسرا راآنچه توانستم نجات‌دادم وآنچه امکان داشت پول قرض‌کردم واسرارا پس خریدم[45]»..

آقا محمد خان چه‌کرد؟

این شاهکار را آقامحمدخان قاجار تکمیل‌کردکه در سال ۱۲۱۱ هـ (۱۷۹۶م) به گرجستان تاخت و بعد ازمدتی طولانی‌که شهر تفلیس را محاصره‌کرد «هفتاد تن از اعاظم ارامنه وگرجیه‌را درحضور پادشاه مُجاهدِ غیور، گردن زدند ... ووارد شهر تفلیس شدند، بهشتی دیدندپراز خواسته، وبه‌غِلْمان و حورالعَیْن آراسته، دست به یغما برگشادند ودر فضح کَواعِب وکشفِ مثالب اغماض نکردند ، پرده‌گیان لاله روی بی‌پرده در بازار وکوی همی‌تاختند و ناچار باصید افکنانِ قاجار همی ساختند ، همان به‌که این راز آشکار نهفته‌باشد... انگارکه‌گفتیم ودلی چند شکستیم، جمیع کشیشان را دست‌ـ بسته به رودِارس در افکندند، وتمام‌کنیسه وکلیسا ومعابدومساجد آنها را برکندند ، ۹روز آنجا توقف شد و۱۵هزار اسیر بیرون آوردند...[46]»

بااین مراتب، لابد تعجب نخواهیدکردکه چراعباس میرزا باآنهمه فداکاری خودش ولاچین خان، بیست سال بعدنتوانست دربرابر سپاه‌روس مقاومت‌کند وگرجستان وارمنستان‌را نگاه دارد وپاسکویچ درترکمانچای می‌گفت: امروز انتقام گرجیان‌را گرفتم• چنانکه عرب در ذی‌قار گفت : اليَوْمَ أُنتصِفتِ العَرَبُ مِنَ العَجَمِ .

☆☆☆

مشك و پالتو پوست

یکی از ارقام مهم وارداتی درآن زمان نافچه‌های مشك آهوی تبتی بوده است ، همان آهوئی که :

گفت من آن آهوام کز نافِ من ریخت آن صیّاد خونِ صاف من

وازین مشك، آهووشان وغزال چشمان خصوصاً درموضع «ردِ آهوی رفته دربرف» استفاده میکرده‌اند! این مشك از تبت وچین می آمده وشاردن در یکی از مواردِ استعمال آن گوید : « ترکیبات دارویی آن برای تحریك تمایلات جنسی و عاشقانه و تقویت بُنیه و نیرو به‌کار میرود و زنان شرق [جسارت است که ناچارم این مطلب را بازگوکنم] ازین مشك برای زایل کردن بوی بدِ أسافلِ اعضاء استفاده می کنند، برای این منظور همیشه یك نافه آهو پیش خود دارند، وقتی که بوی بد پیدا می‌شود، مشك را ازکیسه خارج می‌سازند و در یك قطعه پارچهٔ سفید و ساده‌ای که مثل کیسه دوخته شده می‌گذارند و آنرا به جائی می نهند که ذکر آن خارج از نزاکت است »![۴۷]

از وارداتِ عمدهٔ دیگر ایران ، پوست‌های گران قیمت سمور بود که اعیان و اشراف از آن استفاده میکردند . شاردن گوید : این پوستهای سمور هرکدام ۵۰۰ پیستول ارزش دارد[۴۸] . برای پادشاه ـ که سخاوتمندانه کالاهای مختلفی هدیه میکرد ـ همیشه از طرفِ امرای روس ، بازهای شکاری باپوستینه‌هائی که پنجاه تا صدهزار روبل طلا قیمت داشت فرستاده میشد .[۴۹]

روس‌ها البته در برابر این هدایا خودشان سود فراوان می بردند به طوریکه در ۱۶۶۴م (=۱۰۷۵هـ. زمان شاه عباس دوم) تجار روسی که به

دربار آمدند ــ و بهترین هدیهٔ آنان مقداری پوست سمور بود ــ اجازه یافتند در اصفهان تجارت کنند و در اصفهان بیش از ۸۰ هزار تومان فقط پوست فروختند ،که تازه مخارج آنها را هم‌که چهار صدنفر بودند، شاه، روزی ۱۰ تومان میداد.[۵۰]

شاه سلیمان هدیه‌هائی به‌درگاه عثمانی فرستادکه عبارت از آفتابه‌ـ لگن چینی وسی‌ویك توپ زری و ۲۷ توپ مخمل و۱۸ طاقه شال ایرانی و ۹ شال‌کشمیری و ۹ توپ اطلس و ۱۸ قالیچهٔ ایرانی و ۴۵ شتر و ۵۰۰ نافه مشك و ۵۰ قطعه فادزَهْر و یك قطعه شمشیرِ مرصّع و یك قطعه سپر مُرصَّع و ۲۷ کمان و یك زنجیر فیل بود.[۵۱]

فسادِ خوی غلامبارگی عواقب ناگوار اخلاقی بسیاری داشته است که صحبت از تمایل زنان شرق به‌هم جنس ووجود سه‌هزار خواجه سرادر حرم شاه[۵۲] نمونه‌ای از آن است. کلاههای سُرخِ قِزِلباش عصر شاه اسماعیل که با خون دشمن رنگین شده بود در عصر شاه عباس دوم و شاه سلیمان هرکدام پنج تا شش جقّه جواهر داشت و زینهای اسب‌ها طلائی و نقره‌ای ومروارید نشان شده بود[۵۳]. اگر شاه اسمعیل از حسرتِ جنگِ چالدران و اسارتِ همسرش مسلول شد ودرگذشت[۵۴]، شاه عباس دوم به‌علت بیماریی که ذکرش قبیح است و از آمیزش بافواحش پیدا میشود ، جان سپرد.[۵۵]

شاه اسمعیل‌کورهٔ‌آدم سوزی راه انداخت ولی برای نابودی‌دشمنانی مثل محمدکره یزدی و...بود؛ یاشاه عباس، نانوا وکباب‌پزِ کم‌فروش را به تنور می‌افکند و به سیخ می‌کشید ،[۵۶] حال آنکه این‌کوره در زمان شاه عباس دوم هم روشن شد ، اما برای دوست ، نه دشمن . شاردن‌گوید : دخترانِ حرم به علت آنکه اگر صاحب فرزند می‌شدند، فرزندانشان‌کور

یاکشته میشدند (برای‌اینکه رقبائی برای‌جانشین شاه پدیدنیاید) اغلب‌از هم‌بستری إبامیکردند. شاه عباس ثانی به‌دخترکی پیغام دادکه به‌خوابگاه او بیاید، و او عذر آوردکه دچار علّت زنانگی است [یعنی می‌چکید از برگ گُل آب انار]! به‌دستور شاه،دختر را معاینه‌کردند ومعلوم شد دروغ گفته است. دستور داد او را در یك بخاری دیواری انداختند و اطرافش هیزم ریختند و زنده زنده سوزاندش».[۵۷]

تاورنیه این‌روایت را درجائی درمورد سه‌زن‌آورده وگویدخواجه‌سرایان را فرستادآن هرسه راحاضرکردندوچون زمستان بودآتش‌بسیاری در پیش شاه افروخته بودند، حکم‌کرد تاآن بیچاره‌ها را درآتش انداخته سوزانیدند، بعد شاه رفت وراحت خوابید.[۵۸]

تاورنیه جای دیگر از سوختن زنی غیرازین سه‌زن صحبت‌می‌کند وگوید خواجه باشی به‌حساب اینکه شاه این زن را خیلی دوست می‌دارد وممکن‌است‌فردا پشیمان شود، اورا نسوخت. صبح‌که شاه بیدارشدپرسید: چه‌کردی؟گفت: اجرای فرمان را به امروز موکول‌کردم. شاه فوراً امر کرد آغا باشی را در آتش انداخته سوزانیدند وآن خانم را عفوکرد.[۵۹]

(توضیح) آدم‌سوزی دربرابرگناهان موارد فراوان درتاریخ داشته‌است:امیر بهلول نهاوندی در برابر تیمور طغیان‌کرد، اما وقتی تسلیم شد، سپاهیان «بهلول را زنده در آتش انداختند وسوختند»[۶۰]، در زمان شاه طهماسب، مظفّر سلطان حاکم رشت را به تبریز آوردند و در حضور جمع، او را در قفس آهنین آتش زدند، وامیر سعدالدین عنایت‌الله خوزانی نیززیرقفس آهنی‌آویخته شدوطعمهٔ حریق‌گردید...شاه طهماسب هم چنین‌رکن‌الدین مسعودکازرونی راکه از اجلهٔ علماء و اطباء بود مورد سَخَط قرار داد و به

آتش افکند وکشت .[۶۱]

نادر شاه در دورهٔ سلطنتش دو تاجر مهم ارمنی جلفا راکه به‌سر نادر سوگند دروغ خورده بودند مجازات‌کرد ودستور داد زنده زنده در میدان بزرگ بسوزانند واین واقعه درسال ۱۷۴۶م (=۱۱۵۹ هـ) روی داد.[۶۲]

شاگردِ مکتبِ نادر ، احمد خان درّانی هم که پس از مرگ نادر مقدمات سلطنت خاندان خود را درافغانستان فراهم‌کرد، ازین رویهٔ‌استاد پیروی‌کرده «ابراهیم خان‌کاردی‌را که درقید دلاوران شجاع‌الدوله بود، او را طلبیده به معرض بازخواست در آورده فرمودکه تو خود را مسلمان دانسته، تقویت‌کفر چراکردی و به حرب اسلام آمدی ؟ او در جواب به مَعاذیرِ لاطائِل جواب می‌گفت. شاه‌درّانی را غضب مستولی شده،آتشی‌عظیم افروخته او را سوخت،»[۶۳] وهمهٔ اینها پیرو پیرِدَیْرِ تاریخ، جمشید بودند :

جمشید تحریك‌ابلیس‌را باورکردکه به‌اوگفت: «تو این‌داد برخلق زمین‌بگستردی،ایشان‌را بفرمای‌تاترا‌پرستند،هرکه فرمان‌کند اورا پاداش نیکوی‌کن ، و هرکه فرمان نکنداو را برآتش سوزان ... جمشیدگفتار ابلیس اندر وی‌کارکرد وگفت: من خدای آسمان وزمینم ، آمده‌ام تاکار شما راست‌کنم..، مرا بخدائی پرستید ومُقِرّشوید ، وهرکه نکرد به‌آتش بسوزمش ، به همه شهرها بدینگونه نامه کرد ،.. و بسیار کس اندرو بگرویدند،وهرکه نگروید به‌آتش بسوخت»..[۶۴]

وهمهٔ‌اینها دربرابرقساوت«تماس دوتورکمادا»که رای‌بعض‌کشیشان را اجرا میکرد و«درمدت ۱۶سال دریك‌استان اسپانیا ۲۰ هزارنفر بجرم بد مذهبی طعمهٔ آتشِ‌او شدند[۶۵]» هیچ است).

همه این‌موارد ، و مواردی‌که درصفحات اول‌کتاب ازآن‌نام‌بردیم،

مجازات دشمن خونخوار یالااقل پولدار وبددین بود، اما سوختن یك زن بیگناه در برابر هوس وهوای غریزی ، واقعاً ننگ آمیزاست.

دربرابر این تجمّلات واین فساد، تظاهر به بعض از وجوه مذهبی، جامعهٔ ایرانی را متزلزل‌تر میکند . آن روش مُعتدل و ملایم همراهی با اقلیت‌ها که در زمان شاه عباس بود و ارامنه را آنقدر پروبال میداد ، یا برای رسیدگی به شکایت زرتشتیان ، شخصاً به‌کرمان مسافرت میکرد[۶۶] تبدیل به‌تعصب شدید وقشریت بی‌حدّوحصر شد به‌طوریکه گبران اصفهان‌را ازگبرآباد بیرون کردند و آنجا را بنام سعادت آباد کرده زمین به آنان در جنب جولاه (جلفا) دادند[۶۷] ودر۱۰۶۶ه (۱۶۵۵م) علامتِ خاصی برای یهودیان در نظر گرفتندکه برلباس خود بدوزند و از شهر آنها را بیرون کردند و به هر یهودی دوتومان دادند تا مسلمان شود و بعدازین مسلمانی « وجه جزیهٔ ایشان‌که مبلغی خطیر و هرساله واصل سرکار خاصهٔ شریفه می‌شد از آنان ساقط‌گشته وسوای آن نیز از قرار نفری دوتومان به انعام ایشان مقررگردید و یهودان سایر شهرها هم رغبت نموده قریب به بیست هزار خانوارِ آن جماعت به شرف اسلام مشرف‌گشتند»[۶۸] و «درزمان شاه سلیمان صفوی ، اُنارَاللهُ بُرهانَه ، علماءکرمان‌گفتند مجوسیهٔ ساکن بلده باید خارج‌شهر منزل‌نمایند تا بامسلمانان محشور نباشند،آنهارا درخارج بلده، سمتِ شمال، جَنبِ دروازه (گبری)، سکنا دادند و خانها وآتشکده ساختند ومدتی زیست‌کردند»[۶۹] والبته میدانیم جواب این بی‌اعتنائی را ، چند سال بعد ، نصرالله گبر کرمانی داد که با محمود افغان همراه شد و اصفهان راگشود و شیراز را هم برایش فتح‌کرد !

قبل ازشاه سلیمان، شاه‌عباس‌دوم خصوصاً تظاهراتی متعصبانه‌داشت،

چنانکه وقتی درقِمصَر کاشان به‌دیدار ملامُحسنِ فیضِ کاشی رفت و«دو نوبت کلبه افروز جناب آخوندی گردید»[۷۰] وچندبار «باعلماء افطار کرد و پشت سرِملامُحسن فیض نماز خواند.»[۷۱] ـ و این تظاهر وعوام فریبی درست در همان سالی صورت گرفت که در انگلستان شارلِ دوم به‌سلطنت منصوب شد ومردم استخوانهای کرمول را ازقبر بیرون آورده به‌دار کشیدند.[۷۲]

بیشتر اعیان وپولداران به‌مُخدّرات ومُکیّفات معتاد شده، درقهوه‌خانه‌ها مقیم بودند. فلونیا را به‌صورت حبّ‌هایی ساخته بودند ـ مثل حبِّ ویتامین ب و ث ـ که هم در جیب آقا وهم درکیف خانم جای می‌گرفت. نویسندهٔ تاریخ سیستان در یك واقعه (که قرار بود اگر دشمن به آنها حمله کند، زنان وفرزندانشان خودشان را بکشند)، باکمال سادگی میگوید: «والدهٔ حمزه میرزا باپسر خودگفت: عموی خود را بگوی، ما عَوْرات همه‌تریاك همراه داریم ، هرکدام پنج شش مثقال می‌خوریم و چادرها در سرکشیده خود را به دریا می‌اندازیم !»[۷۳]

فروش «مُفَرِّحات و مَعاجین وتراکیب» در تمام نقاط ایران شیوع داشت وخوردنِ فلونیا مثل سیگارکشیدن امروز، ساده و بی‌اهمیت بود ، چنانکه فی‌المثل همان صاحب تاریخ سیستان در باب یکی از همراهان خودگوید : «فلونیائی بخورد والتماس نمودکه شما بامَلِك یحیی وملازمان آهسته آهسته روان شویدکه من پیشتر میروم».[۷۴]

بااین مراتب پدیدهٔ تازه‌ای در نحوهٔ حکومت ونهادهای تازه‌ای در اجتماعِ عصر صفوی پیدامیشودکه از زمان شاه سلیمان صفوی کاملا روشن وبارز بچشم می‌خورد، **و نخستین آن بی‌اعتباری پول وتورم و رکود اقتصاد دوران سلطنت شاه‌عباس دوم است[۷۵] که نتایج آن در زمان شاه سلیمان آشکار می‌شود...**

حواشی فصل دهم

۱ـ منتظم ناصری .
۲ـ احیاءالملوك ص ۵۰۳
۳ـ روضةالصفا ج ۷ ص ۷۴
۴ـ احیاءالملوك ص ۵۰۹
۵ـ منتظم ناصری .
۶ـ عالم آرای عباسی ص ۶۱۸
۷ـ نقاوةالاثار تصحیح احسان‌الله اشراقی .
۸ـ شاردن ج ۷ ص ۸۵ .
۹ـ ایضاً ج ۷ ص ۲۵۷
۱۰ـ شاردن ج ۷ ص ۲۵۷.
۱۱ـ ایضاً ص ۲۴۱ .
۱۲ـ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه ص ۶۱۲
۱۳ـ ترجمه دون ژوان ایرانی ص ۲۵۰.

این‌خان‌احمدخان ، پس ازشکست ازشاه عباس ، به خواندگار روم‌پناهنده گشت ، خواندگار از او پذیرائی کرد . در مجلس خواندگار ، قرآنی بود که میگفتند به خط عثمان خلیفهٔ سوم است و شخصی ازکازرون آنرا به شاه عباس‌داده بود و شاه عباس به عنوان هدیه به خواندگار روم فرستاده بود و به روایت‌نقاوة‌ـ الآثار «ازآن تاریخ که عُثمان‌این مُصحف نوشته بود تا این زمان به هر کس که‌این مصحف انتقال یافته بود ، اسامی آن جماعت را بَطْناً بعدِ بطن و قرناً بعد قرن ، برورقی در آخر این مُصحف نوشته بودند ... خان احمد فرصت غنیمت دانسته .. عرض‌نمود که این‌مصحف درخزانهٔ پدران من بود که الحال‌شاه‌عباس‌جهت‌خواندگار فرستاده ، خواندگار از استماع این سخن برآشفته او را پیش آورده وآن صفحه را به‌او نموده، پرسید که ازین جماعت کدام یك پدر و جدّتو بوده‌اند ؟ خان‌احمد چون ازآن مقدمه غافل بود به غایت خجل گشته سر شرمندگی در پیش افکند .. وبواسطهٔآن حرف غیرواقع‌ازنظر اعتبار افتاد... رخصت زیارت عتبات ... حاصل نموده . الیوم که تاریخ هجری به‌سنهٔ اثنی و الف (۱۰۰۲)رسیده‌است .. دربلدهٔ جنّت رتبهٔ کربلاساکن است .. » (یادگار ج ۵ شماره ۴و۵ به‌نقل ازنقاوةالآثار).

۱۴ــ یکی از روحانیان بزرگ وقتی در مَدْرس نشسته بود ، شاهزاده‌ای باکوکبهٔ تمام از در وارد شد و حضور روحانی نشست و مسأله‌ای پرسید. آخوند جواب اوراداد.شاهزاده چون‌خواست برخیزد، به‌غلام‌خود اشاره‌ای‌کرد تاکیسه‌ای پول به‌روحانی بدهد و خواهش‌کرد که این پول را برای خرج فقرای طلبه قبول کند. آخوند پرسید این‌پول ازکجا رسیده ؟ شاهزاده‌گفت: خدا قسمت‌کرده است و من خدمت شما تقدیم میکنم . آخوند پذیرفت ، کیسهٔ پول راگرفت و به یکی دانشجویان‌که مُعید استاد بود سپرده باوگفت: این پول رابگیر و بین طُلّاب تقسیم کن، منتهی میخواهم قسمت عادلانه بکنی نه قسمت خدائی!

ظاهرا فردوسی هم چنین اوضاع و احوالی را می‌دیده‌که می‌گفته :

یکی مرد بینیم با دستگاه رسیده کلاهش به ابر سیاه
که‌اودست‌چپ‌را نداندزراست به‌بخشش فزونی نداند زکاست
یکی گردشِ آسمان بلند ستاده بگوید که‌چون‌است‌وچند
سرانجام کارش به سختی بود همه بهر او شور بختی بود

۱۵ــ عباسنامه ص ۷۲

۱۶ــ شاردَن ج ۸ ص ۲۵۹

۱۷ــ ظاهراً مقصود داستانهای اُلفیّه وشَلْفیّه است ، نه‌الف لیله . به‌روایت کشف‌الظنون ، گویند پادشاهی دچار ضعفِ باه شد و از طبیب خود کمک‌خواست ، طبیب‌گفت‌کتابی دربن‌باب بنام الالفیه والشلفیه تألیف شده ، و اطباء داستانهائی از زبان زنی آنکاره موسوم به الفیه اختراع کرده‌اند ، این زن را نیز بدین سبب الفیه می‌گفتندکه با هزار مرد مباشرت کرده و هرکدام را به نوعی خاص ارضاء نموده که هیچ شبی تکرار حوادث شب‌قبل نمی‌بوده ، پس این داستانها را برای ملك بازگوکردند و آب رفته به جوی بازآمد !

در تاریخ بیهقی‌گفتگو از آنست‌که برای سلطان مسعود تصاویرداستانهای الفیه‌را بردیوارکاخی‌رسم‌کرده‌بودند (رجوع شود به‌خاتون هفت‌قلعه تألیف‌نگارنده ص ۸۰ ــ ۹۲) وگویا یکی از شاعران قدیم ایران نیز کتابی بدین نام داشته ، در عصر قاجاریه نیز به دستور ناصرالدین شاه رسالهٔ « فجوریه » نوشته شد که داستانهای آن از همین حرفهاست .

۱۸ــ شاردن ج ۴ ص۲۷۸، در واقع همان «لایوشو» پاریس لندن و کپنهاگ امروزی است.

۱۹ــ تاورنیه ص ۷۵۹

۲۰ــ شاردن ج ۸ ص ۷۸ ،

۲۱ـ شاردن ج ۷ ص ۸۲ . درباب این مرد رجوع د به مقالهٔ ممتع استاد فلسفی (چند مقاله تاریخی و ادبی ص ۸۵) .

۲۲ـ شاردن ج ۷ ص ۷۹.

۲۳ـ شاردن ج ۷ ص ۱۹۲ و ۱۹۵ ، علاوه براین شاردن از کوچهٔ دوبرادران که محل روسپیان بوده است نام میبرد (ج ۷ ص ۲۵۳) .

۲۴ـ همانکه بعدازتبعید او به‌خوارِ ورامین، ملك‌الشعراء بهار دربار‌ه‌اش گفته بود :

چون ازرهٔ تسلیم نشد یار عزیز
در چنگِ رضا گشت گرفتار عزیز
خورد آن‌گل تازه چوب و شد نَفْی به خوار
زان نفی ، عزیز ِخوار شد ، خوار عزیز

۲۵ـ همانکه بعد از آنکه رهگذری را با اتومبیل زیرکرد و به زندان افتاد وسروصدا برخاست،دربار‌ه‌اش به شوخی گفتم :

آن پری‌کزجور ما را سالها از خویش راند
آخر از رانندگی در کنج ِزندان جا گرفت
بارها زیرش گرفتند و صدائی برنخاست
او یکی را زیر کرد و شهرتش بالا گرفت

۲۶ـ همانکه درباب اوگفته بودند :

از عرق روی محترم تر شد محترم بود ، محترم‌تر شد !

۲۷ـ شاردن ج ۷ ص ۸۹، در واقع ازنوع صورتهای الفیه وشلفیه وطبق همان تصاویری‌بودکه سلطان مسعود غزنوی درخیش خانه خود مصور ساخته بود. رجوع شود به مقالهٔ نگارنده تحت عنوان مبارزهٔ بافساد (خاتون هفت قلعه).

۲۸ـ شاردن ج ۷ ص ۱۹۰

۲۹ـ شاردن ج ۷ ص ۱۹۲

۳۰ـ شاردن ج ۸ ص ۴۶۰

۳۱ـ روضة‌الانوارص ۵۲

۳۲ ـ مقصود از یاقوت تر ، شراب سرخ و از زمرد سوده ، بنگ کوفته است که سبزرنگ‌بود وبهمین‌مناسبت دردورهٔ قاجاریه‌آنرا «آقا سید»می‌گفته‌اند. (رجوع شود به‌یك سال درمیان ایرانیان ادوارد‌براون، ترجمهٔ ذبیح‌الله‌منصوری).

۳۳ ـ توبه کنید چنانکه نصوح توبه کرد (آیه قرآن مجید) . خلاصه‌ای از داستان نصوح به روایت مولانا نقل میشود :

بود مردی پیش ازین نامش نصوح / بد ز دلاکیِ زنان او را فتوح
بود روی او چو رخسار زنان / مردی خود را همی کردی نهان ...

زنها متوجه نبودند که دلاکشان مرد است و او هم

دخترانِ خسروان را زین طریق / خوش همی مالید ومی‌شست آن‌عشیق
توبه‌ها میکرد و پا درمی‌کشید / نفس کافر توبه‌اش را می‌درید ...

عارفی باو دعا کرد که،خدا توبه‌ات دهد ، و چنین شد ، یعنی دریك روز ، هنگامی‌که او مشغول شستشوی زنان بود و

اندر آن حمّام پر میکرد طشت / گوهری از دخترِ شه یاوه گشت
پس دَرِ حمّام بر بستند سخت / تا بجویند اول اندر بیخ رخت
رخت‌ها جُستند و آن پیدا نشد / دزدِ گوهر نیز هم رسوا نشد
پس به جدّ جستن گرفتند از گزاف / در دهان وگوش و اندر هر شکاف !
بانگ آمد که همه عریان شوند / هر که هستند از عجوز و از لوند
یك بیك را حاجبه جُستن گرفت / تا پدید آید گهر ، بنگر شگفت :
آن نصوح از ترس شد در خلوتی / روی زرد و لب کبود از خشیتی
گفت یارب بارها برگشته‌ام / توبه‌ها و عذرها بشکسته‌ام
ای خدا آن کن که از تو می‌سزد / که زهر سوراخ مارم می‌گزد
گر مرا این بار ستّاری کنی / توبه کردم من ز هر ناکردنی
ای خدا و ای خدا چندان بگفت / کآن درو دیوار با او گشت جُفت
در میانِ یا رب و یارب بُد او / بانگ آمد از میانِ جُست و جو
جمله را جستیم، پیش‌آی ای نصوح / گشت بی‌هوش آن زمان پرید روح
چون تهی گشت و خودی او نماند / باز جانش را خدا در پیش خواند
بانگ آمد ناگهان که رفت بیم / شد پدید آن گمشده دُرِّ یتیم
از غریو و نعره و دستك زدن / پُر شده حمام قد زال الحَزَن
آن نصوحِ رفته باز آمد به خویش / دید چشمش تابش صد روزه بیش
می حلالی خواست از وی هر کسی / بوسه می‌دادند بر دستش بسی؛
بد گمان بودیم ، ما را کن حلال / لحمِ تو خوردیم اندر قیل و قال
بس حلالی‌ها ازو می‌خواستند / وز برای عذر برمی‌خاستند ...
بعد از آن آمد کسی کز مرحمت / دخترِ سلطانِ ما می‌خواندت

دخترِ شاهت همی خواند بیا
جز تو دلاکی نمی‌خواهد دلش
گفت رو رو، دستِ من بیکار شد
توبه‌ای کردم حقیقت با خدا

تا سرش شوئی کنون ای پارسا
که بمالد یا بشوید با گِلش
وین نصوحِ تو کنون بیمار شد
نشکنم تا جان شود از تن جدا ...

۳۴ ــ بیت‌اللُطف، مقصود خانه‌های زنان بدکاره و جایگاه اجناس لطیف آن‌کاره بوده است. بوز = آب‌جو مالیات بیت‌اللطف‌ها درسال‌حدود ده‌هزار تومان زمان شاه‌سلیمان بوده است که‌شش هزار تومان آن فقط از اصفهان‌جمع آوری میشد. طبق دفاتر فهرست‌های رسمی این مبلغ مالیات دراصفهان بین پانزده هزار روسپی سرشکن می‌شود. (کمپفر ص۱۱۸)

بنازم‌اصفهان‌آن‌روز راکه دست کپنهاگ امروز را ازپشت‌بسته بود. (در کپنهاگ می گفتند که درآمدعکسهای «پورنوگرافی» درسالهای‌اخیر ازدرآمد صادرات کره بیشتر بوده است.)

جالب آنکه رقاصه‌هائی که همراه حرم‌شاه به‌ییلاق رفته بودند، حاضر بودند برای همراهان، بافروختن تن خود، در طول یك شب، دو، تاسه تومان، دریافت کنند. (کمپفر ص۲۴۰)

۳۵ــ ازرسالهٔ مجموعه ابنیه عمادالدین محمود در کاشان، تألیف مصطفی فیض ص ۴۷، انجمن حفاظت آثار ملی.

۳۶ــ از مجموعه ابنیهٔ عماد الدین

۳۷ــ اشکانیان، دیاکونوف، ص ۵۹

۳۸ــ زین‌الاخبار ص ۲۷۸

۳۹ ــ بلالِ حبشی مؤذن پیغمبر از اسرای حبشه و از شاهزادگان بود، ابرهه چون به حجاز لشکر کشید و شکست خورد، بلال جزء اسیران بدست‌عرب افتاد و فروخته شد وتا زمان پیغمبر بنده بود، وچون اسلام آورد، مؤذن خاص حضرت رسول‌شد چنانکه همیشه حضرت ازوتقاضای أذان میکرد ومیفرمود:أرِحْنا یا بلال، ما را آسودگی بخش ای بلال. گویند بلال پس از مرگ حضرت رسول، ازشهر خارج شد و دیگر أذان نگفت وهرچند اورا اصرار کردند، و حتی سنگ برسینه‌اش نهادندکه شاید بیاید و اذان بگوید، نگفت تا درگذشت. ظاهراً قبر بلال در شام بوده که تیمور، پس ازفتح دمشق،«به‌عزیمتِ زیارت ام‌سلمه وام‌حبیبه ... و زیارتِ بلال حبشی (رض) سوار شده، از آن مقامات شریفه استعانت نموده بازگشت». (ظفرنامه شامی ص ۲۳۴).

۴۰ ـ معالم‌القربة ص ۱۵۳

۴۱ـ رجوع شود به آسیای هفت سنگ تألیف نگارنده ص ۲۵۴

۴۲ـ ابن اثیر ج ۳ ص ۲۹

۴۳ـ شورش بردگان ، احمد فرامرزی ، ص ۱۷

۴۴ـ یادداشتهای ابراهام ... ص ۷۰

۴۵ـ یادداشتهای ابراهام گاتوغی‌کوس ص ۸۳ تا ۹۰

۴۶ـ روضة الصفا ج ۹ ص ۲۷۱

۴۷ـ شاردن ج ۳ ص ۶۸

۴۸ـ شاردن ج ۸ ص ۱۸۶

۴۹ـ مجله پیام نوین ، مرداد ۱۳۴۵ ص ۸۱ ، و این پوستینه ها البته غیراز پوستین‌های‌کابلی بود که شاعر درباره‌اش گفته است :

پوستینِ کابلی نـازکتر از برگِ گل است
در زمستان بهتر از گل پوستین کابل است

۵۰ـ شاردن ج ۹ ص ۲۰۳

۵۱ـ منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۱۰۳

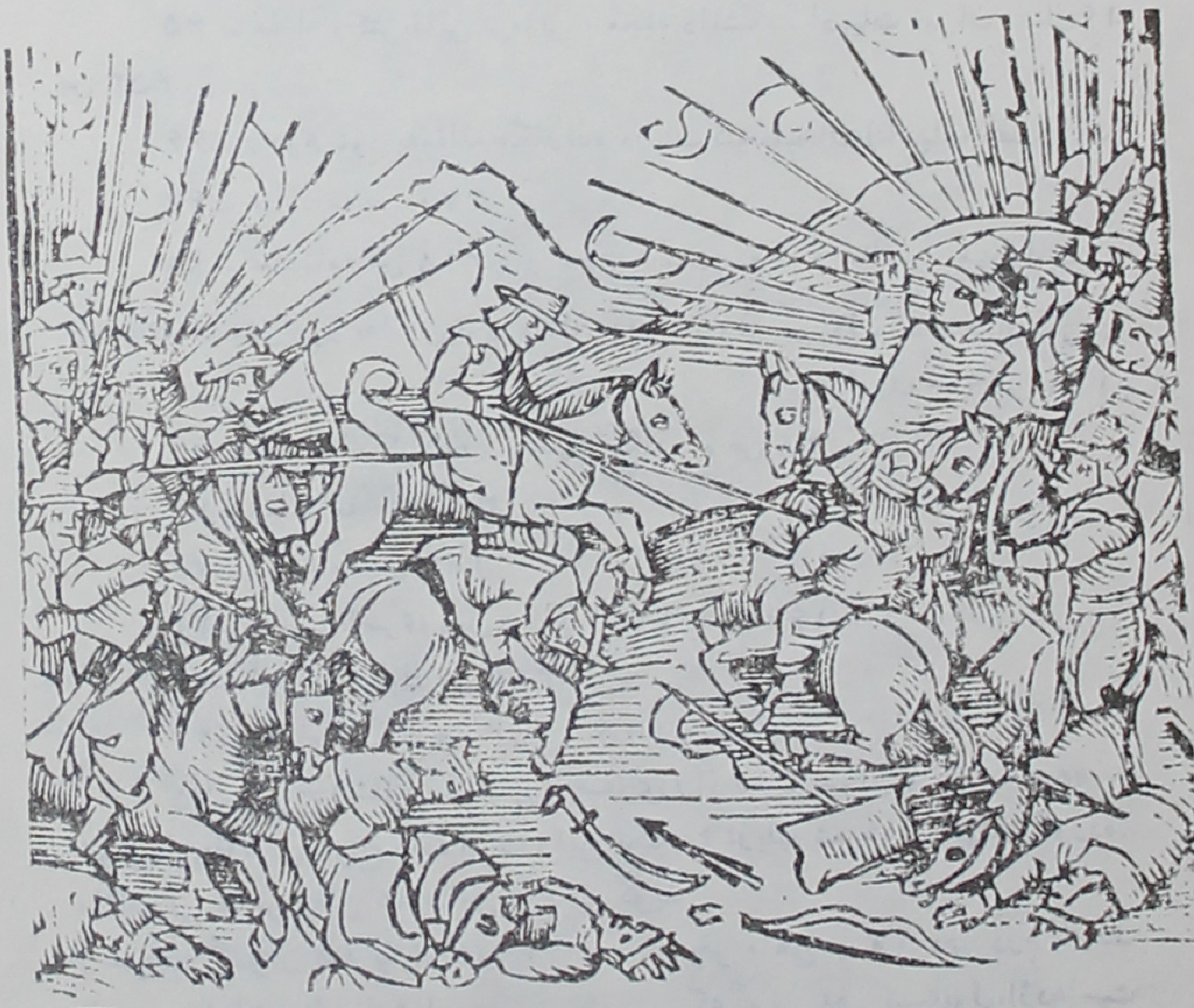
۵۲ـ شاردن ج ۸ ص ۳۸۶ و ۴۰۲

۵۳ـ شاردن ج۴ص ۲۳۰

۵۴ـ گویند به عزای این جنگ بود که شاه اسماعیل عمامه سیاه پوشید و تادم مرگ از سر برنداشت ، پس از آن سادات نیز عمامهٔ سیاه‌را انتخاب کردند . جنگ، چالدران شجاعت ایرانیان را در جنگهای کورش کوچك وآریوبرزن وشاه منصور تجدید کرد ، جنگی که فداکارانش تا پای جان ایستادند و با زنجیر توپ نیز باشمشیر هم نبردشدند. گفته‌اند که سلطان سلیم به‌افسران خود گفت: افسران اسیرایرانی‌رابیاورید. گفتند: اسیرنداریم، زیراهمه‌افسران‌ایرانی کشته‌شده‌اند، وبعد اجساد آنان رانشان دادند. سلطان‌سلیم، بادیدن جسد صدها افسرشید، با لحن طعنه‌آمیز گفت:

ـ حیف ازین افسران‌لایق که چنان‌فرماندهی نالایق داشتند!

۵۵ـ شاردن ج ۹ص ۳۱ ۵۶ـ تاورنیه ص ۷۸۸ ۵۷ـ شاردن ج ۷ص ۳۸۳، ۵۸ـ سفرنامه ص ۶۷۴. ۵۹ـ تاورنیه ص ۷۷۹ ۶۰ـ ظفر نامه شامی ص ۱۶۶ ۶۱ـ لغت نامهٔ دهخدا، ذیل طهماسب



جنگ چالدران ـ کنده‌کاری، ۱۵۱۴م (۹۲۰هـ.)
(مقالهٔ آقای همایون. مجلهٔ دانشکده ادبیات ۵ـ۶ سال ۱۵)

۶۲ـ یادداشتهای ابراهام گاتوغی گوس ص ۱۲۷

۶۳ـ مجمل التواریخ گلستانه

۶۴ ـ ترجمه بلعمی ص ۱۳۱

۶۵ ـ مقاله دکتر بقائی کرمانی ، مجله دانشکده ادبیات تهران ، سال ۱۶ ص ۴۵۳

۶۶ـ رجوع شود به‌مقاله نگارنده درباب گنجعلیخان (آسیای هفت‌سنگ)

۶۷ـ عباسنامه ص ۲۷۰

۶۸ـ عباسنامه ص ۲۱۸ ، و عجب آنست که صدراعظمش میخواست که عیسویان هم مثل یهود به‌لباس‌خود وصله بدوزند، ولی موردقبول‌شاه قرارنگرفت. (شاردن ج ۹ ص ۱۱۸)

۶۹ـ جغرافیای کرمان ، تصحیح نگارنده ص ۲۸

۷۰ـ عباسنامه ص ۳۲۵

۷۱ـ عباسنامه ص ۱۸۶

۷۲ـ منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۰۸۱ ه (۱۶۶۰ م)

۷۳ـ احیاء الملوك ص ۳۸۹

۷۴ـ احیاء الملوك ص ۲۵۴ و ۲۹۵ و ۳۰۳

۷۵ـ ایرج افشار، سقوط پول صفوی را، تحت عنوان «انقلاب درم» به خوبی‌طی‌مقاله‌ای شرح داده است واین نکته را ازیك شعرشاعر عهددرآورده. ملاقدرتی شاعر زمان شاه‌عباس دوم می گوید:

ز خواب گـران فتنه بیدار شد چو ماهی بـه مردم درم بارشد
فلوس صفاهان چنان نارو است که گویی به‌هر کیسه‌پول،اژدهاست
نگیرد گدا پول ازبس پراست تو گوئی‌مگرشیرش‌آدم خوراست
چنان گشته خوا رازخلایـق‌درم که‌شخص غنی گشته صاحب کرم!
مگر شاه عـالـم زروی کـرم کنـد خلـق را شیرگیر درم
«دو» آن‌فلس‌ناجنس‌را«یك» کند رواجش در آفاق بی‌شك کند
شود دست قـلاّ بـیانِ ستم بـه تیغِ عدالت قلم یـك قلم
بـه تـاریخ ایـن انقلاب درم دلم داشت اندیشه ازبیش وکـم
خرد گفت بامن بگو راست زود (درم چون دو گردید زررونمود)

جنگهای متوالی وپرخرج که برای فتح قندهار درعهد شاه‌عباس ثانـی روی داد مسلماً از موجبات اصلی این وضع پولی وضرب‌سکه بی‌پشتوانه‌بوده است. (مقالـه ایرج‌افشار، مجله تاریخ، شماره ۱ص۲۷۲).

۱۱

در سراشیبی سقوط

فراخی درآن مرزو کشور مخواه	که دلتنگ بینی رعیّت ز شاه
رعیت نشاید زبیداد کُشت	که مرمملکت را پناهند وپشت
برآن باش تا هرچه نیّت کنی	نظر در صلاح رعیت کنی

سعدی

شاه سلیمان برپای تخت آشفته و پایه‌های لرزان تخت سلطنت شاه عباس دوم در ۱۰۷۷ (۱۶۶۶م) تکیه زد وقریب سی‌سال براین مسند بود. روی کار آمدن او در روزگار آشفته و ناایمنی صورت‌گرفت در حالی‌که رجال و در باریان به دو دستهٔ بزرگ تقسیم شده، گروهی طرفدار برادرش حمزه‌میرزا بودند، اما بالاخره آغامُبارک‌خواجه برسایرین پیروزشد[1] وصفی‌میرزا (شاه سلیمان بعد) را به تخت برداشت. این شاهزاده را از زندان قلعه بیرون‌آورند و برتخت نشاندند. صائب تبریزی دروصف ته‌ریش شاه سلیمان‌گفته است:

احاطه‌کرد خط ، آن آفتاب تابان را
گرفت خیلِ پری در میان سلیمان را

صفی میرزا به علت بیماری ، به اشارهٔ منجّمان ، ناچارشد تجدیدِ تاجگذاری‌کند واسم خود را تغییر دهد . این مراسم درچهل ستون‌انجام گرفت و ملامحمد باقر خراسانی دعا خواند و او را سلیمان خطاب‌کرد . هرچند مدعوین آنروز ناهار را درظروفِ طلا خوردند، اما نخستین‌مشکل اقتصادی شاه سلیمان ، در سال دوم سلطنت اوظاهر شد وآن قضایای‌کمبود خواربار وگرفتاری «سیاست‌نان» بود . درسال ۱۰۷۸ (۱۶۶۷م)گرانی‌نان اصفهان از حدگذشت. نصفِ محصول دچارملخ خواری شده بود، مجازات بالمرّه از میان رفته و مأمورین دولتی در تکلیف خود قصور می‌ورزیدند و محتسب ازفروشندگان ارزاق عمومی رشوه‌گرفته نرخ را به‌دلخوه‌آن‌ها می‌بست که با قیمت گزاف وسه‌ربع گرانتر از قیمت زمان شاه عباس دوم میفروختند .[۳]

رشوه ، طلیعهٔ فساد

علیقلی‌خان مُشیرومُشارِشاه سلیمان برای رفع غائلهٔ نان ناچار شد مردم اصفهانك را به چوب ببندد و صدهزار اکو جریمه نماید و بالاخره با زحمت و پرداخت ده هزار لیور ، جریمهٔ آنها به دوثلث تخفیف یافت .[۴] گرانی و آشوب وبلوا و بیماری درین سال در بیشتر ایالات شیوع داشت و بسیاری از مردم درین سال از میان رفتند .[۵] به‌دستور شاه، ارامنه را مجبورکردند که چهل هزار من آرد به خبّازان بدهند .کلانتر ارامنه شکایت‌کرد که این مقدار آرد در اختیار ارامنه نیست . زنان ارمنی به دربار رفتند و بَسْت نشستند و چون جلفاتیول مادر شاه بود،شاه به‌اشارهٔ مادر،ارمنیان را



مهر شاه سُلیمان «هشتمین سُلطان صفویه»
پشت نامه ای که به لئوپلد امپراطور اطریش نوشته
(از کتاب مُحسنِ مفخم ، روابط ایران واتریش ، نقل ازمجلهٔ وحید)

بخشید ، ولی ارامنه بازهم به تفتین و سعایت علیقلی‌خان ناچار شدند چهار هزار تومان رشوه بدهند.[۶] سال بعد وضع مشکلتر شد، خزانهٔ دولت بکلی خالی ماند . بیش از ثُلث مالیات از ولایات نرسید.[۷] رشاء وارتشاء از حدّ گذشت . علیقلی‌خان مملکت را به آتش‌کشید، ۵ هزار تومان تنها از میرزا ابراهیم وزیر آذربایجان رشوه‌گرفت ، این وزیر آذربایجان در مدت ۶ ماه اقامت خود نزدیك به۶۰ هزار تومان به‌شاه ووزیراعظم وسایر مصادر امررشوه داده بود[۸]. علیقلی‌خان بالاخره بدست شاه سلیمان کشته‌شد در حالیکه ۶ هفته قبل از مرگش سه‌جقّه ویك شمشیر وخنجرکه بیش از ۵۰ هزار اکو ارزش‌داشت به عنوان خلعت ازشاه‌گرفته بود. گویندمداخل او تنها از آذربایجان به بیش از ۳۰ هزار تومان رسیده بود .[۹]

ظاهراً شوخی‌که علیقلی‌خان با شاه سلیمان‌کرده بود حقیقت داشته است؛ شاه از علیقلی‌خان پرسیده بود: آیا هیچکس هست‌که از مرگ‌پدر من خشنود باشد ؟ اگر می‌فهمیدم چه‌کسانی خوشحال هستند ، شکمشان را می‌دریدم !

علیقلی‌خان‌گفته بود:اعلیحضرت خیلی‌دراین مورد اصرارنفرمایند، زیرا اگر بناباشد حقیقت‌گفته شود باید بگویم‌که تنها دوتن از مرگِ پدر تاجدار راضی هستند و بس ، این دوتن هردوآن روز در زندان بودند و امروز یکی پادشاه مملکت است (یعنی خود شما) ودیگری وزیر ومشاور پادشاه است (ومقصود خودش یعنی علیقلی‌خان بود) !

علیقلی خان پنج سال در زندان قزوین بود و گاهگاهی به بهانهٔ شکار خارج می‌شد ، یك روز پس از بازگشت از شکار ، حاکم و مأمور حفاظت خود را خواست و او را چوب زد و به او گفت برای اینکار ترا

تنبیه کردم که دیگر محبوسی راکه شاه به‌حراستِ تومی‌سپارد اجازهٔ بیرون رفتن ندهی ![۱۰]

این کارموجب جلب اطمینان بیشتر مأمورشد تا بالاخره توانست فرار کرده خود را باصفهان برساند. شاه وقتی جسارت او را وتنبیه حاکم و بالاخره فرار او را شنید خوشش آمد و از و پرسید: برای چه‌کار آمده‌ای ؟

گفت: آمده‌ام سروجان فدای شاه‌کنم، شاه در جواب گفته بود:

ـ «خوش گلدی، صفاگتیردی!» (یعنی خوش آمدی و صفاآوردی) و طولی نکشیدکه حکومت خراسان و بعدآذربایجان و بالاخره صدارت به‌او سپرده شد.[۱۱]

این علیقلی خان، با چیره دستی برشاه سلیمان چیره شد و سپس دست به‌مصادرهٔ اموال‌مردم و رشوه‌خواهی زد چندانکه بزرگترین ثروت را اندوخت. مثلا درقضیهٔ نان، دویست تومان ازخواجه زکریا ارمنی گرفت، و سردار مولتانیها (هندیها) را هشت هزار تومان جریمه نمود وبالغ بر-دویست نفرهندی را توقیف واموال آنها را مصادره‌کرد.[۱۲] درچنین‌احوالی بصره‌که بندری مهم بود ازچنگ‌ایران خارج وتسلیم‌عثمانی شد. این بندر سالی صد هزار اکو به حاکم بغداد باج می‌پرداخت.[۱۳]

درزمان شاه عباس‌کبیر کوشش‌شده بودکه خارجیان واقلیت‌هاامنیت واقعی داشته باشند تاتجارت رونق بسیار پیداکند، اما در زمان شاه عباس دوم‌کار به آنجا رسیدکه هندوها را متهم ساختند که «در دعاوی دست به روغن گذارند تا از عهدهٔ مدعی بیرون آیند»[۱۴] چنانکه محمد صالح ولدِ حکیم سَیِّفاءکاشی هزار تومان از جماعت هندو به ناحق گرفت و با هزار زحمت با دخالت علماء توانستند این پول را برگردانند.

درشهر کاشان درطول ۷ سال سه بار یهودیان را، با زور و جبر، مسلمان کردند ، وحتی در یکی از کشمکش‌ها ۱۵۰ یهودی در کاشان کشته شد و بالاخره هم با دخالت ملامُحسن فیض، شاه عباس دوم کوتاه آمد .[۱۵] فشار به اقلیت‌ها، که‌اغلب تاجر و بازرگان بودند، کار اقتصاد مملکت را دچار آشفتگی کرد ، همهٔ امناء غافل بودند که به قول سعدی

شهنشه که بازارگان را بخَست — دَرِ خَیر برشهر و لشکر ببست

نکو دار بازارگان و رسول — که نامت برآید به صدرِ قبول[۱۶]

حقوق‌های کلانِ رجال ازکارگران و مردم خرده پا پرداخت می‌شد و برای نمونه بدنیست اشاره‌کنیم که مثلا «امیر شکار باشی مبلغ هشتصد تومان مواجب وتیول وغیره، بدین موجب رسوم داشته: در عوضِ صیّادان شیروان مقرّر شده یکصد تومان، به صیغهٔ رسوم امیر شکارباشی دارالمرز به‌صیغهٔ انعام یکصد و پنجاه تومان، انعام همه سالهٔ ارامنهٔ جولاهی پنجاه تومان ،از مجوسیان اصفهان بیست تومان ، از داروغگی سلّاخان وکلّه ـ پزان و مرغ فروشان وکبوتر پرانان وبهله دوزان و غیره بلاتشخیص مبلغ نیز رسوم داشته»[۱۷] بدینطریق متوجه میشویم که ماهی گیر بدبخت یاشکارچی شیروانی وکارگر ریسباف جلفای اصفهان وسلّاخ وکله‌پز ومرغ فروش‌چه عوارضی وبه چه‌کسی می‌پرداخته‌اند .

کار رشوه‌و ارتشاء به‌بالاترهاهم نفوذیافت چنانکه نمایندهٔ تجارتی هلند «هِربِردولرس» شرفیاب شاه سلیمان شد وتنها بادادن یك ساعت نقره و ۵۰ اکوی طلا توانست تفنگدار باشی را هم باخود یارکند و امتیازاتی برای تجار خود در بندرعباس بگیرد ، «اتین‌فلر» نمایندهٔ انگلیس ازین ساخت و پاخت آگاه شد و به‌کمك همان تفنگدارباشی بادویست دوکای

طلا (هردوکا = نیم لیره) شرفیاب شد، پادشاه عین جواب موافقت آمیز قبلی را در باب امتیازات انگلیس‌ها باو داد، او نیز یك قطعه جواهر و سی دوکای طلا به عنوان رشوه به تفنگدار باشی داد... « نیکلاکلود دلالن » نمایندهٔ کمپانی فرانسه در ایران نیز پس از مرگ شاه عباس دوم نزد شاه سلیمان رفت و ضمن تقدیم هدیه‌ای (آئینهٔ قاب طلا که پشت آن مینا و روی آن مرصّع بود به انضمام یك جفت طپانچهٔ عالی و شیر کوچکی از طلا و مروارید) در خواست امتیازات قبلی خود را نمود وشاه پذیرفت.[۱۸]

بدینطریق باید قبول کرد که اقتصادِ قویم صفویه دراثرسهل انگاری پادشاهان وستمکاری ورشوه خواری اطرافیان ـ که لیاقت نداشتند و به ناحق روی کار آمده بودند ـ وفساد وتباهی که در طبقات مختلف پیدا شده بود، دچار آشفتگی و بیماری و نابسامانی شده بود که طبعاً می بایست منتظر اثرات اجتماعی وسیاسی آن در حکومت صفوی بود. چه خوش گفته‌است فردوسی شاعرهزارسال پیش ایران (هرچند لیسانسیه و دکتر بازرگانی و تجارت از دانشگاههای خارجی و داخلی و متخصص امور مالی وحسابدار قسم خورده نبوده است):

سرِ تختِ شاهان بپیچد سه کار: ـ نخستین ز بیدادگر شهریار،
ـ دوم آن که بی‌مایه را برکشد زمردِ هنرمند برتر کشد،
ـ سه دیگر که باگنج خویشی کند به دینار کوشد که بیشی کند
کجا گنج دهقان بود گنجِ اوست وگرچند بر کوشش و رنج اوست

در برابر تجملات و تعیّنات وآن وضع روحی واخلاقی مردم، این نکته جلب نظر میکند که از جلوس شاه سلیمان ببعد، هرگز به تقویت بنیهٔ دفاعی ایران توجه نشده است و مثل اینکه زمامداران وقت گمان می بردهاند این قدرت و سلطنت و توسعهٔ اقتصادی خود بخود پدید آمده،

نه شاه اسماعیلی درکاسهٔ سرِ دشمن شراب خورده بوده و نه شاه عباسی ۰۰۰ ر۹۰۰ دوکا ظروف طلا و نقره راآب‌کرده و صرفِ مستمری سپاهیان نموده ودر ازاء آن ۲۴ هزار سر بریدهٔ ازبك سوغات‌گرفته بوده است[19].

سپاهی گرسنه

کار نگهداری سپاه به‌آنجاکشیدکه به‌قول یکی از سیاحان‌که در زمان شاه سلیمان بایران‌آمده و در سال بیست و هفتم حکومت او سفرنامهٔ خود را نوشته (۱۱۰۴ه/۱۶۹۲م): «وضع پرداخت حقوق دستجات قشون خوب‌نیست، به‌این‌ترتیب‌که حقوق آنها را حواله می‌کنند تا ازاراضی و دهکده‌هائی‌که شاه ضبط کرده است به آنها بپردازند. وزرائی که پرداخت حقوق سرباز و ادارهٔ این امر به عهدهٔ آنها می‌باشد دستجات نظامی را به دنبال دریافت حقوقشان گاهی به سیصد فرسنگ راه ازین طرف به‌آن طرف می‌دوانند»[20]، در واقع معنای «برپُشتِ آهوی سبزحواله‌کردن» درمورد حقوق این سربازان صادق‌است.

همین‌سیّاح اضافه میکند «وزراء راه حق و حساب‌گرفتن را خوب آموخته‌اند، بطوری که اگر فرد نظامی تصادفاً بتواند دوسوم حقوقش را وصول‌کند،کارمهمی انجام داده است». چنین بود ترتیب سربازنگهداشتن پادشاهی‌که «بُطریهای شراب و جامهای او همه از طلا بود» وحتی «تعداد زیادی فیل‌وشیروببروپلنگ داشت‌که زنجیرهاومیخ‌هائی‌کهاین‌حیوانات را بدآن می‌بسته‌اند نیز هم از طلا بود و در برابر هر یك ازین حیوانات دوطشت از طلا قرار داشت‌که دریکی غذا ودر دیگری‌آب می‌ریختند... درکاخ اختصاصی ۱۸ اسب بسیار عالی داشت‌که زین و یراق آنها همه از طلا بود و برروی آن برلیان و یاقوت زده شده وبرای تنوّع، یراقِ یکی ازاسبها فقط برلیان ویراق اسب دیگر از زمرد ودیگری از یاقوت بنفش



سان سپاه و لشکرکشی شاه سلیمان بسال ۱۰۸۵ ه (= ۱۶۷۴ م)

(ازسفرنامهٔ کمپفر، بسال ۱۷۱۲م = ۱۱۲۴ ه)

و دیگری از یاقوت‌کبود و آن یك از مرواریدهای بسیار درشت بود ...
هریك ازین اسبها نیز در جلوخود دوطشت از طلا داشتند، گاهی در میان
این اسبها چند گورخر نیز دیده میشد. گویا یکی از مُبلّغین مسیحی
اسپانیائی بداین وضع خنده‌اش گرفته بود. صاحب منصبی از وپرسیده بود
چراخنده میکنی؟ گفته بود: بدوضع خرهای اسپانیا می‌خندم که درآن‌جا
آنقدر بیچاره و بارکش‌اند و درینجا؟...

صاحب منصب جواب داده بود: علت اینست که دراسپانیاخرفراوان
است، ولی درمملکت ماکم! ازین سبب قدر وقیمتش را زیادمی‌دانیم». [۲۱]

سربازانی‌که نام بردیم بیشتر از جهت لیست حقوقی عنوان‌سربازی
داشتداند. شاردن می‌نویسد «درزمان شاه سلیمان قریب هشتاد هزارسرباز
حقوق بگیر در ولایات بود ولی هنگام ضرورت بیش از ده هزار قابل
استفاده نبودند» [۲۲] هم چنین باین نکته باید توجه‌کردکه فوج توپچیان‌در
زمان شاه عباس دوم منحل شده بود، فوجی‌که در زمان شاه عباس‌کبیر۱۲
هزارسربازداشته است [۲۳] واصولاسربازان دلیرشاه عباس بزرگ بیش‌از۱۲۰
هزارتن می‌شده‌اندکه همه مجهزوآماده به جنگ بوده‌اند، اما شاه‌صفوی
در ۱۰۷۷ ه (۱۶۶۶م) «وقتی از سپاه خود سان دید اعتراف‌کردکه یك
دست اسلحه واسب ونفرات را هریك ده دوازده بار از برابرش ردّکرده‌اند
کدسپاه را بیشترازآنچه هست‌جلوه دهند.» [۲۴] شاه سلیمان صفوی پادشاهی
بودکه هفت سال آخر عمرخود را اصولا به علت بیماری ازخانه نتوانست
بیرون بیاید.

البته درین مورد باید فرماندهان و قزلباشان راکه «لباس زیرشان
زربَفت‌بودبازمینهٔ طلائی‌ونقره‌ای وآستین بلند، وجبه با پوست سمورزینت

یافته ازماهوت قرمز با یراق‌ها وقیطان‌های طلا»[۲۵] استثنا کرد .

وزیرِ کوشا

درزمان شاه‌سلیمان برای مدت محدودی (از۱۰۸۶ تا ۱۱۰۱هـ=۱۶۷۵تا۱۶۸۹م) یك‌وزیر نسبةً پرکار برسرکارآمد ، ولی با توجه به اینکه دستگاهها اصولا فرسوده شده بود و زنگ خورده بود این‌کوشش‌ها بی‌نتیجه می‌ماند،این شخص‌شیخ علی‌خان زنگنه بودکه‌کوشش داشت همیشه شخصیت و استقلال خود را دربرابرشاه حفظ‌کند. پدرِاین‌شیخ‌علیخان زنگنه میرآخورشاه‌بود،او« بعداز حکومت کرمانشاهان به منصب وزارت خاصه رسید و سالها مستقلا وزارت کرد و انتظامی کامل در ممالك محروسهٔ شاهی داد . مدت پانزده سال من حیث استقلال وزیر و اعتمادالدولهٔ پادشاه بود... و درسنه یکهزار و صد و یك (۱۱۰۱=۱۶۸۹م) به جوارِرحمتِ حضرتِ ایزد متعال پیوست .»[۲۶]

«شیخعلیخان شبها درلباس‌مبدل درمحلات‌گردش میکرد واز‌اوضاع مملکت خبردارمی‌گردید وبه‌فقراء وضعفا وطلاب‌علوم وایتام بذل وبخشش می‌کرد . حمّامات نیکوورباطات درشهروعرض راه عتبات عالیات بناکرده است »[۲۷] .

این شیخعلیخان تا حدودی شخصیت خود را حفظ‌کرد «هرگز ، با وجود اصرار شاه لب به مشروب نمیزد و میگفت : شاه بر جانِ من حق دارد ، اما بردین من حق ندارد »[۲۸] . اوطرفدار اصلاح وضع اداری‌کشور بود وعقیده داشت‌که سیستم بوروکراسی وکاغذبازی کار مملکت را خراب خواهد کرد . او میخواست یك انقلاب اداری‌به‌وجود آورد . شاردن گوید :

شیخ‌علیخان ملائی را چوب زدکه عرایض افسران جزءِ توپخانه‌را

پیچیده و مغلق و آمیخته با تعارفات بیحدّ وحَصْر نگاشته بود، به‌او گفت:
صدراعظم کشور خیلی کارهای مهمتر دارد ووقت آن ندارد که کارخویش را وقفِ کشفِ رمزِ تحریرات تو بنماید،... بایك انشای ساده وروشن عرایض مردم را بنویس و الاّ دستور خواهم داد دستهایت را ببرند![29]

شیخ علیخان درمورد تجارت خارجی به‌حسن روابط با همسایگان عقیده داشت وعاقبت هم در تلهٔ روباه‌گیری سازشِ باروسیه افتاد! وازینجهت هلندیها و پرتقالیها و انگلیسی‌ها با او روی خوش نشان نمیدادند. او میگفت «مُسکوی همسایهٔ ماست و دوستِ ماست و روابط بازرگانی از قدیم برقرار است است» به همین جهت سفیر آنها را زودتر از سایر سفرا پذیرفت.[30] شیخ علی‌خان به نمایندهٔ شرکت شرقی (این‌شرکت تازه‌اجازه یافته بود در بندرعباس شعبه تجارتخانه ودر اصفهان نیز نمایندگی بازکند (۱۰۳۸ هـ/۱۶۲۸ م) و اعضایش اسلحه همراه داشته باشند.) که برای ادامهٔ امتیازات آمده بود باتشدد صریحاً گفت:

– «معلوم میشود این تو هستی‌که پیوسته انگلیسی‌ها را به تکرار درخواست‌های بی‌معنی تحریك میکنی وهرروز دوذرع پارچهٔ سرخ‌رنگ بدوش یك نفر افکنده بعنوان سفیر تازه پیش ما میفرستی. دولت ایران تاکنون هزاربار مُزدِ خدمتی راکه انگلیسهاکرده‌اند داده است وآنکه‌اول باربرخلاف قرار داد رفتارکرده است ما نیستیم بلکه شمائید، ماحق داریم که آن قرارداد را لغوشده بدانیم».[31]

اوکوشش داشت‌که آب رفته را بجوی بازآرد، اما، به قول بیهقی «هرچند شب وشبگیر کرد، ولیکن کارش بنرفت‌که تقدیر کرده بود ایزد عَزَّذِکْرُه، که سلطنت رایگان از دست برود». مثل آنست‌که دولت صفوی

در زمان شیخ علیخان خانه روشن‌کرده بود.

خانه روشن‌کردن اصطلاحی است درمیان مردم دهات، معمولاکسی که در مرض موت باشد، اواخرکار ناگهان حالش روبه بهبودی می‌گذارد و پس از چند ساعتی می‌میرد. شاید این آخرین عکس‌العمل همه جانبهٔ اعضاء بدن در برابر مرگ باشدکه‌متأسفانه بی‌نتیجه است.من در دورانهای تاریخی ایران، این خانه روشن‌کردن را چند جادیده‌ام مثل پیشرفتهای خسرو پرویز و فتوحاتش چند سال قبل از تسلط عرب، کوشش جلال‌ـ الدین خوارزم شاه در زمان حملهٔ مغول، وکرّ و فرّ سالارالدوله پس از فاتحه وخوردن قهوه مشروطه، این نیز یکی از آنهاست.

اما بهرحال همین شیخ علیخان هم پیش از این روزگار (زمان شاه عباس‌دوم) ازاعمال نفوذهای بی‌جاوثروت اندوزی خودداری نداشته‌است. من باب مثال باید ذکرکرد:

دخالت درکار مهندس

«وقتی مهندس فرانسوی می‌خواست آب‌کوهرنگ را به زاینده رود سرازیر سازد، صدراعظم (که آنوقت حاکم کرمانشاه بود) در نواحی‌کردستان و همدان املاك فراوان داشت، او مانع انجام این‌کار شد تا بتواند غلات و محصولات مختلف املاك ودهکده‌های متعدد خود راکه درایالت‌کرمانشاه و همدان داشت در اصفهان بفروش برساند، این مرد بقدری نفوذ وقدرت داشت‌که منافع شخص او برمنافع‌کشور رجحان پیداکرد، بااین ترتیب‌که شیخ علی‌خان به شاه قبولاندکه‌آبِ‌کوهرنگ، مُضرو بد و زیانبخش است و آب زاینده رود راکه تنها آب مشروب اصفهان می‌باشد فاسد و آلوده خواهد ساخت! سایر امراء نیز نظر او را تأیید کردند و طرح مذکور

عقیم ماند.[۲۲]

درین روزگاران هرگز توجه به این نشدکه مردم چگونه در رفاه باشند. تعصّب و قشریّت جای سماحت و سهولت را گرفت.

رفتار بااقلیّت

نسبت به اقلیّت‌ها برخلاف زمان‌گذشته بسیار بد‌رفتاری‌شده است، در این زمان، «مسیحیان‌لنجان طبق معمول هرسال مبلغی به‌عنوان جزیه می‌پرداختند، وچون چند سال نتوانسته بودند مبلغ نامبرده را بدهند، وزیر بزرگ برای وصول بدهی آنها، مقرری سربازان چریك را به‌آنها حواله‌کرده بود، آن بیچارگان بخت برگشته چون درشرایطی نبودندکه بتوانند سربازان چریك‌راراضی کنند وهیچ راهی برای فرارازچوب وچماق سربازان بی‌رحم وجودنداشته است، ناگزیر همه آنها به‌اتفاق به‌اعتمادالدوله مراجعه‌کرده وازو‌استدعا کرده بودندکه آنها را بدین اسلام بپذیرد.»[۲۳]

باید گفته شودکه آنچه مسیحیان به عنوان جزیه می‌پرداختند، عبارت ازین‌بودکه «افرادی‌که سنشان به‌پانزده سالگی می‌رسید، هرکدام هفت‌لیور و ۱۰ سُل،وآنهائی‌که به‌بیست سال رسیده بودند هرکدام پانزده لیور سرانه می‌پرداختند»[۲۴].

البته براثر وساطتِ اعتمادالدوله اینان بخشوده شدند، ولی توجه داشته باشید، سربازی که بناباشد حقوقش را از چنین محل‌هائی وصول کند. چگونه سربازی برای روز جنگ خواهد بود و این مردم چگونه پشتوانه‌ای برای آن سپاه محسوب خواهند شد.

دادخواهی

رسیدگی به شکایات و دادگستری هم معمائی بود. "سانسون"گوید: در ایران مردم هرگز نمی‌توانند

شکایات خود را به عرض شاه برسانند و معمولا جز در مواردی که شاه سوار براسب بگردش می‌پردازد واز خیابانها عبور می کند، مردم نمی توانند عریضه‌ها و خواست‌های خود را به شاه تقدیم دارند.[۳۵]

ما از پدران و قدیمی‌ها می‌شنیدیم که در زمان‌های قدیم مردم اگر می‌خواستند شکایتشان مؤثر باشد، هیچ راهی نداشتند جز اینکه وقتی که شاه از دربار خارج میشد و مثلا به شکار یا سرکشی جائی میرفت، خود را پیش‌پای اسب شاه بیفکنند، تنها درین مورد ممکن بود به‌شکایت کسی دقیقاً رسیدگی شود. اما عبور شاه چگونه بود: ابتدا «چهارصد تفنگدارکه نوار دراز قرمز ابریشمی خوش رنگی به تفنگهایشان بسته‌و دردوخط مستقیم مسیر شاه حرکت می‌کنند. پس ازآنها عده‌ای سرهنگ و صاحب منصبان دیگر سوار براسب در حالی‌که کارابین‌های خود را مثل اعراب به‌پشت شانه‌هایشان آویزان کرده‌اند وعده‌ای‌که به‌تیروکمان مجهز می‌باشند و جمعی‌که‌اسلحه‌های شبیه به‌گرز دارند و، پس ازآنها رئیس کل دربارحرکت می‌کند و پس ازآنها رئیس کل بیوتات سلطنتی ومیرآخور-باشی وخوان سالار بزرگ هریك باعده‌ای صاحب منصب می‌گذرند وسپس چندین اسب بسیار عالی‌که زین ویراق قیمتی دارند می‌آورند و پشت سر آنهاصاحب منصبان صوفی (قزلباشان) وفراشان دربارکه‌همه باتبرزین‌های جنگی مسلح می‌باشند می‌آیند، پس از آنها مهماندار باشی که سفرای خارجی را به‌حضور شاه معرفی می‌کند می‌آید، پس از وچهار نفرازامراء که خدمت شاه را افتخاراً به عهده دارند حرکت می‌کنند و پشت سرآنها رئیس‌کل تشریفات می‌آید و مواظبت می‌نماید تا درسرراه عبور شاه‌مانعی پیش نیاید، پس از او غلام بچگان دربار در حالی‌که لباسهای فاخر وزیبا

به تن دارند سوار براسب می‌آیند وبالاخره کسی که چترِ آفتابی یاسایه‌بان شاه را باخود حمل می‌کند وکسی که مأمور تهیهٔ قلیان شاه می‌باشد ازپشت سرغلامان می‌رسد تا در صورتی که شاه در طول راه به سایه‌بان یا بەقلیان احتیاج پیداکند سایه‌بان و قلیان را بدست غلامان بدهند تا به‌حضور شاه ببرند، پس از آن کمی جلوتر ازشاه اولین خواجهٔ حرم سرا یا ریش‌سفید و محترم‌ترین خواجهٔ حرم در وسط دوازده فراش پیاده می‌آید و بالاخره پشت سرآنها اعلیحضرت شاه تشریف می‌آورند...»[۳۶]

با این مراتب شکایت‌کردن آن‌کشاورز جیرفتی که مثلا خود را به اصفهان می‌رساند آسانتر ازین نبودکه امروز فی‌المثل یك ویِتْ‌کُنگ بخواهد شکایت خود را به سازمان ملل تقدیم کند! چقدرتفاوت داشت این رسیدگی به حال مردم با زمان شاه عباس‌که خود شخصاً شبها با لباس درویشی به‌قهوه‌خانه‌ها میرفت ووضع مردم را از دهان خود مردم‌می‌شنید وبه‌فقرا وعجزه رسیدگی میکرد، یا خودپنهانی به‌کرمان میرفت‌که شکایت زرتشتیان را رسیدگی کند.

آن‌شبگردیهای‌شبانهٔ‌شاه نبدیل شدبه‌شبروی‌های میرشب‌که‌نمایندهٔ شِحنه وعَسَس بود اما متأسفانه شریك دزد ورفیق قافله به‌حساب می‌آمد، اگر در زمان شاه عباس مالی‌گم می‌شد جریمهٔ آن را راهدار وحاکم‌محل وعسس می‌پرداخت، اما دراواخر عهد صفوی، میرشب قانوناً در اموال دزدی سهیم بود! در تذکرة الملوك آمده است:

«میرِشب، شبها در محلات میگرددکه دزدی که در محلات واقع شود باید در روز به عرض داروغگان رسانَد، ودر جائی که دزدی واقع شده باشد و مالی‌که میرشب به دست می‌آورد، بعد از برداشتنِ دودانگ

مال‌که موافق معمول حق اوست ، تتمهٔ مال را که چهار دانگ بوده باشد باید به اطلاع دیوان بیگی و داروغه به صاحب مال رساند .»[۳۷]

قاچاق

کم‌کم بسیاری ازمردم، کارغیرمشروع را باصرفه‌تر ازکار اساسی دانستند، خصوصاً ارامنه‌که براثراین اوضاع ناچار به قاچاقچی‌گری پرداختند ، و آن ارامنهٔ بازرگان خوش حساب زمان شاه عباس تبدیل به‌کسانی شدندکه شمش‌های نقره را از راه بصره قاچاقی به‌هند می‌بردند چنانکه یکبار هشتصد هزار اشرفی دربصره ذخیره داشتند و قرار بود سفیر هلند با کشتی خود این پول‌ها را خارج کند .»

ما میدانیم‌که در سالهای قبل ، خصوصاً زمان شاه عباس بزرگ ، حتی برای زیارت مکهٔ معظمه نیزاوزی به‌کسی داده نمیشد اما این‌روزها همین مأمورگمرك بندرعباس وقتی از مونت فره Mr.Mont Ferre رئیس موسسهٔ بازرگانی کمپانی هلند مبلغ قابل ملاحظه‌ای پول توقیف کرد ، شاه دستور آزادی پول او را صادرکرد[۳۸] ومأمورخود را «سنگِ روی یخ» نمود .

مناسبات خارجی ازصورت عادی خارج شده به‌علت رشوه وارتشاء بصورت دکانداری وکلاه‌گذاری در آمده بود ، ونمایندگان خارجی ضعف عمومی دولت را به خوبی احساس میکردند .

احساسِ ضعف

وقتی نمایندهٔ آلمان برای عقد معاهده با ایران علیه عثمانی آمده بود ، اعتمادالدوله گفت : شاه ایران به پادشاه عثمانی وعده داده است‌که با یکدیگر در صلح و آرامش سرکنند » و به سفیر لهستان نیز که پیشنهاد میکرد ایران شهرهای بصره

وبغداد و ارزروم را پس بگیرد همان اعتمادالدوله گفت: آقایان فراموش نفرمایند که باز کردن سَرِ کندوی زنبور کار خطرناکی است»[۳۹] واین درست شبیه گفتار مرحوم حاج میرزا آقاسی است که درباب دریای خزر و روسها گفته بود: ما خاطر شیرین دوست را به خاطر یك قاشق آب شور تلخ نخواهیم کرد»[۴۰]!

گفتگوهای فوق، منتهای ضعف سیاسی و نظامی دولت ایران را ثابت می کند.

نفوذِ خواجه سرایان

در چنین اوضاعی، کار بدست خواجه سرایان افتاده بود. به قول سانسون: اداره امورمملکت در دست یکی ازخواجگان حرمسراست واین همان خواجهٔ محترمی است که شاهزاده‌ای را که باید جانشین پدر گردد ازمیان شاهزادگان انتخاب می کند... خزانهٔ سلطنتی به یك خواجهٔ حرمسرا سپرده میشود. صندوقخانه شاه و تمام اشیاء قیمتی که به شاه تقدیم میشود نیز دردست یك خواجهٔ حرمسراست و شاه باین علت به خواجگان اعتماد داردکه اینان خود هیچ منافعی در زندگی ندارند، علاوه براین شاه وارث آنهاست، یعنی اگر تصادفاً یکی از خواجگان حرم در دورهٔ زندگی به جمع مال بپردازد، بالاخره اموال او به خزانهٔ شاه داخل می‌شود. در شورای امور مالی مملکت هیچ امری بدون شرکت خواجه‌ای که مُستحفظ خزانه شاه است انجام نمی‌شود[۴۱]

گوئی درست اوضاع دربار داریوش دوم هخامنشی که ابتدای سقوط هخامنشیان بودتجدید شده است. آنطورکه پیرنیا نوشته: درزمان داریوش دوم قتل‌های متعدد در خانوادهٔ سلطنت وشورش‌های پی در پی ایالات نشان

میدهد که خاندان هخامنشی و دربار به انحطاط کامل افتاده و با سرعت رو به انقراض میرفت، ازخصائص سلطنت این شاه یکی دخالت زنها وخواجه ـ سرایان باموردولتی است ،... دیگری عدم توجه بامور لشکری وخراب شدن سپاه ایران ، درباری که خواجه سرایان و زنان در آن میدان یافته بودند، نفوذ و درخشندگی و اهمیت سابق خود را ازدست داد ... انضباط زمان داریوش اول که به‌قول هرودوت میگفت «به‌قدر دانه‌های انارمگابیز می‌خواهم» فراموش شد.[۴۲]

کم‌کم غلامان وغلامزادگان گرجی که در دستگاه صفویه جزء عملهٔ طَرَب بودند جزء عمّالِ حرب شدند و حکومت نواحی مختلف را بدست آوردند. سانسون‌گوید: درین ایام بسیاری ازمقامات بزرگ ومهم‌مملکت در دست امراءِگرجی می‌باشدوآن عده‌از امرای‌گرجی که مقامات دولتی را اشغال نکرده‌اند همیشه در مهمانسرای شاه حضور بهم میرسانند و جای معینی دارندومخارج آنها ازخزانهٔ شاه‌پرداخت می‌شود وازتمام امتیازاتی که مهمانان شاه برخوردارند بهره‌مند می‌شوند و با شاه برسر یك سفره می‌نشیند .[۴۳]

در واقع همان موقعیتی‌که ترکان در دربار خلفای عباسی یافتند ، گرجی‌ها نیزدردربار صفوی پیداکردند وهمانطورکه ترکان بالاخره ریشهٔ عباسیان را در آوردند ،گرجیان نیز چنانکه خواهیم دید موجب سقوط صفویه شدند. ثابت شدکه «شاخ درخت، بیخ درخت را درمی‌آورد»!این مثل از دهاتیان پاریز است و مورد مصداق آن اینست که شاخ درخت‌پس ازآنکه از رگ وریشهٔ درخت‌آب خورد وبالید، تبدیل به‌شاخه‌ای راست وبلند خواهد شد وازآن شاخه دستهٔ بیل خواهند ساخت و این بیل ریشهٔ

همان درخت را بیرون خواهد ساخت !

باز ازینجامیتوانیم دریابیم که چرا نه تنهاگبران و ارامنهٔ جلفا و یهودان و قزلباشان باشاه صفوی در آخرین دقایق همراهی کامل نکردند، بلکه مسلمانان نیز عموماً دل خوشی ازین حکومت نداشتند، همسایگان هم که تکلیف معلوم است ، ترکان عثمانی و روسها و هلندیها و هندیها که چنان شدند ، و ازبکان هم آنقدر با ایرانیان دشمن بودند و ازآنان متنفر که «وقتی یك سوار ازبك از میدان جنگ برمی‌گشت، تا برای زنش از خون ایرانیان سوقات نمی‌آورد و زنش آن خون را بسلامتی شوهرش نمی‌نوشید،زن ازمراجعت شوهرش ازمیدان جنگ اظهار شادمانی نمیکرد و پذیرائی و تمکین نمی‌نمود.»[٤٤]

حواشی فصل یازدهم

۱ـ شاردن ج ۸ص۱۱۱

۲ـ استادامیری فیروزکوهی عقیده دارد که این‌شعر ربطی به‌تاج گذاری شاه‌سلیمان ندارد (مقدمه‌دیوان صائب ص۳۶)

۳ـ شاردن ج ۹ ص ۱۴۷

۴ـ شاردن ج ۹ ص ۱۵۰

۵ـ شاردن ج ۹ ص ۱۴۵

۶ـ شاردن ج ۹ ص ۱۵۷

۷ـ ایضاً ص ۱۹۹

۸ـ ایضاً ص ۱۷۴ و ۱۸۸

۹ـ ایضاً ج ۹ ص ۱۸۳

۱۰ـ تاورنیه ص ۸۴۵

۱۱ـ شاردن ج ۹ص۱۳۹، (درباب شاهان ترکی گوی رجوع شود. حماسه کویر ص۴۶۵)

۱۲- شاردن ج۹ ص۱۵۱ و۱۵۷ ۱۳- شاردن ج۹ ص۱۸۶ ۱۳- عباسنامه ص۳۰۶ ۱۵- تاریخ اجتماعی کاشان ص۱۴۰ ۱۶- وقاعدةً این شعررا باید وزارت اقتصاد و بازرگانی شعار خود قرار دهد، بهله: دستکش که برای شکار و مرغان شکار می‌پوشند. ۱۷- تذکرة الملوك چاپ دبیرسیاقی ص۵۵ ۱۸- شاردن ج۹ ص۱۲۵و۱۳۲، شروع بازارِ رقابتِ دادن امتیازها وارتباط بابیگانگان ۱۹- دون ژوان ایرانی ص۲۵۷و۲۶۱ ۲۰- سفرنامهٔ سانسون، ص۱۸، تعدادکل سپاه را زمان شاه سلیمان به ۹۰ هزارتن بالغ دانسته‌اندولی کمپفر تصریح می کند که «تعداد کثیری ازین سربازان فقط روی کاغذ وجود دارند... مأمورین تفتیش اینجاهم که یا به‌رشوه‌ای خریداری‌می‌شوند ویا به‌اندازه کافی زیرك و باریك بین‌نیستند، وحقایق‌به صورت معکوس نشان داده میشود.»

(کمپفر ص۹۱)

۲۱- سفرنامه سانسون ص ۸۲ و ظاهراً گفتار او مصداق شعر آن شاعر است که‌گفت: ابنای جنس خود را ارزان نمیفروشند!

۲۲- شاردن، ج ۸ ص ۲۳.

۲۳ و ۲۴- شاردن ج ۸ ص ۲۱۶ و ۲۱۷

۲۵- سفرنامه سانسون ص ۸۶

۲۶- روضةالصفا ج ۸ ص ۴۹۰

۲۷- منتظم ناصری ذیل وقایع ۱۰۷۹

۲۸- شاردن ج ۷ ص ۱۵۹

۲۹- شاردن ج۳ ص ۲۷۳، و این‌کار او حرکت نادر را بیاد میآورد که میرزا مهدیخان را تنبیه‌کرد که چرا شکست او را در برابر عثمانی تحت‌لفافه بعنوانِ «چشم زخم» یادکرده است. معروف است که نادر بعداز شکست از عثمانی به میرزا مهدی‌خان گفت‌ازسرکردگان ولایات کمك بخواه، اودر نامه‌هااشاره‌کرد که «به‌اردوی‌کیوان شکوه چشم زخمی واردآمده» وقتی نامه را برای شاه خواند، نادرفریاد زد: این حرفهاچیست، بنویس «فلان خواهرومادرتان را پاره‌کردند، هرچه ممکن است زودتر خودتان را برسانید»!

۳۰- شاردن ج ۳ ص ۲۴۵

۳۱- سیاست خارجی ایران در زمان صفویه ص ۲۴۲

۳۲- سفرنامه سانسون ص ۱۹۱. وَلَیْسَ اوّل قارورة کُسِرت فی‌الاسلام، در زمان قاجار هم «دریاچه قم تا چند سال قبل از مسافرت ناصرالدین شاه به قم (۱۳۰۶ق) وجود نداشت. آقا ابراهیم امین‌السلطان دهات بسیار از قبیل قلعهٔ

محمدخان ، علی آباد ، کوشکِ نصرت ، منظریه و غیره در کنار جاده قم داشت ، ولی این راه برای عبور ومرور نبود و بیشتر کاروانها ازراه کوتاهتری که ازمیان دریاچهٔ کنونی می گذشت رفت وآمد میکردند .

امین السلطان برای آبادی املاك خودتدبیری اندیشید ودستور دادتامسیل رودخانه شور را برگردانده به‌جلگه‌ای که محل تردّدکاروان بود سردهند.

چون چنین کردند، در اندك زمانی دریاچهٔ بزرگی تشکیل یافت ومقصود امین‌السلطان حاصل گردید . سپس امین‌السلطان صحنِ بزرگ قم را بنانهاد .» (یادداشتهائی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه ، مُعیّرالممالك ص ۱۱۰) ، واینك که ما باید راه قم را دور بزنیم و یك برابرونیم راه قبلی را برگردحوض امین‌السلطان بپیمائیم ، ناچار باید یادی ازین صدراعظم متنفذ هم بکنیم وپس‌از رسیدن به‌قم ، فاتحه‌ای برسرقبرپسرش بخوانیم !

همانطورکه امروز هم‌وقتی مسافرین وکامیون داران بندرعباس ازسیرجان به طرف طهران راه می‌افتند ، ناچارند دایره‌ای از طریق بردسیر و باغین و کبوتر خان به رفسنجان طی کنند و راهی راکه میشد با ۱۸ فرسنگ به‌رفسنجان وصل کرد ۳۵ فرسنگ اضافه کردند بحساب اینکه از روی بعضی املاك و دهات بگذرد . آنهم راهی که‌از اعتبارات بین‌المللی وصرفاً به‌منظور وصل کردن بندر-عباس به‌اصفهان مورد توجه بوده است .

۳۳ــ سفرنامه سانسون، ص ۳۲. ۳۴ــ سفرنامه سانسون ص ۱۳۴ .

۳۵ــ سفرنامه سانسون ص ۱۸۰ ۳۶ــ سفرنامه سانسون ص ۱۰۷

۳۷ــ تذکرة الملوك ص ۴۹

۳۸ــ سفرنامه سانسون ص ۳۳ و ۳۵

۳۹ــ سفرنامه سانسون ص ۱۷۳ و ۱۷۵

۴۰ــ نقل با اندك اختلاف از آگهی شهان ، ص ۳۶و حال آنکه همین روسها به‌بهانه اینکه یك قبرستان برای مردگان خود در عاشوراده داشته باشند، کم‌کم مثل حسن‌صباح وضبط‌الموت ، تمام‌جزیره را متصرف شدند.(ازگزارش‌های علاءالملك).

۴۱ــ سفرنامه سانسون ص۱۷۷.

۴۲ ــ ایران باستان ص۹۸۹

۴۳ــ سفرنامه سانسون ص ۲۰۶

۴۴ــ سفرنامه سانسون ص ۲۰۷

۱۲

امیران حَرَس ، اسیران هَوَس

« برای آنانکه مرده‌اند فرقی نمیکند که نسل‌های آتیه در بارهٔ آنها چگونه قضاوت کند ولی برای ما که زنده‌ایم واجب است انصاف را رعایت کنیم و پیرو حقایق تاریخی باشیم .»

(گ . ماتینگلی)

هیچ چیز مثلِ عدمِ امنیت ، سرمایه را بدزمین فرونمیبرد. نخستین آثارعدم امنیت بلافاصله ازمرگ شاه عباس اول ودرزمان شاه صفی ظاهر شد که در سال ۱۰۴۲ ﻫ (۱۶۳۲م) کشتی‌های روسیه به سواحل دریای خزرحمله کردند تاکشتیهای تجار وکالای آنان را بربایند،[۱] هرچند مُنتظم ناصری می‌نویسد،باد، آنها را به شیروان انداخت .

درحالیکه درهمان روزها درگیلان کسی هم‌خود را پادشاه دانسته و سی‌هزار نفر طرفدار پیداکرده بود .[۲]

در ۱۶۶۵م (= ۱۰۷۶ ه، سال آخر شاه عباس دوم) بار دیگر بتحریک روسها طوایف قزاق، گیلان و مازندران را اشغال کردند، تعداد آنان ۶ هزار تن بود و ۸۰ توپ داشتند و در ۴۰ کشتی حمله بردند ورشت را گرفتند و غارت کرده و برگشتند.[۳]

بار دیگر نیز ۵ هزار قزاق مسکوی و ترکان وازبکان در زمان شاه سلیمان (۱۶۶۹م = ۱۰۸۰ ه.) بدتجاوز پرداختند[۴]. وچنین بنظر میرسد که در بیشتر این سالها اوضاع شمال ناآرام بوده است.

وضع مالی

یك نظر اجمالی بدوضع مالی آن روزگار (باتوجه بدکم شدن ارزش پول) نکاتی را ثابت می‌کند: در سال ۱۶۶۵م (۱۰۷۶ه) هشت‌هزار تومان ازعایدات بندری کسر شد.[۵] توجه فرمائیدکه ظرف دوسال اززمان شاه عباس دوم تا زمان شاه سلیمان ۸هزار تومان فقط از عایدات یك ناحیهٔ کشور کسر شده است.

در دوران شاه سلیمان عواید عمدهٔ **دولتی** از گمرك خلیج فارس و گیلان وصول میشد. تجارتِ ابریشم کم وبیش هنوز رواج داشت. گمرك خلیج فارس از بندرعباس وبندرِ کُنگ وبندرِ ریگ وجزیرهٔ بحرین حدود شصت وپنج هزار تومان (دومیلیون ونهصد وبیست وپنج هزار لیور)[*] بداجاره داده شده بود. گمرك گیلان سالیانه برای شاه حدود هشتاد هزار تومان (سد میلیون وششصد هزار لیور) عایدی فراهم میکرد. این عواید ازابریشم بود. حدود دومیلیون و پانصد هزار لیور ازگمرك تنباکو و یك میلیون لیور از گمرك روغن نفت (شاید قیر؟) استفاده میشد و مبلغی نیز ازگمرك مومیائی لاربدست می‌آمد. مأمورین راهها از هربار مال‌التجاره بدون اینکه آنرا بازکنند پنج «سُل» دریافت می‌داشتند... مبالغ هنگفتی بعنوان مالیات

از اماکنِ فِسق وفجور دریافت می‌شد.[۶]

سانسون اضافه میکند: شاه ایران خزانهٔ پُری راکه پدرش برایش به‌ارث باقی گذاشته ازروزی که به‌سلطنت‌رسیده مقدار زیادی برآن‌افزوده، بدین طریق که از ۲۷ سال قبل که شاه به تخت سلطنت نشسته هرروز پنجاه هزار لیور به خزانه وارد میشود و برموجودی افزوده میگردد.[۷]

تجارت ابریشم همچنان مهمترین منبع سود بود، هلندیها طبق قرار دادی که‌با ایران منعقدساخته‌بودندمتعهد شده بودند هرسال‌سیصد بار ابریشم از انبار شاه خریداری‌کنند اماجنس مرغوب تحویل آن‌ها نمی‌شد و آنقدر شکایت آنها بی‌نتیجه ماندکه بالاخره به اعمال نظامی متوسل شدند، وبندرعباس را باچهار کشتی جنگی بدتوپ بستند وجزیرهٔ قشم را تصرف کردند.[۸]

علت این بودکه جنس ابریشمی که با آنها می‌دادند بسیار بد بود و هلندیها جزآنکه ابریشم را به‌مصرف ساختن طناب برسانند وباآن‌اسبهایشان را ببندند استفاده دیگری نداشتند.[۹]

در واقع تقلّب در بازار ابریشم پیدا شده بوده است.

نمایندهٔ هلند، وان‌هول Van Heuvle سدسال در دربار ایران ماند بدون اینکه بتواند حتی‌کوچکترین نتیجدای از کار خود بگیرد. میتوان این رفتار را مقایسدکرد بارفتاری‌که شاه‌عباس برای توسعهٔ تجارت‌ابریشم با تشویق وتوسعهٔ روابط باخارجیان پیش‌گرفته بود. هلندیها این امتیازرا گرفته بودند که دربرابر خرید ابریشم، ازپرداخت هرگونه حق گمرکی معاف باشند.

این بی‌اعتنائی بدوضع بازاروتجارت موجب شدکه‌پول ایران‌ارزش

حقیقی خود را از دست بدهد. سانسون گوید :

وضع پول در ایران بقدری بدمی باشد واز ارزش آن بقدری کاسته شده است که هیچ کس حاضر نیست مال‌التجارهٔ خود را به ایران بیاورد و در برابر آن پول مس ایران را دریافت کند. این فساد وبدی وضع پول از آنجاناشی شده‌است که اشخاصی راکه سکهٔ تقلبی تهیه‌می کنندو درمملکت رواج میدهند خوب تعقیب نمی نمایند یا اگر تقلب آنها راکشف می‌کنند فقط بدگرفتن رشوه‌وپول از آنها اکتفا می کنندو آنها را مجازات نمی نمایند. متجاوز ازده سال است که درایران برای تجدید سکه واصلاح پول فعالیت می‌کنند ... ولی به‌محض اینکه این سکه‌ها از ضرّابخانه بیرون می‌آید وبدست مردم می‌رسد (با وجودی‌که شاه خارج کردن سکه را از مملکت قدغن اکید کرده است) هندیها سکه‌های نو را از مملکت خارج می‌کنند وبدهند می برند. هندیها باخان حاکم بندرعباس ارتباط دارند وبه‌او رشوه می‌دهند و سکه‌ها را ازایران خارج میکنند. باین ترتیب هرقدر به‌ضرب سکه بیشتر می‌پردازند ، در داخل کشور سکه نایاب‌تر می‌شود ... قیمت سکه‌های طلاو نقرهٔ اروپا بقدری در ایران پایین می‌باشد که برای هیچ تاجری صرف نمی کندکه آنها رابه ایران بیاورد. هندیها سکین Sekinهای «ونیز» واکوهای اسپانیا را از راه بصره خارج می‌کنند[۱۰] وبه‌هندمی برند... از پائین بودن قیمت سکه‌های اروپا در ایران اشکالات دیگری نیزپیش آمده است . یکی آنکه امر تجارت در ایران از رونق افتاده و متوقف مانده است و عایدات گمرکی نیز بسیار کم شده و تقریباً از دست رفته است .[۱۱]

متوقف شدن صدورمحصول ابریشم نیزموجب شدکه‌ابریشم را تنها

درکارخانه‌های داخلی اصفهان وکاشان و تبریز مصرف کنند ، اما به قول سانسون: محصول این کارخانه‌ها که درآن‌ها زربفت‌های بسیار فاخر و زیبا تهیه می‌شدفقط به‌مصرف خوداهالی میرسید زیرا مغول بزرگ (امپراطور هند) برای اینکه از فروش زربفت ایران درسرزمین هند جلوگیری‌کند، قدغن‌کرده است‌که رعایای او زری نپوشند. ترکها وسایر ملل همسایه‌نیز هرگز زری و پارچه‌هائی‌که در آنها طلا و نقره به‌کار رفته است استعمال نمی‌کنند ، باین ترتیب‌کارگاههای زری بافی فقط برای خودکشور ایران کار میکند.»[۱۲] درواقع همسایگان هم ایران را درمحاصرهٔ اقتصادی قرار **داده بودند. عواید گمرك بندرعبّاس که قبلا ۲۵ هزارتومان بود، زمان شاه‌سلیمان فقط ده‌هزار تومان شد.**

بهمین دلیل است که شاردن بااظهارتاسف‌از وضع گذشتهٔ ایران،در سفر آخری‌که به ایران آمده است ، درباب تفاوت اوضاع اقتصادی این ایام با روزهای‌گذشتهٔ طلائی ،گوید : «من در ۱۶۵۶ (۱۰۶۶ ﻫ .) برای نخستین‌بار درزمان شاه عباس ثانی وارد ایران شدم وآخرین باردر۱۶۷۷م (۱۰۸۸ ﻫ ،) در عهد شاه سلیمان فرزند وی ازین‌کشور خارج شدم، فقط در فاصلهٔ کوتاه ۱۲ ساله از آن زمان تا این دوران، ثروت مملکت‌چنان مینمودکه یك‌نیمه تقلیل یافته است، حتی مسکوکات نیز خراب شده بود. بزرگان و رجال نامدار برای تحصیل ثروت و مکنت، پوست مردم را در سراسر کشور می‌کنند . . . انواع حقه و حیله در تجارت رونق یافته بود .»[۱۳]

خاتون‌آبادی‌نیزاشاره به‌این‌بحران اقتصادی کرده: «..اصلاح زرمسکوك‌که به‌علتی چند کم عیارشده بود درسنه ۱۰۹۶ (=۱۶۸۳م) به‌عهدهٔ رکن‌الدوله سارو‌خان قورچی‌باشی واگذار گردید».[۱۴]

در واقع مقدمات سقوط دولت صفوی از زمان شاه عباس دوم فراهم میشده درین‌میان، یکی اقدامات شیخ علی‌خان زنگنه بودکه چندصباحی این سقوط را به‌تأخیر انداخت ودیگر قدرت پایدار زمان شاه عباس اول بودکه‌اساس قویم‌آن سالها این بنای‌موریانه خورده را برسرپا نگاهداشت. گوئی در این‌جا داستان حضرت سلیمان صادق می‌نماید، لابد شنیده‌اید :

« سلیمان در معبدی‌که ازآبگینه ساخته بودند در آمد وبرعصائی تکیدزده، به‌جوارمغفرت‌الهی‌انتقال فرمود (درواقع سکته‌کرده بوده‌است)، دیوان ، آن پیغمبر عالیشان را ازبیرون آبگینه ایستاده می‌دیدند، گمان می‌بردندکه به نماز قیام می‌نماید . بعد از انقضاء یك سال، که مهم ایشان به‌اتمام انجامید، بواسطهٔ خوردن ارضه (موریانه) عصای سلیمان شکسته، آن جناب بیفتاد وخبرفوتش در عالم اشتهاریافت .»[۱۵]

سلیمان حکومت صفوی نیز در زمان سلطنت شاه سلیمان سکته کرده بود ، منتهی سطوتِ دورهٔ صفوی، به‌پسرش شاه سلطان حسین امکان دادکه از ۱۱۰۵ ﻫ (سال مرگ شاه سلیمان) تا ۱۱۳۴ ﻫ (۱۷۲۱م) بتواند به عنوان سلطنت براریکهٔ‌صفوی تکیه زند. یك نظراجمالی تفاوت دوران شکفتگی صفوی را با عهدِ رکود وسقوط روشن می‌سازد:

در زمان شاه عباس سران مملکت آرزوی عطف توجه و دریافت فرمان ونشان از شاه داشتند ، ولی در زمان شاه سلیمان بی‌اعتنائی به‌مقام سلطنت به‌آنجا رسیدکه، «منوچهرخان‌حاکم‌لرستان، خلعتِ شاه سلیمان‌را دور انداخت».[۱۶]

شاه سلطان حسین سالهای حکومت خود را به قول هدایت بیشتر بد «فَرایض و نَوافِل می‌پرداخت وقاطعانِ طَریق به‌قطعِ طُرُق ونَهْبِ قوافِل،

تیغها در نیام زنگار گرفت وجوشن‌ها در ارزن قرار یافت، لولیانِ شیرازی محترم‌تر از دلیران قفقازی شدند.»[۱۷]

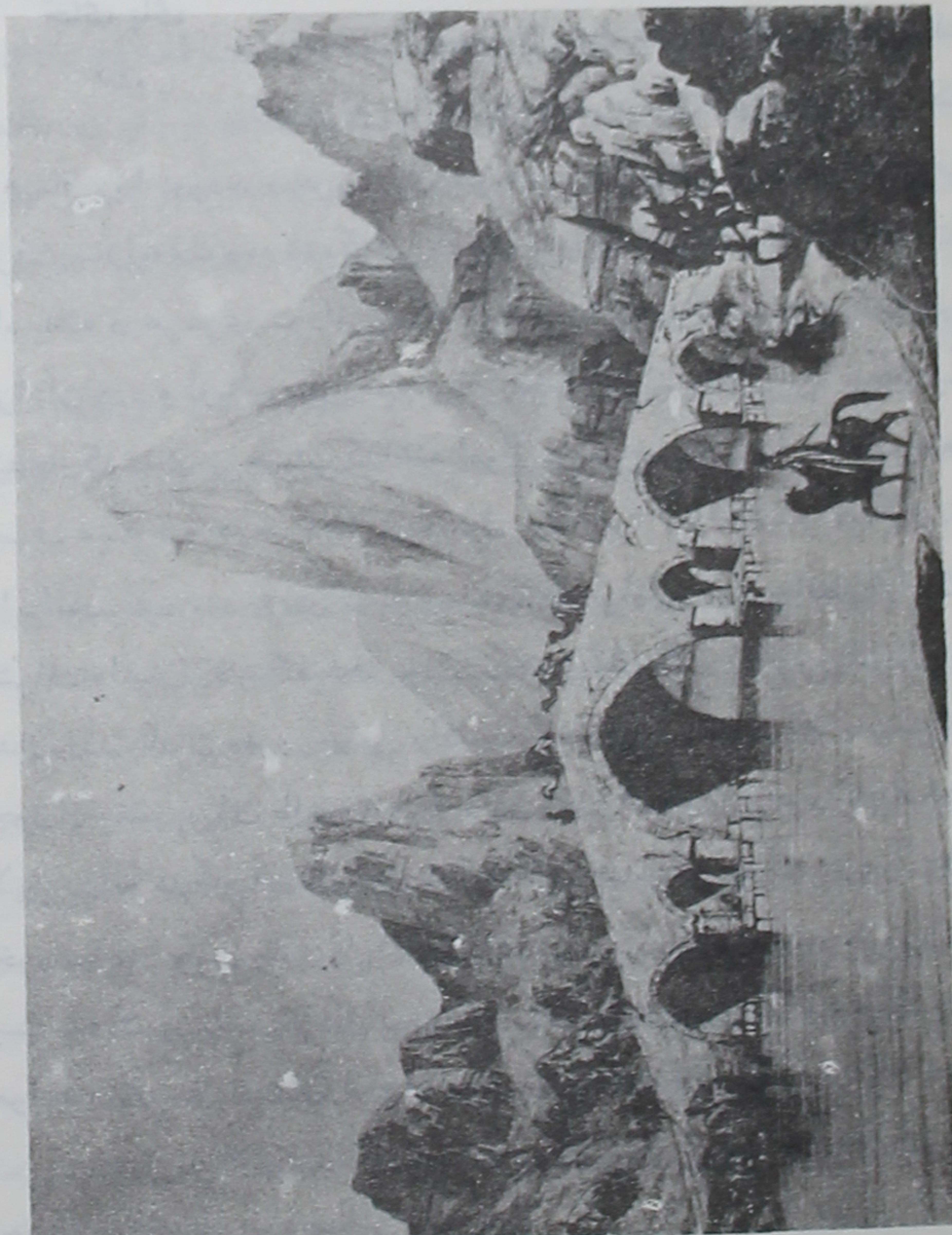
وضع شمال که معلوم بود، در جنوب نیز درسال ۱۱۲۰ه (۱۷۱۸م) کار بدان حد رسید که اعراب عمّان به بندرِ کنگ حمله بردندو «هیچکس مانع ومزاحم ایشان نتوانست شد، تمام شهر را که مملو ازاموال تجار و نقد و جنس بی‌نهایت بود تا سه روز غارت و تاراج نموده برجهازات خود مشحون کرده به جانب بلاد خود بدر رفتند»[۱۸].

دولت صفوی در سراشیبی سقوط افتاده بود. درامور اجتماعی، باید توجه داشت که توقف درحُکم شکست و سقوط است. این تنها کافی نیست که دولتی پیشرفت نداشته باشد. در واقع پیشرفت اجتماعات مثل حرکت اتومبیل درسر بالائی است، همیشه باید پیشروی کرد، حتی یك لحظه توقف کافی است که اتومبیل به عقب نشینی وسرازیری دو اسبه بتازد: چنان پس زدنی که گاهی ترمزها دیگر کار نخواهدکرد. جامعه باید همیشه پیشرفت کند.

جامعه ودولت صفوی‌اززمان شاه سلیمان بدحال توقف درآمده بود، دیگر نه شاهزادگان آن شاهزادگانی بودند که «معادلات سه‌مجهولی را یك شاهزادهٔ کورصفوی مثل بزرگترین ریاضی‌دان اروپائی صحیح ودرست حل مینمود[۱۹]» ونه مردمی که احتیاج مبادلات وآمدورفت، آنها را مجبور کند که مثل مترجم تاورنیه، جوان کم‌سال، بدشش زبان حرف بزنند[۲۰] و یا قپان‌پنبه اختراع کنند[۲۱]، ونه پادشاه کسی بود که‌مثل‌شاه عباس ۹۹۹ کاروانسرا بسازد[۲۲] (که تنها کتیبهٔ یکی از رباط‌های آن مثل رباطِ خرگوشی درکنار گاوخونی به خط علیرضای عباسی چند مترطول داشته باشد، جائی که امروز هم ایرج افشار به زحمت باجیپ توانسته است برود و آن‌کتیبه را

ببیند) و نه روزگاری بودکه پُل قزل اوزن رادر ظرف دوسال تمام کنند،[۲۳] و نه عهدی که دروازهٔ مرگ را (دروازه‌ای که دویست سال پیش، از آن دروازه‌طاعون داخل شده‌بود) تیغه‌سازند، و یا دروازهٔ عباسی بجای دروازه قحطی بازشود،[۲۴] و نه چنان دوره‌ای‌که شاه آنقدر به زوایای مملکت آگاه باشدکه «وقتی به شاه عباس (بزرگ) عرض کردندکرمان را قحط و غلائی بادیدآمده است، فرمود: مگر باغین وقادرآباد اُرزویه طافیه شده‌است؟[۲۵] و رجال و امراء هم‌کسانی نبودندکه به علم و دانش علاقه‌مند باشند و مثل محمد بیك اعتمادالدوله، حتی وقتی مورد خشم شاه عباس ثانی قرارگیرد «در هنگام تبعید مشغول امتحان اختراعات خود باشد، خصوصاً برای بالا بردن آب از پائین به بلندی‌که درین فن مهارتی حاصل‌کرده بود».[۲۶]

در آن روزگار اگر حاکمی سرِخودکاری میکرد به سزای رفتارش میرسید چانکه در عهد شاه صفی «خان قم برای تعمیرات قلعهٔ قم و مرمت پل رودخانه و بعضی‌مخارج دیگر ازهمین قبیل بدون اینکه به‌شاه‌بنویسد واجازه بخواهدبه حکم شخصی خودیك مالیات خیلی مختصری به‌سبدهای میوه‌که وارد شهر میشد بسته بود، (۱۶۳۲=۱۰۴۲هـ.) به شاه خبر رسید بقدری متغیر شدکه حکم‌کرد حاکم را با زنجیر به اصفهان بردند، پسرش از محارم شاه بود و توتون وقلیان بدست شاه میداد، شاه حکم‌کردکه پسر سبیلهای پدرش را بکند، بعد بینی او را ببرد بعدگوش‌ها و ... بالاخره همه اعضاء راکه برید، پسر را بجای پدر حاکم قم‌کرد و پیرمردی را به نیابت او برگزید و این حکم را به آن پسر نوشت: اگر تو از آن سگی که به دَرَك رفت بهتر حکومت نکنی ما ترا به سخت‌ترین قسمتی ازاقسام شکنجه به قتل خواهیم رساند.»[۲۶]



پل قزل - اوزن
۱۸۴۱ میلادی /۱۲۵۷

جای پای زن

ام در این وقت بالعکس بقول صاحب عالم‌آرای نادری «جمعی از تنگ حوصله‌گان و عیش طلبان عراقی را در عوض سرداران متوفی صاحب اختیار و فرمان روا نمودند وچون رتق وفتق مهمات دیوانی به آن جماعة قرار گرفت بنارا به‌عشوه ورشوه‌گرفتن گذاشتند ورفته رفته درکل ممالک اختلال راه یافته درهرسری سودائی‌ودرهرگوشه ندایی برخاسته درهرقلعه خرابه هزاران دزد و اوباش بهم رسید. ازآنجمله‌گرگین خان ... بیگلربیگی قندهارکه بنای بی‌حسابی‌گذاشته اموال و اسباب رعایا را به عنف وتعدی تصرف میکرد و هرجا دختری مقبول بود جبراً آنراکشیده میگرفت، و دایم‌الخمر بود ... روزی به او رساندندکه برادرمیرویس افغان را ـ که از اشراف واعیان افاغنهٔ قندهار بود ـ دختری‌است‌که در خوبی عدیل ونظیر ندارد. آن نادان مغرورجمعی رافرستادکه دختر را روانه نمایند. میرویس چون‌از معتبرین‌آن طایفه بود در دادن‌دختر اباوامتناع نمودوباپیشکشهای لایق روانهٔ درگاه آسمان جاه شاه سلطان حسین‌گردیدکه عرض مطالب خود نماید. چون وارد دارالسلطنهٔ اصفهان شد، شش ماه در اردوی معلی بسر برده‌کسی به عرض‌آن بیچاره نرسید. لاعلاج روانهٔ‌کعبه معظمه، ودر مراجعت از سفر بیت‌الله از راه بندر وارد مقصدگردید[۲۷]».

بااین مراتب بعدازکشف «جای پای زن درفتنهٔ افاغنه» باید منتظر بودکه از قندهار سروصدائی بلند شود.

فراموش نشود

مسألهٔ دخالت و نفوذ زن را در پیش آمدهای مهم سیاسی و تاریخی نباید از نظر دور داشت، و من سالهاقبل‌از ین تحت‌عنوان «جای پای زن درشکست

قادسیه» درین باب تحقیقی کرده‌ام که ابتدادر مجلهٔ یغما شماره فروردین ۱۳۳۴ و سپس در مجلهٔ خواندنیها وبعد در خاتون هفت قلعه (ص ۱۶۸_ ۱۸۶) چاپ شده وبالاخره درکتاب پرارزش «دیباچه‌ای بررهبری» تألیف دکتر صاحب‌الزمانی (ص ۲۷۸ _ ۲۸۹) نقل ومورد تجزیه و تحلیل علمی قرار گرفته است ، اکنون هم باز تکرار می‌کنم‌که « در تاریخ ، هرگز ، پائین تنه را فراموش نکنید» !

شاید کمتر اطلاع داشته باشیم که در حملهٔ غزها و زیر ورو شدن خراسان وکرمان وعراق هم با وجود علل فراوان، جای پایی اززن توانیم یافت :

«گویند در عهد دولت سلطان سنجر، چهل هزار خانه‌وار غُزّان در نواحی بَغلان وقُندوز خِیام اقامت نصب‌کرده ، هرساله موازی ۲۰ هزار گوسفند به محصّل خوانسالارِ مطبخ سلطان میدادند . نوبتی آن محصّل ، بی‌ادبی‌کرده ، دخترِ غزی را تصرف‌کرد. او راکشتند. خوانسالار از ترس سلطان، گوسفند ازخود بکار می‌برد تاآنکه دیگر لاعلاج شده به‌امیرقماج حاکم بلخ گفت ... شاه سنجر برسرایشان لشکر برد، هرچند غزان، ریش_ سفیدانِ اُلُوس را فرستادند وترجمان قبول نمودند مفید نیفتاد ، آخرکس فرستادندکه : پادشاه سلامت ، هرخانه‌ای ۳۰ سیر نقرهٔ مسکوك و آنچه درین مدت‌کم داده‌ایم می‌دهیم به رسم ترجمان ، سلطان از سرتقصیر ما مسکینان بگذرد ...

وزیرگفت : پادشاه را مثل این جماعت چندین طایفه‌اند در اقطار عالم ، اگر مثل این‌ها هرکدام بندگان سلطان را بکشند ، ... عنقریب فتنه در ملك تولدکند، البته بایداین طایفه را قتل‌کرد... سلطان سرا پرده

از جیحون بیرون گذرانید، چون لشکرِ غزان حال خود بدین منوال دیدند، همه در یك‌جا جمع شدندو زن وفرزند خود را یکجاآوردندکه چون رایتِ سلطان نمایان شوداول عیال واطفال خود را بکشندوبعدازآن بالشکر سلطان در آویزند ... سپاه سنجری از پانصد هزارکس زیاده‌بود، گردوغبار معرکه چندان شدکه پنج فرسنگ‌ازپیش وپس سپاه‌کس را یارا نبود که تواند بفراغت گردید، پس سلطان لشکر را منع نمودکه ازعقب بیایند. وخود باجمع قلیلی به شکار رفت.

جاسوسِ غزان درین وقت خبر به غزان رسانیدکه حال این صورت دارد، اگر حالا برسلطان زدیدودست یافتید بردیدگوی را، وگرنه‌دیگر هرگزفرصت این چنین نخواهید یافت، پس با ۲۰ هزار جوان به دور سلطان‌درآمدند، وچنان‌آن مردم‌راکشتندوسلطان راگرفتندکه‌هیچکس را خبر نشد، پس سلطان را آورده در قفسی‌کردند از طلا، و مناصب را به یکدیگر قسمت‌کردند، چنانکه انگشتر شاه سنجر را یکی در انگشت کرد و مُهردار شد وعَلیٰ هذاالقیاس ...»[۲۸]

دخالت زنان درجنگ‌ها، همیشه جنبهٔ خاص داشته‌است ومن این مسأله را در مقالهٔ «زن وجنگ» به تفصیل بیان‌کرده‌ام[۲۹]، درینجا تکرار میکنم‌که این امر چون جنبهٔ ناموسی داشت و تعصب انگیز بود، همیشه وقایع بزرگ درپی داشت.

درموردحملهٔ‌مغول‌ما گفتگو بسیارداشته‌ایم‌وعلل بی‌شمار برشمرده‌ایم، اما شاید ندانیم‌که یکی از عوامل آن، رفتار نابجای مادر خوارزمشاه، و هم چنین ضعف نفسِ جلال الدین خوارزمشاه در برابر زنان، بود. جلال الدین باهمهٔ‌دلیری وشیری‌که برایش برمیشمریم، از آنجمله‌کسانی

بود که دربارهٔ آنان گفته‌ام:

این امیران که سرِ قدرت سایند به عرش
وین وزیران که به‌درگاه مُشارند ومُشیر
شیرِروزند وکجائی که به‌شب زیرِلحاف
تا ببینی که چه روباه شودگردنِ شیر!

جلال الدین هنگامی که از برابر چنگیز فرارکرد (۶۱۸ هـ = ۱۲۲۱م) به‌هندرفت، اما درآنجا اول کاری که‌کرد ـ با اینکه همسرپیشین او از آب‌ِسند نجات یافته بود[۳۰] و به هم رسیده بودند ـ به فکر تجدید فراش افتاد و «رسولی سخن‌گذار نزد رای کوکار فرستاده دختر او را بخواست»[۳۱]، بعدازین ازدواج بکرمان آمد و «دخترِ بَراقِ [حاجب] را درحَبالهٔ نِکاح‌کشید ودوسه‌روزی شرایط دامادی بجای آورده برعزم‌شکار سوار شد و... پیغام دادکه عزمِ عراق تصمیم یافته[۳۲]».

آنگاه به فارس رفت و اتابك سعدبن زنگی «یکی از مُخدّرات را در سلكِ ازدواج آن مِهرِسپهرِ سروری انتظام داد»[۳۳]، پس به‌بغداد وآنگاه به آذربایجان رفت (۶۲۲ هـ = ۱۲۲۵م) و زنِ اتابك اُزبك را گرفت و «ازظاهر تبریز به‌حجلهٔ ملکه خرامید»[۳۴] وبه‌تفلیس رفت وازآنجا «ازبرقو بادسرعت گرفته باسیصدسوار درعرض۱۳روزخود را ازتفلیس به‌حدودکرمان رسانید»[۳۵] وبازبه‌اصفهان‌رفت وسپس به‌گرجستان راند(۶۲۵هـ=۱۲۲۸م) و جنگی مردانه و تن بتن کردکه داستان رستم وافراسیاب فراموش شد و از آنجا به‌محاصرهٔ خلاط[۳۶] رفت وبعداز ده ماه محاصره در۲۸ جمادی‌الآخر ۶۲۷ هـ (۱۲۳۰م) آن شهر راگشود و «ازغایتِ غضب حکم فرمودکه‌جنودِ ظفر ورود از مبدء طلوع آفتاب ... تا هنگام چاشت به‌قتل وغارت قیام و

اقدام نمودند ... و چون عروسان شبستانِ آسمان نقابِ حجاب از چهره گشودند، سلطانِ عالی جناب، به مکافاتِ ملکه، با زوجهٔ حاجب علی خلوت گزید»[۳۷] وبعد به آذربایجان آمد وقاصد به اطراف فرستاد و قاصد بازگشته «بعرض رسانیدکه در آذربایجان اصلا از مغولان خبری نیست، سلطان شادمان شده مجلس عیش وطرب بیاراست واکثرارکان دولت، طریق مُتابعت مسلوک داشته بهشُرب مدام ومشاهدهٔ دیدار گُلرخان سیم‌اندام مشغول گشتند، و در آن ایام یکی از فضلاء عظام این رباعی در سِلكِ نظم انتظام داد، رباعی:

شاها زمی گران چه خواهد برخاست؟
و زمستی بی کران چه خواهد برخاست؟
شه مست وجهان خراب ودشمن پس وپیش
پیداست کزین میان چه خواهد برخاست؟

...ودرشهورسنهٔ ثمان وعشرین وستمائه (۶۲۸هـ = ۱۲۳۰م) لشکر تتاربه‌عدداقطارِ اُمطار در رسیدند»[۳۸] ...وچنانکه‌میدانیم سلطان به کوهستانِ کردستان گریخت و درآنجا درشوال همان سال درخانهٔ کردی فرودآمد وبه وضعی مرموز به قتل رسید.

اما همه دانستندکه آن همه «زن‌گیری» و «جُفت جویی» بالاخره کار خود راکرد. برای اینکه بدانیم سلطان، این «دون ژوانِ خوارزمی»، چه اصراری برای گرفتن زنان متعدد درین دوران وانفسا داشته است، تنها به یك نمونهٔ آن اشاره می‌کنیم و آن ازدواج او با زنی شوهردار، یعنی همسر اتابك اوزبك است. میرخواندگوید:

«در شهور سنهٔ اثنین و عشرین وستمایه، سلطان جلال الدین به ظاهر تبریز نزول‌کرده به محاصره مشغول شد. روزی ملکه [دختر سلطان

طغرل سلجوقی ، زن اتابك اوزبك پسر اتابك جهان پهلوان ، که در آن روزها از تبریز گریخته به قلعهٔ اَلنجَق پناه برده بود] برباروی بلده رفته و چشمش برشهریارِ عالی مقدار افتاد . سلطانِ عشق به شهرستانِ جانِ او استیلا یافت ، و داعیهٔ ازدواج از باطنش سربرزده ، دعوی کرد که شوهر ، او را طلاق داده است !

قاضی قوام الدین بغدادی چون می‌دانست که این دعوی بی‌معنی است، التفات به‌آن نمیکرد، ودیگری از ارباب دیانت ـ که اوراعزّالدین قزوینی می گفتند ـ گفت: اگر منصبِ قضا به‌من مُفوَّض شود، من این‌مواصلت به اتمام رسانم .

خدمتش را (یعنی حضرت عزالدین را) قاضی ساختند، واو (جلال الدین) ملکه را سِلكِ ازدواج کشید ـ مهر بسپرد، وسلطان برمسند سلطنت متمکن گشته ، تبریزیان مراسم تهنیت به تقدیم رسانیدند ، و چون این خبر به‌اتابك اوزبك رسید ، برفور از غصه جان داده ، حکومتِ اتابکان به نهایت انجامید» [۳۹] .

این را هم تذکرد هم که این «امیرِ خَلْق واسیرِ نَفْس»، در برابر سردار مغول ، چنگیزخان قرارگرفته بود، سرداری که باوجودی که هنگام تولد دستش به خون آلوده بود و او را فرزند آسمانها می‌خواندند [۴۰] بازهم در یاسای خود این تبصره را برای رعایت حالِ ناموسِ دشمن گنجانده بود که : «هرعَوْرَت که هنگام غارت به‌دستِ یکی از لشکریان آمدی، اگر آن عورت شوهر داشتی ، دستِ تصرف به‌او نگشادی» [۴۱] .

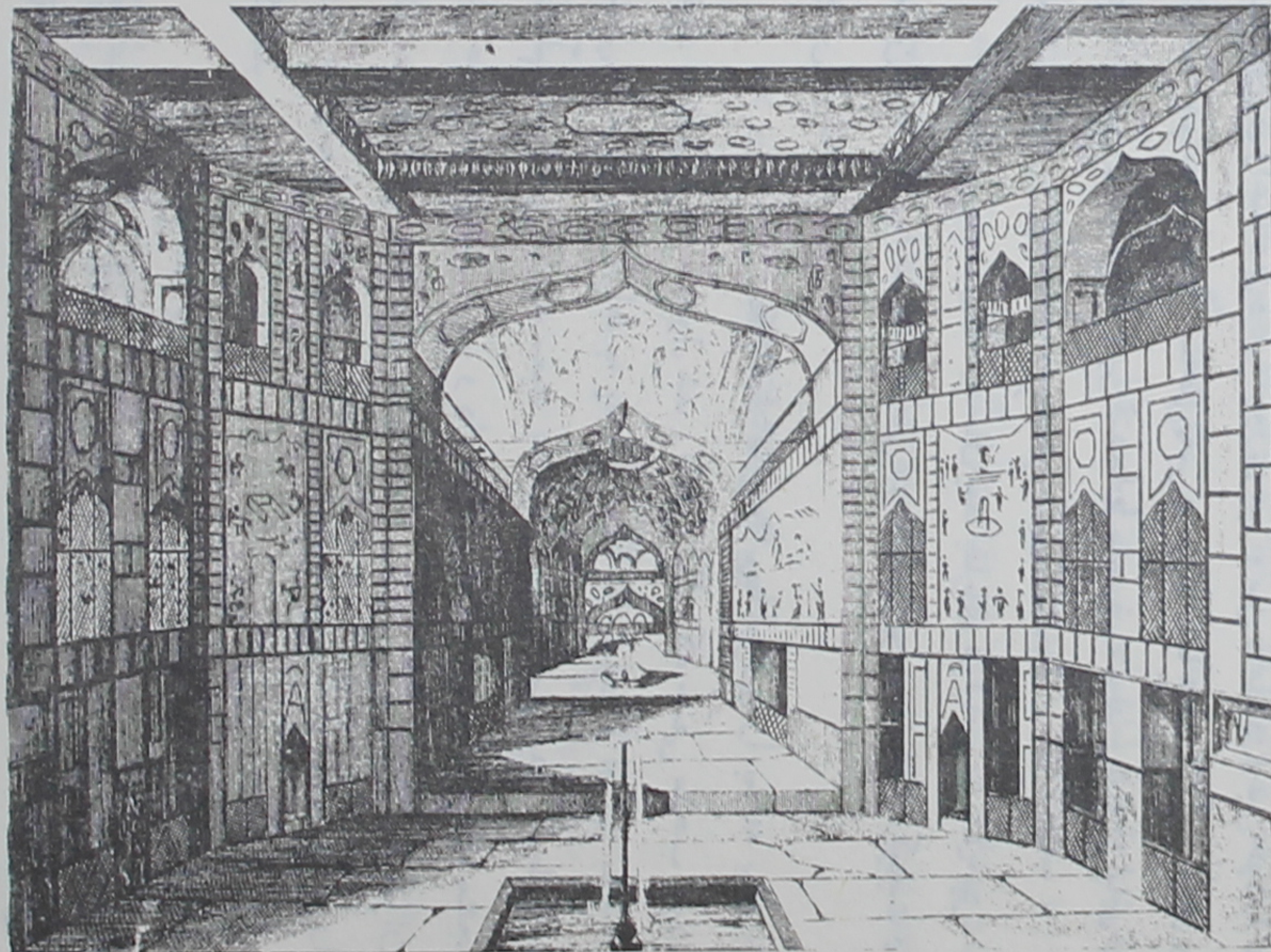
اما بهرحال این قولِ ویل‌دورانت هم‌را نباید فراموش کرد که گوید: «جهان ، هنوز مرد زیبائی که گول نخورده باشد به خود ندیده ، همان‌گونه

که کمتر مرد مغرور به‌نیروی خودرا می‌توان یافت که اسیر سرپنجهٔ زنی نشده باشد .» وجالبتر از آن ، مورخ سیصدوپنجاه سال خودمان است که در کتاب خود بُحَیره در باب زنان گوید: «... سالكِ وادیِ آزادی، فزونی استرآبادی، دلیری می‌کند ومی‌گوید که ازابتدای خروج ابوالبشر از جَنّة‌العُلیا تا حال که ازهجرت خیرالمُرسلین یکهزارو بیست و یك‌سال گذشته ، آنچه‌ازقضایای عظیمه وقباحات کبیره واقع شده ، از شومی این میشوم چنداست !» . . : وراست می‌گفت زیراچنانکه‌می‌دانیم حتی قتل هابیل بدست قابیل برادرش (پسران آدم) نیز برسر تصرف یکی از دختران بوده‌است ، و از اینجاست که پی می‌بریم که چرا « پیروان کنفوسیوس دشمنِ پاهای زن بودند و آن را مرکز فتنه‌وفساد می‌دانستند» و به‌همین سبب درچین ازکودکی کفش دختر-بچه‌هارا کوچك میکردندکه پای آنها از حد عادی بسیارکوچکتر شود و رُشد نکند .

درتواریخ ازین‌گونه حوادث مُشابه بازهم داریم واینجا جای‌سخن نیست، اکنون باز برسرواقعهٔ قندهار بازگردیم:

در مورد خاتمهٔ تسلط قزلباش برقندهار نیز، جای پای زن را باید جست، میرزا حسن فسائی‌گوید :

«گرگین‌خان ، دخترِ میرویس را برسبیلِ تحکّم و بهانه جوئی خواستگاری نمودکه به‌حَرَم سرای گرگین روانه دارد، آن پیغام برمیرَوَیْس دشوار آمده بزرگان افغان را خواسته صورت واقعه را به آنهاگفته، عِرْقِ حَمیّت آنها را بحرکت آورده سوگند یاد نمودندکه در دفع گرگین خان ازجان ومال دریغ ندارند .... همگی به‌قیدِ زنْ طلاقْ یك جهت شدند ، میرَوَیْس ... دختری نکومنظر که درخانه بخدمتگزاری داشت بنام‌دختر



تصویری ازهشت بهشت

خود برای گرگین‌خان روانه داشت و گرگین خان را از خود راضی داشته محل وثوق و اعتماد گردید ، روزی میر ویس دامادِ دروغین خودرا در باغ به ضیافت خواست و بعداز ساعتی، میر ویس و اتباع او گرگین خان و کسان اورا به قتل رسانیدند وشهر قندهار را متصرف شدند وسپاه قزلباش راکه از قضیه بی‌اطلاع بودند از دمِ شمشیر گذراندند.» [۴۲]

عجیب اینست، که صدسال بعد بقایای قزلباش درکابل نیز، براساس همین‌گونه رفتار ناشایست وحتی‌غیر طبیعی برچیده شده ،کیفیت واقعه را چنین نوشته‌اند :

« در ۱۲۱۹ یکی ازقزلباش‌ها بچه امردی را بخانه برده با رفقای خود به عملِ لواط مشغول شد . طفلِ مذکورکه حَنَفی مذهب بود بواسطهٔ مستی از مرتکبین لواط به پدرش شکایت نمود و او نیز به شاه محمود مُتظلّم شد، قاضی محمد سعید بارَکْزائی روز جمعه پدرِ مَلوط را به‌مسجد پُلِ خشتی بر سرمنبر برده و دادخواهی‌کرد ، میرِ واعظِ امام مسجد حکمِ قتلِ عام قزلباش ها و شیعه مذهب را صادر و مردم عوام به عنوان فریضهٔ دین به «چنداول» حمله‌نموده خانه های آنها راآتش زده هر کس‌را یافتند کشتند .

وزیر فتح‌خان برای حفظ حکومت به‌محاصره‌کنندگان حمله‌کرده جماعت قزلباش و شیعه مذهب را نجات داد ... بزرگان قوم هم قسم شده اتفاق نمودندکه شاه محمود و وزیرفتح خان‌را معزول‌کرده شجاع‌الملک‌را بد سلطنت منصوب نمایند ...

شاه‌محمود در بالاحصار زنجیر به‌گردنش‌نهاده محبوسش‌نمودند». [۴۳]

بساطِ قزلباش که‌ازعهدنادرشاه پاگرفته و در افغانستان مانده بود ،

مدتها بعد ، بوسیلهٔ امیر عبدالرحمن خان (متوفی ۱۳۱۹ ق = ۱۹۰۱ م) بکلی برچیده و نابود شد ، این امیر عبدالرحمن خان که کوس «أنا ولاغَیْری»[۴۴] میزد و سرداری دلیر وبی باك وخشمگین و عجیب بود ، براثر سوء ظنی ، همه قزلباشها و شیعیان را درکابل و شهرهای دیگر افغانستان کُشته ویا تبعیدکرد[۴۵] و تعداد کمی فراری شدندکه ظاهراً بقایای آنها در لاهور و پیشاورِ هندوستان باقی ماندند و گویا ژنرال یحیی فرماندار کل پاکستان ازین خانواده چون خاکستری از آتش باقی مانده‌است.

حواشی فصل دوازدهم

۱ــ روضة‌الصفا ، ج ۸ ص ۴۴۷

۲ــ منتظم ذیل وقایع ۱۰۳۸

۳ــ شاردن ج ۹ ص ۲۰۳

۴ــ شاردن ج ۸ ص ۱۷۳

۵ــ تاورنیه ص ۷۸۷

۶ــ سفرنامه سانسون ص ۳۳۶

۷ــ سفرنامه سانسون ص ۱۴۵

۸ــ سفرنامه سانسون ص ۱۷۱

۹ــ سفرنامه سانسون ص ۱۸۷

۱۰ ــ تاورنیه سکه‌های رایج زمان خود را چنین معرفی میکند: عباسی، محمودی ، شاهی ، بیستی. مسکوك سیاه را غازبیگی می گفتند و۴ غازبیگی مساوی یك بیستی وده غازبیگی برابر یك شاهی (تقریباً) بوده ودوشاهی مساوی یك محمودی ودو محمودی برابر یك عباسی و همانطورکه گفتیم یك اکوی فرانسوی برابر ۳ عباسی ویك شاهی و هم چنین یك دوکا برابر دو اکو ومساوی ۲۶ شاهی حساب می‌شده (سفرنامه تاورنیه).

۱۱ــ سفرنامه سانسون ص ۱۸۸

۱۲ـ سفرنامه‌سانسون ص ۱۹۱ ۱۳ـ شاردن ج ۴ ص ۳۹ ۱۴ـ وقایع‌السنین خاتون آبادی، کمپفرهم اشاره‌ای دارد و گوید: درزمان شاه‌سلیمان، به‌سال ۱۶۷۰م (۱۰۸۱ه) مقدار زیادی‌سکه کم عیارنقره ـ برای مخارج‌سفرای خارجی خصوصاً ازبکان ضرب شدکه این پول دربازار افتاد. وبه‌قول کمپفر، سبب‌شد که حکامی که حق‌ضرب‌سکه داشتند به‌سهم خود دستور دادندسکه‌هائی باعیارکم ضرب شود، واین امر بخصوص در نخجوان وایروان وتبریز باعث شدکه پول‌خوب ازمعاملات خارج‌شد، وقتی شاه درفوریه ۱۶۸۴م (۱۰۹۵ه) ازخزانه دیدن میکرد، متوجه شدکه از سی‌هزار تومان پول، فقط سیصد تومان آن عیاز قانونی دارد.

(کمپفر، ترجمه جهانداری ص۶۴)

۱۵ـ حبیب السیر ج ۱ ص ۱۲۷، بینواتر ازیـن دیوان، آنها هستند که هنوز زیرکوره می‌دمند: روایت است که وقتی سلیمان بابلقیس درآمیخت (حدود کلاردشت)! روز بعد بلقیس تقاضای حمام آب گرم نمود که غسل کند، سلیمان‌فرمان دادپنجاه تن از دیوان که درخدمت اوبودند به‌اعماق زمین رفته و درکنار چشمه تخت سلیمان کلاردشت کوره‌ای ازآتش بنا کنند، چنین کردند، وچشمه‌آب گرم آنجا به‌وجودآمد، این‌آب هنوزهم‌چنان گرم است، زیرا دیوها هم چنان در زیرکوره می‌دمند وهیزم می‌ریزند. چه خبر ندارند کـه سلیمان، قرنهاست، که مرده است.

سلیمانی که حکم برباد می‌داد همان بادآخراو را داد برباد

(خاتون هفت قلعه، چاپ دوم ص۲۵۹)

۱۷ـ کمپفر، ترجمه جهانارای ص۶۴ و۲۲۵و۲۲۸ ۱۸ـ مجمع التواریخ‌مرعشی ص۳۶ ۱۹ـ شاردن ج ۸ ص۲۶ ۲۰ـ ناورنیه ص۳۰۹ ۲۱ـ شاردن ج ۷ ص ۱۳۶ ۲۲ـ سه‌سال دربار ایران ص۷۵

۲۳ـ سه‌سال در دربار ایران ص ۷۴، گویند شاه عباس گفته بود ۹۹۹ کاروانسرا بسازند، یکی پرسید حال که این تعداد ساخته می‌شود چرا آن را به ۱۰۰۰ نمیرسانید؟ چه یك کاروانسرا دیگر خرج زیادی نخواهد داشت. شاه عباس گفت: برای اینکه اولاً گفتن عدد هزار آسان است ولی ۹۹۹ را باتفکر بیشتر به زبان خواهند آورد، علاوه برآن مردم وقتی عدد هزار را می‌شنوند آنرا اغراق می‌پندارند، اما چون ۹۹۹ را به زبان آورند، حمل بریقین خواهند کرد.

۲۴ـ شاردن ج ۸ ص ۱۱۶

۲۵ـ جغرافی وزیری تصحیح نگارنده ص ۱۴۹

۲۶ـ تاورنیه ص ۸۳۵

۲۶ـ تاورنیه ص ۱۴۴ ، و این رفتار شاه صفی در مورد حاکم‌قم‌داستان سی‌سام‌نس قاضی کمبوجیه را بیاد می‌آورد که چون رشوه گرفته بود کمبوجیه او را به اعدام محکوم ساخت وبعد از اعدام دستور داد «پوست اورا کنده روی مسندی که می‌نشست بگستردند و شغل این قاضی را به پسرش داده به اوگفت ، هرزمان که می‌خواهی حکمی بدهی ، به‌این مسند بنگر» (ایران باستان ص ۱۴۸۸).

۲۷ـ عالم آرای نادری ص ۱۴

۲۸ـ بحیرهٔ فزونی ص ۴۶

۲۹ـ مجلهٔ نگین شماره اردی‌بهشت وخرداد ۱۳۴۶

۳۰ـ ازکارهای عجیب جلال الدین این بودکه وقتی ازسند خواست بگذرد ، برای سبکباری وهم از جهت اینکه ناموس او به دست دشمن نیفتد ، به پیشنهاد خود زنان ، سلطان ، همسر و سایر زنان حرم خود را به‌رود سند افکند و غرق کرد . اما چنانکه گفتیم همسر او را در پائین رودخانه از آب گرفتند و نجات یافت .

۳۱ و ۳۲ و۳۳ ـ حبیب‌السیر ج ۲ ص ۶۶۰

۳۴ و ۳۵ـ حبیب‌السیر ج ۲ ص ۶۶۱

۳۶ ـ خلاط پای تخت ارمنستان کوچك بوده است .

۳۷ـ حبیب‌السیر ج۲ ص ۶۶۳

۳۸ـ حبیب‌السیر ج ۲ ص ۶۶۳

۳۹ـ روضة الصفا ، ونقل از قهرمانان تاریخ ایران ، مقاله نگارنده در نشریهٔ یونسکو ، ص ۵۷

۴۰ـ یك مورخ چینی چنگیز-لقب تموچین‌را ـ بمعنای «فرزندآسمانها» نوشته‌است. رشیدالدین فضل‌الله آنرا به‌معنی «نیروها وقوت‌ها» می‌داند،درتواریخ نوشته‌اندکه بُت‌تِنکری ، او را چنگیز لقب داد و چنگیز بمعنی شکست ناپذیر (اَبَهرویز) است .

۴۱ـ ریاض‌السیاحة ص ۳۰

۴۲ـ فارسنامه ناصری ،گفتار اول ص ۱۵۷

۴۳ـ تاریخ سیاسی افغانستان ص ۷۶

۴۴ـ این اصطلاح خاص جامع التواریخ وزینة المجالس برای کلمه دیکتاتور ومستبد وجبار است .

۴۵ـ امیرعبدالرحمن خان کارهای سخت وخشن کرده که درهمه‌جا زبانزد است و او را در جزء چند تن جبّاران عالم قرار میدهد ، فی‌المثل او دستورداد که کسی انگلیسی نخواند و وقتی شنید که حیدرعلی قزلباش چند کلمه انگلیسی نوشته‌است دستور داد آهك توی چشمش ریختند که کور شود. حیدرعلی کور نشد ، ولی از ترس تا زمانی که عبدالرحمن خان حیات داشت خود را به‌کوری میزد . ازکارهای دیگر امیر، رفتار عجیب اوباغلام محمد خان طرزی ازبستگان خودش وجدبزرگ ملکه ثریا ـ زن امیرامان الله‌خان بعد ـ بود . او دستور داد تا غلام محمدخان طرزی را بین دودیوار قرار دادند، وسپس به‌دوفوج سرباز امربه‌صادر کردکه یك یك از بالای دیواری ردشدند وبرسر او تغوّط کردند، واو را باهمان حال وبدون اینکه بدنش را شستشو دهند، باخانواده‌اش، به‌هندوستان تبعید کرد. (تاریخ سیاسی افغانستان ص ۳۵۱)

نمونهٔ دیگری ازکارهایش رفتار بایکی ازمردم بیگناه است که طرفداری سردار ایوب خان شده بود .

سرداراَیّوب خان به‌ایران پناهنده شد ، امیرعبدالرحمن دستور داد یکی از طرفداران ایوب خان را در قفس آهنین گذارد. از سرچنار بزرگی آویزان کردند به‌طوری‌که روی آن قفس به طرف مغرب (ایران) باشد ، و به اوگفت ، آنقدر به ایران نگاه‌کن تا ایّوب‌خان بازگردد ! این بیچاره آنقدر درین قفس آویخته ماندکه استخوانهاش در آن پوسید ، (سردار کابلی ، مجله وحید شماره ۷ سال۵)، ازکارهای عجیب دیگر او اینست‌که وقتی از بلخ بامیان دیدن‌میکرد ومجسمه‌های عظیم خنگ بُت و سرخ بُت را دید (این مجسمه‌ها هرکدام ۶۰ متر طول و ۱۶متر عرض دارند) ، همسر امیر نیز همراهش بود. این مجسمه‌ها کاملا طبیعی ولخت است ، وبالنتیجه‌ازینکه امیر باهمسرش ناچار شده پائین تنهٔ‌مجسمهٔ مرد رابا آن طول وعرض ببیند خشمگین‌شد وفرمان داد تابرآمدگی پیش‌مجسمهٔ مرد را خردکنند ! وچون به تناسب مجسمه بسیار قطور و بلند بود ، بفرمان او آن قسمت را به توپ بستند و با توپ آنرا پراندند و اکنون همچنان شکسته و توپ خورده ! باقی است !

۱۳

مُریدانِ مُراد جوی

«فقط مردانِ بزرگ ، عیوب بزرگ دارند»
(لاروشفو کو)

کیفیّت طغیانِ میرَوَیْس (که در واقع به‌علت قضیهٔ خواستن به‌اکراه دختر برادرش بود واو ابا می‌کرد) باکیفیت طغیان نُعمان بن‌مُنْذَردر برابر خسرو پرویز برسر دخترك زیبایش «حَدیقه» یکسان بنظر میرسد.

عجیب اینست که‌میرویس هم، مثل نُعمان بن‌منذر برای دادخواهی به پایتخت آمد، ولی‌کسی به عرایض او اعتنا نکرد. مرعشی می‌نویسد: «میرویس بتوسط محمود آقاخواجه سرا، ناظر کارخانجات شاه سلطان‌حسین – بلکه دخیل‌کلّ امور مالی و ملکی پادشاهی در آن زمان – با پیشکش نمودن چند تخته شال‌کشمیر و نفایس اقمشهٔ بلادهندوستان و نقد وغیره در خدمت پادشاه وامراء، خود را بی‌تقصیر و نوشتجات گرگین خان را مُعلّل به

غرض وا نموده لکن معلوم او شد که مُستدعیات او پذیرا نخواهد گردید ، ناچار به قصد زیارتِ بیت‌الله‌الحرام از راه شیراز و دریا به بحرَین وقَطیف ولَحسا متوجه گردید»[۱]

بازعجیب اینست که لشکریان خسرو که در تعقیب دخترك و نعمان به داخلهٔ عربستان رفتند در ذوقار شکست خوردند و درباب همان روز بود که گویا حضرت رسول فرموده بود«الیَوْم انتصفت‌العَرَبُ مِنَ‌العَجَم».[۲] ودراین روزگار هم «خسروخان برادر زادهٔ گرگین خان (گرجی) با ۱۶ هزار قِزلباش ودویست هزار تومان زرمسکوك و ۶۰ هزار تومان اخراجات لشکر گرجستان عازم قندهار شد ، اما میرویس تمام مزارع راهها را بسوخت و گردنه وگدارها را گرفت. خسروخان باتأنّی وعشرت کنان تا پائیز به‌قندهار رسید ، راهها سوخته ،آذوقه و علوفه نایاب . از ترس زمستان به جنگ پرداختند و شکست خوردند و دیگر تا هفت سال سپاه قزلباش نتوانست میرویس را منکوب کند.»[۳]

گوئی سپاهیان خسروخان به‌عروسی‌میرفتند، نه جنگ، زیرا بعداز شکست او در ۱۱۲۶ هـ (۱۷۱۴م) پسرِ میرویس اموال اورا ضبط کرد و آنطورکه نوشته‌اند «محمود بعد از وقوع این فتح اموال واسباب وخزاین حسرو میرزا راکه عقل در تدارك آن قاصر بود وجمیع اسبابِ آن ازمیخ اسبانِ طویله و چادر وسایبان‌های اطلس زرنگار وسطلِ طلا (بود) و . . . ، و گوی‌های مُرصّع در دُمِ اسبان قرار داده بود، با تمامی اساسه وکوکبهٔ سپهسالاری تصرف نموده و قدری از آن اموال را برغازیان افغان تسلیم نمودند».[٤]

میرویس‌پسری دلیر و روان‌شناس‌و زیرك وتندخو بنام‌محمود داشت

که پس از پدر ، زمام حکومت قندهار را بدست گرفت . این مرد ، مثال بسیاری از مردان مقتدر روزگار عقیده داشت که یك نیروی غیبی او را تأیید میکند وبدهمین سبب، تقویتِ روحی او بهحدّاعلای خود رسیده بود ومُراد وپیرِاو موسوم به میانجیو (یامیانجی) او را وعده داده بودکه برعالم مسلط خواهد شد . درین باره توضیحاً بایدگفته شود : «از جملهٔ افاغنهٔ کوهستانِ کابل وملّاهای آنجا ، شخصی راکه ازروی تعظیم وتکریم به«میانجی» مشهور ـ ومعروف بودکه درصحبتِ بعضی ازمُرتاضین وفقرایِ توران تحصیلِ بعضی ازاشغال واَوْراد برطریقهٔ فقراء نموده بود و پاس انفاس وحبسِ نفس را ورزیده بود چنانکه در اواخر به همین نام مشهور شد ، و نام اصلی او معلوم نبودـ در آن اوقات بهمحمودبرخورده او را مُعتقدِ خود ساخت،... وافاغنه نیز نسبت بهاو اعتقادپیری ومُریدی بهم رسانیده، در حلقهٔ ارادت ومریدی او در آمدند.»[۵]

گفتیم از عجایب است که بسیاری از دیکتاتورهاوقهرمانان خونریز ویا سختگیر تاریخ پیرو پیر و مُرادی بودهاند . مِنْ بابِ نمونه از چند تا اسم می بریم :

● چنگیزخان مغول مُریدِ «بُتِ تَنْکری»[۶] بود که «دعوی میکرد که برمافی الضّمیرِ صغیر وکبیروبرنا وپیر بااطلاع بوده است ، وعوام مغول را اعتقاد چنان بود که او بر اسب جنگی نشسته برآسمان میرود ، گویند از سرما متضرّر نگشتی ، بلکه برهنه تن وگرسنه شکم در میان برف ویخ نشستی ... وهرچه اوگفتی چنگیزخان از او عدول نکردی ... روزی به مجلسِ چنگیزخان که تا آن زمان موسوم به تموچین بودـ درآمده وگفت: خدای تَعالی ، شب ، مراگفت: روی زمین به تموچین وفرزندان وخویشان او

دادم ، اکنون من ترا چنگیز نام نهادم» [۷] .

گویند ، پس از آنکه خوارزمشاه‌گوش و بینی رسولان چنگیز را برید ، چنگیز «به‌کوهی بر آمد قریب به‌خطاکه او را اهل تقویم صخرهٔ ناردین می‌نامند.. ، سه‌شبانروز سر برهنه‌کرده به درگاه پروردگارمناجات میکرد واُلُغ تنکری (تنکریِ بزرگ) می‌گفت، تا آنکه روز سوم هاتفی ازعالم غیب به‌گوشش رسانیدکه‌کارهای ترابرآوردیم،آنچه خواهی بکن! پس فرود آمده، به‌تهیهٔ‌لشکر پرداخت،هشت علم قرارداد، درزیرهرعلمی صدهزار سوار مغول مقررکرده ، متوجه ایران شد» [۸] .

البته می‌دانیدکه بدستورهمین‌خان والاشان بودکه مغول به‌نیشابور آمد وحتی برسگ وگربه هم رحم نکردند وبرخرابه‌های شهر جَوْکاشتند وبه روایت دیگر «آمدند وکشتند وسوختند ورفتند .»

● طغرل، ترکمانِ بی‌امان، وقتی به‌قصدبغداداز‌همدان می‌گذشت«از اولیاء سه پیر بودند : باباطاهر ، باباجعفر ، وشیخ حمشا . کوهی است بر دَرِهمدان ،آنرا خضر خوانند، برآنجا ایستاده بودند. نظرِسلطان برایشان آمد ، کوکبهٔ لشکربداشت ، و پیاده شد و با وزیر ابونصر الکُندُری پیش ایشان آمد و دست‌هاشان ببوسید .

باباطاهر ، پاره‌ای شیفته‌گونه بودی ، او را گفت :

- ای تُرك ، با خلقِ خدا چه خواهی‌کرد ؟

سلطان‌گفت : آنچ توفرمائی .

باباگفت: آن‌کن که‌خدای‌فرماید. آیه: إِنَّ اللّٰهَ يَأْمُرُ بِالعَدْلِ والإحسانِ .

سلطان بگریست وگفت چنین‌کنم .

بابا دستش بستد و گفت ازمن پذیرفتی ؟

سلطان گفت : آری .

بابا سرِ أبریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود-در انگشت داشت ، بیرون کرد ودر انگشت سلطان کرد و گفت : مملکتِ عالم چنین در دستِ تو کردم ، برعدل باش»[9] . وشاید همین تأیید روحی باشد که طغرل را ولشکریان را درفتح بغداد وقتلِ بساسیری وقتلِ برادرش ابراهیمِ ینال پیروز گردانید و مؤسس سلسله‌ای شد که از مَرو تا دریای مدیترانه ادامه داشت وانوری درباب قلمرو احفادش گفته بود :

ازحَلَب تا کاشغر میدانِ سلطان سنجر است .

● ازقدیم ترهم بگوئیم. گویا ویشْتاسْپْ، پادشاهی که خاندانش مسلط براوضاع هخامنشی شد وشاید پسرش همان داریوش باشد که پادشاه معروف هخامنشی است ، آری ، این ویشتاسپ فریفتهٔ سخنان زرتشت شد . واین زرتشت کسی بود که «خودرا ازاجتماع بیرون کشید ودرتنهائی درکوهستان زندگی میکرد وخوراکش پنیر ومیوه‌های زمینی بود . »[10]

● اسکندرمقدونی که تنهادریك جا، یعنی درسُغْد ۱۲۰ هزارنفررا ازدمِ شمشیر گذراند و وقتی «تِبْ» را بعد ازکشتن شش هزارتن تسخیر کرد سی‌هزار نفراسیر گرفت واین عده را به‌مزایده گذاشته برده وار بفروخت و چهارصد وچهل تالان (هرتالان ۲۷ کیلو) نقره غنیمت برد[11] ،آری همین اسکندرهم کسی بودکه تعلیماتِ ارسطو معلّم اول راهنمای اوبود، ارسطوئی که حضرت رسول درباب اوگفته است : او پیغمبر بود، اورا ضایع کردند ، «اِنَّهُ نَبیٌّ ضَیَّعوهُ»[12] و علاوه برآن از نَفَسِ پیری مثلِ دیوژنِ الهام گرفته بود . میگویند درملاقاتی که با دیوژنِ (دیوجانس حکیم) کرده بود ودیوژن در آن لحظه درآفتاب گرم می‌شد، به دیوژن گفت چیزی ازمن بخواه . حکیم

گفت : سایه‌ات را از سَرَم کم کن ! و اسکندر گفت : اگر اسکندر نبودم ، میخواستم که دیوژن باشم » و این دیوژن هم آدمی بود که در کلیهٔ فصول پابرهنه راه میرفت ودر رواقِ معابد می‌خوابید، لباس او یك ردا بود و مأوای او **بشکه‌ای (خمره‌ای) که** در آن استراحت میکرد ، جز این از اندوخته‌ها چیزی نداشت ، نوشته‌اند که یك کاسه چوبین برای آشامیدن آب داشت ، روزی دید که طفلی دو دستش را پر از آب کرده آشامید ، هم درزمان کاسهٔ خود را برزمین زده و گفت این هم زیادی است .[۱۳]

● یعقوب لَیْث هم به عُثمان بن عَفّانِ سیستانی (نه عثمانِ معروفِ خلیفه) ارادت داشت وشیخ خود را حتی از یاران پیغمبر هم برتر می‌دانست چنانکه «وقتی به سَمعِ او رسانیدند که ابویوسف یعقوب ابن سُفیان در [حق] عثمان بن عفان طَعْن می‌کند ،.. یعقوب لیث فرمود که ابویوسف را حاضر آوردند تا سیاست کند. وزیر گفت: ایّها الامیر، او درعثمانِ عفان سجَزی که **شیخِ شماست** طعن نمی‌کند ، بلکه درعثمان بن عفان صحابی **سخنی می‌گوید** یعقوب گفت: او را رها کنید که ما را با صحابه کاری نیست»[۱۴] و این همان یعقوبی است که درجنگ بُست (بارَتْبیل، کابل شاه) قتل عام کرد وسرهای کشتگان را با کشتی ازطریق هیرمند به سیستان فرستاد و «دویست و چند کشتی بار بود ، که بار آنها سرِ کُشتگانِ دشمن بود »[۱۵] و بازهمان یعقوب بود که عبدالله بن محمد و برادرش را پس از دستگیری به نیشابور آورد و در محلهٔ شادیاخ «ایشان را اندر دیوار بدوخت به میخ‌های آهنین. »[۱۶]

● ازجدیدتر هم یادی باید کرد: امیر محمد مظفر در بَم از مریدانِ سید شمس‌الدین علی بمی‌شد واز او خواست تا یك تارِ موی حضرت رسول را که درین خاندان بود به او دهد و «مرتضی اعظم [سیدشمس الملةوالدین

علی بمی] سر بدان فرو نمی‌آورد.

گفته‌ای یك سرِ مویم به جهانی ندهم

یك سرِ موی‌ترا هردو جهان نیمه بهاست

دراین التماس مدتها گذشت، درین‌ولا، مُرتضی اعظمِ مذکور، حضرتِ رسالت را بخواب دیدکه بلفظ گهر بار دُرَرْ نثار فرمود که: مویِ مرا به محمّدبن مظفر ده! روز دیگر حقّهٔ آثار را بیاورد. امیر مبارزالدین به غایت امیدوار گشت... بعدازآن به الحاح ومبالغه، نفایس اموال وعقار به مرتضی اعظم سیّد عرض کرد، و او به هیچ التفات نفرمود، رحمةُالله عَلَیْهِما، تا به عاقبت حصّه‌ای (ظاهراً قصبه‌ای ومقصودْ بیدران است) معتبر وقف اولاد مرتضی مذکور کرد، واینَ زمان آن آثار (یعنی موی حضرت رسول) در دارالسیّادهٔ کرمان نهاده است.»[۱۷] و بنده گمان کنم که این همان موی‌است که سالها قبل در پاکستان برسر آن جنگ وجدال افتاد، یعنی احتمالا در روزگاران اخیر **یزد و سپس هند رفته بود** هم‌چنین در ملاقات امیر محمدمظفر با یکی ازعُرَفای یزد، سلطان حاجی محمودشاه، نوشته‌اند که «درزمانی که سلطان مبارزالدین محمد باروی می‌بُد[۵۰] می‌ساخت وحفرِ خندق می‌کرد و به تعجیل مردم را درکار داشته بود، سلطان حاجی محمودشاه برسید. زمانی در آن حیران شد و به محمد مظفر نگاه کرد وگفت: ای محمد، چه‌کار می‌کنی؟ درجواب گفت که خانهٔ خود مُحکم می‌کنم تاازدشمن ایمن باشم. شیخ چون این بشنید بخندید و نظر برشاه شجاع [پسر امیر محمد مظفر] انداخت وگفت: چون ترا وقت برسد، این تُرکَكْ[۱۸] ترا بگیرد... وسخن همان بود، چون وقتْ درآمد شاه شجاعْ پدر را بگرفت. و کراماتِ او [حاجی محمودشاه] بسیاراست»...[۱۹]

این همان امیر محمد مظفر است که در باره‌اش «مولانا لطف‌الله پسر صدرالدین عراقی ـ که در سفر و حَضَر مُلازمِ رکابِ جناب مبارزی بود ـ گفته بود که: من به کرّات مشاهده کردم که در حینِ قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را به‌پیش جنابِ مبارزی آوردند و او ترکِ قرائت قرآن میداده ایشان را بدست خود کشت، همانندم باز آمده به تلاوت مشغول شد، از عمادالدین سلطان محمود منقول است که گفت: آقام شاه شجاع روزی از مبارزالدین سئوال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید؟ گفت: نه، ولیکن ظنّ من آنست که عددِ آن جماعت به‌هشتصد رسیده باشد»[۲۰]! و همین امیر ـ محمدمظفر چون بر نکودریان تسلط یافت «پنجاه مرد از ایشان به‌قتل آورد و هر سه امیر ایشان را محبوس کرد با ۳۰ مرد، و سرهای آن ۵۰ تن از گردنِ باقی درآویخته، به یزد آمد، و امیرِ «تمن» و «نوروز» و «گربه» را در قفس کرد، وده روز در دارالشفای «صاحبی» بیاویخت تامردم به تفرّج می‌رفتند و برایشان استخفاف می‌کردند.»[۲۱]

● ظاهراً آقامحمدخان قاجار ازین سرمشق تقلید کرده بود که پس از فتحِ کرمان، «فرمان داد ۶۰۰ اسیر را گردن بزنند، سپس سرهای آنان را به وسیله ۳۰۰ اسیر دیگر ـ که برگردن هر نفر اسیر، دو سر آویزان کرده بودند ـ به بم فرستاد، این بیچاره‌ها ۴۰ فرسنگ راه پیش دست و پای اسبان ـ بادوسر بریده آویخته به‌گردن ـ طی کردند، سپس به‌دستور کتبیِ آقامحمدخان، این ۳۰۰ نفر حامل سر را نیز در بم، حاکم بم، به‌قتل رساند وازسرهای این ۹۰۰ تن کشته، کله مناری در بم برپا کردند که ۱۷ سال پس از آن، یعنی در سال ۱۸۱۰م (= ۱۲۲۶ق) سیاح انگلیسی، پاتینجِر، آن مناره را به چشم خود دیده است.[۲۲] اما همین آقامحمدخان قاجار وقتی

کرمان را محاصره کرده بود ، سردار سپاهش علی‌خان سر دستهٔ طایفه قراچورلو به واسطهٔ ارادتی که به‌محمدتقی مظفرعلیشاه داشت ، این‌مظفر-علیشاه را در پناه‌گرفت [۲۳]. ووقتی علی مرادخانِ زند بادراویش اصفهان در افتاد ، نورعلی شاه [۲۴] وحسینعلی‌شاه راگرفته دست بسته‌بخانهٔ‌داروغه بردند وسپس به راه‌کاشان‌آنان را بیرون فرستادند وچون به‌تهران رسیدند‌آقا-محمدخان‌آنها را مورد اکرام وانعام‌قرارداد» [۲۵]. واین همان‌آقامحمدخانی که‌است بروایتی ۷/۵من‌چشم‌ازمردم‌کرمان را به‌انتقام خون مشتاقعلی‌شاه صوفی درآورد ومردم می گفتند اوشمشیرِ قهرخداوندی‌است‌که ازنیام‌انتقام بیرون‌آمده‌است . اما مرحوم هدایت باور داشت‌که «حضرت‌آقامحمدخان درکمال صحّت نیّت و پاکی طویّت بود . درفرایض ونوافِل مبالغه داشت و پیوسته در خَلَأ و مَلَأ طالبِ مقام شهادت بود و درین مملکت ستانی تأیید خداوندی داشت، چه‌که درایام‌توقف‌شیرازدرنهایت‌یأس وحرمان‌می‌زیست وهیچ روی امید حیات‌وگمان نجات نداشت ، وخود فرموده بودکه روزی مردی درلباس علماء بر من نظری‌کردکه پس از آن نظر ، خود را پادشاه دیدم و روزبروز درقوّت وصفای قلب من‌افزود ، لهذا درنزد مشایخِ عهد و اربابِ حقایق اظهار ارادت فرمودی وتمنای اذکار و اوراد نمودی» [۲۶].

البته ممکن‌است باز هم تعجب‌کنید ، که روز فتح‌کرمان ، تنها در همان لحظه‌ای‌که مشغول نمازبود پی‌درپی دستگیرشدگان را می‌آوردند و او درحالی‌که نماز خود را ادامه میداد ، بااشاره به‌گردن‌یاگوش یابینی‌به مأمورین می‌فهماندکه‌گوش وبینی ویاگردن اورا ببرند . ودراین نماز ۷۰ نفر بدینطریق مثله‌کرد . بازخداپدرامیرمحمدمظفررا بیامرزدکه قرآن‌را می‌بست ومحکوم را می‌کشت ودو باره به‌قرآن خواندن می‌نشست !

● شاید باور نکنید که جنابِ هیتلر قهرمان آشویتز هم تاسن ۱۱ سالگی که در دبستان صومعهٔ «بندیکتین» شهر «لامباخ» اتریش درس می‌خواند جزو پسران سرودخوان صومعه شد و به گفتهٔ خودش «آرزو داشت که روزی کشیش شود و فرمان مقدّس کشیشی را دریافت کند» و بهرحال تأثیر معلم تاریخ او در کودکی، آنقدر بوده است که خود هیتلر در کتاب «نبردمن» در بارهٔ معلمش «لئوپولدوچ» گوید: «شاید این موضوع که بخت واقبال این معلم را نصیب من کرد در تمام حیات بعدی من تأثیر قاطع داشت، او بود که مرا به‌مطالعهٔ تاریخ علاقه‌مند ساخت». سی و پنج سال بعد، وقتی هیتلر با فتح وفیروزی به سرزمین آباء واجدادی خود ـ اتریش ـ باز گشت، این معلم‌محبوب‌را پیداکرد واورا موردِ احترام فراوان قرارداد. هیتلر میگفت: نمی‌توانید تصور کنید که با این پیرمرد چقدر مدیونم.»[۲۷]

● سلطان علاءالدین خَلَج که اصولا «چیزی نخوانده بود ودرخدمت علماءکم صحبت می‌داشت» بازمُریدِ شیخ نظام‌الدین اولیاء بود، و«جمیع سپاه سلطان هم مریدشیخ بزرگوار بودند» و «برآمدن فتوحات گوناگون مرسلطان علاءالدین را، مردم کوتاه‌اندیش، حملِ برکراماتِ سلطان کردند؛ اما دوربینان ژرف نگاه، جملگی فتوحات وحصول مهمات را از مَیامنِ بَرَکاتِ ذاتِ مَلَك‌صفاتِ سلطان‌المشایخ شیخ نظام‌الدین‌اولیاء، قدِّس سرُّه‌ـ العزیز، می‌دانستند»[۲۸] ولی‌همین علاءالدین رفتارش‌چنان تندبودکه خودش می‌گفت: «جمهورِ رعایا از خوفِ من می‌خواهندکه در سوراخ موشی در روند!.»[۲۹]

● آتیلا که بلای آسمانی اروپا بود، وقتی به‌پاپ لئون‌اول رسید یکباره شمشیر غلاف کرد چنانکه همه متحیر ماندند، «هیلیر» می‌نویسد «هنگام

برخورد آتیلا و پاپ، پیشامدی عجیب رخ داد که هیچکس چگونگی آن را به درستی نمیدانند، . . . بهر حال آتیلا نه مسیحیان را کشت و نه به رُم آمد، بلکه روی برتافت و ایتالیا را آن چنان ترک گفت و به سرزمینهای ناشناس شمالی ـ که از آنجا آمده بود ـ رفت که دیگر باز نگشت.»[۳۰] و این آتیلا همیشه «بدان می نازید که هرگز، از زمینی که لگدکوب اسب او شده، چیزی نروییده است.»[۳۱]

● در باب مناسبات تیمور و شیخ صدرالدین و خواجه علی سیاه پوش سخنها گفتیم وجای تکرار نیست. تنها به این تأیید روحانی تیمور اشاره می کنیم که گفته‌اند تیمور «در مزار خواجه رزمار استعانت از روح او طلبیده، تجدید عهد و پیمان کرد... روزی وقت چاشت بفکری مشغول بود، آوازی شنید که: شادباش و غصه مخور، که حق تعالی شما را نصرت و فیروزی کرامت کرد، امیر صاحبقران پرسید که اینجا هیچکس سخنی گفت یا نه؟ چون معلوم شد که کسی نبوده است دانست که آن سخن از هاتف غیبی بگوش هوش او رسیده بوده، دلش بتأیید الهی قوی ترشد»،[۳۲] و گفتگوی او با شیخ کلال در عجایب المقدور وهدیه کردن بز به پیر معروف است ودرهمان مجلس بقول خواند میر «شیخ سر از جیب مراقبت بیرون آورده گفت: امروز در صحبتِ ماکسی است که به پادشاهی خواهد رسید.»

● ما شنیده‌ایم محمد میرزا پسر عباس میرزا قاجار در وقتی که هنوز صحبت از ولیعهدی او هم نبود، چندان به صوفیه اعتقاد داشت که هنگام عبور از نایین بخدمت حاجی محمدحسن پیر رسید وقلیانی چاق کرد و در خانقاه بدست حاجی داد، پیر دعایش کرد در حضور والاکنایة ودرغیاب صراحةً به پادشاهی محمد شاه اشارت کرد[۳۳] و باید مطالعه کنید که همین جناب

محمدشاه چگونه مردم اصفهان را تنبیه کرد.[۳۴]

● محمدسلیم هلندی ملقّب به جهانگیر در شرح حال خود گوید «پدرم که شاه لاهور بود به انتظار طفلی بود و نذرهامی کرد تا آنکه به او گفتند در مرقد خواجه مُعین الدین چَشْتی، پیری است سلیم نام، که اگر به او نیّت کنی خدا فرزندترا نگاه می‌دارد (چه فرزندان پدرم پس از تولد درمی گذشتند) پس از آنکه من بسال ۹۳۶ هـ ـ هفدهم ربیع الاول ـ بدنیا آمدم، پدرم باپای پیاده با امرای خود به کوی آن درویش روانه شد و مرا بخدمت او برد، او مرا محمدسلیم نام گذاشت و از همت آن درویش، من باقی ماندم، و بعدها لقب جهانگیر را بر نام خود اضافه کردم.»[۳۵]

اما همین جناب محمدسلیم که ان
عارف بزرگ او را «شیخو بابا» خوانده بود و در هنگام سلطنت زنجیرِ عدل بر کاخ خود آویزان کرده بود، روزگاری، چشمش به زنی زیبای طهرانی افتاد که همسر علیقلی بیگِ شیرافکن بود، دل در گرو عشق او بست و برای اینکه این زن زیبا را بچنگ آورد توطئه‌ای چید و به فرمان او، علیقلی‌ـ بیگ را بدست انبه‌خان کشمیری با وضعی مرموز به قتل رساند، و سپس خود در ۱۰۲۰ هـ (= ۱۶۱۱ م) با این زن ازدواج کرد[۳۷] و این همان مِهرالنساء خانمی است که بعدها لقب نورجهان گرفت و معاشقات و مغازلات شاعرانهٔ او با جهانگیر معروف است.

● احمدشاه افغانی نیز، در آخر کار، وقتی بمرض آکله دچار شد به گوشه‌نشینی پرداخت و بجانب «کوه توبه» رفت و در آنجا معتکف بود تا درگذشت و جسد او را از کوه توبه به قندهار منتقل کردند.

در باب احمدشاه درانی افغانی سر سلسلهٔ ابدالیان افغان (۱۱۶۰ _ ۱۱۸۶ه‍ ۱۷۴۷ _ ۱۷۷۲م) گفته‌اند، وقتی نادر عزم خراسان نمود «یك منزلی خبوشان، درویشی عاقبت‌اندیش باکلاه‌پشمی درسر، به احمدخان برخورده، بی‌اندیشهٔ سطوت نادری به‌او (احمدخان) گفت: در ناصیه‌وجبههٔ تو آثارپادشاهی بنظرمن‌میآید، یك‌توپ کرباس‌بده تابرای توخیمه‌ای چندبا سراپرده دوخته وِردی بخوانم که دراین زودی سریرآرای‌تخت سلطنت‌گردی. احمدخان سخن‌او راحمل برطمع کرده یك توپ کرباس بداو داد. درویش مذکور در همانجا ازهمان‌کرباس ده خیمه بسیارکوچك... بریده بدست خود دوخت وهمدجا پهلوی‌خان به خواندن اوراد مشغول بود، اتفاقاً بعدازسه روزقتل نادرشاه بدوقوع پیوست، ... لشکریان افغان متفق شده، احمدخان رابه سرداری قبول، ودسته علفی‌چیده بجای جیقه برسر اونصب‌کرده، ملقب به احمد شاه، ازآنجا روانه قندهارگردید.»[۳۸]

● شاید نشنیده باشید که اسماعیل‌آقا سمیتقو که قتل و کشتارش آذربایجان‌را به تنگ‌آورده بود، مرید «پرویزخان» پیرذهبیان‌آن حدود بود، وقتی‌انگلستان برای تنبیه عثمانی در جنگ بین‌المللی اول، بساط تجدید حیات دولت‌آشوروتحریك‌آشوریان وارامنه را فراهم ساخت، این اسماعیل‌آقا، مارشمعون وچندتن ازیاران اورا بد خانهٔ خود دعوت‌کرد و همه راکشت. درحالی‌که ۱۲ نفربیشتر همراه نداشت و در عوض ۳۰ هزار ارمنی وآسوری مسلح‌اطراف‌او بودند، البته عکس‌العمل رفتار اوقتل عامی بودکه ارامنه درسلماس ورضائیه‌کردند وبسیار مشهوراست.

دراینجا باین‌نکته‌اشاره میشودکه‌ارامنه، تنهاپرویزخان پیرذهبی‌را معاف‌کرده و از قتل او خود داری نمودند وتنها بد ضبط اموال و املاك و

ثروت بی‌کران او اکتفا کردند و خودش با پای برهنه و عصا و عبا فرار کرد.

گفته‌اند، وقتی پرویزخان با این وضع فلاکت بار به خوی آمد، اسماعیل آقا که مرید پیر بود، به دیدن او رفت. پرویزخان گله و شکایت کرد و گفت این ملاعین آشوری و ارامنه میلیونها ثروت مرا بردند و من امروز تنها یک با عصا و یک پیراهن با پای برهنه به اینجا آمده‌ام.

اسماعیل آقا در این وقت دست آقا را بوسید و عقب عقب تا دم در رفت و آنجا نشست و به آقا گفت:

ـ قربانِ وجود عزیزتان شوم، امروز کم کم دارید به پیغمبر و ائمهٔ بزرگوار نزدیک می‌شوید![39]

همین اسماعیل آقا بود که وقتی بر اورمیه و سُلدوز و اُشنویه تسلط یافت «به ناموسِ زنها و دخترها تعرض کرده، چندین زن و دختر را پستان بریده بود.»[40]

● نایب حُسین کاشی نیز درروز ۷۰ رکعت نماز می‌خواند (مثل یعقوب لیث) و وقتی منشی او مرحوم فتاح پور این شعر را در مدح علی سرود و برای او خواند، جایزه‌ای درخور به‌او داد:

سایه، پیغمبر، ندارد؛ هیچ می‌دانی زچیست؟
آفتابی چون علی در سایه‌اش پرورده است

● اما درمیان این سخت دلان، تنها یک تن حال وارونه داشت و آن حَجّاج بن یوسف ثَقَفی بود که درزمان حکومت او بر عراق سی هزار زن و مرد لخت و عُریان درزندانهایش بوده‌اند، «پدر حجاج آن طور که نوشته‌اند «ابتدا درطایف معلم بود»[41] اما معلوم نشد **چرا پسرش معلمی را** رها کرد و به حکومتی پرداخت که ۲۰ سال تمام عالم اسلامی را ازوحشت می‌لرزاند. با این مراتب بنده نمیدانم آیا میتوان گفت که «اَلحَقُّ لِمَنْ غَلَبَ» یک

واقعیت است ، و آیا باید اعتقاد داشت که حق باقدرت است ، یا اینکه اصولا خود قدرت را باید حق و حقیقت دانست؟ و درین صورت آیا باید تعبیر آن روحانی رند را پذیرفت که در تفسیرِ اولی الامْر گفته بود: «اولی الامْر کسی است که قائم بالسَّیْف باشد!»

می ماند این نکته که پس اگر این «شمشیر بندان» ، به قول قُرّةالعَین ، «به شمس حقیقت رسیده بودند»[42] پس آن رفتار تند و خشونت آمیز آنان با محکومان و مغضوبان چه بوده است ؟ شاید هم واقعاً این گروه ، مردمی صاحبدِل و نازکدل و حساس و مثل سایر مردم صاحب عصب و احساس بوده اند، منتهی ارهٔ سیاست به جایی فرو رفته بوده است که بیرون آوردن یا فرو بردن بیشتر آن دیگر ممکن نبود![43] بعض آثاری که باقی مانده ، تا حدی گواهی بر این ادعاست .

دل سنگ و وطبع لطیف

همان شاه اسماعیل سخت گیر که دهها دشمن در آتش قهر او سوختند، شاید تعجب کنید که تا چه حد نازك دل بوده و لطیف ترین غزلها را بهزبان ترکی با تخلص خطائی سروده است، یك نمونه از اشعار او را باترجمهٔ آن درین صفحات خواهید دید. گوئی حافظِ خلوت نشین بهسخن آمده است ودرسایهٔ سروهای نازشیراز غزلسرایی می کند .

حق لبیندن غنچه نی گلشنده خندان ائیله میش ،

لیك بو نازکلیگی لطیفه چندان ائیله میش .

قامتینین کولگه سی طرچین گوتورموش باغبان ،

باغداعکسیندن اونون سروی خرامان ائیله میش.

دیو اوغورلامیش اویور یئرده دهانین نقشینی ،

وارمیش او ندان خاتم مهر سلیمان ائیله میش .

ظلمت زلفیندن ایچمش لبلریندن آب خضر ،

حی باقی بولمش‌اوندان‌آب حیوان ائیله میش .

شانه دن مشاطه سالمیش بیرچگین قیلین یئره

سر به سر خاك جهانی عنبر افشان ائیله میش .

عارضین باغیندا بیر مرغ سحر اولموش خلیل ،

اول سببدن حق اونا اودی گلستان ائیله میش .

بو «خطائی» قانینی تؤکمکدا یکن، تؤکمه دین،

اونداهر مفتی که‌منع‌ائتدی سنی، قان‌ائیله‌میش .

ترجمه (ازصمد بهرنگی)

حق ، لبت را دید و غنچهٔ خندان‌گلشن را آفرید ، لیك به لطف خودآن را دوچندان نازك‌کرد✿ باغبان طرح سایهٔاندام‌ترا برداشت وسرو خرامان را درباغ‌ازعکس‌آن ساخت✿ دیو‌نقش‌دهان ترا ،آنجاکه بخواب رفته بودی ، بربود و خاتم مُهر سلیمان را ازآن ساخت✿ خضر در ظلمات زلفانت ازلبانت‌آب خورد وحی باقی‌آن را دریافت و آب حیوان از آن آفرید✿مشاطه موی‌گیسویت را ازشانه‌بزمین‌انداخت‌که خاك جهان‌سراسر عنبر افشان شده ✿ خلیل درباغ‌عارضت مرغ سحری شدو ازاین رو حق ، آتش را براوگلستان‌کرد✿آنگاه‌که خطائی‌آمادهٔ فداکردن خون خودبود ، تونریختی،هرآن مفتی که‌آن هنگام منعت‌کرد ، جنایت‌کرد✿ .[٤٤]

واین شعرلطیف فارسی‌هم ازهمان شاه‌اسماعیل اول است

بیستون نالهٔ زارم چوشنید از جا شد

کرد فریاد که فرهادِ دگر پیدا شد

همان یعقوب لیث که‌کِشتی از سرِکشتگان به زرنج هدیه فرستاد ،

دم مرگ دستور دادکه این شعر را بر بالای قبر او بنویسند وعنوان سنگ چنین بود: «این قبرِ یعقوب بیچاره است.»[۴۵]

مَلَکْتُ خُراساناً و اکنافَ فارسٍ
و ما کُنْتُ مِنْ مُلْكِ العراق بآیسٍ

سلامٌ عَلَی‌الدُنیا و طِیبِ نَسیمِها
اذا لَمْ یَکُنْ یعقوب فیها بجالسٍ

وترجمه شعرهم ازهمان ایام برقبر او بود:

بگرفتم‌آن خراسان با ملكِ فارس یکسان
مُلكِ عراق از من یکسر نبود رَسته

بدرود باد گیتی، با بوی نو بهاران
یعقوبِ لیث گوئی در وی نبُد نشسته[۴۶]

شاید عارفانه‌ترین غزلها را آشوربانی پال گفته باشد ــ کسی که وقتی ازعیلام[۴۷] باز می‌گشت این اعلامیه رامنتشر کرد: «... من‌ازشهرهای عیلام آن‌اندازه ویران کردم‌که برای‌گذشتن ازآنها یك ماه و ۲۵ روز وقت لازم است، همه جانمك وخار افشاندم ... مردم‌آن سرزمین را از زن ومردبا اسب وقاطر والاغ وگله‌های چارپایان‌کوچك وبزرگ ــ که شمارهٔ آنها از دسته‌های ملخ افزون‌تر بود ــ به غنیمت‌گرفتم، و خاك شوش و ماداکتو و هلتماش و شهرهای دیگر را به‌آشور کشیدم ... بانگ‌آدمیزاد و اثر پای گله‌ها وچارپایان ونغمهٔ شادی را از مزارع برانداختم، و به آهوان، و خران، وجانوران وحشی اجازه دادم‌که به‌آزادی در‌آن سرزمین به چرا پردازند»[۴۸]... ودرجای دیگر گفته بود: «تمام سرکردگان راکه بر من خروج کردند پوست‌کندم، وبا پوست‌آنان ستونی را پوشاندم، وپاره‌ای‌از

آنان را میان دیوارگذاشتم ، وبعضی دیگر را به‌سیخ‌کشیدم .»[۴۹]

اکنون شعر عارفانهٔ او را بشنوید ، گوئی خیّام حکیم به سخن آمده است . دیودور گوید که نقش سنگ قبر آشور بنی پَل این بود و عبارت آن اثرخود پادشاه است :

«چون نیک میدانی که برای مردن زاده شده‌ای
داد دل بستان ، ودر جشنها خوش باش
درآن هنگام که بمیری ، دیگر هیچ خوشی نداری ، چنین است که من
که روزی بر نینوای عظیم فرمان می‌راندم
اکنون جزمشتی خاك نیستم ......»[۵۰]
مرا می‌بین چنین رسوا و یاد ازخویشتن می‌کن!

نام مختاری قبل و بعدازشهریور ۱۳۲۰ را خیلی ازکسانی که حیات دارند به شدت و خشونت شنیده‌اند ، اما شاید همه ندانند که این سرپاس شهربانی وآمر آن پزشك معروف ، همان رکن‌الدین خان معروف است که دلپذیرترین آهنگهای موسیقی را برسیمهای ویلن نواخته‌است وآرشهٔ گرم او شبهای دراز ، ازلابلای شاخه‌های درختان انبوه باغهای تجریش ودزآشیب ، گوش همسایگان وعُشّاق شب زنده‌دار را نوازش داده‌است وما هم امروز نام اورا در دورهٔ سوم ویلن قطعات ضربی ابوالحسن صبا، استادفقیدموسیقی عصرحاضر ، درکنار اسامی خالدهٔ بزرگانی چون فارابی وکلنل وزیری و درویش خان وحجوبی ومشیرهمایون می‌بینیم وصبا درمقدمهٔ کتاب خود تذکرمیدهد که «آهنگ قطعهٔ «کاروان» راآقای رکن‌الدین‌خان‌مختار ازنوازندگان‌شیپور که باسینه زنها درموقع حرکت می‌نواختنداقتباس کردند »[۵۱] ودرکتاب سوم برنامهٔ هنرستان موسیقی ملی آهنگ پیش درآمد دشتی ازرکن‌الدین‌خان است[۵۲] ودرکتاب دوم ویولن تألیف آقای روح‌الله خالقی ، «رنگ همایون» ساختهٔ رکن‌الدین خان مختار[۵۳] باتجلیل تمام ثبت شده .

در روایات داریم که وقتی انوشیروان سوریه را تسخیر میکرد، پس ازغلبه برشهر «سورا» ، هنگام کشتار مردم و غارت شهر، یکی ازسربازان ایرانی را دیدکه دست زنی بظاهر متشخص راگرفته به شدت می‌کشد ، و زن نیزکودك خردسالی را به دست دیگرگرفته‌است وچون‌کودك نمیتواند بپای آنها برسد، زن ناچاراو را به روی زمین می‌کشدوبه طرز رقّت‌آوری درپَیِ سرباز می‌دَوَد .

میگویند ، خسرو انوشیروان چون‌این حال را دید ، ناله‌ای ازته دل برآورد ، ودرحضور «آناستاسیوس»سفیرروم وکسانی دیگرکه درآنجا حضور داشتند، شروع به‌گریستن نمودوازخداوند مسألت کردکه مسبّبِ‌این بدبختی‌ها را به‌کیفر اعمال خود برساند . البته مقصود او ، «ژوستی‌نین» امپراطورِ روم بود![۵۴]

اکنون درباب‌این عواطف و روحیات ، وآن عرفان وطریقت، وآن شدت وخشونت وسخت‌کوشی ، چه‌گونه قضاوت‌بایدکرد؟ اینان شایدگمان میکردندکه جزاین راه برای خواباندن فتنه‌ها و دفع فساد راهی نیست و پادشاهان از برای مصلحت صدخون‌کنند»؛ ومولانا هم‌گفته‌است :

شرِّ جُزئی از برای خَیرِ عام
شرع رخصت می‌دهد ، بگذارگام[۵۵]

وبنابراین در چنین مواردی‌کسی را سوختن و نیزه پیچ ساختن و دم توپ بستن وتخته بندکردن وچارمیخ‌کردن ودرقفس‌نهادن وکورکردن‌و به چرم کشیدن ولب بریدن ودرقفس‌آویزان‌کردن وبه دُم اسب بستن‌وسنگ‌دومن ونیم برخُصیهٔ‌کسی‌آویزان‌کردن ونعل بردست وپای بستن وآسیا سنگ به گردنِ مُجرم‌انداختن و سر درآب فروبردن و دمِ توپ بستن وشمع‌آجین

کردن و شقّه‌کردن با درخت ... جزءِ عبادات ودر حُکم نماز نافلد است ۵۶ وآدمی تا گرفتارهرج ومرجِ عوام نشود ، نمیتواند تصور کندکه همین سرسوختدهای استبداد ، به موقع خود ، تا چد حد عادل هستند !

شاید هم اینان ناچار بوده‌اند ، و اگر نمیکردند خودشان دچار چنین سرنوشت‌هایی میشدند و آن وقت قول بِرنارْدْشاوْ صدق پیدا میکرد که‌گفت : وقتی شخص پلنگی را می‌خواهد به قتل برساند آنرا ورزش می‌نامند ، ولی هنگامی‌که پلنگ می‌خواهد آدمی را بکشد ، صحبت سُبُعیّت ودرنده خوئی پیش‌می‌آید! وتجربه نیز نشان داده‌است‌که هیچکدام ازینهاکه مُثْله وشکم دریده شده‌اند‌درمقام قدرت‌کم‌ازحریف نبوده‌اند ! ۵۷

شایدهم باید خدا را شکرکردکه‌اینان بهرحال راهی **به‌دهی برده** ودرمقامی سرفرودآورده بوده‌اند ، چه، بایدگفت‌که اینهاکه پیر و مراد و مُرشدی داشتند و دستشان به دامن خرقه‌ای رسیده‌بوده این‌کارهاکردند ، ببینیداگر پیری نداشتند چه‌میکردند ؟ به ادیب‌السلطنهٔ سمیعی مرحوم گفتند : شنیده‌ایم برنج هوش را زیاد میکند ، اما چرا همشهریهای شما که این همه برنج می‌خورند، اینقدر...؟؟ مرحوم ادیب‌السلطنه‌گفته بود: ببینید اگر برنج نمیخوردند چه... بودند!؟گفته‌اندکه مرحوم ذوالریاستین روزی خواست درکرمان مردی دائم‌الخمروبدنام را«دستگیری»کندوجزء صوفیّه درآورد . مُریدان اکراه داشتند ولی شیخ او را بالاخره پذیرفت . همان شب خبرآوردندکه این‌مُریددرچهارسوق مست‌کرده‌وچندتن‌را زخم زده وفحش بسیار داده . مُریدان به‌آقاگفتند: مامیدانستیم‌که چنین‌خواهد شدوبه همین جهت‌اکراه داشتیم، مرحوم ذوالریاستین دو رکعت نمازشکر گزارده وگفته بود : خدا را شکر که فلانی درویش **شد،زیرادرعالم‌زرقرار** بود دراین شبِ بدمستی لااقل چندتن را لت وپارکرده و به قتل رسانده

باشد! ازین جهت ، شاید بی سبب نبوده که حتی نادرشاه هم ، بالاخره در برابر تنبید ازآخرت ، مُساهله و سازگاری وتسلیم و رضائی داشته است و حاضر بوده حرفِ امثال سیدهاشم خارکن را بشنودوبی عکس العملی ردشود.

میگویند ، روزی نادرشاه با سید هاشم خارکَن ــ روحانی نجف ــ درنجف ملاقات کرد (واین مرد را بدین سبب خارکن می‌خواندندکه با خارکنی روزگار می گذراند) .

نادر به سیّد هاشم روکرد وگفت :

ــ شما واقعاً همت کرده‌ایدکه ازدنیا گذشته‌اید .

سید هاشم با همان سادگی روحانیّت گفت :

ــ برعکس ، همّت را شماکرده‌ایدکه ازآخرت گذشته‌اید !

شایدهم حرفهای مابرای خودمان خوب‌است ، دنیای دیگری‌هست که حسابش ازین حسابها جداست و قول ملاابوالحسن مازندرانی در آن صورت صادق می‌آید : «ملاابوالحسن مازندرانی مجاورِ کربلای مُعلّیٰ ، همیشه محمدشاه اَخْته‌را لعن میکرد . می‌فرمود یك شب خواب دیدم که داخل صحن حضرت امیر شدم ، پس خواستم نَعلَینْ خود را بکنم و داخل ایوانِ مُطهّرشوم ، دیدم مرد بی موئی که دندانهای درازی داشت مرامانع از دخول ایوان شد ودست مراگرفته‌آورد مقابل یکی ازحجراتِ صحن‌ــ مقدّس . دیدم میان‌آن حجره جمعی‌هستندبه‌لباسِ سلطنتی ، درآخرمجلس شخصی‌کوتاه قامت بودکه محاسنِ مُدوّری داشت ، بعدآن مردبی‌مو به من گفت: یافلان، خداوندآمرزیده‌کسی‌راکه‌ازمن بدتروزشت‌تربوده... واشاره کرد به‌آن مردکوتاه قامت ، وگفت:این نادرشاه‌است ،پس چرا مراا ینقدر سَبّ و لَعْن می کنی ؟ نادرشاه سرش را ازمیان حجره بیرون‌آورد و گفت :

آقا محمدخان ، تا به‌کی دست ازمزاح خود بر نمیداری ؟ بگذار آخوند برود پی‌شغلش ، بجهت آنکه‌اوشقاوت واعمال‌شنیعهٔ ما را دیده ، واما سعهٔ رحمتِ الهی و وسعتِ میدانِ عطوفتِ امیرالمؤمنین را ندیده !

فرمود : از وقتی که من این خواب را دیده‌ام ، هر وقت ازکنار قبر آقامحمدخان گذشته‌ام فاتحه برای اوخوانده‌ام» .[۵۸]

☆ ☆ ☆

شکستِ غرور

درخاتمهٔ این بحث، دو داستان مربوط به روزگار خودمان را نقل می‌کنیم ، هرچند قیاس مع‌الفارق است وقهرمانان‌آن‌هیچکدام باهیچ‌یك ازآنهاکه نام‌بردیم نسبت وشباهتی ندارند ، اما خود بحث بهم مربوط میشود . داستان اول مربوط میشود به ظهیرالدوله داماد ظل‌السلطان مسعود میرزاکه خود ظل‌السطان دربارهٔ او می‌نویسد :

«بعدازصفی‌علیشاهِ مرحوم، علی‌خان ظَهیرالدوله پسرِحاجی محمد ناصرخان ظهیرالدوله پسرِجان محمدخان قاجار،جانشین و خلیفه شد . امروزآن خانقاه وآن سجّاده وآن دستگاه دردست‌جنابِ خان‌قاجاراست: شوهرهمشیرهٔ من، توران‌آغا ملکهٔ ایران .»[۵۹] واین همان ظهیرالدوله‌ای است‌که امروز هردو متر ازکنار خاك او را باهزار تمنا وخواهش به‌ده‌هزار تومان می‌خرندکه کسی را در آنجا دفن‌کنندآن هم بشرط توافق تیمسارِ خلیق ، آقْ اِوْلی ، وبشرطِ تصویب مرکزصوفیهٔ‌پاك اعتقاد صفی‌علیشاهی که قاعدةً بایدآنهارا «صوفیهٔ‌شوروی» یا«صوفیهٔ جمهورعلیشاهی» خواند زیرا بجای پیر،اینروزهایك هیئت بنام « انجمنِ اُخُوَّت » قطبِ آنهاست . بهر حال،آقای خواجه‌نوری درباب‌کیفیت صوفی‌شدن ظهیرالدوله می‌نویسد :

مرحوم ظهیرالدوله رفت به خدمت صفی‌علیشاه و درهمان یکی دو جلسهٔ اول بطوری مجذوبِ بیانات واخلاق این مُرشدشدکه بی‌اختیار گفت:

— یاپیر ، من میل دارم در سِلكِ دراویش در آیم ! مرحوم صفی‌علیشاه گفت بنظرم این کاریست که ازشما ساخته نیست . گفت چرا ، هرچه بگوئیدمن اطاعت میکنم. گفت الآن کالسکه وپیش‌قراولهای‌شمادرسرِپامنار ایستاده‌اند وشمابااین‌لباس فاخروبااین وضع متشخّص به‌نمایندگی شاه مُقتدرِمملکت اینجا نشسته‌اید، چطورمی توانیددرسِلكِ دراویش درآئیدوتکالیف‌فقیرانهٔ آنها را انجام دهید ؟

ظهیرالدوله‌گفت قول و اطمینان میدهم هرچه شما بگوئید انجام دهم . خلاصه پس‌ازاصرار زیاد، صفی‌علیشاه‌گفت: خیلی‌خوب حالاامتحان بکنیم .

صفی‌علیشاه یکی‌ازدراویش‌را فرستاد ازپامنارچندمترچلوارخرید، وسط آنرا سوراخ‌کرد و داد بدرویش دیگری‌که درآنجا نشسته بود چند بخیه به‌آن زد ویك پیراهن درویشی ساده برای ظهیرالدوله درست‌کرد .

صفی‌علیشاه گفت : حضرتِ والا ، بفرمائیدکالسکه و پیش قراول و نوکرها همه بروند ، کلاهتان را هم بردارید . این جبّه ولباس متشخص‌را ازتن درآورید . ظهیرالدوله همه این‌کارها راکرد . بعد صفی‌علیشاه‌گفت حالااین پیراهن را بپوشید . پیراهن را پوشید. بعدیك‌کشکول دادبدست او وگفت شماالآن ازاینجا میروید به خیابان چراغ برق ، بعد به خیابان سپهٔ ، وخیابان امیریه ، وخلاصه‌ازحالا تا غروب شعر میخوانید و از این نقلها به‌اشخاص می‌دهید وپول میگیرید وعصرپولها را برای من‌میآورید.

درست توجه کنید که‌انجام چنین تکلیفی برای‌کسی مثل ظهیر—

الدوله که از اقوام نزدیك پادشاه مُستبدِ خیلی مقتدرِ آنوقت بود چقدر دشوار است. ظهیرالدوله گفت به چشم، و باوجوداینکه خیلی برایش دشوار بود، همه این کارهارا انجام داد. کفش و کلاهش را برداشت، لباس درویشی را پوشید و پای برهنه راه افتاد و بهمان طریق که صفی‌علیشاه باو گفته بود رفت به‌گدائی، عصرهم پولها راآورد داد به‌صفی‌علیشاه و گفت: مُرشد، شما این کارها را ازمن خواستید وچون من قول داده بودم وبشما خیلی ایمان دارم، اطاعت کردم. ولی میخواستم ببینم تأثیر وفایدهٔ این کارچیست وچرا برای درویش شدن ورسیدن به‌این عُلُوِّ اخلاقی بایداین کارها راانجام‌داد؟

مرحوم صفی‌علیشاه گفت: گوش کن. بدترین ناصحانِ انسان «غرورِ انسان است. غرور بصورتهای مختلف درمیآید وآدمی رامانند شیرمتکبّر وخود خواه میسازد وهزارها بلا به‌سرِ آدم می‌آورد وچون مامیدانیم انسان هیچ تلقین‌کننده‌ای بدتراز غرورندارد، بهمین دلیل ما دراویش میکوشیم تااگربتوانیم، بطول مدت باتمرینهای مختلف، واگرنشد به وسیلهٔ جرّاحی معنوی- یعنی همین عملی که ما با شماکردیم - کاری کنیم که این «غرور» بشکند وازبین برود و من خواستم که شما یکمرتبه از آن اوج عظمت و اقتداری که غرور برای شما ساخته بود بزیر آمده و بصورت پائین‌ترین طبقات مردم جامعه درآیید.»[۶۱]

استغناء

داستان دیگرهم مربوط به‌روزگارخود ماست ونقل می‌کنم ومیگذرم، هرچند بازهم قیاس مع‌الفارق است و اصلاً قابل قیاس نیست، ولی بهرحال گویای حقیقتی است:

مرحوم شیخ‌الملك اورنگ می‌نویسد: «یکی از روزها به حضور رضاشاه رسیدم. به‌محض ورود به سالن، شاه یك راست مقابل من آمده

وبدون مقدمه سؤال کردند : استغناء چه معنی می‌دهد ؟ ...

البته تا آنجاکه ممکن بود معنی استغناء را برای شاه شرح دادم...

فرمود: عجیب ، پس معنی استغناء این بوده است !

سپس رضا شاه این طور آغاز سخن کرد :

من یك سربازساده بودم وچندروزی محل مأموریت من سلطان‌آباد عراق تعیین شده بود .. حقوق من درماه هفت تومان بود .... دریکی از روزها برحسب اتفاق یکی ازملاّهای این شهررا ملاقات نمودم ... من باهمان لباس مُندرسِ سربازی به ملاقاتِ ملا رفته‌بودم... همینکه واردشدم وچشم ملا به من‌افتاد ، مرابسوی خود خواند وبغل دست خود روی قالیچه نشاند وشروع به‌احوالپرسی کرد ... سپس درچشمان من خیره شدوبدون مقدمه گفت :

– توسلطانِ مُقتدرِ این مملکت خواهی‌شد!

تصورکردم او شوخی میکند و قصدِ مزاح با سرباز ساده و بی چیزو نداری چون من‌دارد .... بازپرسید: آیابه حرف من توجه‌کردی ودانستی که روزی تو سلطان مقتدرِ این‌مملکت می‌شوی ؟ درجواب گفتم اصلا باور نمی‌کنم وفکر می‌نمایم حضرتعالی مانند برخی از علماء و مجتهدین قصد شوخی ومُطایبه دارید ... ملاّگفت : هرچه میگویم باحقیقت توأم می باشد و بار دیگر تکرارمی‌کنم . . . من پرسیدم : اگرآنچه شما می‌گوئید به حقیقت پیوندد ... درآن موقع ازمن چه توقعی خواهیدداشت ؟

درجواب اظهارداشت : هیچ نمی‌خواهم ، فقط شفقت ومحبت بخلق خدا را ازشما می‌خواهم .[۶۲]

بلافاصله برخاستم و محضر ملا را ترك نمودم ... درست ده‌سال بعد

برای دومین بار با همین ملاّ ملاقات نمودم و آن در شهرِ ری (حضرت عبدالعظیم) صورت گرفت. من از شهر ری عازم کرمانشاه بودم و دیگر سرباز ساده‌ای نبودم ... درشهر ری ناگهان به‌طور تصادف باهمان ملا ـ که ده سال قبل ساکنِ اراك بود ـ برخورد کردم، خوداومقابل من قرار گرفت و سلام نمود وشروع به‌احوال پرسی کرد، اول اورا نشناختم، ولی بمحض اینکه گفت: «آنچه راکه به شما درسلطان آباد عراق گفته‌ام وقتش نزدیك شده‌است» پَی به هویّتِ او بردم ... قصد خداحافظی نمود، باوگفتم: اگر روزی حرف شما درست درآید، ازمن چه توقعی خواهید داشت؟ درجواب گفت:

ـ هیچ نمی‌خواهم، فقط شفقت و محبت به خلق خدا را از شما می‌خواهم.

ملا را دیگر ندیدم تااینکه درآذر ۱۳۰۴ به‌سلطنت ایران رسیدم[۶۳] وفردای آن روزی که‌ازطرف مجلس مؤسسان به‌سلطنت رسیدم تصمیم گرفتم ملا را ملاقات کنم، ولی‌اسم او را فراموش کرده بودم،... البته قیافهٔ او در نظرم بود ومیدانستم شیخ بود وجزو سادات نبود به‌لحاظ اینکه عمامهٔ سفید برسرداشت، میدانستم درویش بودوعلاقه‌ای به‌مال دنیانداشت، میدانستم ۲۰ سال قبل در اراك اقامت داشت. این‌نشانی‌ها را به‌آجودان خود داده دستور اکید دادم به‌هرترتیبی‌هست ملا را پیداکند...سرانجام آدرس منزل ملاّ بدست‌آمد. معلوم شد مدتی‌است درتهران اقامت دارد، ازملاتقاضای وقت ملاقات‌نمودم. ملاّساعت۸ صبح جمعه راتعیین کرد و محل ملاقات‌را هم داخلِ حرمِ حضرت عبدالعظیم در نظرگرفت. تصمیم گرفتم به طور ناشناس به ملاقات بروم ... ملا درگوشهٔ حرم نشسته بود... روزجمعه بود وجمعیت درحرم موج میزد، تمام سعی من‌این بودکه شناخته نشوم و به

همین سبب بالباس مبدّلی به‌ملاقات ملارفتم . ملا وقتی مرا دید برخاست وتعارف نمود ، من بغل دست اودرهمان گوشهٔ چپ حَرَم نشستم، ملابه‌هیچ وجه ازملاقاتهای اول و دوم من ذکری نکرد و حتی سلطنت را هم به من تبریك نگفت . من باوگفتم هرچه میل داشته باشید برای انجام‌آن حاضر وآماده می باشم وبهمین‌جهت به‌ملاقات شماآمده‌ام. درجواب گفت :

– هیچ نمی‌خواهم ، فقط شفقت و محبت به خلق خدا را از شما می‌خواهم ...

گفتم : مگرشما تمول دارید... کهاینطور باصراحت میگوئید هیچ چیز نمی‌خواهید ؟

گفت : غنی و سرمایه دار نیستم ، ولی استغناء دارم ...

هرچه به او اصرار می‌کردم چیزی از من بخواهد ، باز در جواب میگفت : استغناء دارم ... گفتم : من شیفتهٔ شماشده‌ام ، میخواهم بیشتر با شما حَشْرو نَشْرداشته باشم، اما اودرحالی‌که التماس میکرد گفت :

– اگر ازملاقاتهای متوالی صرف‌نظرفرمائید ، همان اَجرِ من خواهد بود !

برخاستم و از اوخداحافظی نمودم . محبت نمودوتامحل کفشداری ازمن بدرقه‌کرد. درطول راه حضرت عبدالعظیم به‌تهران مدام درفکراین کلمهٔ «استغناء» بودم وحال بعد از چند سال ازشما پرسیدم که استغناء چه معنی میدهد!

درین وقت رضا شاه لحظه‌ای سکوت نمود ، وبعد روی خود را به حاضرین نموده واظهار داشت: این‌ملا یك مردبتمام معنی درویش‌میباشد. او هم اکنون درقید حیات است . او حاج شیخ عبدالله حایری مازندرانی

می باشد .»[۶۴]

بحث طولانی شد، و بهرحال لازم بود درین کتاب ، طرداً للباب ، این فصل اختصاص به این نکته پیدا کند که بهرحال در ماورای مادّه و انرژی ، یك معنی و باطنی هم هست و درك این نکته وقتی ممکن است که آدمی از عالم مادّه پافراتر نَهَدو به معنی بگرَوَد ، وگرنه باورکردن آن امکان پذیر نیست .واصراری هم برای **پذیراندن آن** ندارم، بدقول شیخ احمدِ جام

تا یك سرِ موی از تو هستی باقی است
آئینِ دکان خود پرستی باقی است
گفتی : «بُتِ پندار شکستم ، رَسْتَم »
آن بُت که «زپندار پرستی» باقی است

حواشی فصل سیزدهم

۱ـ مَجْمع التواریخ ص ۴
۲ـ رجوع شود به خاتون هفت قلعه ، جای پای زن
۳ـ مُنتظم ناصری ج ۲ ص ۲۴۹
۴ـ عالم آرای نادری ص ۴۲ ج ۱
۵ـ مجمع التواریخ ص ۲۵
۶ ـ کلمهٔ تنکری اصولا در لغت مغولی و غزّی عنوان خدای یافته است . ابن‌فضلان گوید هرگاه به افراد غز ستمی شود ، مظلوم سر به آسمان کرده گوید «بیرِ تنکری» یعنی ای خدای یکتا (ترجمه سفرنامه ابن‌فضلان ص ۶۹).
۷ـ حبیب‌السیرج ۳ ص ۲۱ و جهانگشای جوینی ص۲۸ و روضة‌الصفا ج ۳ ص ۵
۸ـ بُحَیره ص ۴۸
۹ـ راحة‌الصُدور ص ۹۸

۱۰ــ ویل دورانت، مشرق گاهواره تمدن ص۵۳۷
۱۱ــ ایران باستان ص ۱۹۴ و ۱۲۳۳
۱۲ــ آثارالعجم ص ۳۷
۱۳ــ ایران باستان ص ۱۲۲۶
۱۴ــ مجالس المؤمنین ص ۲۹۶
۱۵ــ یعقوب لیث ص ۱۱۲
۱۶ــ زَین‌الاخبار ص ۱۴۱
۱۷ــ آل مظفر محمود (کیشی؟) ص ۳۶
۱۸ــ چون مادرِ شاه شجاع از ترکان قراختائی کرمان بود، این لقب را به‌او داده است.
۱۹ــ تاریخ جدید یزد ص ۱۶۴، درباب رفتار شاه شجاع و برادرش شاه محمود باپدرشان امیر محمد مظفر و کور کردن او، رجوع شود به مقالهٔ نگارنده در خاتون هفت قلعهٔ تحت عنوان «به عبرت نظر کن به آلِ مظفر».
۲۰ــ روضة‌الصفا
۲۱ــ تاریخ جدید یزد ص ۸۳
۲۲ــ آسیای هفت سنگ ص ۲۲۲ بنقل از جنگ جهانی در ایران
۲۳ــ تاریخ کرمان ص ۳۶۱
۲۴ ــ نورعلیشاه تا زمان فتحعلیشاه زنده بود، گویند، وقتی فتحعلیشاه به معطر علیشاه کرمانی ــ شوهر حیاتی ــ گفت: باید از امروز به نورعلیشاه لعن کنی. معطرعلی گفت: کلمهٔ نورعلیشاه مرکب از سه کلمه است، اول نور، که‌چون درآیه قرآن آمده است «اللهُ نورالسَّمواتِ والارض» نمیتوان به‌آن لعن فرستاد. کلمهٔ دوم علی است که در قرآن آمده است «هوالعلیّ العظیم» و اسم داماد نبی نیز هست، پس به‌آن نیز نمیتوان لعن کرد، اما برای قسمت سوم، از جهت من بی اشکال است، تا شاه چه فرمایند؟ گویند به‌دستور فتحعلی‌شاه، فرج‌الله‌خان نسقچی‌ـ باشی چندان چوب برتن معطرعلی‌شاه زد که مجروح شد و پس از ۶ روز درگذشت. بعضی این داستان را به‌سرخعلی‌شاه شوهرطوطی (دخترحیاتی‌خواهر رونقعلی شاه و زن نورعلیشاه) نیز نسبت داده‌اند. (ریحانةالادب ج ۶ ص۲۵۷).
۲۵ــ مَکارم الاثار ص ۴۴۷
۲۶ــ روضة‌الصفا ج ۹ ص ۲۸۱
۲۷ــ سه‌چهره و یك جنگ ص ۴۶
۲۸ــ بُحیره ص ۱۸
۲۹ــ بحیره ص ۱۵

۳۰ و ۳۱ـ تاریخ جهان برای خردسالان ص ۲۲۵ ـ ۲۲۶

۳۲ـ ظفرنامه شامی ص ۲۶، درباب پیرتیمور رجوع شود به توزوک تیموری ص۱۶۴و۱۶۴ ۳۳ـ تلاش آزادی ص۱۰ به‌نقل از روضة‌الصفا

۳۴ـ سرگذشت مسعودی ص ۱۸۴

۳۵ـ فهرست نسخ خطی کتابخانه ملی ج ۲ ص ۴۳

۳۶ـ درین باب رجوع کنید به یادداشتهای خصوصی جهانگیر، ترجمه نگارنده، مجله یغما سال ۵ ص ۱۲۴

۳۷ـ مجله یغما سال ۵ ص ۱۲۶

۳۸ـ مجمل التواریخ گلستانه

۳۹ـ تقریر آقای دکتر محمدامین ریاحی‌خویی، بروایت‌دیگر: پیغمبران هم مثل شما لحاف را انداخته و گریختند! ۴۰ـ سرگذشت حیرت‌انگیز ص ۵۸

۴۱ ـ مُجمل‌التواریخ والقصص ص۳۰۵

۴۲ـ قرة‌العین در کربلا درمنزل سید کاظم رشتی سکونت داشت ودرآنجا با ملا حسین بشرویه‌ای آشنا شد. گویا در همان منزل ازپشت پرده به ملاحسین پیغام داده بوده است: «اگر به شمس حقیقت رسیدی مراهم آگاه کن!»

۴۳ـ درباب این ارّه رجوع شود به‌آسیای هفت سنگ ص ۲۷۲

۴۴ـ ترجمه نقل از مجله خوشه

۴۵ـ ابن خلّکان، وفیات الأعیان

۴۶ـ یعقوب لیث تألیف نگارنده ص ۲۷۱ بنقل از کتب متعدد تاریخی

۴۷ـ عیلام به معنی سرزمین زیاد بلند است به‌عبری

۴۸و۴۹ـ تلاش آزادی‌ص۱۵۶ به‌نقل از ویل دورانت.

۵۰ـ تمدن ویل دورانت ج ۱ ص ۴۲۱

۵۱ـ دوره سوم ویلن ص ۱

۵۲ـ ص ۸

۵۳ـ ص ۴۴

۵۴ـ جنگهای ایران وروم، پروکوپیوس ص ۱۵۳

۵۵ـ البته به‌شرط اینکه این شرجزئی و خیرعام، مبدل به دیکتاتوری، یعنی «خیرجزئی» برای «شرعام» نشود! ۵۶ـ درباب‌این مجازات‌ها رجوع شود درکتاب نگارنده «تن آدمی شریف است...»

۵۷ـ ودرین‌مورد بهترین اقراررا «جاموقه» ازسرداران‌چنگیز که‌علیه‌چنگیز توطئه کرده بود، کرده‌است. وقتی‌چنگیز فرمودتا اورا مثله کنند، جاموقه گفت، حق

با شماست ، مرا اندیشه آن بود که توفیق یابم وشما را عضوعضو کنم، چون توفیق شما را بود زودترمرا پاره کنید ، وتعجیل می کرد ومفاصل خویش به ایشان می نمود که اینجا ببرید و آنجا ... (جامع التواریخ ص ۵۴۱)

۵۸ـ منتخب التواریخ خراسانی ص ۷۷،واین نادرشاه همان کسی است که به تقلید بخت النصر ، باانگشت خود، چشمهای نیک قدم ترکمن را ازحدقه بدرآورد.

۵۹ ـ سرگذشت مسعودی ص ۱۳۶

۶۰ـ لابد خیابان ناصریه یاغیرآن. وگرنـه نام سپه آن روزها ظاهراً نبوده است. ۶۱ـ مجلهٔ خوانـدنیها، شماره ۲۹سال ۱۳۴۷. و این داستان مشابه داستان مولوی باشمس تبریزی است.

۶۲ـ درست شبیه گفتار باباطاهر است به طغرل که گفت ، آن کن که خدای فرماید ، ان الله یأمر بالعدل والاحسان...

۶۳ـ واقعهٔ تغییر سلطنت را به تفصیل می توانید در کتاب نگارنده، تلاش آزادی ص ۴۲۳ تا ۵۳۴ مطالعه کنید .

۶۴ـ بیست ودومین سالنامه دنیا ص ۲۱۶،وداستانهائی ازپنجاه سال ص ۱۸۷



سنگ قبر شاه عباس
(امامزاده حبیب بن موسی در کاشان)

۱۴

افغان در چهل ستون

لِکُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ

«مُلْکْ عقیم است وهر که تواند ضبط کردن تقصیر نباید کرد»
(از تاریخ گیلان و دیلمستان مرعشی)

درآن احوال که درمشرق ایران ،اوضاع ،آبستنِ حوادث سهمگین بود ، در سایر نواحی نیز آشوب‌ها و آشفتگی‌های پی در پی ظاهر می‌شد چنانکه ازمدت‌ها قبل پرتغالی‌ها تجارتِ جنوب را دست‌آویز قرار داده نه تنهاکمکی به‌اقتصاد و بودجهٔ کشور نمیکردند ، بلکه مبالغی هم به عنوان نازِشست‌و«حقِ‌البوق»ازدولت‌ایران‌دریافت‌میکردند.مرعشی گوید«فرنگان پرتگیش (پرتقال) راهزنیِ طریق بنادرِفارس می نمودند، ومانع آمدن تجّار بودند . بعدازآن به‌توسط فرنگان‌انگلیس وغیره ، دوستی بهم رسیده‌مقرّر شدکه در بندر کُنگ وکیلی ازجانب‌پادشاه پرتگال ـ که‌آن وکیل را فیطور[1]

گویند- ساکن شده هرساله هزار تومان برای سرکار پادشاه آنها وصد تومان برای وکیل سالیانه مقرر نمودند که آنرا سال به سال بازیافت نموده دست از راهزنی وقطع طریق بردارند.»[۲]

شاه سلطان حسین، پادشاهی که در تمام مدت عمر خود لباس سرخ نپوشید،[۳] «درخیروشر[۳] مطلق غورنمی‌فرمود، وهریك از مُتناقضان آنچه در مطالب مُتناقضهٔ خود بعرض پادشاه می‌رسانیدند درجواب همه بغیراز کلمهٔ «یَخْشی دور»-که به‌زبان ترکی به‌معنی «بسیارخوب»است-چیزی نمی‌فرمود چنانکه یکی از ظرفاء در آن وقت این بیت گفته بود:

آن ز دانش تهی ز غفلت پُر شاه سلطان حسینِ یخشی دور...

... هریك ازعمال ولایات چون از حضور اعلی سرافراز به خدمتی وحکومتی می‌شدند مبلغها به طریق ندرانه و رشوه ازآن شخص، به عنوان تقبّل میگرفتند وشخص دیگری که وجه رشوه را زیاده می‌نمود، با وجود حصول فرمان و خلعت و راهی شدن، باز او را از بین راه برگردانیده تشریف وفرمان را مُسترد نموده کار را به شخصی که وجه زیاده داده بود تفویض نموده ... چنانچه شخصی که از حکومت کاشان معزول شده او را برگردانیدند این بیت گفته بود:

معزول شدم بنده به کاشان نرسیده

گرگِ دهن آلوده ویوسف ندریده ...»[٤]

حملات افغانها به‌کرمان وقتل غارت نواحی شرقی، پای تخت را به فکر چاره جوئی افکند.

فتحعلیخان داغستانی وزیراعظم ... «مصلحت چنان دید که از بلاد آذربایجان سپاه تازه زور طلب باید نمود..، امرای دیگرچون راحت-

طلب وآرام جو بودند ، این رای را نه از روی مصلحت اندیشی و صلاح دولت ـ بلکه‌ازروی هوای نفسانی وآرام طلبی مُستحسن شمردند ، و شاه سلطان حسین‌خودمردی سلیم‌النفس وراحت دوست واز تدابیراموروسلطنت وپادشاهی بی‌خبر وبی‌بهره بود. به مصلحت همگی اُمَرا متوجه قزوین‌شدو در آنجا رحلِ اقامت انداخت .»[۵]

درهمین روزها عُمّانی‌ها به‌سواحل خلیج حمله برده ، قبل از همه چیز بحرین را تصرف کردند . لطفعلیخان عموی فتحعلیخان صدر اعظم‌که برفارس حکومت داشت ، خواست با پرتغالیها همدست شده عمّانی‌ها را براند. پرتغالی‌ها همکاری را بشرطی قبول میکردندکه‌لطفعلی‌خان‌پنجاه هزارتومان به‌آنها بدهد. لطفعلیخان‌تاهشت هزار تومان حاضر شد بدهد ولی پرتغالیها نپذیرفتند وهمکاری نکردند. لطفعلی‌خان ناچار به‌جنگ عمانیها رفت . اما باید مقایسه‌کرد سپاهیان شاه اسماعیل را که چون به مرو رفتند شیبك‌خان راکشتند وصوفیان به فرمان اوجَسَدش را خوردند[۶] یا تفکچیان اللهوردی خان‌که در ۱۰۱۰ هـ (۱۶۰۱م) به‌همراه‌معین‌الدین فالی توانستند بحرین را قبضه‌کنند،باآن سپاهیان‌آسایش طلب زمان شاه سلطان حسین‌که وقتی برای تسخیر بحرین می‌رفتند به‌قول مرعشی « برای بازگرفتنِ بَحْرَیْن ازعمانی‌ها، لطفعلیخان سپاهی مرکب‌ازهفت هشت هزار سواروپیاده برکشتی‌ها فرستاد ، اماچون درآن وقتْ آرام و راحت در ملك ایران به مرتبهٔ‌کمال رسیده بود و ازتدابیر جنگ و محنت کشیِ آن شغلِ شگرف مطلق بی خبر بودند. . . لشکریان چون اول بار برکشتی سوار شدندلهذا سرِایشان ماننده‌فلك دَوّار به‌دوار آمده‌قَیْ وغَشْیان روی‌می‌داد!... چون به حوالیِ بحرین رسیدند... ولنگر انداختند ،... بی‌تأمل بدون

اینکه ملاحظهٔ خیروشرِ امور خود نمایند همگی دفعتاً فرود آمدند و برای محافظت آن طرادات و غلّه وآذوقه وآب شیرین و شُرب و باروت کسی را نگذاشتند. این خبر چون به‌جهازات عمّانی رسید همانِدم لشکر کشیده بر طرّادات آمدند و. . . همگی اسباب و اموال با کشتیها به تصرف خود در آوردند....

چون در کنار دریا آب شیرین نبود... و یراقِ جنگ نیز با خود نداشتند واگر بود چیز قلیلی بود، واز ده‌کس یك کس یراق داشت، از غلبهٔ تشنگی‌وبی سرانجامی به ستوه‌آمده وعاجزشده‌فریاد اَلاَمان برآوردند وفرقهٔ عمانی تمام‌آن فوج را به هیئت گلهٔ بُزوگوسفنداسیر نموده همگی را به قتل رسانیدند»[۷].

اندکی نگذشت، خبر رسیدکه «محمود افغان با لشکر موفور به ممالكِ کرمان رسیدوغارت وخرابی بسیار کرد».[۸] درکرمان، «رستم محمد-خان با موازی چهارپنجهزار از جوانان خنجرگذار بیرون‌آمده با افاغنه جنگید... رستم محمدخان مکرر عرایض در باب ورود افغان به خدمت پادشاه جم جاه ملایك سپاه به‌اصفهان قلمی نمودکه بقدرچهار پنجهزار نفر امداد روانه نمایند، سودی نداد.»[۹]

بعداز مدتی، لطفعلی‌خان عموی فتحعلی‌خان را به دفع افاغنه به کرمان فرستادند و او توانست افغان را شکست بدهد و اخراج کند. اما خدمات او را وارونه جلوه دادند و حتی گفتندکه خود و پسر برادرش-که اعتمادالدوله - بود خیال طغیان دارند. شاه نیز بهانه‌ای بدست‌آورد، بدین معنی که:

«لطفعلی‌خان‌پس‌ازفتح کرمان برای‌سپاه علوفه وذخیره طلب‌نمود،..

تأخیر کردند وگفتند غنایمی که از امیرمحمودگرفته به عوض سیورسات و عُلوفه میشود وبراِتلافِ گنج پرداختن وخزینهٔ شاه را خالی ساختن خلاف رویهٔحزم است، با این کیفیت وحال، لطفعلی‌خان حالی ازکرمان تا به‌شیراز نقد وجنس رجال دولت را به سپاهیان حواله‌کرده وهرچه شتر وحیوانات داشتندگرفته برعُظَمای لشکرکه به‌آنها خلاف وعداوت میورزیدندبخشید وقسمت‌کرد ،عداوتشان زیاده شد و نزد شاه ازو شکایت‌کردندکه ولایت را خراب‌کنان به‌شیراز رفته است»[۱۰].

سردارِ گاو سوار

بازگشت لطفعلیخان به‌شیراز وسپاه‌آرائی‌او ،پای‌ـتخت را دچار توهماتی نمود، علاوه‌برآن،رفتار او در شیرازموجب‌نگرانی وعدم رضایت شده بودوسعایت‌اطرافیان‌شاه سلطان حسین درباب فتحعلی‌خان اعتمادالدوله وهم چنین لطفعلیخان عمویش‌که فرماندهٔ سپاه بودموجب شدتا شاه دستور قلع وقمع این خانواده را داد، و چنانکه نوشته‌اند :

« لطفعلیخان بعداز ورود به شیراز ، جمعیتی از قشون را به علت سرما در خانهٔ اهالی منزل داد ، قشون عمدهٔ ایران درین زمستان هزار و صدوسی‌و سه هجری [۱۱۳۳] درشیراز بود ومدتها بودکه اردوئی بااین عظمت دیده نشده ...این‌قشون‌ـ که‌بسیاری‌ازآنها درجنگ‌کرمان حاضرو رشادتی‌کرده بودـ مهیای جنگ وتدارک برای دفع‌افغان بود،امااین سرداررشیدمغلولا به‌دستور شاه سلطان حسین فرستاده . . . و آن قشون آراسته متفرق شد .»[۱۱]

کیفیت دستگیری این سردار را مرعشی چنین نوشته است :

« چندنفر مأمور فرستادندکه بین راه لطفعلیخان را بگیرند ، در

قریهٔ ایزدخواست که چهارمنزلی اصفهان است به لطفعلیخان رسیده ، حسب‌الامر دست اورا بسته وسر او راشکسته ودوشاخه نموده ، به اصفهان رسانیده وطبق خواهش امراء اورا مُلبّس به لباسِ نسوان نموده بر گاوی، واژگون، سوار کرده دُمِ گاو را به دست او داده بودند، و لوطیان شهر استقبال او کرده وچند سگی را به هیئت کتل اسب پیش پیشِ او می کشیدند و از اطراف و جوانب تُف ولعنت و اهانتِ بی نهایت نموده اورا حبس نمودند»[۱۲]. سرنوشت این سردار بامختصری تفاوت شباهت به سرنوشت فرّخزاد سردار خراسان داشت که چون ازخراسان به پای تخت آمد به سعایتِ سیاوشِ رازی به قتل رسید ودرمیدانِ برابرِ کاخْ جسدش بخاك افکنده شد.[۱۳]

محاکمهٔ وزیر با این حساب تکلیف فتحعلیخان برادر زادهٔ او نیز که اعتمادالدوله بود معلوم بنظر میرسید . امراء و اطرافیان « او را متهم به خروج وبغی نمودند وخاقانِ سعیدْ حُکمِ قید نمودن اورا به ایشان نمود ، چنانکه مسموع گردید که جنابِ ملاباشی منصبِ فضیلت را به جَلّادی تبدیل نموده به روایتی بدست خود و به روایتی بدست پسرِ خود به نوك خنجر، چشم فتحعلیخان را بعد ازقید نمودن از حدقه برآورد ، واموال او قدری ضبط به سرکارِ پادشاهی وتتمّه به فحوای هباءً منثوراً به دست هرکه اوفتاد متصرف شد، و وزارتِ اعظم به محمدقلیخان شاملو تعلق گرفت»[۱۴].

وزیر را بعداز کوری محاکمه کردند. جریان محاکمهٔ وزیررا چنین نوشته‌اند :

« پادشاه تصمیم گرفت شخصاً ریاست دادگاه راکه مرکّب از وزیران وبزرگان کشور بود به عهده بگیرد . درآن روز ، چون وزیر سابق را به دادگاه آوردند ، جلسه باقرائت چندمورد اتهام افتتاح شد . اتهامات عمده

علیه او از این قرار بود که اولا وی نامه‌ای به یکی از رؤسای کُردها نوشته و مهرِ پادشاه را در پای آن نامه گذاشته و از آن شخص تقاضا کرده است که سه هزار سرباز با خود به پای تخت بَرَد و پادشاه را دستگیر کند. ثانیاً، به‌علت داشتنِ مذهب تسنّن، با لزگیها مکاتبه کرده و به یکی از رؤسای آنها نوشته است که می‌تواند با کمال اطمینان به نَهْب و غارت ادامه دهد، مشروط به آنکه به طرف ایروان که محل حکومت یکی از برادرزادگان اوست حرکت نکند. ثالثاً، روزی در قُم در جوار آرامگاه شاه سلیمان ـ که پدرش را کشته بود ـ گفته است که انتقامِ خونِ پدر را از شاه سلطان حسین و تمام خانواده‌اش خواهد گرفت، دشمنان برای اثبات مورد دوم نامه‌ای نشان دادند، ولی اتهام سوم دلیلی جز گواهیِ پیشخدمتِ او نداشت.

وچون دارائیش هم طبق اعتراف خوداو، بالغ به نهصدهزار تومان می‌شود، امکان ندارد که توانسته باشد اینهمه ثروت را بدون توسل به‌زور یا لااقلّ بدون اختلاس عایدات سلطنتی به‌دست‌آورده باشد.

موارد اتهام علیه این وزیر همین بود، سپس پادشاه از او خواست که درصورتِ موافقت، مطالبی در دفاع ازخود بگوید. فتحعلیخان روی خود را به طرف سمتی که صدا از آنجا می‌آمد برگرداند و با آهنگی محکم ولی مؤدبانه به شاه گفت:

ـ اعلیحضرتا! می‌خواهید که این غلام ازوضع غم‌انگیزی که در اثر بدخواهی دشمنان نصیبش شده‌است برای حفظِ جان خودچیزی بگوید، ولی فعلا زندگی درنظر او به صورت باری درآمده است و شایستگی چنین توجهی را ندارد. اما چون شرافتِ این غلام و افتخاری که خانوادهٔ او در خدمتِ اجداد عظیم‌الشان پادشاه به‌دست‌آورده‌اند به او اجازه نمیدهد که

ضمن حملات دشمنان خاموش بماند ، به اعلیحضرت اطمینان میدهد که اگرقبل ازصدور فرمان خود به اظهارات او توجهی کرده بود ، هم امکان داشت که بیهودگی بُهتانِ متهمان ثابت شود وهم ممکن بودکه بیگناهی او آشکار گردد .

فتحعلیخان پس‌از این سرزنش‌ضمنی، روی‌ازطرف‌پادشاه برگردانید وچنین به بیانات خود ادامه داد :

«اگر توطئه‌کنندگان‌قصد بدبخت‌کردن مرا نداشتند هیچوقت به‌این اتهامات بی‌اساس متوسّل نمی‌شدند . مگر این شیّادی معلوم نیست ؟ این نامه راکه باعثِ اینهمه بیعدالتی شده است چه وقتی به دست‌آوردند ؟آیا ازینجا فرستاده شده و قبل ازآنکه به‌مقصد برسد به‌دست‌آنها افتاده ؟ یا کُردهاآن را برای‌آنها فرستادند ؟ می‌گویند قرار بودکه‌کُردها درآن‌شب وارد شوند . چگونه ممکن است‌که‌آن نامه ضمن راه به دست دشمنان افتاده باشد ؟ زیراکردها می‌بایستی دوازده روز طی طریق کنند تا به‌اینجا برسند . لذا این نامه مدت مدیدی در دست متهمان بوده است ، و به‌این ترتیب این‌اشخاص هم‌باید شریكِ خیانتِ فرضیِ من باشند ، و بنابر این کسی‌که این نامه را برای اونوشته‌ام بایدآن را پس فرستاده باشد. ولی‌در این صورت هم چرا باید از قوای او بترسند ؟ واگر سعی کرده‌اندکه ضمن حرکتش آن نامه را از اوبگیرند ، چه‌کسی مانع ورودآن شخص به‌کنار دروازه‌های ماشده است ؟ بگذاریددشمنان من جواب بدهندوبگویند‌این نامهٔ مهم‌را چگونه بدست‌آوردندوچراآن همه صبر کردندکه‌لحظهٔ‌اجرای توطئه فرا برسد تانامه را به پادشاه نشان بدهند ؟

کیفیاتی‌که متهمان برای تأیید اتهامات خود می‌آورند به خوبی

شیّادی آنها را نشان میدهد . این اشخاص می گویند که من در آن شب قصد داشتم که ذاتِ مُقدّس پادشاه را دستگیر کنم ، در حالی که عده‌ای درباری و پانزده‌هزار نفر مُحافظ دراطراف او بودند. باوجوداین ، مرا درحرمسرای خود درخواب دیدند وکسی جز نوکرانم درمنزل‌من‌نبود . لطفعلی‌خان ـ که میگویند در آن وقت قصدداشت پایتخت را به تصرف درآورد ـ معلوم نیست که با قشون خود حرکتی کرده باشد ورئیس کُردها که به‌قول خودآنها قرار بود دروازه‌های شهررا به رویش بازکنم درشش‌فرسنگی سرحدّاست و قدم در این ایالت نگذاشته است . دیگر در بارهٔ رد این اتهام پا فشاری نمیکنم ، زیرا اعلیحضرت بابصیرت خودشان‌می توانندبی‌اساس بودن‌آن را ببینند ، پس به سایراتهامات می‌پردازم .

«درست‌است که من‌پیرو مذهب‌تسنن‌هستم واجدادم هم‌این مذهب را داشتند ، ولی‌من‌این موضوع را ازمردم وپادشاه پنهان نکردم واعلیحضرت باسپردن زمام امور مملکت به دست من ، به خوبی نشان دادند که این اختلاف مذهب مغایر باوفاداری من نمیتواندباشد. ولی این‌اشخاص‌نامه‌ای ارائه داده‌اندکه طبق گفتهٔ آنها ازطرف من برای یکی‌از رؤسای‌لزگی‌ارسال شده واین طایفه را تحریك وتحریض کرده‌ام‌که به نهب وغارت‌ادامه دهند. اما معلوم نیست‌که این هم نیرنگی نظیر نیرنگ سابق‌نباشد ؟ در کشوری که یك صرّاف باتجربه به‌سختی‌می تواندیك سکهٔ تقلبی را ازسکه‌ضراب‌ـ خانهٔ شاهی تشخیص دهدآیا جعل یك فرمان آسان نیست ؟ این شهادت صامت‌اگر به وسیلهٔ دلایلی دیگرتأییدنشود، دارای ارزشی نیست . گذشته ازاین ، چه دلایلی دارندکه علیه من ارائه دهند؟ همه‌کس می‌داند پس‌از آنکه‌اعلیحضرت مرا مأمورسرکوبی طایفه‌کوهستانی‌لزگی‌کرد ، من برادر-

زاده‌ام را برای این لشکرکشی در نظر گرفتم . این جوان که من او را مثل فرزندم دوست داشتم وعلناً او را به جانشینی خود انتخاب کرده بودم به‌دست همان لزگیهائی کشته شد که می‌گویند با آنها مکاتبهٔ خیانت‌آمیزی داشته‌ام، درحقیقت این مصیبت غم‌انگیز دلیل بیگناهی من در این قضیه‌است . قتل وغارت این طایفه را نباید به‌گردن من گذاشت، بلکه کسانی را باید مسؤل دانست که چندین سال متوالی وجوهی را که طبق عهدنامه می‌بایستی به لزگیها بدهند به جیب خود ریختند .

«اما درباره مطالب تهدیدآمیزی که میگویند درقم اظهار داشته‌ام، مسلماً باعث تعجب خواهد بود که درخدمت اعضای بی‌شمار خانوادهٔ اعتماد ـ الدوله (صدراعظم) نوکری پیدا نشود که اورا با رشوه نتوان تطمیع کرد . اگرچه شهادت او برطبقِ شرع کافی نیست ، ولی چون این قضیه مربوط به ذات مقدس شاهانه است ، باید برای تأیید یا تکذیب آن ازهیچ وسیله‌ای فروگذار نکرد . بگذارید این مرد راشکنجه بدهند تا نام اشخاصی راکه به او رشوه داده‌اند بروز بدهد ، ومقاصد شوم دشمنان من آشکارشود. اینها مطالبی است که در ردّ اتهامات اول بیان کردم، و ردّ اتهامات بعدی هم بهمین ترتیب آسان است .

« در تمام دورهٔ وزارتم هرگز درهیچ امر مهمی بدون دستور صریح پادشاه اقدام نکرده‌ام ، وبرای اثبات آن، ازاعلیحضرت که به‌این قضیه خوب واقفند استمداد می‌کنم ـ اعتراف میکنم وقتی که خواستم دخترهای خودو دخترهای برادرانم را به‌طریقی که درخورشأن من وشایستهٔ نَسَب آنها باشد به شوهر بدهم ، فکر نمی‌کردم که مورد اتهام قرار گیرم . آیا وزیری که تا آن اندازه مورد توجه پادشاهش باشد میتواند به‌آن درجه مقام خودرا از

نظر دور بداردکه برای دخترهایش شوهرانی از میان عوام‌الناس انتخاب کند[15] ؟ یا نام پادشاهان سابق داغستان راکه‌افتخار دارد ازاخلاف آنهاست ننگین کند؟ آیادشمنانم‌می‌خواهندکه به‌خواجه سراهامتوسّل شوم واعضای خانواده‌ام را وادارکنم که‌بادست پرورده‌ها ونوکرهای آنها وصلت‌کنند ؟

اما چون ازقضیهٔ ازدواج دخترهایم که به نفع من تمام شده است ناراضی هستند می‌خواهندبگویم چرا ازاعلیحضرت‌تقاضاکردم‌که حکومت بعضی ازایالات را به دونفر از برادر زاده‌هایم تفویض بفرمایند . درست است‌که من‌از پادشاه تقاضای چنین مرحمتی راکرده‌ام ، ولی‌این امر بدون سابقه نبوده است ، زیرا اعلیحضرت وقتی نظیر این مَناصب را به بعضی اشخاص مرحمت فرمودند ، کسی آنها را ملامت‌نکرد . بنابراین ، خشم و غضب دشمنانم آنها را چنان از خود بیخودکرده است که‌ازمتهم ساختن من، به سبب لطف و مرحمت اعلیحضرت هراسی ندارند . این اشخاص علت تموّلِ مرا می‌پرسند و فراموش کرده‌اندکه قسمت اعظم دارائی من مدیون سخاوتِ پادشاه است . مگر نمیدانندکه من درخانوادهٔ ثروتمندی به دنیا آمده‌ام وپس‌ازآنکه ارث برادرانم به من رسید، درنتیجهٔ قناعت وصرفه‌جوئی‌خودم، به دارائیم افزودم، وچون قصدداشتم‌که تمام ثروتم را به‌برادر زاده ودخترهایم واگذارکنم ، امساك و میانه روی را پیش‌گرفتم .

ـ حال ببینیم‌حرص وطمع سیراب نشدنی دشمنان من چیست ؟آیا آنها چنین قوم و خویشی دارند و آیا می‌توانند از خود فرزندی داشته باشند ؟[16] از ثروت خود چه استفاده‌ای خواهند برد ، مگرآنکه هر سال آن را برپُشت شترها بارکنند وآن را به مکه ومدینه بفرستند و با کمال بیشرمی‌قوانین‌مملکت‌راکه درنتیجهٔ‌آن چنین‌زیارتهایی‌صریحاً‌ممنوع‌شده

است نقض کنند.»

پس از آنکه فتحعلی‌خان دفاع خود را به پایان رسانید، دشمنانش از او خواستند بگوید به چه علت لطفعلیخان به جای آنکه بر طبق دستور پادشاه به قندهار برود به‌طرف شیراز حرکت کرده است.

وزیر در پاسخ گفت: «اجازه بدهید که از این بحث اجتناب کنیم زیرا هر کس فقط مسؤل اعمال خودش است، و مرا به علت اشتباهات برادر-زاده‌ام نمی‌توان محکوم کرد. ولی رفتار این سردار به اندازه‌ای احتیاط-آمیز و تا آن حدّ به نفع مملکت بوده است که من هراسی ندارم از اینکه مسؤلیت عملیات نظامی او را به‌عهده بگیرم .... میگویند که لطفعلیخان می‌بایستی از پیروزی خود استفاده کرده و به محاصرهٔ قندهار شتافته باشد. آیا امکان دارد که این دلایل از طرف کسانی اقامه شده باشد که کارشان ادارهٔ امور عمومی است؟ مگر نمیدانند این سردار فقط قسمتی از لشکر خودرا در اختیار داشت؟ مگر او می‌توانست بدون آذوقه و مهمات و پیش از برداشت محصول، شهری را که خوب مستحکم شده بود و از طرف عده زیادی از آن دفاع می‌شد محاصره کند؟ لطفعلی‌خان آنقدر عجول نبود که به‌چنین کاری دست زند، بلکه موقتا شهر کرمان را برای دفاع آماده کرد. من ترسی از اعتراف به‌این نکته ندارم که او در اثر تذکر من بود که به‌قسمت اعظم قوای خود پیوست، وقصد داشت سر فرصت دنبالهٔ جنگ را به ایالت قندهار بکشاند، و برای چنین لشکرکشی عظیمی تدارکات لازم را دید.

از این رو مجبور بود که از مردم کرمان برای تأمین احتیاجات لشکرش پول و آذوقه مطالبه کند و اگر در اجرای این مقاصد غرضی یا کینه‌ای در کار باشد، نباید آن را جزءِ خیانت به کشور محسوب کرد.»

گریهٔ شاه پس از آنکه فتحعلی خان دفاع خود را به پایان رسانید ، شاه سلطان حسین بجای آنکه از گستاخی او برنجَد ، بر قضاوت عجولانهٔ خودکه باعث بدبختی آن وزیر شده بود تأسف خورد و شروع به گریستن کرد . ولی چون عزل و خواری این وزیر جبران ناپذیر بود و درباریان دانستندکه اوقربانی بدخواهی وزود باوری شده است و به علت رفتار وحشیانه‌ای که بااوکرده‌اند دیگر نمیتوانند به‌او اعتماد داشته‌باشند، ناچار وی را به قلعه‌ای درشیراز فرستادند . شاه سلطان حسین برای آنکه ازشدّت مجازات اوبکاهد ، مُستمرّی فراوانی جهت او مقررداشت ، وبرای تسکین خاطرش مسألهٔ تقدیر را پیش‌کشید . فتحعلی خان دو سال بعد از سقوط اصفهان به دست محمود افغان ، درزندان درگذشت . می‌گویندوی ازترس آنکه مبادا محمود او را مجبور به افشای مطالبی کندکه بر خلاف مصالح کشور باشد ، خودرا مسموم کرد ، ولی احتمال میرودکه در زیر بار غم بدبختیهای خود وپریشانی ایران جان سپرده باشد .»[۱۷]

درهمین‌احوال مجدداً«محمود ازراه سیستان‌وبیابان، ناگاه‌وبی‌خبر، خود را به حوالی بم ونرماشیروخبیص رسانیده بلاتأخیر وارد شهر کرمان گردید ... کرمان حصاری وقلعه‌ای نداشت وحاکمی نیزنبود ، کدخدایان واُعِزّهٔ شهر باکلانترودداروغه‌ناچارشده به‌استقبال محمود مبادرت‌نمودند»[۱۸].

محمود افغان ازکرمان متوجه یزد واصفهان شد وبدون برخورد با مقاومتی به نزدیکیهای اصفهان رسید . شاه سلطان حسین دستور داد تا « خانها وبیگ‌ها وبیگ‌زادگان وقوللروقورچیان ... آماده شوند و باین ترتیب ۱۸٫۰۰۰ سپاهی و ۲۴ توپ آماده ساختند » و بزودی تعداد سپاه به ۳۰هزاررسید و این سپاه به‌گلون آباد پیشو ازِ محمود رفت . تعداد لشکر

اصفهان را از ۱۵هزار تا ۴۰هزار هم نوشته‌اند.[۱۹]

***

در این سطور، قصد ما بیان کیفیت جنگ افاغنه و شاه سلطان‌حسین نیست، زیرا آن بحثی مفصل است، اما از ذکر بعضی وقایع که با عوامل اقتصادی همراه است ناچارهستیم.

افغان ودختران ارمنی

در محاصرهٔ اصفهان، لقمهٔ بارِ اولِ محمود، جلفا بود. او به‌کلانتران ارمنی پیغام داد: چون هنوز به پای‌بوسی ما حضور نیافته‌اید، فرمان خواهد رفت که ارمنیان قتل‌عام شوند. وچون روحانیان واسطه شدند، ازسرقتل آنان گذشته درخواست صدوبیست هزار تومان جریمه‌کرد. وبراثرجزَع و فزَعِ بسیار بالاخره قرارشد ارمنیان ۷۰هزار تومان بدهند. ارمنیان به محمود سند سپردند ومأموری برای جمع‌آوری ۷۰هزار تومان ازجلفا تعیین گردید. مأمور محمود وکلانتر و بزرگان جلفا دورخانه‌ها راه افتادند وازهر خانه هرآنچه جواهر، مروارید، طلا، نقره وپارچه‌های زری بودبگرفتند و همه را در جایی جمع‌آوردند: پارچه‌های زری را که با تارهای سیم و زر بافته شده بود به ربع قیمت واقعی به حساب آوردند. جواهرات، مرواریدهاوطلاهاهرچه بودهمه‌را باترازوی علّافی ـ که باآن جُوْ می‌کشیدند ـ وزن نمودند وهرمثقال را برابریک‌هزار دینار قیمت حساب‌کردند، باین معنی‌که آنچه درواقع بیش از بیست هزارتومان ارزش داشت فقط ۹هزار تومان برای‌آن ارزش قائل شدند... آنان همچنان ۶۲دختراز‌جلفا ببردند وپس ازاینکه مدتی آنها را نگاه داشتند پنجاه تن را بازآوردند و۱۲تن دیگررا به عنوان زنهای خویش نگاهداشتند.[۲۰]

قهر قاجار

درمورد مدافعهٔ اصفهان ظاهراً میان سرداران اختلاف نیز افتاده است. تنی چند از سرداران شاه سلطان حسین گاه و بیگاه کرّوفری میکردند ، از آنجمله فتحعلی خان قاجار بود که بروایت تاریخ « بی‌احضار شاه سلطان حسین به حُکم غَیْرتِ طبع و تقویتِ دولتِ ایران با یکهزار سوار جرّار از پُرناك وقاجار به اصفهان رفته، بعد از شرفیابی از حضورشاه همه روزه ازشهر بیرون آمده با افاغنه محاربه می‌فرمود ... امنای دولت که پای در دامن تشویش کشیده بودند می گفتند که اگر امر به مصالحه بگذرد اَوْلیٰ است و الّا بعدازفتح به‌قهروغلبه، قتل‌عام درپی خواهد بود ... لهذا فتحعلی‌خان رنجیده ازاصفهان به‌گرگان آمد».

این فتحعلی‌خان پدرِمحمد حسن‌خان پدرِ آقامحمدخان سر سلسلهٔ قاجاریه است . گویند «نظر به خدماتی که فتحعلی‌خان قارجار قوانلو کرده بود، شاه‌سلطان‌حسین یکی‌ازجواری‌خود را ــ که گرجیّه‌ومُسمّاة به‌خیرالنساء خانم بود ــ به‌او بخشید. خان قاجارهم‌آن جاریه را به استرآباد فرستاد . پس ازآنکه به استرآباد رفت وبا اوعزم زفاف کرد آن زن اظهار نمود که ازشاه (شاه‌سلطان‌حسین) حمل دارد! فتحعلی‌خان‌اورا به منزل‌میرابوجعفر مُفیدیّه امام جمعهٔ استرآباد فرستاد . میرابوجعفر صورت حال به‌شاه‌سلطان حسین نوشت . شاه درجواب باخطّ ومُهرِخود اظهارات‌خیرالنساءرا تصدیق نمود. چندی بعد جاریهٔ گرجیّه پسری به‌دنیا آورد ، اسمش را محمدحسن میرزا گذاردند . . .

آقا محمدخان که از نَسَب خود کاملا مستحضر بود به همهٔ سادات « اخوی » میگفت ... »[۲۱] مرعشی هم‌گوید که «محمد حسن خان از جملهٔ صوفی‌زادگان سلسلهٔ علیّهٔ صفویه است».[۲۲] نادرمیرزا قاجار نیز در نسب نامهٔ

خود نوشته است (ظاهراً به تقلید منم داریوش پادشاه پارسی ، پسر وشتاسب هخامنشی) : منم «بدیع الزمان میرزا ملقب به صاحب اختیار قاجار که به یك واسطه به فتحعلی شاه قاجار میرسم و به سه واسطه به نادرشاه افشار و به ۵ واسطه به سلطان حسین صفوی ...» [۲۳]

عجیب اینست که ابوالملوك فتحعلی شاه خیال داشت به استناد همین مسأله ــ که استلحاق زیادبن ابیه را بخاطر میآورد ــ ادعای سیادت کند و عمامهٔ صفوی بسر بگذارد ، وحتی جمعی از روحانیان را در شهرها مترصد گذاشته بود که در روز معین این واقعه را اعلام دارند ــ (مثلا امام جمعهٔ کرمان آقا سید جواد شیرازی مأمور بوده است این مسأله را در کرمان اعلام کند) اما امراء وخوانین قاجار در یك روز سلام ، شمشیرها را از کمرها گشوده به زمین نهادند و به فتحعلیشاه گفتند : ما این سلطنت را بزور این شمشیرها بدست آورده و به تو سپرده‌ایم ، اگر میخواهی آنرا تحویل مشتی شال سبز بدهی شمشیرها را هم به کمر آنها ببند! بدین جهت شاه از کودتای امرای قاجار ترسید وقضیه را مسکوت گذاشت . جای فتحعلیشاه خالی که مقالهٔ مرحوم کسروی را تحت عنوان « صفویه سید نبوده‌اند » در مجلهٔ آینده بخواند و آنوقت به کیفیت نسبت سیادت خود بهتر پی ببرد! نسبت آنان به چنگیز هم دست کمی ازهمین نسبت سیادت ندارد .

آدم گرسنه ایمان ندارد

محاصرهٔ اصفهان طولانی شد ، در شهر انقلابات و آشفتگی هائی پدید آمد ، دو دستگی در سپاهیان افتاد وقلعه بیگی (رئیس شهربانی) شاه سلطان حسین باخوزستانیهای داخل شهر به جنگ شد واین امر موجب خشم شاه گردید و « براحمد آقا قلعه بیگی ملامت فرمود ، احمد آقا به خانهٔ خود رفته قدری

زهرخورده خود را هلاك نمود ، این واقعه باعث امیدواری افغانان ویأس اهل اصفهان گردید»[۲۴] محاصره ۹ ماه طول کشید وقحطی به شهرراه یافت، چندین هزار نفراز گرسنگی تلف شدند ، « قرص نانی به چهار پنج اشرفی رسیده بود » [۲۵]کم کم « قحط وغلا به‌نحوی اشتداد یافت که دانهٔ گندمی به یك اشرفی خرید وفروخت می‌شد ، جمع کثیری قَسَم یادکردند که خُصیهٔ الاغی را به بیست تومان خرید وفروش نموده بودند » [۲۶]؛ درمنتظم ناصری هم آمده که هرخری را ۵۰ تومان می‌خریدند ویافت نمیشد و« اهل شهر از گوشت سگ و گربه گذشته چرم و پوست کهنه را جوشانده و سدّ رَمَق می‌نمودند و چون اینگونه چیزها نایاب شد ، به خوردنِ گوشتِ انسان اقدام نمودند وبرسریك جنازه چندین نفرحاضرشده برای خوردنِ گوشت انسان نزاع می‌نمودند ، و کار به جائی رسیدکه یکدیگر را می‌کشتند و می‌خوردند، چنانکه پدر و مادر ، فرزند را بکشتند و خوردند و هرکس خواست ازین بلیّه نجات یابد وازشهردرآمد به‌شمشیرافغان کشته گشت[۲۷]».

در باب قیمتها ، گیلانِنْتز، کشیشی که همانوقت در اصفهان بوده، می‌نویسد : «گندم هرمنی ۸ تومان ، برنج هرمنی ۱۰ تومان ، روغن هر منی ۱۲ تومان ، تخم‌مرغ هردانه ۲۰۰ دینار. دیگردرشهر گوسفند،گاو ، اسب و شتر باقی نماندکه بمصرف خوراك رسد ، ازین‌رو مردم به خوردن گوشت خر ناگزیر شدندکه هرمن آن دوتومان قیمت داشت ، . . . مردم شهر به خوردن گوشتِ سگان ،گُربگان ، و پوست و فضولات جانوران و کفش‌های‌کهنه وهرحیوانی‌که میتوانستند بگیرند ، ناچاشدند .گرسنگی چندان بودکه جوانی پستانهای خواهر مردهٔ خویش را برید . بسیاری از مردم ، فرزندان خود را جوشانیدند ویاکباب‌کردند وخوردند . »[۲۸]

محمود و اسکندر

پیش از آن ، محمودِ افغان پیغام فرستاده بود که حاضر به بازگشت است بشرط اینکه «خِطّهٔ قندهار وخراسان وکرمان‌را نسلاً بعد نسل به اوواگذارند ودختر شاه‌سلطان‌حسین‌را درعقد ازدواج اودرآورند و ۵۰هزار تومان‌وجه نقد باو بدهند ». [۲۹] اما شاه جواب داده بود « مطالبِ شما که نوشتید ، همه امکان داردکه صورت پذیرد ، اما دختر دادنِ شیعه به سنّی ممکن نیست ، و شاه به رعیّتِ خود دختر دادن صلاح نمی‌بیند . » [۳۰] اما بعد از فتح کرمان « شاه سلطان حسین برای میرمحمود پیغام فرستادکه آنچه را سابقاً خواستی قبول دارم . محمود درجواب گفت : چیزی دیگر درتصرف شما باقی نمانده است‌که بمن ببخشید . » [۳۱] گیلانِتْز نیز گویدکه « محمود گفت : صدهزار تومان وایالاتی که به‌من پیشکش می کنی هم‌اکنون‌ازآنِ من است .» [۳۲]

درواقع مکاتبهٔ محمود وشاه‌سلطان‌حسین داستان مکاتبات داریوش سوم واسکندررا به‌خاطرمی‌آورد. داریوش پس‌ازشکست ایسّوس به‌داخلهٔ ایران رفت ، اما زن و دختران و مادرش اسیرِ اسکندر شدند ، داریوش نامه‌ای به اسکندرنوشته بودکه « حاضراست اسکندر را پادشاه خوانده و دخترش استاتیرا را به وی بدهد وجهیز او ممالکی باشدکه بین هِلِسْپونْت ورودِهالیس (قِزِل ایرماق) واقع است . میگویند اسکندر در جواب‌گفته بود : داریوش چیزهایی راکه من گرفته‌ام به من می بخشد»! واین روایت هم هست‌که وقتی اسکندردر مورد پیشنهاد دارا با پارمُن‌یون سردارِ خود مشورت‌کرد، پارمن‌یون گفت‌اگرمن به جای‌تو بودم‌این‌شرایط را میپذیرفتم واسکندر درجواب‌گفت : اگرمن هم به‌جای تو بودم می‌پذیرفتم ». [۳۳]

دلسوزی حزین

جالب اینست که هنگام حملهٔ افغان ، جمعی به شاه نصیحت کرده‌اند که از اصفهان خارج شود ، ولی عده‌ای نگذاشتند که این تدبیر بکار بسته شود. شاید از نظرِ سَوْق الجَیْشی این کارعملی سودمندبود ،حزین لاهیجی که خود ازطرفداران این نظریه (تِزْ) برده است مینویسد : « درآن هنگام صلاح درحرکتِ پادشاه بود، چه‌مجالِ مقاومت نمانده ومقدربودکه خود با منسوبان و امراء و خزائن - آنچه خواهد - بطرفی نهضت کند ... من این معنی را به یك دوکس ازمحرمانِ اوفهمانیدم ... چه بعدازرفتن پادشاه خصم را بر سر اصفهان زیاده‌کوششی فرصت نبود و بفکر کارخود می‌افتاد و عامهٔ شهر او را به هرعنوان ازسرِخود وا می‌کردند، . . بهرصورت تدبیری سودمند بود وآن همه خلق بیشماربسختی تلف نمی‌شدند ، اما موافق تقدیر نیفتاد وچندکس ازناسنجیدگان مانع آمدند تا آنکه شد آنچه شد . »[۳۴]

درواقع همه مصداق این شعرشده بودندکه‌گفت :

قضاچون زگردون فروهِشت‌پَر   همه عاقلان کور گردند و کر

سلام‌وعلیك شاه با محمود

قحطی و فقر چندان‌کار را سخت کرد که به قدر سی‌چهل‌هزارنفرحمله به دولتخانه برده‌شورش نان کردندو«سنگ وکلوخ بسیاربر در ودیوارعمارات زده ومی‌گفتند : یا فکری برحال مابکن ، یامحمود افغان را داخل‌کن»![۳۵] و حتی دستگاه سلطنتی نیزچیزی برای خوراکی نداشت چنانکه در این روزهای‌آخر ، « برای شاه فقط سه نفرشترباقی ماند ، وی‌آنها را قربانی کرد وگوشت‌آنها را میان مردم تقسیم‌کرد و با چشم اشکبار نماز و دعای خویش را بجای‌آورد »[۳۶] و به مردم‌گفت :«اکنون اراده‌آنست‌که از تاج و

تخت استعفاکرده ایران را به افغانان سپارم». روزدیگر با سیصد نفرسوارو جمعی ازامراء ازشهردرآمده به‌جانب اردوی افغان رفتند ، وچون نزدیك رسیدند . به بهانهٔ آنکه محمود در خواب است مدتی آن جماعت را نگاهداشتند.[۳۷] درواقع محمود خواب نبود،ازروی عمد به فرستاده چنین پاسخ دادند .آنان ، شاه را بر پشتِ اسب نیم ساعت پای‌کوه صُفّه درآفتاب نگاهداشتند و سپس نزد محمودش بردند[۳۸] « محمود، شاه را زیاده‌ازحیاط دیوانخانه استقبال نکرد و با رجالِ دولت خود برسرپا ایستاده و با شاه در دیوانخانه به یکدیگر سلام دادند».[۳۹]«شاه بدوگفت:سلامٌ علیکم. محمود که برچهرهٔ شاه نظر نمی‌کردوچشم برکفِ اطاق دوخته بود، جواب داد: و علیکم‌السلام .» شاه، «محمودرا دربغل‌گرفت ودو چشم‌او را بوسه داد واز بغلِ‌خود دستمال جیقه را درآورده برسرِ محمود زد وگفت: تقدیرازل‌تاج وتخت‌ایران را ازمن‌گرفته به‌شمالایق‌دید... ومبارکبادگفت وسپس به‌رجال دولت‌خود ومحمودنگاه‌کرد وگفت‌تااین‌زمان درممالك‌ایران من شاه‌بودم، والحال تاج ومُلك وتخت همه را به تصرّف میرمحمود دادم ، بعدازین شاه من وشما اینست . »[۴۰] سپس‌قهوه وقلیان‌آوردند ونخست محمود نوشید . و این‌واقعه در روزجمعه ۱۲ماه محرم ۱۱۳۵هـ . (۲۴ اکتبر۱۷۲۲ م) اتفاق افتاد .

(عجیب اینست‌که مُنتظم ناصری که وقایع را طبق سنوات قمری و میلادی ضبط‌کرده سقوط اصفهان‌را درذیل‌سال ۱۱۲۵هـ. نوشته ودرست ده سال‌وقایع را بکلی انداخته است ، چنانکه حملهٔ محمود را برکرمان ر ۱۱۲۱ (۱۷۰۹ م) وجنگ‌گلون‌آباد را در۱۱۲۴ (۱۷۱۲) وتسلیم شاه را درمحرم ۱۱۲۵ وصَرْعِ محمود را در ۱۱۲۶ و قتل او را در ۱۱۲۷ و قتل

شاه‌سلطان‌حسین را در۱۱۳۰ نوشته وحتی خلع اورا با حروف بدینصورت «هزاروصدوبیست‌وپنج » نوشته و اضافه کرده که « بنابراین نوزده سال به پادشاهی برقراربوده‌است» (منتظم ج ۲ص۳۲۷) وبااین حساب ، درست ده سال از وقایع را از میان انداخته؛ شاید فیشهای اعتمادالسلطنه هم مثل فیشهای حسن صبّاح ، قسمتی ازآن ازمیان رفته یا زیرو روشده بوده‌است ودرچاپ هم هیچ توجهی نکرده است ، ولی در همان‌کتاب درصفحه ۲۵۴ درباب انقراض صفویه می نویسد « درسنه‌هزاروصدوسی‌وچهار (با حروف) . . . چنان هوا تیره وتارشدکه. . . » واین عامل را ازعللِ سقوط صفویه می‌داند! بنابراین درمورد سنوات باید توجه‌داشت‌که این قسمت ازمنتظم ناصری بکلّی خالی ازصحت است .

مرحوم اقبال آشتیانی نیز درکتاب‌گرانقدر « تاریخ مفصل ایران » ظاهراً بر اثرهمین سهل‌انگاری اعتمادالسلطنه ، ضبط سنوات را درکتاب خودبه‌همین صورتهای‌پراکنده وبدون‌تنقیح وتذکر، ضبط کرده‌اندچنانکه پادشاهی شاه سلطان حسین را از ۱۱۰۶ تا ۱۱۲۵ (ص ۷۰۰) نوشته‌اند و حال‌آنکه حملهٔ پطررا به بهانهٔطرفداری‌شاه‌طهماسب دوم درحدود۱۱۳۴ ضبط کرده‌اند (ص ۷۰۲) و باز تسلط محمود را بر غلجائی به سال ۱۱۲۰ (ص۷۰۲) وحملهٔ ملك محمود سیستانی‌را به‌مشهد در۱۱۲۲ (ص ۷۰۴) و استیلای‌افاغنه را از۱۱۳۵ تا۱۱۴۲(ص۷۰۴) ودرهمان‌صفحه‌حملهٔ محمود را به قصد تسخیر ایران و رسیدن به‌کرمان در ۱۱۲۲ و حملهٔ دوم را در ۱۱۲۴ (ص ۷۰۵) نوشته‌اند وآنوقت قحطی اصفهان وفتح آن شهر را در جمعه ۱۲ محرم ۱۱۳۵ (ص ۷۰۵) ضبط کرده‌اند که با این حساب طی فاصلهٔ بین‌کرمان واصفهان توسط محمودِ به ۱۱ سال بالغ میشود ! اما در

صفحه ۷۰۶ نزدیك شدن محمود به اصفهان در ۱۱۳۴ و سَرسامِ او را در ۱۱۳۶ و بازدرصفحه۷۰۷ حکومت شاه‌سلطان‌حسین را از۱۱۰۵ تا ۱۱۳۵ ضبط کرده‌اندکه تشویش سنوات‌قبلی کاملاآشکاراست) .

محمود دستورداد تا امان‌الله سلطان سپهسالارش با ده‌هزار افغان به شهررود وکاخ سلطنتی را تصاحب‌کند ، پس روز۱۴ محرّم محمود به شهر آمد وبا سپاهیانش‌که فریاد میکردند : الله ، الله ، ازدَرِچهارحوض داخل کاخ شد و « در داخل عمارت چهل‌ستون جلوس‌کرد و شاه‌سلطان‌حسین را از طرف عمارت چهارباغ به عمارت آینه خانه مشهور به اندرونِ اشرف برده جای دادند » .

چنین بود سرنوشت مردم ایران‌که روزی پُشتِ سرپادشاهی دوازده سیزده‌ساله یعنی شاه اسماعیل‌اول راه افتادند (۹۰۵ هـ = ۱۴۹۹م) ودولت عظیم صفوی را بنیادکردند،ودرین روزبهمراه پادشاه پنجاه‌وشش ساله‌خود، شاه‌سلطان‌حسین [41] ، ناچارشدند پشت سرجوان ۱۹ ساله افغانی راه بیفتند، وکاخها وباغها ر اتسلیم اوکنند .

چه خوش گفته بود جدّ بزرگِ این خاندان ، شیخ صفی‌الدین اردبیلی ، که‌گفته بود :

« تاج وتخت ،آزارِبلندپایه‌است » [42]...گوئی‌آنروز از فرازِخانقاه اردبیل منظرهٔکاخ چهلستون و ورود محمود افغان را به دیده عبرت بین، صوفیانه ، می‌دیده است .

قتل و غارت

نوشته‌اند،محمود درجنگ،پنجاه‌هزارتن‌رابکشت وصدهزارتن نیزازمردم اصفهان درقحط وغلا تلف شده‌اند . علاوه برآن « امرای قزلباش را به‌بهانهٔ

سان حاضر نموده ایشان را که عدداً (۱۱۴) تن بودند بکشت و اولاد صفویه را که صغیراً و کبیراً ۳۱ نفر بشماره می‌آمدند نیز مقتول کرد.[۴۳] محمود امر کرد که شاه را از باغچه‌ای که در او کُشتگان قزلباش را ریخته بودند عبور دادند تا آنها را ببیند. علاوه بر آن محمود در ضیافتی که از قِزِلباشان دعوت کرده بود سه‌هزار نفر را مانند گوسفند کشت ولاشهٔ قزلباش را درمیدان پیش سرای پادشاه بر روی هم ریختند.[۴۴] هم‌چنین «از هریك از رجال قزلباش مبلغی نقد خواست وخواهی نخواهی گرفته درخزانه ریخت» ازین راه جمعی جان خود را نجات دادند چنانکه هفتاد هزار تومان در برابر تأمین جان از اعتمادالدوله گرفتند.[۴۵]

افغانها نیز هرکدام برای خود وسیله‌ای پیدا کردند که مردم را غارت کنند: چنانکه امان‌الله خان (سلطان) اعتمادالدوله (یاسپهسالار) محمود در یك هفته ازقزلباشیه نودهزار تومان گرفته بود. بعد ازقتل محمود، اشرف افغان ازین جریان خبردار شد ویك روز ویك شب او را (امان‌الله را) ازپا آویخت وهرچه داشت گرفت.[۴۶]

درواقع، مسألهٔ «قزلباش کُشی» افغان به‌صورت «مغ‌کشیِ» داریوش وقِرْمَطی‌کشیِ سلطان محمودغزنوی و«تُرك‌کُشیِ» ملك کیومرث درمازندران ونُقطوی‌کشی شاه‌عباس وامثال آن، درتاریخ تکرارشد وگروهی «انگشت درکردند» و قزلباش می‌جستند تا مصادره‌کنند و به‌قتل برسانند، ودرین‌جا لابد دفترهایی چون دفتر حُمَیدبن‌سَعد به چنگ آنان افتاده بوده است[۴۷] و چه بسا که همچون حرف «ژ» چاپخانه‌ها در ۱۳۲۸، بسیاری مردم غیر قزلباش، بجای حرف «ژ» حساب شده[۴۸]، قزلباش یا قوم وخویش قزلباش خوانده شده باشند!

محمود خزانهٔشاه را برگشود ومبلغ چهارهزار تومان نقد، سنگهای گرانبهای بسیار ، مروارید ، پارچه‌های نفیس زری که تارهای آن طلا یا نقره بود ، و گونه‌گون زینت‌ها بدست آورد. ازینجهت پول نقدکم بودکه درطول مدت ۹ ماه محاصرهٔ شهر، شاه به هریك ازسربازان خود سه سکّهٔ طلا اضافه حقوق می‌داد تا درجنگ دلگرم باشند .[۴۹]

جَو پاگُدار

البته باید دانست که این بذل و بخشش درزیر محاصرهٔ افغان ، در حکم «جودادنِ پای گدار» بوده است .

در دهات ما ، چارپاداران درتمام سال ازچهارپای خود بارمی‌کشند بدون‌اینکه ازومواظبت کنند، اما وقتی‌درمسافرت هستند وپای گُدار بلندمیرسند، طبعاً چارپا می‌ایستد ونمیتواند بالا برود وبه‌اصطلاح «پا می‌زَنَد»، درین وقت‌است که تلطّفی می‌کنند و از«خوره» وسربارْمقداری جو بر میدارند و پیشِ چارپا می‌ریزند و معنی آن اینست که این جو را بخور و ازین گدار بالا برو! دهاتیان‌این کار را «جوپاگدار» نام داده‌اند ، در واقع اگرچارپا زبان داشت میگفت‌که‌حق بود درعرض سال چنین‌پذیرائی میکردی‌تا امروزتاب وتوان‌داشتم وگرنه با خوردن جَوِآنی، هرگز نیروی ازگداربالا رفتن پیدا نخواهد شد !

شاه را در قصر جای دادند ، و اشرف ، ماهی دویست تومان برای شاه سلطان حسین اخراجات تعیین کرد . و سه تن از زنان وی را نیز به اوداد .[۵۱]

شهراصفهان ازسکنه خالی شده بود ، «چون خانه‌ها خالی بود، از قندهار، افغانِ بسیار با سی‌هزارشتر کوچانیده دراصفهان جا دادند... مادرِ محمود را نیز با هزارشترازافغانستان به اصفهان رسانیدند » .[۵۲]

در فارسنامه نوشته شده‌است وقتی « مادرشاه محموداز قندهار وارد اصفهان شد بگمان مردم آنکه باید مانند حرمسرایان سلطنتی و مَهدِعُلیا او را پذیرایی نمایندکه دیدند پیر زنی بر شتری نشسته از بازار اصفهان گذشت ، افغانان گفتنداین شترسوار مهدِعلیا مادرِشاه محموداست!»[۵۳]

محمود رسماً عنوان سلطنت به‌خودگرفت ودستورداد طبقات‌مختلف بدین‌ترتیب درمراسم شرکت کنند :

اول : افاغنه .

دوم : جماعت درگزینی که سنّی بودند .

سیم ارامنه ونصاریٰ .

چهارم : مُلتانیان .

پنجم : آتش پرستان

ششم : یهود .

هفتم : جماعت رافِضی .[۵۴]

بنازم خداوند پیروز را پریروز و دیروز و امروز را

وشاعری بعدازین قضایا نقش سکهٔ محمود را چنین گفت :

سکه زد بر سیم و زر مانند قرصِ آفتاب

شاه محمودِ جهانگیرِ سیادت انتساب

قزوینی مهمان‌کش

برای‌فتح قزوین، محمود، امان‌الله سلطان رامأمور کرد ومردم قزوین « در حالیکه در زیرِ سم اسبان امان‌الله وسپاهیانش قالی‌هاگسترده بودند ،آنان را بشهرآوردند .»[۵۵]

اما افغانان بیست هزار تومان از قزوینیان خواستند ، مردم قریب

شش‌هزار تومان دادند . امان‌الله ازین گذشته «فرستاد و مطالبهٔ ۶۰ دوشیزه نمود . این مطالبهٔ آخرین ، سخت بر قزوینیان گران افتاد ..... امان‌الله محصّلانی بر مردم شهر گماشت تا پول نقدی که برآنان نهاده بود مطالبه نمایند وهمچنین در تحویلِ دختران تسریع کنند .. رئیس محصلانِ افغانی گفت : ای سگان! تا چند ما را می‌فریبید ؟ اگر امروز پول و خواربار و دختران را نزد ما نفرستید ، همه را قتل عام خواهیم کرد . یکنفر لوطی پاسخ داد: سگ ما نیستیم، سگ شمائید وآنکس که‌شما را فرستاده است! دستِ محصّلِ مالیّات بسوی شمشیرش رفت، ولی‌قزوینی چالاکتر بود،شمشیر برآهیخت و محصل مالیات را به دو نیم کرد ، پس آنگاه قزوینیان طبلها کوفتن گرفتند تا مردانِ خویش را فرا خوانند که با افغانان به جنگ برخیزند، . . درین جنگ‌ازافغانان ۱۲۰۰ تن کشته شدند ... امان‌الله با ۶۰۰ تن ازقزوین عقب نشست ، هنگام‌گریختن ازقزوین، دارایی افغانان ازنقد وجنس به ۳۰هزار تومان میرسیدکه همه را باقی‌گذاشتند .» [۵۶]

مصادرهٔ مردم

محمود پس ازفتح‌اصفهان، از ارمنیان، اروپائیان، مسلمانان ومولتانیان جریمه‌ها وتاوانها بستَد ، .. غرامتی بالغ بر ۷۰ هزار تومان بر ارمنیان جلفا نهادکه ۱۷هزار تومان‌آنرا نقددریافت‌کرد وباقی‌را سندگرفت وارمنیان‌را آرام نگذاشتند تا همگی ۵۳هزارتومان را بستدند . [۵۷]

محمود غرامت هندیان را به ۲۵هزارتومان رسانید که ازین مبلغ ۲۰هزارتومان بپرداختند و۵هزارتومان را نتوانستند بپردازند ، همهٔ این هندیان پراکنده شدند، براینهاکاربطوری‌سخت افتادکه برخی‌زهرخوردند وخود را بکشتند. [۵۸] «محمود جرمانهٔ سنگینی بالغ بر۲۰هزارتومان بر

حکیم‌باشی سابق نهاد ، وی این ۲۰ هزار تومان را در ظرف ۱۲ روز با مخلوط کردن زروسیم وجواهرات ومروارید وتقویم کردن هرمثقال آن به یکهزاردینار، فقط ، وصول نمود .

شاه پیشین هنگام محاصرهٔ شهرازهلندیها مبلغ ۵۵ هزارتومان وام دریافت داشته وگوهرهایی به ارزش ۲۵۰۰۰ تومان در نزد آنها به وثیقه گذاشته بود،.. محمود همهٔ این گوهرها را بستد.. محمود ۲۰هزارتومان از هلندیها به بهانهٔ وام طلب نمود.. آنان به دشواری فراوان آن مبلغ را به‌هشت هزارتومان رساندند و پرداخت نمودند، وی مبلغ سی‌هزارتومان دیگرمطالبه‌نمود. ولی‌این‌راتأدیه نکردند،افغانان رئیس شرکت‌هلندی‌را بگرفتند و بردند و بر دَرِ شرکت نگهبانان بگماشتند تا ۲۰ هزار تومان درآوردند ، پس آنها را به زندان انداختند تا بقیت ۳۰هزارتومان را از ایشان بگرفتند ، جمع جرمانهٔ آنها به ۶۱ هزار تومان رسید و مبلغی‌که رویهمرفته پرداخته بودند ۱۷۶هزارتومان بود . »[۵۹]

ازعامل انگلیسی چهار هزار تومان جرمانه نقد خواستند و پنجاه عدل پربها . . . جمع خسارت آنان به هفت هزارتومان بالغ گردید . از رئیس فرانسویان ۶۰تومان جریمه‌گرفتند .. حاج نظرشیرازی از اصفهان بگریخت ، حجرهٔ او را بگشادند و نقد و جنسی که در آن بود جمعاً به ارزش ۶هزارتومان مُصادره‌کردند ... آنان برمردم شهر جرمانه نهادند و از۵۰ تومان تا یکهزارتومان از آنها بگرفتند . . . این پولها را محمود درسه نوبت به قندهار فرستاد . نخست همراه نور محمد ، بار دوم همراه آقاموسی، ودردفعهٔ سوم با محمد نشان » .[۶۰]

قتل بچه سادات

«محمود نابکارپس از دوسال از سلطنت اتفاقیه به قتل پادشاهزادگان صفوی که محبوس بودند فرمان داد، ۳۳ نفرصغیروکبیرسیّد بیگناه را بقتل‌رسانید وازغرایب‌اینکه درهمان شب حال بروی گشته‌دیوانه شد ودستهای خود را خائیدن‌گرفت وکثافات‌خود را خوردی وبهرکس دشنام ویاوه‌گفتی ودرین حال بمُرد.»[۶۱]

البته پس از محمودِ افغان، حکومت بدست برادرزاده‌اش اشرف افتاد وسکه بنام خود زد وبرسکهٔ خود نوشت:

دست رد بر جلاله بود گناه داد تغییر سکه اشرف شاه

ولی معلوم بودکه بهرحال اجتماع ایران، حکومت این فرقه را نمی‌تواند پذیرفت.

وجودِ اجتماع مثل وجودِ یك انسان است. همانطورکه‌وجودآدمی هرعضوتازه‌واردرا به زحمت می‌پذیرد وحتی‌قلب پیوندی‌را ازخود میراند و در برابر هرشیئی تازه‌وارد خارجی عکس‌العمل نشان میدهد، اجتماع نیزدربرابرهرچیزنوظهوروتازه‌وارد، وخصوصاً بیگانه، حساسیّت(آلِرْژی) دارد وقلب جدید را ولوآنکه تازه ونووحتی مثلا ازدختریا پسری جوان باشد، بجای قلب کهنه و پوسیده و کم ضربان و مزاحمِ قدیمِ‌خود، قبول نمی‌کند.

راسپوتین محمود

البته باید توجه داشت‌که مسألهٔ افغان درپایان‌کار صفوی به‌طورکلی‌یك مسألهٔ داخلی‌محسوب می‌شد، یعنی‌درواقع قیام محلی‌یکی ازولایات ایران بود توسط قبایل ایرانی علیه حکومت مرکزی. کاری‌که‌کم و بیش سابقه داشته و همیشه هم خواهد

داشت . مُنتهی وقتی تسلّط این قوم مسلم‌شد ، رفتار محمود و اشرف چنان بودکه گوئی مردمی غیرایرانی وغیر مسلمان براین کشور تسلط یافته‌اند والبته به‌همین علت بودکه مقاومتِ مردم شروع‌شد .

نخستین اشتباه آنان این بودکه شروع به حمل غنائم واموال بسیار ازاصفهان وسایرشهرها به‌قندهارونقاط شرقی نمودند، مهمترین‌عکس‌العمل این‌کار این‌بودکه مردم را چنان مجهزساخت‌که‌گوئی با حرامی و راهزن طرف شده‌اند نه حاکم و رهبر .

دوم اینکه درتعصب خود افراط و زیاده روی کردند و لابُدّ این‌کار آنان هم‌عکس‌العمل‌رفتارشدید صفویه‌دربرابراهل سنّت بوده است ، گوئی انتقام‌دویست ساله‌را میخواستند درظرف هشت‌نه‌سال‌حکومت خودبکشند. هم محمود وهم‌اشرف ،اختیارخود را به دستِ یك روحانیِ متعصب ومال‌پرست سُنّی دادندکه بسیار بی‌سیاست‌بودو درعوض‌سخت خشن و بی‌باك ، و آن ملّا زعفران بود ، که به محض ورود به اصفهان نخست فتوا داد که : اصفهانیها و همه مردم ایران رافضی‌اند ، و رَفَضَه‌کافرند ، و به استناد این حُکم ، رقباتِ دفتری صفویه راکه تشخیص قراء دُولتی و اربابی و موقوفه را به درستی‌معلوم میکرد ودرچهل ستون ضبط بود به‌زاینده‌رودافکند![۶۲] درواقع این ملا زعفران که‌درحکم راسپوتینِ دربارِاشرف ومحمود بودکار راچنان‌سخت‌گرفت‌که بیشترِاملاكِ اصفهان و نواحی‌مفتوحه‌را خالصه‌کرد.[۶۳]

جامعهٔ ایران نمی‌توانست حکومتِ افغان را بپذیرد ، بهمین سبب از همان روزهای اول عکس‌العمل کارشکنی و « افغان‌کُشی » در گوشه و کنارایران پیدا شد . استعانت شاه‌طهماسب دوم (پسرشاه‌سلطان‌حسین) از روسیه وعثمانیه بجای آنکه « قاتِقِ نانش » شود « بَلای جانش » شد یعنی

روسها وعثمانی‌ها شمال وغرب ایران را اشغال کردند بدون اینکه کمکی برای دفعِ افغان نمایند. گوئی این شعر، مصداق حال او بود:

دلْ تنگ ودستْ تنگ وجهانْ تنگ وکارْ تنگ

از چار سو گرفته مرا روزگارْ تنگ

ودشمنان نیز از پیشنهادات دوستی او سوء استفاده کردند، وزبان حالش چنین بود:

با هر که حرفِ دوستی اظهار می‌کنم

خوابیده دشمنی است که بیدار می‌کنم

اما بهر حال همکاری فتحعلیخان قاجار و پس از آن ندرقلی افشار باعث نجات مازندران و خراسان شد و شکست اشرف افغان در مهماندوستِ دامغان ازسپاه نادروفتح مورچه‌خورْت (جمادی‌الاول ۱۱۴۲ ه = نوامبر ۱۷۲۹ م) باعث فراراشرف به فارس شد و ازآنجا نیز بعد از شکست زَرقان از طریقِ لار به قصد فرار بطرف کرمان و بلوچستان به راه افتاد و «درآن گرمسیر هرروز فوج فوج از لشکر او جدا شده راه سواحل دریا می‌گرفتند ... و جمعی که به دریا وکشتی رسیدند بسیاری از سفاین به تقدیر ایزدی غرق شده خلقی انبوه به‌دریا فرو رفتند ومعدودی ازایشان به سواحل لَحْساء وعُمّان و نواحی سند افتادند. شیخ بنی‌خالد که صاحب لحساست ایشان راگرفته امر به قتل نمود وپس ازعجز ولابه از خونشان در گذشتند ولباس ویراقشان بستَدَند وعریان به بیابان سردادند. پس‌ازچندی که من (حزین) به سواحل عمان رسیدم؛ يك پسر برادر اشرف را ــ که قریب ۲۰ سال عمرداشت ــ وخدادادخان‌حاکم لاررا ــ که ازامرای بزرگ ایشان بود ــ درشهر مَسْقَط بدیدم، هردو، مَشْکی بر دوش گرفته آب به

خانه‌ها می‌بردند ! . . . . .

اشرف به سرعت می‌راند، پسرِ عبدالله بروهی بلوچ ، وی را در آن حدود (بلوچستان) با دو سه‌کس یافته به قتلش مبادرت نمود وسرش را با قطعه‌ای الماس گرانبها که بر بازوی او یافته بود نزد شاه طهماسب دوم فرستاد ، پادشاه عالیجاه آن الماس را بفرستادهٔ او باز دادند و خلعت برای او عطا شد» .[٦٤] باید اضافه کنم که در نزدیکیهای جیرفت زیارتگاهی است که مردم از آن معجزه می‌طلبند و «شاه اشرف» نامِ دارد . بعضی عقیده دارند که شاید قبر اشرف افغان اینجا بوده باشد (؟)

شاه‌طهماسب‌دوم نتوانست کاردولت صفوی‌را بسامان برساند، فتوحات نَدرِقلی که کم کم «طهماسبْ‌قلی» لقب یافته بود، زمینهٔ مناسبی برایش فراهم ساخت ، خصوصاً که فتحعلی‌خان قاجار رقیب خود را نیزازمیان برداشت و ملك‌محمود سیستانی را چنان بیچاره کرد که در لباس درویشی آواره شد و بالاخره هم به‌قتل رسید ومحمدحسن‌خان پسرفتحعلی‌خان را هم اسیر کرد وبالاخره‌شبی ـ دراصفهان ـ درهزارجریب، شاه‌طهماسب را به‌شراب‌خواند و مَست ولاَیَعْقَل‌اورا به‌حضّار نشان دادوبلائی به‌سرش‌آورد که‌ازفرط ناراحتی عطای سلطنت‌را به لقایش بخشیدوروز بعد«شاه طهماسب‌تاج وجقّه را پیش نادرافکند!» نادر بوسید وبرداشت» وطهماسب را ازسلطنت خلع کرد وپسر خُردسالش عباس‌میرزارا به‌نام‌شاه‌عباسِ‌سوم‌درگهواره به‌تخت‌نشاند وتاج را کنارگهوارهٔ اوآویختند . (۵ ربیع‌الاول ۱۱۴۴ هـ ./سپتامبر ۱۷۳۱ م) .

نمونهٔ وضع اقتصادی و اجتماعی

برای اینکه به وضع اقتصادی مردم درین زمان اشاره‌کنیم .کافی است به یك نمونهٔ آن بنگریم : شهر لار که یك شهر تجارتی بین راه اصفهان و شیراز

وبنادر جنوب بود ، درزمان قدرت صفویه چندان آبادان شد که مراکز تجارتی بسیار بزرگ درآنجا بوجود آمده بود، خصوصاً تجارتخانهٔ هلندیها که درآن شهر معروف بود . اما پس ازسقوط اصفهان ، درمدت کوتاهی که راهزنان افغان وبلوچ بدان شهر تاختند، تنها ازیکی ازانبارهای تجارتخانهٔ هلندی که بدست آنان افتاد قریب ۲۰ هزار لیره کالا به غارت رفت [۶۵] ، و چندی بعد (حدود ۱۱۴۵ هـ = ۱۷۳۲ م) حزین لاهیجی اوضاع این شهر مهم تجاربی را چنین می نگارد :

« درلار ، اوضاع آن شهرِ خرابْ نهایت اَبتَر بود ، حاکم سابق به مُصادره گرفتار، حاکم جدید چهارصدکس سپاه همراه وجمعی دیگر خدمه ووابستگان داشت، وازغرایب اینکه مقرر چنان شده بودکه اخراجات یومیهٔ خود را روزبروزازمردم شهر بگیرند، وازخارج به سبب خرابی و نا امنی طُرُق ، اجناس به آن شهر نمی‌رسید وتسعیرات بالاگرفته، مأکولات کمیاب بود ومعدودی ازبیچارگان که ازآن همه حوادث بازمانده بودند با فلاکتِ تمام روزگاری بسرمی بردند . حاکم و سپاه در اخذ مایحتاج خود عُنُف و اُشتُلم داشتند، و امیرِ دیگر برای تعدادِ نخیلات آن ولایت آمده اضعاف معمول مطالبه ودرآن مبالغهٔ تمام داشت و بر سائراشجارنیزخراجی که هرگز درآن ممالك رسم نبوده اختراع نموده ، وی نیزسرکاری علیحده فروچیده و بر سرِ مردم افتاده بود وازجمیع نواحی که دسترس ایشان بود خراج و متوجّهات سال آینده را نیزمحصّلان شدیدگماشته تحصیل مینمودند وازهر خانهٔ رعیت یك نفرسپاهی با یراق وسامان می‌خواستند که در رکاب حاکم حاضربوده بی مرسوم ومدد خرجی تا باشد خدمت نماید، ومقداریك هزار کس از آن نواحی باین صبغد جمع آورده بودند ، وسد هزارکس دیگر

طلب می‌نمودند ویافت نمی‌شد اکثر رعیت بیچاره بودورخت و یراق و سامان یساق نداشت ودر سرزمین خود بایست بد فلاکت و مزدوری قوتی برای خود و عیالِ خود پیدا کند ، وی را چگونه سفر میسر بودی ؟ و کتخدایان ایشان در معرض مؤاخذه وتطاول بودند و با این حال مطالبهٔ سیورسات وآذوقهٔ موفوره برای ذخیره می‌نمودند .

درین احوال، لاریان ـ که طبیعتِ ایشان خالی از بی‌پروائی ومردانگی نیست ـ به‌چارهٔ کارخود درمانده، ازسلوکِ حاکم وعمل‌داران به‌تنگ آمده.. ازقضا روزی حاکم به بهانه‌ای ازکلانتر آن شهر رنجیده، وی را بدفرمان او کشیده افکندند وچوب بسیارزده ومحبوس ساخت و چندکس از اعیان را که به‌سلام او حاضر شده بودند تهدید به عَلَف‌کرد ! ایشان با مردم شهر و وابستگان کلانتر... از حیاتِ کلانترکه در خانهٔ حاکم محبوس بود مأیوس شده بی‌تابی وفَزَع می نمودند، ومن(حزین) حاکم را مکرّر به‌اطلاقِ کلانتر دلالت کردم، تعلل می‌نمود ... حاکم روزی به‌وثاق من آمد، با وی سخنان صلاح‌آمیز بسیارگفتم و ... حبس کلانتراکه باعث فتنه و فساد می‌شد باو فهمانیده ، وی را از حبس رهاکرد مشروط براینکه درآن ولایت نمانده روانهٔ حجازشود . این معنی هم قبول‌افتاد وکلانترمذکورعازم حرکت‌شد. چون دو روز بگذشت حاکم پشیمان شده ، ارادهٔ گرفتن وی نمود . مردم متوحش شده با هم بنشستند وبه دفع حاکم کمر بستند ، هنگام طلوع صبح بودکه همگی به اتفاق کلانتر به خانهٔ حاکم ریخته ، صدای تفنگ و غوغا برخاست وحاکم با چندنفرغلامانش کشته شد، سپاهیانش هریك به‌گوشه‌ای نهان شدند ...»[۶۶]

دست بدامان شمشیر

با این اوضاع واحوال ، معلوم بود که همه شهرها وولایات ایران درانتظار یك شمشیرِ برّان و یك بُرهانِ قاطع هستند. درچنین مواردی‌است که ملت ومردم بجان ودل قدم دیکتاتوررا می پذیرند و برسر، چشم می نهند ومیگویند «بیا بیاکه سروجان فدای آمدنت »، و درچنین موقعیتی بودکه قضا و قدر قرعهٔ فال بد برق تبرزین نادری زد .

نادر، پس ازفتح بغداد وپیروزی برسپاه عثمانی وکشتن توپال‌عثمان پاشا و دوختن سرِ بریدهٔ اوبه تن و دفن آن در قبرِ ابوحنیفه [۶۷] ، از طریق خرم‌آباد وشوشتر به شیرازآمد وبعد به همدان رفت وسپس در دشتِ مغان مجلس انتخاباتی را تشکیل داد[۶۸] ودرآنجا ، شمشیرخود را ازغلاف بیرون آورده ، خدماتی راکه برممالك ایران کرده بود شرح داد، آنگاه شمشیررا غلاف کرده وگفت : شمامیدانیدکه شاه‌طهماسب ازعقل بهره ندارد وقابل سلطنت نیست ، وپسراو نیز خردسال است و لایق نیست ، و امورات صعب را یك یك شمردن گرفت تا بهاینجاکه غیرمن دیگری سزاوار این امر نیست . حاضرین ازترس جان وآبروهمه گفتندکه درست است . مگرچند کس ،که یکی ازآنها **میرمحمدحسین ملاباشی** بود، قبول ننمود. بعضی درهمانجا مقتول گردیدند وازآنها برخی فراری ودربدرشدند . »[۶۹]

این واقعه درسال ۱۱۴۸ هـ = ۱۷۳۵ م هجری رخ داد که جمعی آنرا با « اَلخَیْرُفی‌ما وَقَعَ» وگروهی با « لاخَیْرَفی‌ما وَقَعَ» برابر دانستند و این سال ، پایان‌کار صوفیان است .صفویه «از میخ‌کوبْ تا میخ‌کَنْ » یا از « ماماشُو تا مُرده‌شُو» یعنی‌ازجلوس شاه‌اسماعیل‌تااین سال درست ۲۴۲سال حکومت‌کردندکه مساوی باکلمهٔ «صفویون» است .[۷۰]

در باب پایان کار شاه‌عباس سوم و فرزندش شاه اسماعیل سوم گویند نادرشاه این بیچارگان را بدست پسرش رضاقلی میرزا سپرده بود و آنطور که نوشته‌اند، پس از حرکت از اصفهان نادر به پسرش «درخُفیه فهماند که بعد از رفتن من، هر دو را از میان بردار.

شاه‌طهماسب این معنی را تَفَرُّس نموده خواست که بلکه بواسطهٔ فرار خود را از آن مهلکه نجات دهد، به‌بهانهٔ شکار بر آمده، رو به بیابان نهاد. محمدحسین خان قاجار که مستحفظ او بود از این معنی مُخبر شده، او را دستگیر نموده آورد و به‌گفتهٔ رضاقلی میرزا به خَبَد هلاك نمود و پسر او را درچاهی سرنگون آویخته هلاك نمود و نعش شاه‌طهماسب را بمشهدمقدس فرستاد ... و نعش شاه‌عباس (سوم) را از چاه مذکور بر آورده درهمان زمین دفن نمودند.»[۷۱]

این را هم عرض کنم که این رضاقلی میرزا، هر چند در آخر عاجز و مظلومِ دشمن و بدخواه واقع شد، اما در اول امر ظالمِ عاجز و مسکینِ مخلوق بود، البته تاریخ، او را مظلوم می‌شناسد اما یك نمونه از رفتار او را در اوانِ جوانی یاد میکنیم: آقاصادق تفرشی متخلص به‌هجری معلم رضاقلی میرزا بوده و آنطور که در تذکره آتشکده آمده است:

«آقاصادق ... بعد از تغییرِ دولت صفویه ... در زمان دولت نادری بدهم صحبتی رضاقلی میرزا که به‌جَوْدَتِ طبع وقساوت مشهور بوده، مُبتلی! به علتِ سوءظن، بی‌گناه، به‌زجرِ عنیفی مُنزجِر که کسی احتمالِ زیستِ او نمی‌داد ...» خواهید گفت این زجرِ عنیف چه بود؟ اکنون از قول همان لطفعلی بیك صاحب آتشکده بشنوید: «رضاقلی میرزا را به کیفر اعمال پر نکوهش ... مثلِ قطعِ آلتِ تناسلِ آقاصادقِ شاعر و حکیمِ تفرشی مُعَلِّمِ

خود، درهمان‌ازمنه، مُنتقمِ حقیقی سزای‌اورا درکنار، وبه مجازاتِ عمل خویش گرفتار نمود.»[۷۲]

ازقدیم گفته‌اند «آنکه با مادرِخود زناکند با دیگران چها کند» کسی که سزای معلم‌را چنین‌داده‌بود[۵]‌با نتقام بدخواهی، روزی درمازندران، به دستورپدرِ کور شد واین حدّاقل انتقامِ‌آن دوبچه سیّد بیچاره واین‌معلمِ سیّدِ بزرگوار بوده است. واین را هم میدانیم که‌آن‌کوری مقدمهٔ قتل خود نادر در فتح‌آباد قوچان بدستِ سردارانش بود[۷۳] که پس‌ازقتل جسدش را به مشهدبردند،‌وعامل‌مهم این قتل،اختلاف بین سپاهیان، وتوجه نادر به افغان و روی برگرداندن‌او ازایرانیان بودچنانکه‌گفته‌اند«فیمابین‌قزلباش، وافغان وازبك، عناد و خصومت از سابق بود، وزوالِ دولتِ نادری باین جهت روی دٰاد... ونادرقلی‌گاهی ازاهل‌ایران مطمئن نگردیده، توسل به قوم افغان وازبك‌گزیده بود.»[۷۴]

البته جسد آخرین شاه خاندان صفوی، گوربه‌گور شد؛ ولی‌گور به‌گورکنندگان هم چندبارگوربه‌گورشدند. فَاعْتَبِروا یا اولی‌الأَبصارِ.[۷۵]

حواشی فصل چهاردهم

۱ـ ظاهراً Vedor
۲ـ مجمع‌التواریخ ص ۴۱
۳ـ منتظم ناصری ج۲ ص ۲۴۰
۴ـ مجمع‌التواریخ ص ۴۸و۴۹
۵ـ مجمع‌التواریخ ص ۳۱
۶ـ زندگانی شاه عباس اول ج ۱ ص ۱۸۵.

۷- مجمع‌التواریخ ص۴۰. ۸- تاریخ احوال حزین ص۵۲. ۹- عالم آرای نادری ص ۴۸و۴۹. ۱۰- منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۵۲ ۱۱- مرآت البلدان ج ۱ ص ۵۱۴ ۱۲- مجمع التواریخ ص ۵۰. ۱۳- خاتون هفت قلعه ص ۱۸۳ ۱۴- مجمع التواریخ ص ۵۰ ۱۵- و این مسأله بزرگترین سرمشق بود برای صدور مقتدری که از دامادهای بانام و نشان چشم پوشیدند و به‌این مصدوقه اکتفا کردند که «دامادم شغال باشه، دستم تو تغار باشه»! ۱۶- اشاره به‌خواجه سرایان ۱۷- مقاله ترجمهٔ آقای دولتشاهی، مجله‌خواندنیها شماره ۷۸سال ۲۷، باهمه ابا و انکاری که متهم‌در ردکودتای خود داشته است، ملك‌روی شم تاریخ نویسی، بنده بعید نمی‌دانم که یك سردار هوشیار ومقتدر در آن احوال وانفسانه فکر نجات مملکت نیفتاده باشد، یالااقل از موفقیت نخواسته باشد استفاده کند، منتهی کودتای اوخام و ناپخته‌ونافرجام و کورشده‌است، همه مسائل‌را نمیشود به‌بدبینی وحسادت امرا منسوب کرد. مقصوداینست که‌آن مساله‌را- برخلاف تقریرات‌خودش درمحکمه، نبایدجزء نقاط‌ضعف اوآورد. ۱۸- مجمع‌التواریخ‌ص ۵۴، درباب‌استقبال ودعوت کرمانیان ازمحمود رجوع‌شود به‌وادی‌هفت‌داد ص۱۶۰ ۱۹- سقوط اصفهان ۲۰- سقوط اصفهان ص۴۹، نباید فراموش کرد که شاه سلیمان در ۱۶۸۳م (۱۰۹۵ه) چهل سال قبل از محمود افغان، بیست‌ویك تن از دختران زیبای‌ارمنی جلفا را درجشن «خاج شویان» به‌حرمسرا برد ودیگر پس نداد! (کمپفر، ترجمه جهانداری ص ۶۲)

نه این آئین بدخسرونهاده...

۲۱- سیاستبگران دورهٔقاجار ص۴، صواعق‌البرهان‌حاجی زین‌العابدین خان ص۲۶۷. ۲۲- مجمع‌التواریخ ص۹۸ ۲۳- چهل مقالهٔ نخجوانی ص ۳۴۸، مثل‌اینکه این نوع استلحاق سابقه داشته وعیبی هم نداشته است. از استلحاق زیادبن‌ابیه به ابی‌سفیان که بگذریم در دوران مغول هم، مجیرالملك وزیر، بعداز خوارزمشاه، ازآبسکون خود را به‌مرو رساند که شاید شاه شود، «او سودای سلطنت می‌داشت. به‌زعم آنکه والدهٔ او حظیه‌ای بود از حرم سلطان ــ که پدرش را بدان مشرف گردانیده بود، وبه‌وقت تسلیم، حامله بوده است.» (جهانگشای جواینی ص۸۰).

۲۴- فارسنامه ناصری ۱۶۰ ۲۵- احوال حزین ص۵۵ ۲۷- عالم آرای نادری ص۲۰ ۲۷- فارسنامه ناصری ص ۱۶۰ ۲۸- سقوط اصفهان‌ص ۵۹ ۲۹- فارسنامه‌ص۱۵۹ ۳۰- منتظم ناصری ج۲ص۲۵۶ ۳۱- فارسنامه ص۱۶۰، ۳۲- سقوط‌اصفهان ص۵۹ ۳۳- ایران‌باستان پیرنیا ص۱۳۴۵ و ۱۳۶۱.

۳۴ـ احوال حزین ص ۵۳

۳۵ـ عالم آرای نادری ص ۲۱

۳۶ـ سقوط اصفهان ص ۶۰

۳۷ـ فارسنامه ناصری ص ۱۶۰

۳۸ـ ... اصفهان ص ۶۰

۳۹ـ منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۶۲

۴۰ـ منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۶۲

۴۱ـ شاه سلطان حسین در سن ۲۶ سالگی بر تخت سلطنت جلوس کرد، روز هفتم اوت ۱۶۹۴م (۱۴ ذی حجة ۱۱۰۵ ه) (یادداشتهای کروسینسکی، مجله وحید شماره اول سال ششم ص ۷۷). بنابراین در روز خلع ۵۶ سال داشته است.

۴۲ـ شاردن ج ۹ ص ۱۰۹

۴۳ـ منتظم ناصری

۴۴ و ۴۵ ـ منتظم ناصری ص ۲۶۲ و ۲۶۳

۴۶ـ منتظم ناصری ص ۲۷۰

۴۷ـ حمیدبن‌سعد راوی واقعهٔ کربلا بوده‌است (۶۱ه = ۱۰ اکتبر ۶۸۰م). سربازان عمرسعد کوشش داشتند که حتماً نامشان در دفتر گزارشهای حمید وارد شود که هم جزء افتخاراتشان باشد وهم اگر پاداش و پولی نصیب شود سهم قابل‌ـ توجهی بدست آورند. چهارسال بعد، هنگامی که مختار ثقفی در کوفه قیام کرد، انتقام قتل حسین را ازقاتلین اوخواست. نخستین کاری که کرد، کسی را دم خانهٔ حُمیدبن‌سعد فرستاد وباو گفت که آن دفتر کذائی را هم همراه بیاورد و چنین کرد ومختارازروی آن دفتر، قتلهٔ حسین را یکایك ازخانه‌ها بیرون کشید وبه افضح وجهی به قتل رساند.

۴۸ـ بعدازظهرروزجمعه ۱۳ آبان ۱۳۲۸ ش(عاشورای ۱۳۶۹ ق ـ ۶ نوامبر ۱۹۴۹ م) عبدالحسین هژیروزیر دربار شاهنشاهی، هنگامی که چهل طاقه شال به سینه‌زنان و زنجیرزنان داده بود و چهل دسته از عزاداران را در مسجد سپهسالار پذیرائی کرده بود (یادداشتهای فرخ) به قتل رسید و این البته ربطی به بحث ما ندارد، موضوع ما نَحنُ فیه اینست که فردای آنروز وقتی روزنامه‌ها خواستند وقایع رابنویسند دچاراشکال عجیبی شدند، لابد تصورخواهید کرد برای

سانسور یا تضییقات دیگر ؛ خیر ، این مطلب را صرفاً برای تفریح درینجا از خاطرات خود و آقای مُطَیَّر مدیرچاپخانهٔ بهمن نقل می‌کنم :

آنانکه اهل فن هستند می‌دانندکه حروف چابی درچاپخانه‌های فارسی به تناسب معینی تهیه میشود ؛ مثلا اگر چاپخانه‌ای در گارسه‌های خود ۵۰ حرف «ص» داشته باشد ، ناچار است هزارها حرف «د» یا «ر» و « الف» داشته باشد ، زیرا دریك فرم ۸ یا ۱۶ صفحه‌ای شاید مجموعاً بیش از ۵۰ حرف ص بکارنرود (چه کلماتی‌که دارای این حرف هستند، بسیارکم است) درعوض هرکلمه‌ای ممکن است حرف الف یا دال داشته باشد.

ازجملهٔ این حروف ، یکی حرف («ژ» آخر) است ، که بسیارکم استعمال میشود وجزدوسه کلمه فارسی مثل کژومژ، دیگر کلمه‌ای نداریم که حرف ژ درآن بکاربرده شود ، بنابراین معمولا درگارسهٔ چاپخانه‌های فارسی ازین حرف بیش‌از چندنمونه‌لازم‌نیست . اماآنروزکه روزنامه‌ها ومجلات خواستندسرمقاله‌ها ومقالات اساسی و خبرها و رپرتاژهای خود را دربارهٔ مرگ هژیر بنویسند طبعاً احتیاج فوق‌العاده‌ای به‌حرف «ژ» پیداشد، زیراصدهابار درهرمقاله‌این اسم تکرارمی‌شد ، وبالنتیجه آنروز«گارسه‌ها»ازین حرف خالی شد وبسیاری ازچاپچی‌ها ناچار شدند بجای حرف ژ ، حرف « ز » بکاربرند ، چه تا حدی‌با حرف ژ قوم وخویش است وازیك خانواده محسوب‌میشود! (چنانچه هم‌الآن هم‌حروفچین‌ها به‌بنده اطلاع دادندکه دراین صفحه زیاد کلمه هریژ راتکرار نکنم!)

درتاریخ ازین‌گونه وقایع بارها داشته‌ایم، روشنترین آن، مربوط به‌روزی است‌که تیموربه سربازانش دراصفهان‌گفت‌که هرسرباز باید سرِ یك مرد اصفهانی را بحضوربیاوردتاکله‌منارها ساخته‌شود وچنین شد (رجوع شود به‌کتاب شاه‌منصور تألیف‌نکارنده‌ص ۱۰۳). نکتهٔ جالب آنست‌که آنروزچون مردان کشته‌شدند ودیگر مردی‌نیافتند، برای‌ادای وظیفه،بعض‌ازسربازان ، زنها را می‌گرفتند وسرشان را می‌تراشیدند وبعد می‌بریدند وآن سررا بجای سرِمرد تحویل می‌دادند. شاید این نخستین بارباشدکه مساوات زن ومرد به حق واستحقاق عمل شده باشد !

۴۹ـ سقوط اصفهان ص ۶۵

۵۰ـ منتظم ناصری ج ۲ص ۲۶۹

۵۱ـ سقوط اصفهان ص ۶۶

۵۲ـ منتظم ناصری ۲۶۴

۵۳ـ فارسنامه ص ۱۵۲.

۵۴ـ منتظم ناصری ص ۲۶۴

۵۵ـ سقوط اصفهان ص ۷۴

۵۶ـ سقوط اصفهان ص ۸۰ و ۸۵

۵۷ـ سقوط اصفهان ص ۹۱ و ۹۲

۵۸ـ سقوط اصفهان ص ۹۲

۵۹ـ سقوط اصفهان ص ۹۳

۶۰ـ سقوط اصفهان ص ۹۴ تا ۹۸

۶۱ـ احوال حزین ص ۶۲ ، در تاریخِ ما نمونه‌های چندی از آنان که خشونت وقساوت داشته وآخرکاربه ضعف اعصاب وجنون دچارشده‌اند ، دیده‌ایم ، وشاید این مجازات خشونت وسرزنش وجدان خودآنان بوده‌باشد، قدیمیترین‌این حضرات بُختنَصَّرِ کبیر پادشاه بابل است (۶۰۴ـ۵۶۱ق.م) که در پایان کار عقل خود را ازدست داده خود راگاو می‌پنداشت ! ولابد این مجازات را در ازاء آن می‌دادکه بدست خودباخنجرطلائی چشمان صدقیاحاکم‌بیت‌المقدس را بیرون‌آورده بود، آن‌گنه را این عقوبت همچنان دشوار نیست. دیگری ، ابوعلی محمدبن‌الیاس امیرکرمان (متوفی ۳۵۸ هـ = ۹۶۶ م) که پس‌ازخلع به بخارا رفت «وازصعوبتِ حادثه ، او را عقل زایل شد ، و پشم و دوك در دست می‌گرفت و تاب می‌داد و می‌گفت‌که من شهری بنا کردم وچندین قلاع بساختم ... وکودکان با وی سخریه می‌کردند (عقدالعلی ص ۶۸). سوءِ خُلق آخر عمرِ نادرِ خودمان هم شاید معلول سخت‌گیری‌ها وفرزندکشی‌های خود وضمناً نتیجه یك بیماری ایام جوانی‌او بود و بهرحال دست‌کمی‌ازجنون نداشته . ازیك افغانی دیگرنیزخبر داریم‌که در نتیجهٔ خشونت بچنین بلائی دچارشد وواقعه چنین است :

درجنگ‌میان‌بربریها وافاغنه (۱۳۰۸ق/۱۸۹۰م) بربریهاشکست‌خوردند، به‌فرمان‌عبدالقدوس‌خان سردار سپاه گویا بیست‌هزارنفر از بربریهااسیرآورده در کابل‌سربریدند،واگراسیری دربین راه‌بواسطهٔ خستگی‌قادربحرکت نبودافاغنه سرش را بریده نخی به دوگوشش کشیده در کابل تحویل مینمودند . عده‌ای از زنان و دختران‌هزاره را به اسارت برده درشهرها فروختند چنانکه مبلغی‌که ازین‌فروش بدست‌آمد، ازقرارهرنفری ده روپیه تا ۲۰روپیه، هفتادهزارروپیه درقندهاربدست بدست آمد و۴۲هزارروپیه درهرات . . . .

ازشآمت این‌کار، عبدالقدُّوس‌خان به مرضِ جنون مبتلا شد ومدتی خود را مجذوب قرارداده جامه برتن میدرید وبول وغایطِ خود را تناول میفرمود وریش خود را با دست خود می‌کند . عبدالرحمن خان ازکابل طبیب فرستاد و معالجه

نشد. . . . (تاریخ سیاسی افغان ص ۳۳۷). این را هم شنیده‌ایم که سلطان محمد خوارزمشاه در پایان کار دیوانه شده، قمه چوبی به‌دست گرفته تاب می‌داد ومیگفت «قَرَه تتار گلدی». ظل‌السلطان نیز گویا چنین حالتی داشته.

۶۲ـ دستور الملوك. مجله دانشکده ادبیات سال ۱۶ ص ۴۹۷

۶۳ـ این ملا زعفران تا اواخر کار اشرف مُشیر ومشار او بود، وحتی جزء سه نفری که بعدها برای ملاقات نادر برای مذاکرهٔ صلح رفتند نیز بود، ودر آخرین جنگی که میان نادر و اشرف در زرقان فارس درگرفت، ملا زعفران، یکی از دختران شاه سلطان حسین را که همراه داشت به عنوان وسیلهٔ تأمین برداشت و «از در استیمان در آمده شرط کردند که تمامت اسرای ایرانی و یکنفر از دختران شاه سلطان حسین که همراه آورده بودند رد نمایند». درین جنگ خواهر محمود که زن اشرف افغان بود زخمی شد ودرگذشت. نیز درحوالی پل فسا «میان جیوافغان که پیرومرشد محمود و اشرف بود کشته شد، میاصدیق و ملازعفران زنده اسیر شدند» (روضة الصفا ج ۸ ص ۵۳۶). مرگ ملازعفران بسیار حماسه انگیز نوشته شده (خاتون هفت‌قلعه ص ۴۰۴)

۶۴ـ احوال حزین، ص ۹۲،

۶۵ـ سیاست خارجی در ایران، نصرالله فلسفی ص ۲۸۰

طبق آمار هلندیها، واردات کل ابریشم ایران به اروپا درسال به‌حدود شش هزارعدل یا یك‌میلیون‌وششصد هزارپوند میرسیده که به‌ترتیب اهمیت به مارسی و ونیز ولندن و هلند وجنوا واصل میشد (مارسی سه هزار عدل، جنوا چهار صد عدل) (اولین سفرای ایران و هلند، تألیف ویلم فلور، ترجمه دکتر ابوترابیان و مجلسی، ص۱۷) = هر ۱۲ پوند برابر يك من شاه بوده است، پوند = حدود نیم کیلو، ویك کمپانی هلندی درسال مرگ شاه‌عباس بزرگ (۱۰۳۹ ﻫ. / ۱۶۲۹ م) توانسته است ۴۰۴۳ من شاه ابریشم و درظرف شش سال جمعاً ۴۵۹۵۳ من‌شاه ابریشم از ایران صادر کند. (همان کتاب ص ۳۶)

۶۶ـ احوال حزین ص ۱۰۴ و ۱۰۷ ۶۷ـ احوال حزین ص ۱۶۳

۶۸ـ فرمان دشت‌مغان درچند مقاله استاد فلسفی گراور شده است.

۶۹ـ مجمع‌التواریخ مرعشی.

۷۰ـ این ماده تاریخ راحزین لاهیجی استخراج کرده (احوال حزین ص ۱۴۳)،

۷۱ـ مجمع‌التواریخ ص ۸۴

۷۲ـ مجله یادگار، ص ۹۵ شماره ۶ و ۷ سال ۵ بنقل از آتشکده.

۷۳ـ شاید مرحوم صادق‌هجری، همین تسلسل‌وقایع را می‌دید که حقگوئی

پیرمرد عبدالملك بن عمیر اللیثی را در دار الامارهٔ کوفه (صبح الاعشی ج ۱ ص ۴۵۵) به صورت این قطعهٔ شیوا وعبرت آموز در آورد:

نادره پیری ز عرب هوشمند — گفت به عبدالملك از روی پند
زیر همین قبه و این بارگاه — پای همین مسند و این دستگاه
بر سپری چون سپر آسمان — غیرت خورشید سری، خون چکان
سر که هزارش سر و افسر فدا — صاحب دستار رسول خدا
دیدم و دیدم که ز ابن زیاد — دید و چها دید که چشمم مباد
باز به چندی سر آن بد سیر — بد بر مختار به روی سپر
باز که مصعب سر و سردار شد — دستخوش او سر مختار شد
و این سر مصعب به تقاضای کار — تا چه کند با سر تو روزگار
آه که یك دیدهٔ بیدار نیست — هیچکس از کار خبردار نیست
نه خم امکانش سرازیر شد — نه فلك از گردش خود سیر شد
مات شدستم که درین بند و بست — این چه طلسمی است که نتوان شکست

۷۴ــ مجمع التواریخ مرعشی ۱۰۲، درین گیرودار برگ برنده در دست احمدخان ابدالی افتاد که جواهر نادری را برداشت و به افغانستان رفت ودر آنجا کاروان غنائمی راکه ازقندهار به پیش نادرمی آوردند ضبط کرد وعنوان شاهی را برخودبست وخوشه‌ای گندم به نام جقه برپیش کلاه زدو به کمك جهان‌خان فوفلزائی وزیرجنگش ــ که میربَزّن نام داشت، وفرماندهٔ توپخانه‌اش که «میرآتش» خوانده می‌شد ــ عنوان «احمدشاه بابا» گرفت وپایه استقلال افغانستان را ریخت (رجوع شود به کتاب احمدشاه بابا).

۷۵ــ آنطورکه میرزاحسن فسائی نوشته است درسال ۱۲۱۰ ه (۱۷۹۵م). درمشهد، «به فرمودهٔ شهریارقاجار (آقامحمدخان) قبرنادرشاه افشار راکه در جوارحرم مُحترم رضوی علیه‌السلام بود شکافتند، و استخوانهای اورا درکریاس خلوتِ کریم خانی طهران قرین استخوانهای مغفرت پناه کریم‌خان وکیل نمودند و بعداز چند سال به فرمان خاقان زمان فتحعلیشاه طاب ثراه، استخوانهای آن دوپادشاه را به نجف اشرف برده دفن نمودند.» (فارسنامه ناصری گفتاراول ص ۲۳۱). ظل‌السلطان نیز گوید، آقامحمدخان «عظامِ رمیم کریم‌خان و نادرشاه و اکثرافشاریه‌وزندیه را به طوریقین آورده درراهرواین خلوت دفن کرده که هرروز

لگدکوب ایاب و ذهاب خودش و اولادش بشوند ، چنین هم شد ، هرروزه ماها از آنجاعبور میکردیم» (سرگذشت مسعودی ص۷۳)،انصاری هم گوید ، استخوانهای نادر را بیرون آورده به‌طهران آوردندبپهلوی‌استخوانهای کریم خان خاك نمودند. (آگهی شهان ص ۸) . اما بالاخره فتحعلیشاه ، استخوانهای مقبرهٔ آقامحمدخان را هم به نجف اشرف فرستاد، (۱۲۱۲ه) . بااین حساب ، آنهایی‌که بر سر قبر نادر و مقبرهٔ خاندان زند به زیارت می‌روند ، لامحاله باید فاتحه را با احتیاط بخوانند. (دربین باب رجوع شود به یادداشتهای گلشائیان مندرج در خاتون هفت‌قلعه چاپ دوم).



در سکه های اشرف



(ص ۳۵۷)

میرزا احمد کوکب نقش دیگری برای سکه اشرف یافته بود.

به اشرفی شرف سکه زان جناب رسید   شرف ز سکه اشرف به آفتاب رسید

۱۵

بُت تراش و بُت شکن

هزاران سال با فطرت نشستم　　به او پیوستم و از خود گسستم
ولیکن سرگذشتم این سه حرف است:　　تراشیدم ، پرستیدم ، شکستم

اقبال لاهوری

درپیش‌آمدهای مهم تاریخی ، اغلب گناه اصلی را به‌گردنِ عناصر طبیعی و خشم طبیعت وامثال آن انداخته‌اند ، چنانکه در واقعهٔ سالامین هخامنشیان‌گناه را بگردن کوچکی خلیج انداختند و در زمان ساسانیان گمان میرفت طوفان و باد شدید که بنفع عرب و بضرر ایرانیان می‌وزید موجب شکست قادسیه شده باشد ، و حال آنکه این تندباد ، سالها پیش یعنی اززمان طغیان بهرامِ چوبین وجنگهای ایران وروم وطغیان دجله و فرات و عیّاشیهای خسروپرویزبی احتیاطیهای شیرویه شروع بوزیدن‌کرده بود ، و جمعی تیزبین و جامعه‌شناس میتوانستند پیش‌بینی‌کنندکه چه‌پیش



حمل اسیران با قافله



از سفرنامه تاورنیه

می‌آید ، وحتی رستم فرخزاد سردارسپاه ایران نیز متوجه این نکته شده بودکه درنامهٔ خود به برادرش نوشت :

همه بودنیها ببینم همی — وزان‌خامشی برگزینم همی
که این خانه‌ازپادشاهی تهیست — نه‌هنگام‌فیروزی‌وفرهی‌است
ورازمن بدآگاهی آردکسی — مباش اندرین کارغمگین بسی
که‌من باسپاهی به‌سختی‌درم — به رنج وغم وشوربختی‌درم
رهایی نیابم سرانجام‌ازین — خوشا باد نوشین‌ایران‌زمین
تبه‌گردد این رنجهای‌دراز — نشیبی دراز است پیش‌فراز
چوبرتخمه‌ای‌بگذردروزگار — چه‌سودآیدازرنج‌درکارزار
که‌این‌قادسی‌دخمه‌گاه‌من‌است — کفن‌جوشن‌وخون کلاه‌من‌است

در واقعهٔ حملات غُزّ به خراسان وکرمان و سقوط دولت سلجوقی ، جمعی حدوث قران ۵۸۵ هـ (= ۱۱۸۹م) را دخیل دانستند وگمان‌کردند پیش‌آمدی‌آسمانی درکاربوده است وحال‌آنکه درهمان روزگارهم، افضل کرمانی ضمن اشاره به قران ستارگان،گفته بود: « ارباب بصیرت دانستند که نبض این ملك ساقط است ونجم این دولت هابط » [۱] .

درواقعهٔ‌حملهٔ‌آقامحمدخان‌به‌کرمان هم مشهوراست‌که «منجم‌گبری خبر ازفتح‌کرمان وگرفتاری لطفعلی خان در روز معین داده بود ودرچند روزپیش ازفتح، به‌لطفعلی خان خبر رسید. حکم نمود تاآن منجم را در خانه‌ای حبس‌کردند و به شمارهٔ روز موعود، نان وآب به او دادندکه‌اگر راست‌گفت، لشکرقاجاراورا نجات دهند واگردروغ‌گفت بماند تا بمیرد. ازاتفاقات، چنانکه‌گفته بود واقع‌گردید» [۲] .

هیچ لازم نیست ، حرف منجم را ازروی ستارگان بپذیریم . او به

چشم حقیقت میدیدکه هفتاد هشتادهزار آدمی درچهاردیواری بنام کرمان محبوسند ونه آب دارند ونه نان نه زور بازو، ودر و دشت بدروی لشکریان آقا محمد خان گشوده است ، درچنین موقعیتی پیداست کزین میان چه بر خواهدخاست ؟ همان حکایت محاصرهٔ اقتصادی آلمان و متحدین است و آزادی دریاها ونیروی متفقین درجنگ اول ودوم جهانی .

منجم چه میگوید ؟

درواقعهٔ اصفهان هم‌چنین پیش‌گوئی‌هائی شده‌است، مثلا نوشته‌اند درسال ۱۱۳۴ = ۱۷۲۱م «نوعی هوا تیره وتارشدکه روشنی آفتاب‌را کس نمی‌دید ... و افق اصفهان ماننددریای خون شده ، هرروز برمی‌افروخت ... وقتی شاه سلطان‌حسین از طهران به اصفهان آمد ، اطراف شاه ابری سُرخ مانند آتش پاره احاطه کرده بود ، منجمان ازین علامت حُکم‌کردند که دراصفهان ، مانند آب ، سیل خون جاری خواهد شد .»[۳] وصاحب فارسنامه نیزمی‌نویسدکه « نزدیك دوماه تمامت قُرص آفتاب ، مانند قطعهٔ خونی بنظرمی‌آمد، منجمین اورا نشانهٔ خونریزی دانستند و ارباب عَمایم و علماءِ مردم را به توبه و انابه ترغیب می‌نمودند وزنهای فاحشه را ازشهر بیرون داشتند! ودلهای مردمان از دنیا سردگردید» [۴] .

و حال آنکه گناه ازین فاحشه‌های بیچاره نبود ، خورشید دولت صفوی از روزی تیره شده بودکه « اعلیحضرت شاه سلیمان ، شیخعلی خان را احضارداشته ، باوفرمود باید تغییر در حالت خود داده با من در شراب موافقت کنی! شیخعلیخان درجواب گفت: نشأهٔ شراب بانشأهٔ جوانی مناسب است وزندگانی و رفتارمن باید موافق سنّ پیری باشد . شاه سلیمان فرمود بایدجامی شراب یامقداری معجون نشاط صرف کنی. پیر بیچاره، معجون‌را

قبول نمود و چون برخلاف عادتش بود اطوار ناهنجار ازو بروز نمود . پادشاه بخندید واهالی دربار را خواسته ، وزیرِ بی‌نظیر را ملاحظه کردند . پس فرمود تا ریش او را تراشیده به‌خانداش بردند، چون به هوش آمد و واقعه را دانست ، ازخدمتِ وزارت استعفا نمود . » [۵]

سنگر شرق خالی است

دلائل بسیاری داریم که دولت صفوی ازپشتیبانی بی دریغ و خالصانهٔ مردم برخوردار نبوده است و شهرهای شرقی ایران که سنگر مدافعه می‌بایست باشند ، وظیفهٔ خود را به خوبی انجام نداده‌اند .

بدرفتاری چندین ساله باخلق خدا ، عدم تنظیم مالیات‌ها ورعایت حقوق افراد ، دادنِ امتیازات به‌گروهی و به‌هیچ انگاشتنِ خلق محروم و بی‌صدا، در روز واُنفسا کارخود راخواهدکرد وآن زمانی است‌که هیچکس دستگاه حکومتی را تأیید نخواهد نمود .

«گویند یکی ازملوك ، شامگاهی به دهی آمد، خروسی درین وقت فریادکرد . مَلِك این را به شگون بدگرفت و قتل جمیع خروسها نمود ! چون وقتِ خفتن در رسید ،گفت : باید که مرا وقتِ خروسْ بانگ کردن بیدارکنید .

گفتند: مُلك‌سلامت! مَلِك درین ده حتی یك خروس باقی نگذاشتد، این آرزو چون میسّر شود ؟» [۶]

وای ازآن روزی که مردم چنان بی‌تفاوت شوندکه بگویند :

« دیگی‌که به خون ماندارد بَهره ،چه‌کلهٔ سگ درآن بجوشد، چه‌کُهرّه»!

عدلِ تو قندیلِ شب افروزِ تُست مونسِ فردای تو امروزِ تست



محمدرضا بیگ سفیر شاه سلطان‌حسین در دربار لوئی چهاردهم
(۱۱۲۷ ق - ۱۷۱۵ م)

درسال ۱۱۰۵ (۱۶۹۳م) که شاه سلطان حسین بجای پدر نشست، حکمرانی کرمان را به‌محمد قلیخان قورچی باشی سپردند و به‌روایت تاریخ کرمان، از روزگار شاه صفی تا آخر عصر صفوی، حکومت کرمان معمولا جزء قلمرو تیول قورچیباشی بوده است. در هنگام حمله افاغنه گفتگو از حاکمی بنام علینقی‌خان نیز در وقایع کرمان هست و برای خاموش کردن طغیان‌قندهار، به‌روایتی «جمیع امرای خراسان وحاکم هرات وعلیقلیخان‌حاکم کرمان‌باقریب پنجاه هزار سوار وپیاده‌توپخانه و خزاین، آنچه لازمهٔ جنگ بود همراه نموده روانه قندهار شدند».

دست بر دامان افغان

کارمحمود افغان درقندهاروسیستان بالا گرفت واوبهانه‌ای جست که عازم اصفهان شود. در همین وقت شهدادخان بلوچ به‌کرمان حمله آورد، ومردم کرمان‌چون ازطرف اصفهان کمکی نمی‌دیدند، برای‌دفع بلوچها «قلعه را خالی کرده ملتمس مقدم محمود شدند».[۱]

بعضی احتمال میدهند این دعوت کرمانیان از افاغنه ظاهراً بیشتر از جانب زرتشتیان شده باشد، به‌دلیل اینکه بعداً نیز بااوهمکاری‌بسیار کرده‌اند، وعلت آن نیز صدماتی است که بعد از حکومت شاه‌سلیمان صفوی به‌زرتشتیان وارد آمده. اما این نکته را دقیقاً نمیتوان پذیرفت زیرا محمود از راه سیستان باشش هزار سوار اوغان به‌نرماشیر تاخت وباکوتوال قلعهٔ بم‌مکاتبه کرد وچون‌حاکم بم‌همراهی نکرد، او ازراه تهرود و راین به کرمان آمد- درحالیکه کرمانیان برج وباروها را گرفته وباتیر وتفنگ وفلاخن وسنگ مانع از ورود افاغنه به‌شهر شدند.

درین‌جا معلوم میشود، از طرف حکومت کمکی به‌مردم نشده و فقط باوسایل طبیعی دفاع کرده‌اند. افاغنه‌نیزاطراف شهر، ازجمله «گبر-محله» را غارت کرده‌اند.

۱- جهانگشای نادری ص۱۳

رقابت شاه و وزیر

متأسفانه رقابت شاه‌سلطان حسین با لطفعلی‌خان بیگلربگی فارس و عموی او فتحعلی‌خان وزیر اعظم، دفاع از کرمان را ابتر گذاشت، هرچند محمود از کرمان به‌قندهار، باز گشته بود (شاید به‌علت طغیان اقوام خودش).

اما رفتار خود این لطفعلی‌خان در مورد کرمانیان کمتر از رفتار افاغنه‌نبود. واین مرد، کرمانیان را به‌بهانه‌همراهی باافاغنه سخت‌آزرد چنانکه «از لطفعلی‌خان بعد از تشنیع وتوبیخ مردم و استغاثهٔ اهل کرمان، تدارکی که به‌عمل آمده بود آن بود که دوسه‌هزار کس به کشتن داد».[۱]

لطفعلی‌خان‌را احضار کردند و کرمان دوباره آزاد ماند، بالنتیجه محمود باهشت هزار اوغان مجدداً از همان راه سیستان به کرمان آمد.

چنان نوشته‌اند که حسین‌خان سیستانی درین وقت از جانب‌شاه سلطان حسین، حکومت کرمان را داشته، که طبعاً بعد از باز گشت لطفعلی‌خان هیچ امکانی برای مقاومت نداشت. بناچار، بقول مرعشی «کدخدایان واعزهٔ شهر با کلانتر وداروغه ناچار شده به‌استقبال‌محمود مبادرت نمودند».

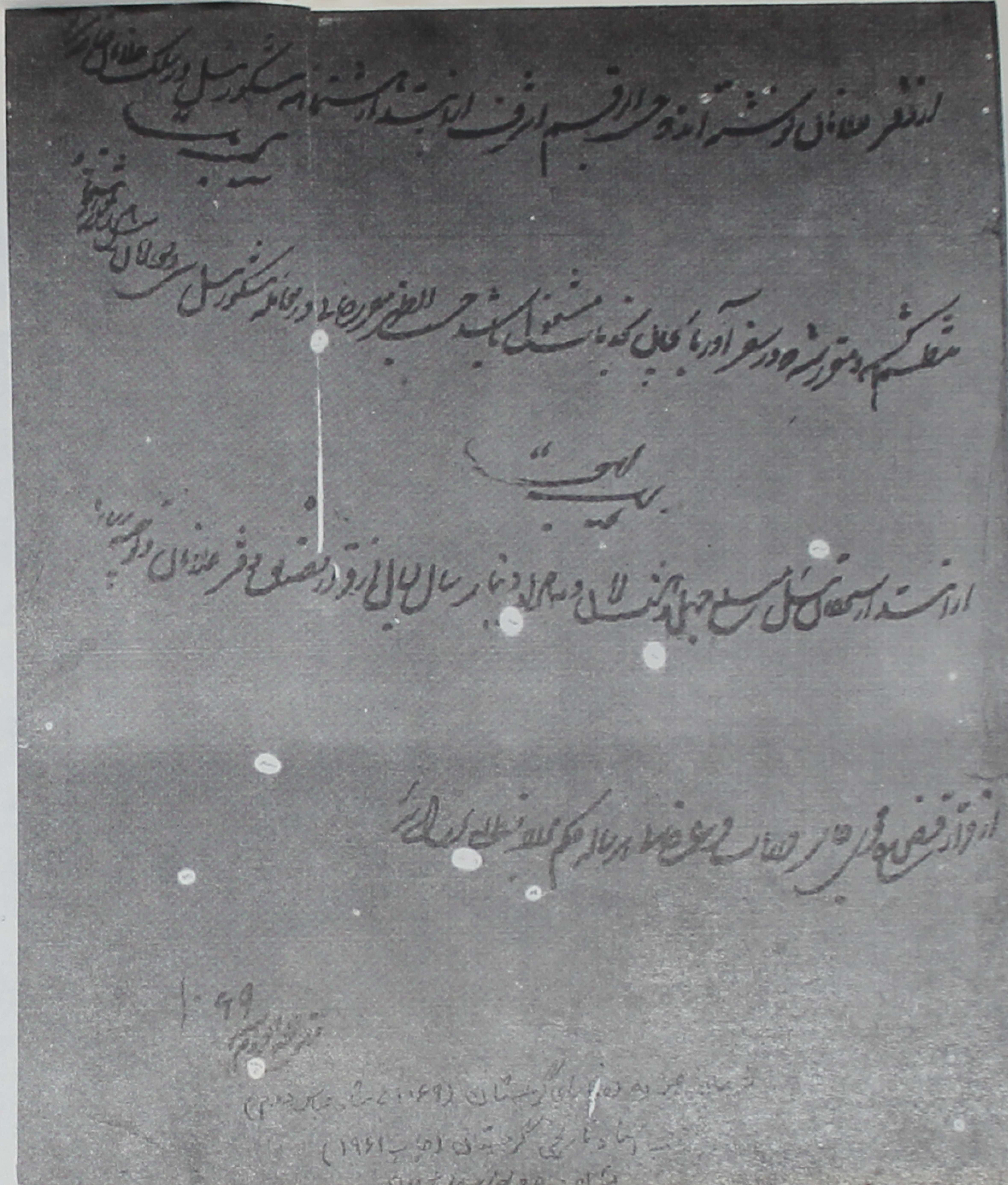
کرمان و همراهی باافغان

درینجاعلت‌همراهی کرمانیان ـ خصوصاًزرتشتیان ـ رابامحمود میتوانیم خلاصه کنیم که:

۱) شورش یاطغیان‌یاقیام محمود افغان، برخلاف‌تصور امروزما خصوصاً بعد ازتبلیغات عهد قاجار ـ یك هجوم‌خارجی حساب‌نمی‌شد واز نوع مهاجمهٔ مغول وبرخی تاتار وتیمور وحتی ترك نیز بشمار نمی‌آمد، محمود یك ایرانی بوده از قندهار که فارسی حرف می‌زده‌و شعرفارسی می‌فهمیده وادعای رفع‌ظلم داشته. هنوزهم، ما،درخصوص

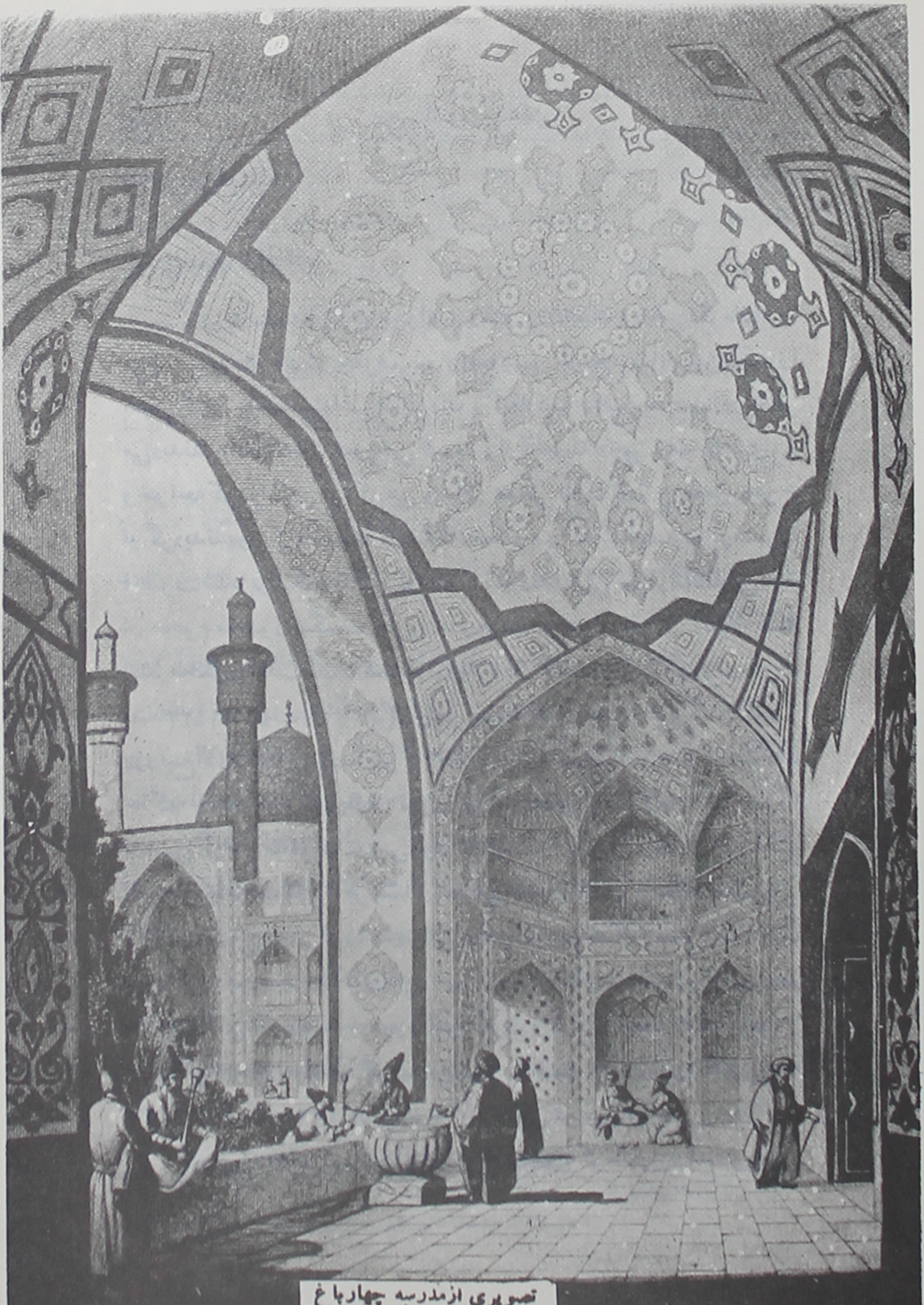
۱ ـ مجمع التواریخ ص ۴۵





«هجوم افاغنه» ومقایسه آن باهجوم اسکندر وعرب ومغول وتاتار وغیر آن این اشتباه را می کنیم، وحال آنکه طغیان او یك طغیان از نمونه طغیان‌های دیگر محلی ایرانی بوده. متأسفانه رفتار بعدی افغانها در اصفهان موجب نابودی ونقطهٔ ضعف آنان شد، و گرنه اگر یك سیاست صحیح پیش می گرفتند هیچ استبعادی نداشت که تاریخ ایران همان قضاوتی را درباب محمود قندهاری بکند که درباب یعقوب سیستانی و طاهر پوشنجی میکرد.

۲) برخلاف تصور، رفتار حکام و مأموران اصفهان در کرمان خیلی بدتر از رفتار محمود افغان بوده است، ما از توطئهٔ قتل عام زرتشتیان وخروج آنان از شهرمیگذریم (باتوجه بااینکه حدود ده‌هزار زرتشتی - طبق روایت تاورنیه - در کرمان سکونت داشتند که حدود ۱/۳ جمعیت آنروزی شهر - احتمالا - بوده است). همین لطفعلی‌خان که از طرف شاه سلطان حسین آمده بود وبرای دفع افاغنه آمده بود، بقول فارسنامه ناصری «سپاه لطفعلی‌خان بیش از جماعت افغان در خرابی شهر کرمان کوشیدند وعودبه شیراز نمودند». ملکم در تاریخ خود می‌نویسد «وقتی لطفعلی‌خان از کرمان بیرون رفت معلوم نبود مقاومت سپاه افغان بیشتر سبب خرابی ملك شده بود یا معاونت لشکر ایران»، مرعشی نیز گوید «از لطفعلی‌خان بعد از تشنیع وتوبیخ مردم و استغاثه اهل کرمان، تدارکی که بعمل آمده بودآن بودکه دوسه‌هزار کس را به کشتن داد» وحال‌آنکه بقول همین مرعشی «محمود چون وارد شهر (کرمان) شد، تا حدی، در ظاهر، به‌تألیف قلوب سکنه شهر می‌کوشید». مهمتر از همه اینها اینکه مردم کرمان از اصفهان نومید شده بودند، وحداقل تفاوت این بودکه اگرشکایت به‌اصفهان‌می‌بردند ناچار می‌بایست باامرا و رجال به‌زبان ترکی شکایت خود را حالی کنند و حال آنکه محمود هرعیبی داشت لااقل فارسی حرف می‌زد و



تصویری از مدرسه چهارباغ

فارسی می‌فهمید.

زرتشتیان و افغانها

بهر حال بدون‌اینکه بخواهیم رفتار زرتشتیان و بعضی کرمانیان‌را توجیه کنیم، از جهت بیطرفی و واقع‌بینی تاریخ، باید این نکته را اظهار کنیم. باهمه اینها سران کرمان و آنها که منافع خود را در خطر می‌دیدند بالطفعلیخان همراهی کردند واز آنجمله «امیر بیك طاهری، و وخواجه کریم‌الدین براکوهی وسالارعسکر بلوك اقطاع ملحق به‌فوج او گردیدند»وز کریاسلطان از بستگان‌محمود راکه باسیصدسوارمشیزرا متصرف‌شده بودیکجامنکوب‌ومقتول نمودند، ولی سواران‌لطفعلی‌خان از هجوم محمود شکست خوردند و قریب دوهزار نفر از آنان کشته شد. محمودبه‌علت‌طغیان قندهار دوباره باز گشت ونوبت دوم درشوال سنه ۱۱۳۳ه‍ (اوت ۱۷۲۱م.) باچهل پنجاه هزار سوار حرکت کرد و درربیع‌الاول ۱۱۳۴ (دسامبر ۱۷۲۱م) به‌کرمان‌رسید. رستم محمدخان حاکم جدید که شهربندان نموده بودبه‌محمود پیغام داد «اگر شما را مدعی گرفتن ملك است پس اول اصفهان را بگیرید بعد از این ماهم تابع اصفهان هستیم واگر شما را مدعی تاخت وتاراج ملك است پس تاخت وتاراج‌بسیار کرده‌اید». این راهم نوشته‌اند که رستم محمدخان فوت کرده بود ومردم‌آن پیغام را بمحمود فرستادند وشمشیر واسب‌هم به‌او پیشکش کردند، محمود قبول‌کرد و از راه میمند (ظ: بمید) و سیرجان متوجه اصفهان گردید و روز دوشنبه ۲۰ جمادی الاولی‌سنه ۱۱۳۴ه‍ ر فوریه ۱۷۲۲ در گولون‌آباد تلاقی فریقین شد.»

توهین‌وخشونتی که‌سالهاپیش به‌زرتشیان کرمان‌ویزدشده‌بود،این

روزها متأسفانه عکس العمل خود را نشان داد ، زیرا زرتشتیان بامحمود همراهی کردند و نصرالله سلطان گَوْر[۷] (گبر) بامحمود همراهی کرد، چنانکه این نصرالله سلطان به مقابلۀ کسانی که از همدان و لرستان برای کمك شاه می‌آمدند تاخت و آنها را تار ومار کرد[۸] و درفتح شیراز «محمود، فَوْجی از افغان وفوجی ازگبرهای کرمان را به‌سرداری نصرالله‌خان گبر کرمانی‌وامارت زبردست‌خان قندهاری به تسخیرِ فارس و شیراز فرستاد ، نصرالله خان در حملۀبه شیراز زخم برداشت و مرد ولی شیراز‌تسخیر شد»[۹].

(شاید هم این کلمۀ نصرالله، نام دوم این مردبوده واحتمالاً در ایام تعصب وتسلّط مسلمانان گرفته ویالقبی است که به‌میمنت، محمودافغان به‌او داده‌است.

درمُنتظم ناصری آمده است که"اصل نصرالله‌خان از طایفۀ کعب هندوستان(؟) بودودرمیان عجم‌بزرگ شده‌به‌دلاوری و بهادری شهرت یافته‌اورا ایلدرُم‌خان‌می گفتند، درحمله به‌شیراز گلولۀ تفنگ‌به‌او رسیده هلاك گردید"[۱۰]. درسایر تواریخ او را زردشتی و گبر(گور) خوانده‌اند، ادوارد برون نیز نوشته است که «نصرالله گبر ازپرستندگان آتش‌بود، زیرا دونفرهیربد استخدام کرده بود تا درجوار مرقدش شعلۀ مقدس را افروخته دارند».[۱۱]

رفتارمسلمانان تنهانسبت بدزرتشتیان چنین نبودبلکه دراین‌اواخر نسبت به مسیحیان نیزسخت‌گیری بیش‌ازحد داشتندکه نمونه‌هایی ازآنرا بازگفته‌ایم .

با دُردکشان هم ؟ رفتارِقشریّون نسبت به اقلیّت‌هاکه هیچ ، بَلْ‌نسبت بد خود مسلمانان هم بسیاربد بود ، هرکس اظهار

حیاتی میکرد و یا عقیده‌ای بیان می‌داشت باتهام های ناروا نابود میشد و یاجزءگروه ناراضی‌ها می‌رفت . از این طبقه باید دانست صوفیه را ، که با اینکه صفویه خود اصلاً صوفی بودند ونانِ تصوّف رامی‌خوردند، درین اواخر چنان مغلوبِ قشریّون و متعصبان شدندکه نسبت به‌صوفیه هم ابقا نکردند، چنانکه درین روزگار، روحانیان، «اربابِ ریاضت راخُشك‌مغز خواندند وحکماء را مُبتدِع نام‌کردند وعرفاء رامُخترع لقب نهادند واهل فکررا از ذکرمنع کردند.»[۱۲]

به عنوان نمونه از شیخ بهاءالدین استیری می‌توان نام بردکه بعد از۱۱۲۹ ه (=۱۷۱۶م) دچارنکال شد . شیخ بهاءالدین پیری از سلسلهٔ علماء ومشایخ‌خراسان‌بودوبرای جلب توجه مقامات دولتی«به اصفهان‌رفته شکایت تظلّمِ بسیارپیش امراء نموده بود ،و ازنهایت دل سوختگی- چون مردی حرّاف و زبان‌آور وواعظ پیشه بود- بعضی‌ازسخنان وحشت انگیز عبرت افزا به پادشاه وامراء وجمیع شیعیان برزبان‌آورده بودکه : پادشاهی عبارت ازترحم واشفاق و غیرت وحمیت دین است ، و پادشاه و امراء همه دراین زمان به سبب تن‌پروری و راحت طلبی دست از فضیلت این امر- برداشته‌اند، وهمیشه مشغول به‌فِسق وفُجور وشَنایع وقَبایح‌اند، وبی‌خبری از احوال رعایا و زیردستان را شیوه و شعارخود نموده‌اند . علماء نیزمهرِ سکوت برلب‌گذاشته، مطلقً درمجلسِ پادشاه وامرا سخنانی‌که موجب‌تنبیه وآگاهی ایشان باشد هرگز برزبان نیاورند ...

ازین سخنانِ حق، اکثری ازعلماء مکدّر شده ، آن عزیز را متهم به تصوّف والحاد نموده حکم به اخراج اوکردند چنانکه اورا ازاصفهان به اهانت تمام بیرون‌کردند ...»[۲۳]

این مرد پس از آنکه به خراسان رفت شروع به‌تبلیغات‌شدید علیه روحانیون نمود واصفهان را به فِسق وفجور نسبت داد وچنان‌سروصدائی‌راه انداخت‌که شاه ناچارشد یکی ازسرداران خودرا به دفعِ اوبفرستد. این سردارصفی‌قلی‌خان نام داشت‌که به «صفی‌قلی‌خان دیوانه» معروف بود. او مردی سفّاك بود وبهمین سبب ظاهراً این لقب رایافته‌است. لقبِ دیگراو «ترکستان اوغلی» بود. برای اینکه یك نمونه ازکارهای جنون‌آمیزاورا ببینید، گویند دریك جنگ‌باازبکان دستورداد «مجموع اسیران راگردن زده و سرهای آنها را بامقتولان دیگر کله منارساخت وسرداران راکه‌زنده گرفته بودند بربالای مُنار زنده به‌گچ گرفت». [۱۴] صفی‌قلی‌خان به خراسان رفت واین پیرمرد روحانی رادستگیر کرد وبدون اینکه اورا محاکمه‌کند یا سؤال وجوابی بنماید «آن سفّاكِ بی‌باك، ازفرطِ طَیْش وغَضَب ــ به‌محض دیدن، ــ حکم به فرّاشان نمودکه‌اوراگرفتدا نداختند، وبه‌ضربِ میخ‌کوب سَرِآن عزیزرا خردنمودند!» [۱۵]

بازنمونهٔ دیگرازین قربانیان فضولی‌کردن زمان شاه سلطان‌حسین «مولانا محمّد صادقِ اردستانی‌است که به میرابوالقاسم فِنْدِرِسکی خلوصی داشت ومردی حکیم ومُجرّدبود...درعین‌سرمای‌زمستان، باعیال، ازاصفهان، بی‌جُرمی‌اورا اخراج‌ِ بلدکردند، واطفالِ اوازسردی هوا وفقدانِ لباس وغذا درصحرا بمردند». [۱۶]

رنجشِ پیر

من در تاریخ ایران چند نمونه ازین دَرْ اُفتادگی بادرْدکشان و وَرْافتادگی درافتادگان را پیداکرده‌ام که داستانِ بهاءِالدینِ وَلَد وسلطان محمدِ خوارزمشاه قبل ازحملهٔ مغول،

و تبعید شیخ محمّد کرمانی و انقراض سلجوقیان کرمان قبل از حملهٔ غزّ، و قتل مشتاق علی‌شاه بفتوای ملاعبدالله کرمانی متعصب چند صباح قبل از حملهٔ آقامحمدخان، ازین نمونه‌است[17]: در باب حملهٔ مغول و احوال بهاءالدین وَلَد پدر مولوی نوشته‌اند «به سعایت فخرالدین رازی و اهلِ نفاق، سلطان محمدِ خوارزمشاه اندیشناك از آن قُدوهٔ آفاق گردیده، لذا بهاءالدین محمد، آزرده خاطر از آن کشور بیرون آمد و سوگند یاد نمود تا سلطان محمد پادشاه خراسان است بدانجا نیاید، گویند این هم یکی از اسبابِ انقراض دولت خوارزمیان بود»[18] و باز نوشته‌اند که «چون به حکم محمد خوارزمشاه، مجدالدین بغدادی را ـ که از مریدهای نجم‌الدین [کبری] بود ـ در رود جیحون انداختند، شیخ [کبری] خوارزمشاه را نفرین کرد و لشکر تاتار به خوارزم آمدند وقتل و غارت کردند.»[19]

ما نترسیم

در تاریخِ "سلجوقیان و غز در کرمان" آمده است که پس از تبعید شیخ محمد صوفی در زمان ملك ارسلان، حملهٔ غز به کرمان صورت گرفت. در آن کتاب چنین نوشته‌اند «اینهمه خرابی کرمان، نتیجهٔ آزار خاطر و رنجیده رفتن قُدوةالاولیاء شیخ محمد ـ رَحِمَهُ‌الله ـ از کرمان بود در عهد ملِك ارسلان؛ گویند که بهرام شاه و مؤیّدالدین ریحان مُریدِ شیخ بودند، چون هردو به خراسان شدند، و ارسلان شاه از بم بازِ کرمان آمد، بدگویان تقریرِ ارسلان شاه کردند که این مرد (شیخ محمد) دوستِ بهرامشاه و مؤیدالدین ریحان است و چندین هزار مُرید دارد، بودن او در کرمان خطر است.

پس، کسی پیش شیخ آمد و گفت: مِلك از تو رنجیده است و مردی تُرك است؛ شیخ گفت: ما از تُرکان نترسیم، ما از کسی ترسیم که در همهٔ عمر

کفش مردی راست نهاده باشد . و از روی خشم برخاسته ازکرمان برفت و گفت : ماکرمان را پُشتِ پای زدیم، چنانکه درپای منارهٔ شاهیگان، گُرگ بچّه‌کند ... وچنان بود: بیرونِ گواشیر به نوعی خراب شدکه گرگ درپای منارهٔ شاهیگان بچه‌کرد، شیخ مبارکِ گازر- که مردی بود صالح ومشهور- گوید که کَس زَهره نداشت که تنها به شاهیگان بگذشتی از ترسِ گرگِ مردم خوار .

تا دلِ مردِ خدا نامد بدرد هیچ‌قومی راخدا رسوا نکرد.»[20]

چشمِ وحشت

در اواخر زندیّه ، مُشتاقعلی شاه درکرمان مُرید فراوان داشت، گویا وقتی لطفعلیخان زندبه‌کرمان آمده بود مشتاق را ملاقات‌کرد و«چون صباحتِ مَنظر ونورُستگیِ مشتاق‌را دید، گفت: این‌جوان- که پیرِ دراویش است- عملِ خلوت راشایسته وسزاوار است !»[21]

مردمِ کرمان به‌فتوای ملّاعبدالله کرمانی مشتاق را سنگباران‌کردند، گویند درآن لحظه‌که مردم براوسنگ میزدند، مشتاق روبه‌کرمانیان‌کرده وگفته بود : مردم ، اگر به من رحم نمیکنید به خودتان رحم کنید ، به بچه‌هاتان رحم‌کنید ، به سگ وگربه‌ها و به خشت وگل خانه‌هاتان رحم کنید » ... و بازگویند اظهارکرده بود : « چشمانِ مرا ببندیدکه من از چشمان شما می‌ترسم» .[22]

هنوز خون مشتاق خشك نشده بود (۱۲۰۶ ق = ۱۷۹۱ م)که در شانزدهم ذی‌قعده۱۲۰۸ق (=۱۷۹۳م) شصت‌هزار لشکریان آقامحمدخان به پشت دروازهٔ کرمان رسیدند وپس از چند ماه محاصره در ربیع الاول ۱۲۰۹ق (سپتامبر۱۷۹۴م) شهر بتصرف‌او آمد، وعلاوه برقتل وغارتِ عجیبِ

کرمان ، تنها بیست هزار جفت چشم از مردم کرمان کنده شد[۲۳] ، همان ــ چشمهائی که مشتاق از آن میترسید؛ و لطفعلیخان هم «روزی که دستگیر شد، شاه قاجار بفرمود تا قاطرچیان، آنچه بامشتاق می‌خواست، بااو کردند»[۲۴] یا به روایت فارسنامه «معاملهٔ قوم لُوط» با او انجام دادند!

بنده البته هرگز علت العلل این وقایع مبهم تاریخی را، نفرینِ درویش، نمی‌دانم ، و علل اصلی را در مقالهٔ دُزدکشانِ آسیای هفت سنگ توضیح داده‌ام، ولی بهرحال خواستم اشاره کنم که این مسائل هم در تاریخ مطرح شده است و کم و بیش بعضی مورخین بآن اشاره کرده‌اند.

در پای پیل

عجیب آنکه این طریقه در کشورهای دیگر هم نمونه داشته: در سببِ زوالِ دولتِ سلطان جلال‌الدین خَلَج در هندوستان نوشته‌اند که «... سببِ زوال دولت سلطان ، در پای پیل انداختنِ سیّدِ مُوَلّه (دیوانه، مجنون و واله) شد و کشتنِ او، و این غفلت عظیم بود... این سیّد طریقهٔ بوالعجب انفاق و اطعام پیدا کرد، لیکن برای نمازگزاردن به مسجد حاضر نشدی و شرایط جماعت چون بزرگان دین بجا نیاوردی، اما مُجاهده و ریاضت بسیار کردی و چادری پوشیدی و ... (شایع شد) که شبها پیش سیّد کنکاج و فتنه‌انگیزی میکنند و کوتوال و تنی چند را مقرّر ساخته‌اند که روز جمعه بوقت سواری، سلطان جلال‌الدین را بکشند و بعد از آن مُوَلّه را خلیفه سازند و دخترِ سلطان ناصرالدین را در نکاح او آورند!.. کیفیت این واقعه را به سلطان رسانیدند ، پس سلطان همه را گرفتار ساخت ..، چون عادت سلطان نبود سیاست کردن و به سیاست اقرار کشیدن، و به ردّه که سوگند کَفّره است خواست که رجوع نکند، بر این عزم آخر فکرِ سوختن کرد! علماء منعش کردند که این عذابِ الهی است. آخر

قاضی را سیاست کرده و دیگر امراء را نیز علاج کرده، سیّد مُوَلَّه را نیز پیش تخت آوردند، در مجلسی که شیخ ابوبکر طوسی حیدری باجمعی از حیدریان حاضر بودند.

سلطان باسید مباحثه نمود وروی به شیخ آورده گفت که: درویشان! انصاف من ازین موله بستانید، اول درویشان گفتند: پادشاه سلامت، سیّد کسی است که به هیچ کس کاری ندارد، و فیضِ او به همهٔ مردم این شهر میرسد، اول آنکه سلطان ازقتل او بگذرد که میترسیم چشم زخمی ازین مَمَرّ بدین دولت برسد. سلطان قبول ننمود. بحری نامی از حیدریان بی باکانه سنگی برگرفته، برسید زد وچند استره (کارد) برتنش رسانید، و به جوالدوزش نیزمجروح ساخت، و ارکلی خان نیز از بالای کوشك به پیلبان اشاره کرد و پیلبانْ سید را «پیل مال» نموده کارش تمام ساخت... ضیاء برنی گوید که بیادم هست کشتن آن سید مظلوم بی گناه که آن روز که او راکشتند، بادِسیاه برخاست چنانکه عالم تیره و تاریك شد...، درویش کُشتن هرگز برهیچ مَلِکی مُبارك نبوده...»[۲۵]

طولی نکشید که خواهرزادهٔ او، یعنی سلطان علاءالدین خلَج، بردائی خود سلطان جلال الدین طغیان کرد وبه حیله اورا به چنگ آورد. هنگامی که پیش علاءالدین رفت، «بوسه برچشم ورخسارهٔ اومی داد وریش اورا گرفته و طپانچه مشفقانه برویش زده گفت: ای علاءالدین، کمیزی که درطفلی در کنار من کرده‌ای هنوزازجامهٔ من بوی آن می آید، توچرا ازمن می ترسی؟ من تراز پسران خود عزیزتردانم، ... در این محل، اشارهٔ غدّاران درکار شد، محمود سالم که بنده زادهٔ سامانه بود تیغ بی‌دریغ به جانب سلطان جلال‌الدین حواله کرد، چون زخم کاری شد، سلطان به جانب کشتی دوید

وگفت : ای علاءالدین بدبخت چه‌کردی؟... ازجانب دیگراختیارالدین هور رسیده ، سلطان را برزمین انداخته سرش را بریده پیش علاءالدین آورد، فی‌الحال چترسلطان جلال‌الدین را برسرِ علاءالدین افراشتند»[۲۶] و علاءالدین هم دیری نپائید و دولتش به‌پایان رسید چنانکه خواهیم گفت.

دراینجا بازهم باید بگویم که البته‌لازم نیست‌که سقِ دهان صوفیه سیاه باشد و نفرین کنند تا اوضاع زیرو روشود ، مسئله اینست‌که بالاخره اقلیتی ناراضی میشود و همه چیزرا بچشم بدبینی می‌نگرد .

در باب عوامل ماوراءالطبیعه و جبرِ الهی تاریخ هم بنده نمی‌توانم دراینجا بحث زیادبکنم وتنها اشاره به‌این گفتهٔ برنارد شاومی کنم که‌گفت: « ما چون نمی‌توانیم کتاب مقدّس را ازبین ببریم ، عاقبت این‌کتاب ما را ازبین خواهد برد ! »

اما بهرحال تا حدودی قدرت پیش‌گوئی و پیش بینی بعضی مسائل اجتماعی اصولاً امکان پذیرهست و ازبعضِ مَعالیل به بعضی عِلَل‌می‌توان پی‌برد . این راهم بایدگفت‌که این ناراضی‌ها در دورهٔ‌آرامش ممکن‌است اهمیتی نداشته باشند، ولی هنگامی‌که ورق برگشت و چرخ وارون زد ، آن وقت است که هریك فرد ناراضی ممکن است باندازهٔ یك سپاه برای دشمن‌مفید واقع شود واین بزرگترین خطر برای یك دولت مقتدراست .

از همان روزگار شکفتگی اقتصادی و ازعهد شاه عباس اول و دوم می‌بایست درفکر این باشندکه طبقات مختلف جامعه را به نحوی شایسته نگاه دارند وگرنه در روز واقعه‌کاری نمیتوان‌کرد .

علاج واقعه پیش از وقوع بایدکرد

بلا ندیده دعا را شروع بایدکرد[۲۷]

پیوستگی با ریشه عیب مهم سازمان اداری صفویه درپایان کار این بود که ازمردم جداشده بود. حکایت آنته پهلوان معروف بودکه تا پایش بدزمین می‌رسید وازمادر خود «زمین» بهره می گرفت کسی نمیتوانست پشت اورا بخاك برساند، هرکول متوجه این نکته شدو اورا سردست بلندکرد دیگر بزمین نزد ، بالنتیجه چون پایش به زمین نرسید ونتوانست از مادر خود «زمین» قوه و نیرو بگیرد، ناتوان شد ومغلوب هرکول گردید .

پادشاهان اخیر صفوی ، دیگر همچون شیخ صفی جدبزرگوارشان در میان مردم نبودند که بانو باغبان اردبیلی عاشقانه در وصف او شعر میگفت و سبزی و تره برای شیخ هدیه میفرستاد[۲۸] . قزلباشان اغلب اصول اخلاقی شیخ و « قرامجموعه »[۲۹] را بوسیده و در بالای رَفْ نهاده بودند و همچون انوشیروان، قفل زرین بردَرِ صندوق پندنامهٔ بزرجمهر زده بودند[۳۰] . نه شاه عباس بودندکه درعین شدت وخشونت، همیشه درمیان مردم باشد و پنهان و آشکار کوچه‌گردی نماید و « حتی گاهی بامردم درکوچه و بازار تخم مرغ بازی »کند.[۳۱] و نه شاه اسماعیل که برقِ شمشیرش اندیشهٔ طغیان دشمن را بسوزد.

دست خدا وخلق بایدعذرخواهی کنم که ذکر بعضی این داستانهادرین فصل وفصل قبل کارتاریخ را به‌افسانه‌وافسون کشانید، اما دراینجا یك نکته نیز ناگفته نماند، وآن توجیهی است که میشود ازتوجه عالم غیب به‌این ماجراهاکرده اگرقبول کنیم که به‌حکمِ یَدُاللهِ مَعَ الجَماعَةِ (دست خدا باهمراهی جمعیت است) میتوانیم بپذیریم که همکاری واقبالی که مردم ازیك قهرمان تاریخ کرده‌اند ، بهترین حامی و در واقع هاتف و مُلهمِ غیبی برای اوبوده است .

بگذریم از قضاوتی که ما دربارهٔ چنگیز می‌کنیم، باید محیطِ مغولستان را در نظر آورد و دانست که وقتی چنگیز فرمان خود را در میان آن قوم پراکنده می‌خوانَد و ده یاهشت عَلَم برپا می‌شود که در زیر هر عَلَمی صدهزار سوارِ گوش به‌فرمان می‌ایستند، این غیر از تأیید غیبی چیز دیگری است؟ تو خواه آنرا حُکمِ الهی بخوان وخواه فرمانِ بُتِ تَنْگری:

آنکه اندر هر زبانش هر کسی نامی نهد
این الهش خوانَد، آن دیگر خدا، آن تَنْگری

درحکومت های یك نفره وخودکامه و «دژْپادشاهی» نیز هرگز نباید ازموقعیت و اثرِ خلق غافل بود، همهٔ این افرادکسانی هستندکه در بدایتِ امراز حمایتِ بی‌دریغ خلق برخوردار بوده‌اند، فعلاما درباب آخر کارشان حرفی نداریم.

شاید تصورشودکه روی‌کارآمدن سرسلسله های تاریخ ایران، تنها بد قدرت وتدبیرخودآنان بوده‌است واین یك فردبوده‌که برمملکتی تسلط یافته و دولتی تشکیل داده. البته نُبوغ وشایستگی افراد بجای خود، اما هرگز نباید فراموش‌کرد، که همیشه این مردمِ ایران بوده‌اندکه یکی‌راازحمایتِ خود محروم ساخته و دیگری را یاری‌کرده برسرکار آورده‌اند. فراموش‌کردنِ حق مردم درین وقایع ازاشتباهات تاریخی است.

البته هیچ وقت دلیریِ داریوش سوم و رستمِ فرخزاد و جلال‌الدینِ خوارزمشاه‌وشاه منصوروسیداحمد صفوی و لطفعلی‌خان‌زند فراموش نمیشود همانطورکه شاه منصورخودرا به امیرتیموررساند و شمشیربرفرقش حواله کرد، یا روزاسِ شمشیر به سرِ اسکندر حواله‌کردکه‌کلاه خودش پرید و دستش مجروح شد، یاجلال‌الدین خوارزمشاه نیز «مکرّر» خودرا به‌چترامیر

چنگیز رسانید، بازغلوی مغولان شده برگشت، واگر چنگیز را می‌شناختی، زخمی که به‌عَلَمدار میر سانیدی برچنگیز میزدی، پس امیر چنگیز درین وقت پسرانِ خود را طعنه زدکه: مَرْد را پسر بُوَد این چنین پسر باشدکه خوارزمشاه راست.»[۳۲]

شاه اسماعیل اول بااسب به‌آب زد و از ارس گذشت، جلال‌الدین خوارزمشاه هم بااسب به‌سندزد واز آب گذشت، هردوی این سردارن عملی مشابه انجام دادند، بایك تفاوت: او فرار میکرد واین پیش میرفت. تفاوت ابتدا وپایان کار درهمین یك نکته است.

مردم هرگز ازشاهزادگان نگون بخت «بُنْ کُتی» حمایت نکردند، اگر آقامحمدخان قاجار فاصلهٔ شیراز واصفهان راسه شبه پیمود، لطفعلیخان زند هم ۴۰ فرسنگ راه میان کرمان وبم رایك شبانه‌روز رفت، ولی مسألهٔ حمایتِ جمعیِ مردم درین مواقع اهمیت دارد. امیدِ مردم از دولت قبلی به یأس گرائیده بود وهمهٔ آرزوی خودرا درِوجودِ شخص جدید می‌دیدند. ازین جهت ازوحمایت میکردند تاتوفیق می‌یافت وسلسله‌ای تشکیل میداد، آن سلسله کم کم فاسد می‌شدند، مردم از تأییدآنان روی برمی‌تافتند و بی‌اعتنا می‌ماندند تا منقرض می‌شد و همین بازی از سر گرفته می‌شد و در واقع مرامنامهٔ جامعه مِصداقِ این شعرِ اقبال لاهوری بودکه گفت:

هزاران سال با فطرت نشستم به او پیوستم و ازخود گسستم
ولیکن سرگذشتم این سه حرف است تراشیدم، پرستیدم، شکستم

این مطلب راهم نباید فراموش کردکه درایام فترت، نظرها متوجه یك تن تنها نبوده‌است، دو وسه وگاهی چندتن قهرمان درگوشه وکنار برای کسب قدرت و به چنگ آوردن مقام رهبری به‌کشش وکوشش می‌پرداختند

و ازین میان یکی توفیق می‌یافت.

همای سایه افکن

درواقع افسانهٔ «مُرغِ اقبال» چندان بی‌حقیقت نبوده است: از قدیم می‌گفتند که در شهری، رسم براین بود که چون شاهی درمی‌گذشت یا کشته می‌شد، مردم آن شهر مُرغی دست‌آموز را که به «مُرغِ اقبال» شهرت داشت درآسمان رها میکردند، این مرغ پس ازآنکه بهرسو پروبال می‌زد، بالاخره برسر یک تن می‌نشست، گاه بود که مسافری ازخارج رسیده بود واتفاقاً، این مرغ برسراوجای میگرفت، بهرحال ازآن روزکسی که این مرغ برسرش نشسته بود، عنوانِ شاهیِ آن شهرمی‌یافت ومردم فرمانروائی اوراقبول می‌کردند.

در ابتدای دوره‌های تاریخ ایران نیز همیشه این اصل حاکم بوده ومرغ اقبال هرسوپرزده تابالاخره یکی‌را برگزیده، چنانکه در اواخرعهدساسانی آزمایش های شَهْرِواز و جوانشیر وجُشْنَسْب بنده[۳۲] پوچ ازآب درآمد و مرغ برسریزدگردنشست. پیش‌از روی‌کارآمدن یعقوب‌لیث نیز «به‌خراسان فتنه‌های بسیاربرخاست، ورنود و عیاران فراکار ایستادند وبهرطرف یکی سربرآورد، ومقبل‌تر ازهمه یعقوب‌لیث صفاربود.»[۳۳]

ازهمین نمونه بوده‌است رزم‌آوریهای شروانشاه‌ومحمدکره یزدی و سلطان مُراد و مُرادبیک وقاسم بیک وحسین میرزا وابوالفتح بیک وحسین کیاچلاوی ومسعودِکاشی و شیبک‌خان، قبل از پیروزی شاه‌اسماعیل صفوی؛ وکرّ وفرّهای ملک محمودِ سیستانی و محمد حسن‌خانِ قاجار قبل از روی کارآمدن نادر، وآزمایش‌های خیابانی‌ومیرزاکوچک‌خان و خَزْعل وکلنل محمدتقی‌خان قبل‌ازطلوع ستارهٔ رضاشاه‌پهلوی، رامثال آنها.... وهمهٔ اینها نتیجهٔ توجه خلق ومردم‌این مملکت درابتدای کاربوده، منتهی، مردم جزیک

تن را نمی توانستند پذیره شوند وگرنه اگر قرار بود «هر کسی که شاه بازی میکند، کوروش شود ، تمام عالم می بایست پر از کوروش شود» . در آزمایشِ خلق تنها یك تن توفیق می یافت و دیگران فدا می شدند .

چه خوش فرموده مولای روم ، گوئی بیان همین حال است :

صورتگرِ نقّاشم ، هر لحظه بُتی سازم
وانگه همه بُت‌ها را در پیشِ تو اندازم
صدنقش برانگیزم، باروح درآمیزم
چون نقشِ ترا بینم، در آتشش اندازم

خیانت هست

ازعوامل مؤثرِ تسلیم شاه سلطان حسین، عدم همکاری عامّهٔ مردم اصفهان با اولیای حکومتی بوده است .

نباید فراموش کرد ، که اطرافیان این سلطان ، مردمانی بودند که جز به حفظ موقعیت خود به هیچ نمی اندیشیدند و چون موقعیتِ نامناسب طبعاً پیش می آمد ، با دشمن همکاری میکردند .

در وقایع آخر عصر صفوی به خیلی مسائل توجه شده است ، اما یك مسأله مسکوت مانده و آن « مسأله خیانت » است. تنها یك جا، مَرْعَشی ، تلویحاً اشاره‌ای دارد و گوید : « بعضِ از امراء و سردارانِ شاه سلطان حسین، با محمود ، در جُزوِ راه سازش و پیغام داشتند ، و بعد از اندك زد و خوردی قزلباشیه مغلوب گشتند.» ۳۵

این کلمهٔ شوم «خیانت» که همیشه با نام نزدیکترین افراد وابسته به یك حکومت همراه است، در تاریخ نقش بزرگی بازی میکند.

اتفاقاً نخستین خیانت را ، ما، در نخستین صفحات تاریخ مُدَوّن خود می یابیم : « آستیاگس » پادشاه ماد وزیر و سپهسالاری بنام « هارپاگوس »

داشت ، این مرد درعین حال که نانِ وزارت ماد را می‌خورد توطئه علیه
او و به نفع کوروش ترتیب می‌داد. او پیغامی به کوروش فرستاد: «ای پسر کمبوجید،
موقع آنست از پادشاه ماد که هنگام صباوت به کشتن تو دستور داده بود انتقام
بگیری .... به کمك پیروانی که من از مادها برای تو آماده کرده‌ام بدآسانی
بر آستیاگُس خائن غلبه خواهی کرد [۳۶]» ... پادشاه ماد بی‌احتیاطی بزرگی
کرد و فرماندهی سپاه خود را به هارپاگوس سپرد... درجنگ اوّل آستیاگس
شخصاً حضور نداشت، وفرماندهٔ سپاه او هارپاگوس باقسمت‌مهمی از سپاهیان
ماد طبق قرارقبلی به کوروش مُلحق شد ، درجنگِ دوم که آستیاگس پیر و
فرتوت، خود فرماندهی باقیماندهٔ سپاه را به عهده‌داشت مغلوب و اسیر دشمن
گردید (۵۵۰ ق.م) ... و این صحبت ۲۵۰۰ سال پیش ازین است.

ما در همین مدت کوتاه حیات خود و روایت پدران خود تعجب
کرده‌ایم که چگونه وقتی صحبت جنگ آلمان و انگلیس است، پدری رئیس‌ـ
الوزراء انگلوفیل است و پسری وزیر جنگ کابینهٔ موقت آلمانوفیل؛ [۳۷] ووقتی
حزبِ ملیّون ومردم تشکیل میشود ، پدران عضو ملیّون هستند و فرزندان
و داماد ها عضوِ مردم ، [۳۸] یا پسر عموها یکی فرماندهٔ لشکر آذربایجان
می‌شود ودیگری رئیس کل ستاد جبههٔ ملی، واقعاً ببینبداداره و انضباط
چنین مملکتی باچنین مردمی تاچه حد مشکل و طاقت فرسا بوده است ،
مردمی که عالیترین مرامِ دیپلوماسی آنها درین بیت خلاصه میشود :

سیاست چیست؟ از رنگی بدیك رنگِ دگر گشتن

«مظفّر» سوی مسکو رفتن و « فیروز » برگشتن !

مسألهٔ دوروئی ودورنگی وخیانت اطرافیان، یکی از بزرگترین

پدیده های تاریخ ایران ، خصوصاً درپایان کار هرسلسله است .

البته کسانی که راه خیانت پیموده‌اند ، معمولا برای حرکت خود توجیهی داشته‌اند : آنروزکه بِسّوس ونبَرزَن، نقشهٔ خیانت به داریوش‌سوم را می‌کشیدند ، نظریهٔ خود را «نجاتِ مملکت» توجیه می‌کردند. نبرزَن می‌گفت: ناخدا درموقع طوفان برای حفظ آنچه عزیزاست، سایرچیزهارا به دریا می‌اندازد ... ما باید طالعِ خود را عوض‌کنیم »[۳۹] و از همهٔ این حرفها مقصودش این بودکه وجود داریوش سوم باعث حملات یونانی‌ها و تعقیب است وصریحاً اظهارمی‌کردکه باید «بسوس، والی باختر،شاه شود و وقتی‌که کارها روبراه شد ، اماناتی را که به او سپرده‌اند به داریوش باز ـ گرداند» وروی همین فکر، داریوش را دستگیر کردند و«اورا درزنجیر ـ های طلا مقیّد داشتند ، و ارابهٔ داریوش را ناشناس میراندند »[۴۰] و وقتی اسکندر درتعقیب آنها رسید ،آن دو به« ارابهٔ داریوش نزدیك شده به او تکلیف کردندکه باآنها فرارکند،او اباکرده وگفت: من ازدنبال‌پدرکشان نخواهم‌رفت، خائنان چون این بشنیدند خشمناك‌گشتند وچند تیر به‌طرف او انداختند و زخمهای زیاد بداسبهای ارابه زدند تانتواند حرکت‌کند.. درخلال این احوال، اسبان ارّابهٔ داریوش چون بی‌راننده ماندند ارابه‌را کشیده ازراه بیرون بردند و درنزدیکی چشمه‌ای ، ازشدت‌گرما و خونی که براثرجراحات از آنها میرفت ، ایستادند ... درینجا یك نفر مقدونی که برای رفعِ عَطَش به سرچشمه آمده بود ، نالهٔ شخصی را که در حال نَزْع باشد شنید ، به ارّابه نزدیك شد، شخصی را دید در لباس فاخر و در زنجیرهای طلا ،که چند زخم برداشته و درحال جان کندن است ..... داریوش چون‌کمی زبانِ یونانی می‌دانست ،آخرین حرف خودراگفت..:

خواهانم که کیفر عملِ پدرکشان درکنار آنها گذاشته شود ، البته اسکندر، در ازای جنایتی که مرتکب شده‌اند- برای اینکه دیگران سوءقصد بدشاهان خود او نکنند - آنهارا مجازات خواهدکرد... بعد، داریوش آب خواست و دست خود را در دست یونانی گذاشت و درگذشت ... پس ازچند لحظه اسکندر دررسید ، و بطرف نعش داریوش دوید ، بحال دلخراش این شاه مقتدر رقت آورد و بگریست ، بعد ردای خود راکنده ، روی نعش او - انداخت ...»[41]

البته می‌دانیم که اسکندر پاداشِ بِسوس را چگونه داد: به روایت پلوتارك به دستوراسکندر « چند درخت راست را بازحمت به هم نزدیك داشته، هریك ازجوارحِ بسوس را به درختی‌بستند، وچون درختان را رها کردند ، هریك ازدرختان عضوی‌را باخود بُرد» .[42]

توطئه پدر و پسر

ماهوی سوری نیز گمان میکردکه باقتل یزدگرد- سوم ، پای عرب را ازداخلِ خاكِ خودخواهدبُرید، او ظاهراً خود با یزدگرد همراهی میکرد ، و این نیز از رسوم قدیم این بازیگران است که همیشه خودشان در یك جبهه و اقوامشان در جبههٔ دیگر ثبت نام‌میکنندکه هرطرفی پیروزشد،آنان برای خود موقعیتی‌داشته باشند، این نکته حتی درثبت نام اعضاءِ احزاب در دوره های اخیر ما نیز به چشم میخورد .

ماهوی سوری خودش درسپاه یزدگرد بود ، امابه پسرش «براز»[43] دستور داده‌بودکه دروازه های مَرْو را بروی یزدگرد بیندد .

یزدگرد به‌همراه ماهوی سوری وعدّه‌ای سپاهی به‌پشت دروازه‌های مرو رسید ، دروازه هارا بسته دید و معلوم شد شهر در اختیار پسرِ ماهوی

سوری‌است. ابن‌اثیرمینویسد: ازپشت دروازه، ماهوی سوری‌ظاهراً به‌پسرش فرمان می‌دادکه دروازه‌ها رابگشاید ولی باتبانی قبلی، زیرچشمی اشاره میکردکه به‌فرمان پدراعتنانکند و دروازه را همانطور بسته‌نگهدارد[44]»!

چنان بنظر میرسدکه مسألهٔ حکومت خراسان و اختلاف ماهوی سوری و رستمِ‌فرخزاد درمورد همین‌مسأله، موجبِ‌نکبت‌یزدگرد شده‌باشد ودرین میان سرداری بنام نیزك نیز پایش به میان‌کشیده‌میشود.[45]

بعد از اسلام نیز درهرموردی‌اینگونه «دودوزه» بازی‌کردن‌ها را می‌بینیم‌که ازعوامل سقوط دولت هاست.

خیانت اطرافیان محمدبن طاهرنیز کاررا برای یعقوب‌آماده‌ساخت، چه به قولِ بیهقی «اُعیان روزگار دولت وی (محمدبن طاهر) به یعقوب تقرب‌کردند وقاصدان مُسْرِع فرستادند بانامه‌ها که زودتربیاید شتافت، که ازین خداوندِما (محمدبن طاهر) هیچ‌کاری نیاید جزلَهْو.»[46] گوئی نامه‌نویسی هارپاگ وکوروش تکرارشده است.

مسعودِ غزنوی هم دچار خیانت بوده، و بدینجهت هرچند خود جنگید، اما شکست نصیبش شد، چه پشت جبهه را محکم نکرده بود. گردیزی گوید: «امیر مسعود آن روز کارزاری‌کردکه هیچ پادشاه به تنِ خویش‌آن نکرده بود، وکس فرستاد به‌نزدیك سالاران خویش وایشان‌را جنگ‌کردن فرمود، ایشان حرب نکردند وپشت بدادند وهزیمت‌رفتند، و اوبه تنِ خویش همچنان حرب می‌کرد تابه نزدیك او بس‌کس نماند، و چون دیدکه‌کار تباه‌گشت بازگشت.»[47]

عوامل شکستِ سلطان جلال الدین خوارزمشاه نیز زیاد است، اما یکی ازآنجمله خیانت اُمَراست، او درحالیکه درجنگ پَرْوان (بارانی)

بر سپاه مغول پیروز شده بود، دو سردارِ او سیف‌الدین و ملِك هرات بر سر اسبی باهم نزاع کردند وسیف‌الدین ، چون شب درآمد «باسپاه قنغلی و ترکان و خَلَج روی به‌طرف قنقرات آورد، و ازین جهت ضعفی تمام به حالِ سلطانِ عالی مقام راه یافت و عنان عزیمت از بارانی بجانب غزنین تافت»[۴۸] و میدانیم این رفتنی بود که دیگر بازگشت نداشت . واین غیر از مکاتبات پنهانی مادر بزرگش ترکان خاتون باچنگیز است .

همهٔ عواملی راکه موجب سقوطِ قلاعِ اسماعیلیه در برابر هولاگوشده است خوانده‌ایم اما شاید ندانیم که عامل اصلی ، خواجه نصیرطوسی وزیر و مُشیر و مُشار ناصرالدین محتشمِ قهستان بود که حتی «پسرِ پادشاه اسمعیلی را وادار کرد تا به هولاگوپناه بیرد وهمین امر موجب شد که شاهِ اسمعیلی ناچار شود قلعه راتسلیم کند وچون هولاگوتوفیق یافت خواجه رامُقرّب ساخت»[۴۹].

وقتی سپاهیان تیمور دروازه‌های شیراز را محاصره‌کردند، نخستین ضربه را، شاه منصور، ازدوست خوردنه دشمن . زیرا، سردار مورداعتماد او محمدبن زین‌الدین خراسانی-که از مدتها پیش باتیمور مکاتبه و مراوده داشت ، یکباره از شاه منصور جدا شد و به تیمور پیوست ، و بسیاری از ازسرداران وسپاهیان رانیز باخود بُرد ، چندانکه تعدادکمی ـ حدود سد هزار نفر- بامنصورهمراه ماندند .[۵۰]

باغِ آقا محمدخان

حتی لطفعلی‌خان زندهم چنین گرفتاری داشت، او با ابراهیم خان کلانترفارس قرارداد بستد و شیراز را به اوسپرده بود وخودبه بوشهررفت که لشکرجمع آوری کند، چون باز-گشت ، ابراهیم خان دروازه را بست ولطفعلی‌خان را راه نداد وبه اوپیغام داد «من برارادهٔ تو مطلع شدم ، جزین تدبیر برای سلامتی خود ندیدم که

ترا ازمُلك آواره کنم ، ... امّید ازشیر ازقطع کن واگرجان خودرا خواهی روی به دیگرممالك آور» .

ازطرف دیگر، «جناب حاجی ابراهیم عریضهٔ ضراعت آمیز بهحضرتِ شهریارقاجار... فرستاده استدعای مَدَد نمود وسههزارمادیان ازرمهٔ زندیه که درچراگاه فارس بود به رسم پیشکشی ارسال داشت .... فرمان ایالت مملکت فارس ولقب خانی برای جناب حاجی ابراهیم شرف صدوریافت![51]»

بدینطریق طولی نکشیدکه با روبراه شدن کارِ آقا محمدخان، جناب حاجی ابراهیم خان نیزلقب اعتمادالدوله یافت و صدراعظم ایران شد .

میگویند بعد ازآنکه همدکارها روبراه شد، یك روزآقامحمدخان به باباخان برادر زادهٔ خود ـ که بعد از پادشاهی لقب فتحعلیشاه یافت ـ گفت : اکنون باغی را دیوارکشیده و درخت زدهام ؛ درختها نزدیك به ثمراست ، آنرابه توخواهم سپرد ببینم چه خواهی کرد ؟ باباخان کهآدمی تیزهوش بودگفت : من همهٔ درختهارا از ریشه خواهم کند و دوباره خودم به سلیقهٔ خودم درخت تازه خواهم زد .

آقامحمدخان گفت : حقاکه شایستگی ولایتعهدی قاجاررا داری !

این را هم شنیدهایم که آقا محمد خان به باباخان گفته بود : من ابراهیمخان را اعتمادالدولهکردم ، زیرابه من کمك کرده بود وحق داشت؛ اما این مرد خائن است، کسیکه به ولی نعمتِ خود لطفعلیخان خیانت کرده باید سزای خود را ببیند، مُنتهی من دربرابرِ اوتعهد اخلاقی دارم . توسزای خیانت را بده!

بهرحال، سد سالپس ازمرگ آقامحمدخان یعنی درهرسال۱۲۱۵ه (۱۸۰۰م)کوکبِ ابراهیم خانی افول کرد، زیرا به قول میرزاحسن فسائی:

چون «مراتب عزّت خاندان او از آل برمک گذشت..، و در روز غرّه ذی‌حجه، جناب حاجی ابراهیم‌خان را بازداشتند... هردوچشم جهان بینش را کندند، و زبانی که در چنین وقت بجای عجز و لابه برزبان خویش زبانه‌کش بود قطع نمودند، پس آن جناب را بازن و فرزند در قزوین، در طالقان، منزل دادند وهم در آنجا به جهان دیگرش فرستادند ... وبرادران وفرزندان و منسوبانش هم درغرهٔ ماه همین ذیحجه، هریك دربلدی که بود، یافارغ از رنج دنیایی، یاگرفتار درد نابینائی گردید چنانکه عبدالرحیم خان ومحمد حسین‌خان و میرزا محمدخان را کشتند و اسدالله‌خان و حسن‌خان پسر عبدالرحیم‌خان را کورکردند ومیرزاعلیرضا[52] پسرجناب‌حاجی را اززیور مردی انداختند و..[53]» در قتل ابراهیم خان شنیده‌ام که اورا در دیگ روغن گداخته انداخته سرخ کردند و بدین طریق بر «کباب معتضدی»، «آبگوشت ابراهیم خانی» نیزدرتاریخ افزوده شد.

در جزء عوامل سقوط قاجاریه، یکی هم باید خیانت رجال را نگاشت که‌کار را به‌فضیحت‌کشانده بودند و رسماً ازسفارت روس وانگلیس وآلمان حمایت می‌خواستند وبدان پناه میبردند.

رجال چنان بجان هم آمده وبرای یکدیگر پاپوش می‌دوختندکه هیچ‌کس اطمینان به هیچکس نداشت، وقتی جمعی از رجال علیه میرزا آقاخان‌اعتمادالدولهٔ ناصرالدین‌شاه توطئه چیدند و مجالسی پنهانی‌داشتند که میرزا سعیدخان ومیرزا جعفرخان مشیرالدوله وحاج علی‌خان‌اعتماد-السلطنه دبیرالملك وعباسقلی‌خان جوانشیرمعتمدالدوله هستهٔ این مخالفت را تشکیل می‌دادند، (بگذریم ازینکه لقب همهٔ اینها اعتماد ومعتمد و مشیر وغیر آن‌بوده ولی‌در باطن همه بر بی‌اعتمادی‌گام می‌نهادند)، بهر حال

مقصود بیان یك عبارت جالب است :

نویسندهٔ صدرالتواریخ ـ که شاید اعتمادالسلطنه باشد ـ مینویسد: «میرزا صادق امین‌الدوله درخانهٔ میرزا آقاخان منزل داشت، شبها بامیرزا آقاخان شام می‌خورد ، بعد مُتّکا را میان رختخواب خود گذاشته (برای اینکه تصور کنند خودش در رختخواب خوابیده است) و خود تنها بیرون می‌آمد و در مجلسِ مخالفانِ میرزا آقاخان حاضر می‌شد ! »[54]

حالا آیا این اعتمادالدولهٔ بزرگ حق نداشت ، در چنین محیطی پَیْرُوِ ماکیاوِل باشد و درعالم سیاست بگوید «اگرایجاب کند، ریش خودم را درکونِ خرمی‌کنم... چون کارگذشت، بیرون می‌آورم، می‌شُوَیَم، وگلاب می‌زنم !»[55] وآیاناچارنبودکه به فرّخ‌خان کاشی درپاریس فشار بیاورد که هرچه زودتر قرارداد تجزیهٔ افغانستان را امضاءکن، هرچه بخواهندامضاء کن جز عزل من!

نبایدفراموش‌کردکه همین دو رنگی‌ها و دوروئی‌ها باعث می‌شدکه صدور و وزراء و اولیای امرنیز به سرنوشت مردم بی‌اعتنا باشند و همین بی‌اعتنائی عاقبت به فاجعه منجر می گردید .

توجه‌کنید، یك‌شخصیت بزرگِ زمان‌قاجاریه درباب ارزش‌وجودی مردم مملکت خودچه نظری دارد ؟ اتابك میرزاعلی اصغرخان ، وقتی۲۴ کرور ازروسیه قرض‌کرد ، «یکی به اتابك‌گفت : هرایرانی را به‌یك‌قران به روسیه فروختی ؟

اتابك‌گفت: هیچ چیزمگو، اگرروسیه شماراخوب بشناسدمی‌فهمد که‌گران فروخته‌ام وغبن آورده وازپولها کسرمی گذارند»![56] همین مردچنان مغرور وبی‌اعتنا بودکه وقتی باوگفتند ، قراراست فرمان عزل توصادرشود،

او گفت: «قلمی که فرمان عزل مرا رقم کند، هنوز نیِ آن در نیَستان نروییده»[۵۷]
اما بالاخره باقلم آهنی این فرمان نوشته شد، و بدتر از آن اینکه گلولهٔ سربی منسوب به‌عباس آقا تبریزی در برابر بهارستان در ۱۳۲۵ق (=۱۹۰۷م) ارزش وجودی مردم یك قرانی ایران را براو ثابت کرد.

حواشی فصل پانزدهم

۱ـ عِقدالعُلی ص ۱۹ ۲ـ فارسنامه ناصری گفتار اول ص ۲۳۹

۳ـ مُنتظم ناصری ج ۱ ص ۲۵۴

۴ـ فارسنامه ص ۱۵۸، درواقع‌داستان حکایت گوسالهٔ بستهٔ ملانصرالدین است، همان رفتارغیرانسانی که وقتی امیرکرت هم روا داشته بود، گویند:
خواجه شمس‌الدین علی ازامرای سبزوار (مقتول در ۷۵۳=۱۳۵۲ م) که به‌سنّت شجاعت و فراست اتصاف داشت. . ظاهر شریعت را به‌مرتبه‌ای رعایت می‌نمود که خوردن بنگ وشراب ازقلمروخویش بالکُلّیه برانداخت وقرب پانصد زن فاحشه کشته، دفین مطمورهٔ خاك ساخت» (حبیب‌السیر ج ۳ ص ۳۶۲).
در اروپا هم بجای اینکه به علل‌اصل فساد بیندیشند زن بیچاره را، در تولوز، درقفسی گذارده، برابر تماشاچیان از بالای پل به رودخانه فرو میبردند، و درپاریس اورا با آهنِ سرخ داغ می‌کردند. (فحشاء و واسطه‌گی ص ۳۴)

۵ـ فارسنامه ناصری ص ۱۵۴

۶ـ بُحَیره ص ۴۳

۷ـ در کتاب سقوط اصفهان «کورسلطان» نوشته شده است. ولی بنظر میرسد که مؤلف این کلمه راگوْر بروزن جَوْر (با فتح اول) بکار برده که صورت تلفظ محلی گبراست. مرحوم فاضل تونی، استاد پورداود را به طعنه و کنایه و شوخی «پیرگوْر» میخواند!

۸ـ سقوط اصفهان ص ۵۳

۹ـ فارسنامه ناصری گفتار اول ذیل وقایع ۱۱۳۵ ه، تاریخ کرمان ص ۲۹۹. این‌راهم عرض کنم که نخستین اعتراض‌علیهٔ صفویه توسط کرمانیان

در زمان شاه‌سلیمان شده بود. کمپفر بنویسد:

«بیشتر قالیها وفرشهای تالارپذیرایی شاه صفوی متعلق به کرمان است. قالیها را از بهترین کرکها بافته‌اند. برای آنکه لبه‌ها و جاشیه‌های قالی جمع نشود. در فواصل معین، منگوله‌هایی ازطلا تعبیه کرده‌اند».

(کمپفر ص ۲۵۱)

شاید هم به‌همین دلیل نخستین بانگ اعتراض علیه‌شاه‌سلیمان از کرمان برخاسته (درست مثل‌اعتراض میرزا رضا برسراینکه شالهای‌او راناییب‌السلطنه کامران‌میرزا گرفته‌بود وپولش رانداده‌بود.) توضیحی درباب نجستین اعتراض کرمانیان علیه‌شاه‌سلیمان باید بدهم.

آنطور که «کمپفر» نوشته است: «... گویا شیخ‌الاسلام کرمان دستور داده بود مینیاتورهای قبیحی بکشند که به‌طرزی توهین آمیز درآن‌ها شاه‌سلیمان رابه‌بادریشخند گرفته‌بودند. آنگاه وی تصاویررا درداخل جلدی گذارده ومهردشمن خود (مستوفی‌خاصه) رابرروی آن زده، نمی‌دانم او چگونه‌توانسته بودمهرصدرخاصه رابه‌جنگ آورد. بعضی‌می گویند که‌او مخفیانه‌مهرش‌هارا توسط زن خدمتکاری بدست آورده. بعضی مدعیند که تقلید کرده بود. عکس‌ها را جایی گذاشته‌که به‌دست‌کسی بیفتد که آنرا به‌شاه نشان دهد.

این پرده‌های نقاشی که دریکی ازآن‌ها شاه‌سلیمان بر گرده‌خری‌نمایانده شده بود، موجب حداعلای خشم شاه شده و صدرخاصه را به‌زندان انداخت. وبالاخره مرتکب‌اصلی‌جرم (شیخ‌الاسلام) شناخته شد و به‌زندان افتاد ومتحمل سرنوشتی شدکه قسمتش آن بود. (کمپفر ص۱۲۴)

آیا واقعاً این‌پرونده‌سازی برای‌شیخ‌الاسلام کرمان به‌همین‌سادگی قابل قبول‌است؟ باید تحقیق کرد ودید چه عواملی موجب‌شده که‌این تصویرها روی کاغذ بیاید.

۱۰ــ منتظم ناصری ج۴ ص۲۶۵. ایلدرم = صاعقه. گرمیکو

۱۱ــ تاریخ ادبیات ایران ص ۱۰۲ به نقل ازهانوی

۱۲ــ روضة‌الصفا ج۸ ص ۴۹۳. ومدرسه‌ای دراصفهان هست که زنی از صفویه ساخته (مریم بیگم) و در وقف نامه قید لعنت کرده برکسی که در این مدرسه فلسفه بخواندیادرس دهد، وتأکید کرده که علوم‌شکوک وشبهات که به‌علوم عقلیه و حکمت مشهور است مثل شفاواشارات و حکمت وشرح‌هدایة وامثال ذلک‌شبهه دخول‌درمقدمات علوم دینی نخوانند...»

(گنجینه آثار تاریخی، هنرفر ص ۶۶۴)

۱۳- مجمع التواریخ ص۲۶ ۱۴- مجمع التواریخ ص۲۴.

۱۵- مجمع التواریخ ص۲۶، وجالب آنکه درجنگ افاغنه نیزاین صفی قلی با پسرش شرکت داشت و پس از جنگ «چون دید که فوج شکست خورده و پسرش کشته شده، از کمال طَیْش خود را بر عرّادهٔ باروط انداخته آتش زد و درآتش باروط سوخته گردید. (مجمع التواریخ ۲۸).

۱۶- روضة الصفا ج ۸ ص ۴۹۳

۱۷- رجوع شود به مقالهٔ نگارنده در مجله یغما سال ۱۸ ص ۳۶۴ و ۴۹۸ و همچنین آسیای هفت‌سنگ ص ۲۱۳ تحت عنوانِ «با دُردکشان هر که درافتاد ورافتاد».

۱۸- طرائق الحقائق، گفتاردوم ص ۱۴۰

۱۹- مرآت البلدان ج ۲ ص ۵۷

۲۰- سلجوقیان وغز در کرمان ص ۱۳۸ بنقل آسیای هفت سنگ، گمان اینست که شیخ‌محمد یا به هرات سفر کرده و مزار اودرهرات است (مقصدالاقبال) ویا درطبس مدفون شده که مزاری بنام شیخ‌محمد نام‌کرمانی درآنجا بوده است.

۲۱- فرماندهان کرمان ص ۷

۲۲- آسیای هفت‌سنگ ص ۲۱۲

۲۳- تاریخ سایکس، ومظفرعلیشاه یعنی پس‌از سنگسار مشتاق گفته بود که «شهری خونبهای مشتاق است».

۲۴- فرماندهان کرمان ص ۷

۲۵- بُحیره ص ۵۷

۲۶- بُحیره ص ۶۱

۲۷- این صورت عامیانه شعر است، در کتب قدیمی از آنجمله ظفرنامه شامی (ص ۳۴) بدینصورت آمده:

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست

۲۸- مجله دانشکده ادبیات تبریز سال ۲۰ ص ۲۰۳

۲۹- «قرا مجموعه» نام مجموعهٔ قوانین و دستورالعملهای شیخ صفی بوده است. (شاردن ج ۸ ص ۱۶۳) قرا در ترکی معنی سیاه وهمچنین روشن وتابناک و بزرگ می‌دهد و بنابراین میشود آنرا کتاب تابناک، یا روشن وکتاب بزرگ‌یا کتاب سیاه ترجمه کرد!

۳۰ــ برزجمهر پندها ی گرانبها به انوشیروان فرستاد ، لابد خواهید گفت انوشیروان چه کرد ؟ آیا پندها را عمل کرد، اکنون ببینید چه کرد: «انوشیروان آنها را به زر نوشته ، درصندوق زرین نهاده ، و قفل زرین برآن زد ! (فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ج ۲ ص ۲) اکنون متوجه شدید پند و نصیحت چه اثری وچه احترامی داشته است ؟ در واقع همان مثل امروز خود ما د...ارهٔ آن صادق است که « آن را بردر کوزه نهاد وآب زیرش را خورد » !

۳۱ــ تاریخ قهوه‌خانه درایران ، چند مقاله ادبی وتاریخی ،

۳۲ــ بحیره ص ۷۵

۳۳ــ جشنسب بنده بعد از بوران دخت ادعای سلطنت کرد ، و چون تاج برسرنهاد ،گفت این تاج به سرتنگ است ! آنرا به بدگرفتند ودوماه بیش امان نیافت وبمرد . (زین‌الاخبارص ۳۹). این فال یکبار دیگر نیزدرتاریخ ایران زده شد، وآن وقتی‌است که مشیرالدوله‌تاج برسرمحمدعلی‌شاه نهاد، محمدعلی‌شاه گفت: تاج کیان چرا اینقدرسنگین است؟ مشیرالدوله جواب داد : قربان، برای سرشما سنگین است ! » و یك سال بعد معلوم شد که واقعاً سنگین بود . (تلاش آزادی ص۱۸)

۳۴ــ تاریخ طبرستان ص ۲۴۵

۳۵ــ مجمع‌التواریخ ص ۵۶

۳۶ــ کوروش کبیرص ۴۳

۳۷ــ رجوع شود به تلاش آزادی ص ۲۱۶

۳۸ــ رجوع شود به‌سرمقاله‌نگارنده درهفتواد تحت عنوان «تعبیرچیست» شماره ۱۶ ص‌اول و ۵

۳۹ــ ایران باستان ص ۱۴۳۵ ۴۰ــ ایران باستان ص۱۴۴۰

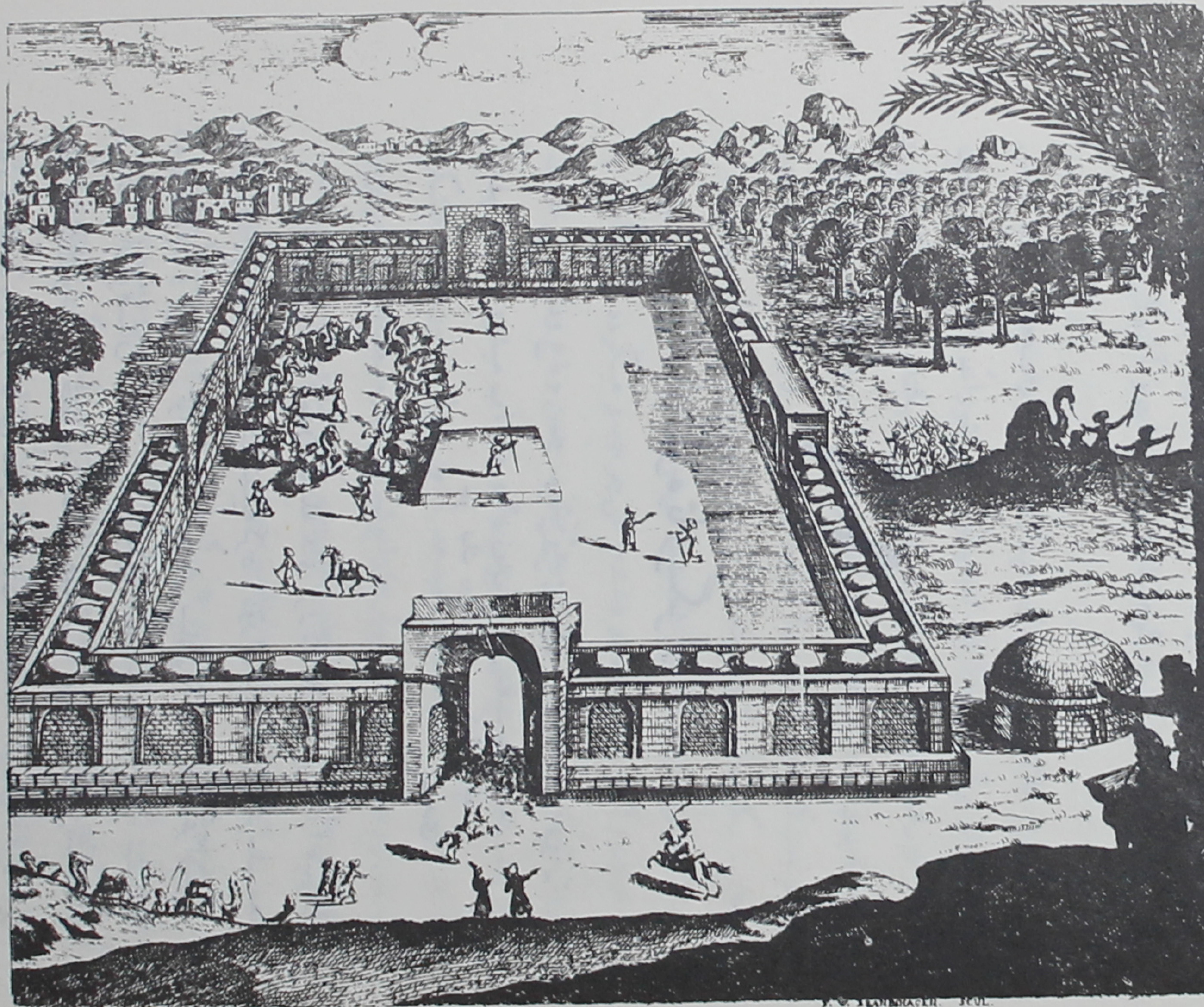
۴۱ــ ایران باستان ص ۱۴۴۴ ۴۲ــ ایران‌باستان ص۱۴۴۵

۴۳ــ برازصورتی از وراز است و ورازهمان ولخش وولخش همان ولاش، وبلاش وگلاش همه‌اینها صورت اصلی کلمهٔ گرازبوده است، به‌قول دکتر کیا: وراز همان "گراز باستانی"! است. ۴۴ــ ابن‌اثیر ج۳ص۵۹ وطبری‌ج۳ ص ۳۴۴و۳۴۵ ۴۵ــ ترجمهٔ طبری ص۹۶و۹۷

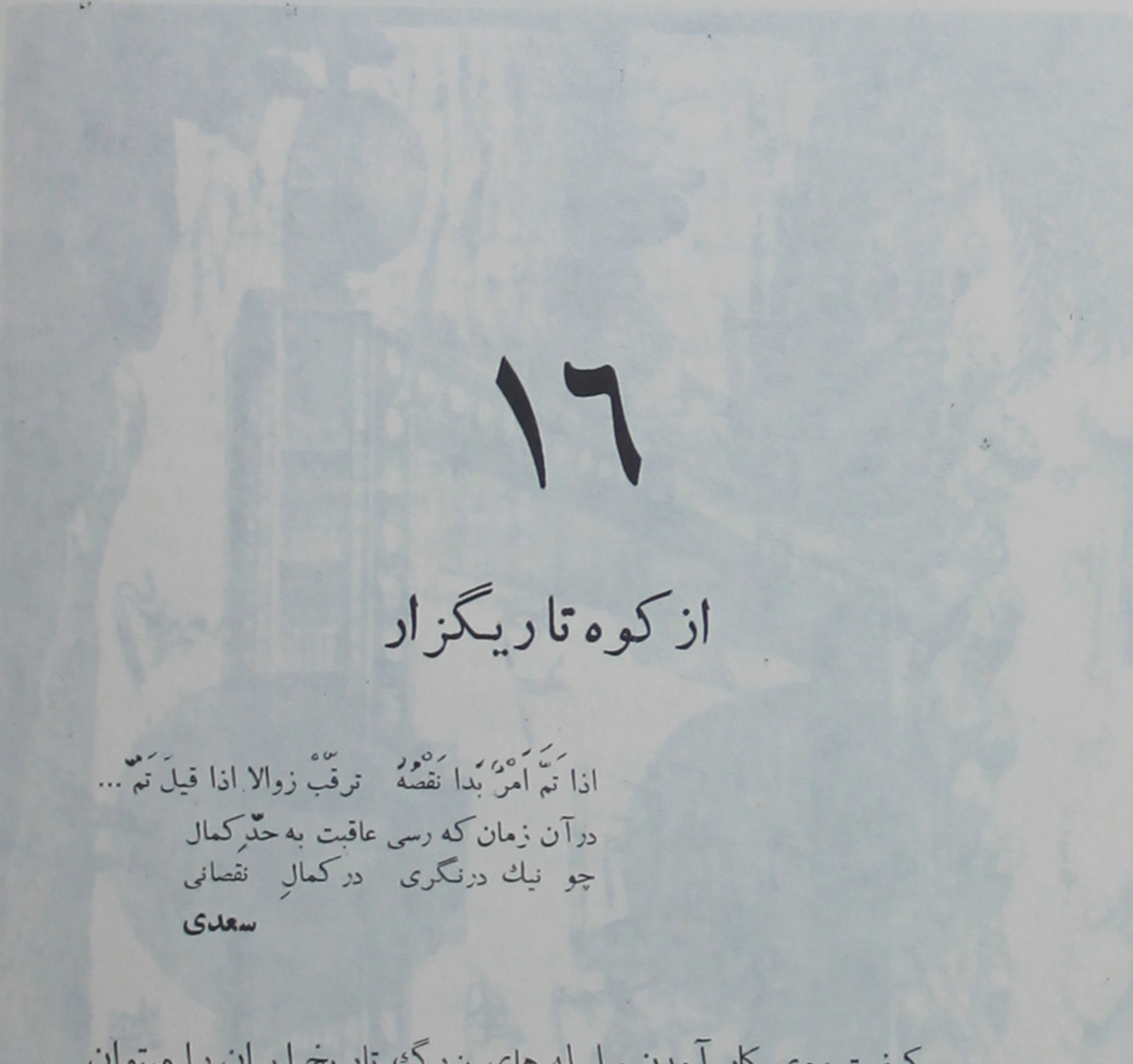
۴۶ـ تاریخ بیهقی ص ۲۴۷
۴۷ـ زین‌الاخبار ص ۲۰۳
۴۸ـ حبیب‌السیر ج ۲ ص۶۵۸
۴۹ـ ازروضات‌الجنات ص ۶۱۰
۵۰ـ شاه منصور تألیف نگارنده ص۱۴۲ بنقل از ترجمه عجایب‌المقدور
۵۱ـ فارسنامهٔ ناصری ص ۲۳۴
۵۲ـ واقف قنات حاجی علیرضا درسرچشمه تهران
۵۳ـ فارسنامه ناصری ص ۲۵۰
۵۴ـ صدرالتواریخ نسخه خطی کتابخانه دانشکده ادبیات
۵۵ـ خاطرات وخطرات ص ۵۷
۵۶ـ آگهی شهان ص ۱۱۰
۵۷ـ یادداشتهای معیرالممالک درمجله یغما



تصویری ازیك سکه شاه سلطان حسین
روی سکه: (بنده‌شاه ولایت حسین ۱۱۳۰)
پشت سکه: (لا اله الا الله، محمد رسول الله علی ولی الله
(اصل این سکه رامخدوم مکرم جناب حسینعلی راشد، به‌عنوان صله کتاب «حماسه کویر» به‌نگارنده مرحمت فرمودند، ویتمناً درین کتاب صفویه‌چاپ‌شد. که ازهرجایزه سلطنتی ارزشمندتر است.)



کاروانسرا



۱۶

از کوه تا ریگزار

اذا تمّ امرٌ بدا نقصُه   ترقّب زوالا اذا قیل تمّ ...

در آن زمان که رسی عاقبت به حدّ کمال
چو نیك درنگری   در کمالِ نقصانی

سعدی

کیفیت روی کار آمدن سلسله های بزرگ تاریخ ایران را میتوان به جریان رودخانه‌های بزرگ تشبیه‌کرد . دوران پایه‌گذاری سرسلسله‌ها که باخشونت و بی‌امانی توأم است ، دوران سیلابی است : رود غُرّان[۳] می‌خروشد و ازکوهستان سرازیرمی‌شود وابقاء به‌هیچ چیز نمی کند، سنگ و خاك وخاشاك وحتی درختهای تنومند ، همه شسته می‌شوند و می‌شکنند و نابود می‌شوند و راه را برای عبورسیل‌آماده میکنند...کورش‌ها واردشیر بابکان‌ها ویعقوب لیث‌ها و طغرل‌ها و شاه اسماعیل‌ها و نادرشاه‌ها و آقا-

محمدخان‌ها و... این سیلابهای تند خیزو بی امانِ خونین رنگ بوده‌اند که اتفاقاً بیشتر آنها نیز ازکوهستانها برخاسته‌اند و آلودگی «شهریّت» ندارند.

این سیلابِ تند وظیفه‌ای هم دارد: تپّه‌ها و دامنه‌هایی راکه بلندی یافته وشکم پرکرده وپیه‌گرفته‌اند میشوُیَد ومی‌شوراند ولاغرمیکند وخاك آن‌هارادردشتهاونقاط کم‌قوه‌مثل‌دره‌نیل‌ته‌نشین‌میکندواین‌خاك‌باعث‌قوت و حاصلخیزی‌آن دشتِ ناتوان ومفلوك می‌شود. گوئی وظیفهٔ این سیلاب یك رفورم است که‌ثروت وقدرت را ازگروهی که بالاتر وبرتر وُمتنعّم‌ترهستند، بی‌امان، بگیرد وبه‌گروهی که سالها زیردست‌ وناتوان بوده‌اند بسپارد.

زمانی میرسد که‌آب واردَ دشت می‌شود. گل و لای فرو می‌نشیند. آب صاف وگورا باملایمت در دشت‌ها می‌چرخد و میگردد. کشتزارها را سیراب میکند، خاك تیره را بارورمی‌سازد. چمن وباغ ودشت می‌خندد. از هرتخمٔ هفتاد تخم حاصل برمیخیزد. وادی‌هاپرآب میشود ونهرهاریشه‌ـ های درخت را در دل خودجای میدهد. این دوران باروری و شکفتگی اقتصادی دولت‌هاست... داریوش‌ها وانوشیروان‌ها وملکشاه‌ها وشاه‌عباس‌ها ثمرچین‌این‌شاخه‌های‌پربرو‌ته‌نشین‌های‌پربرکت‌آن‌رودخروشان‌بوده‌اند.

پس‌ازآنکه دشتهای حاصلخیز سیرآب شد، بقایای‌آن رودخروشان، در ریگزارها وارد می‌شود، درحالی‌که آلوده وشور وبدبو وسنگین‌وتیره وبی‌حرکت است، جزیره های کوچکی که ازته‌نشست‌آن رودپدیدآمده‌اند کم‌کم راه‌تحرّكِ رود رامی‌بندندونیزارها ولُوخ‌هایی‌که برگِردِآن‌جزیره‌ها میرویَد گندابهای تازه پدید می‌آورَد. دیگر نه دشت آن سرازیری و حاصلخیزی را داردکه بتوانداز‌آن‌آب‌بهره برد، ونه‌آب راآن صفاوپاکی

و نیرو و توان است که بر دشت سوار شود و آن را سیر آب سازد. زمینْ شور، می‌زند. باتلاق پدید می‌آید. آب در گاوخونی و حوض سلطان و زره موریان فرو میرود بدون آنکه دانه‌ای گیاه در حول و حوش آن سبز شود یا رهگذاری بتواند لبی از آن تر کند یا از آن حدود بگذرد، زمینْ باتلاق و شوره‌زار، و آبْ بدبو و گند و کثیف ... هیچ راهی برای رفع این تباهی و پلیدی نیست. دورانِ داریوشِ سوّم‌ها و یزدگردِ سوّم‌ها و محمدِ خوارزمشاه‌ها و شاه‌سلطان حسین‌ها نمونهٔ این تطوّر و استحالهٔ آن سرچشمه های زاینده و آن رودهای خروشان است، دورانی که هر کس در باتلاقِ فساد و بُخل و تعیّش و دزدی و رشوه خواری و آسایش طلبی و دروغ و نابکاری فرورفته است.

چنار آتش گرفت در افسانه‌های محلّیِ ما، مثلی هست که گویند «درختِ چنار که عمرش به هزار سال رسید، خود بخود از داخلِ خودش آتش میگیرد». در تاریخ هم دوران حکومت‌ها به مرحلهٔ خاصی که رسید عوارض و عواملِ سقوط و انحطاطش فراهم میرسد. از زمانِ شاه‌صفی ببعد وقت آن رسیده بود که کم کم چنار عظیم تنومند صفوی از داخل آتش بگیرد. این آتش گرفتن اتفاقی نیست، مثل «تُوتُم» کردنِ قناتهای کرمان است: قنات از داخلْ کم کم اطراف خود را می‌خورد و خالی میکند، این تَأَکُّل و خالی شدن بجائی میرسد که کم کم در بعضی جاها محوطه‌ای وسیع و فضائی بس بزرگ ایجاد می‌شود، تا اینجا کسی متوجه خطر نیست، اما یك لرزش کوچك، یك زمین لرزهٔ خفیف، یك ضربه از فراز قناتْ کافی است که سقف این محوطهٔ توخالی را ناگهان پائین آرد و دریائی خاك در برابر آب قنات فروریزد، سالها طول خواهد کشید تا این خاکها برداشته شود، بالنتیجه خرابی از بالا بیشتر شروع شده و طولی نخواهد کشید که قنات بائر گردد و آبِ آن بیفتد.

سرچشمهٔ جوشانِ حکومتِ صفوی نیز «تُوتُم» کرد. درمجمع التواریخ در واقعهٔ اصفهان یك عبارت کوتاه می‌خوانیم ، اوگوید : «بعضی از امراء و سرداران نیز بامحمود راه**سازش وپیغام** داشتند ، و بعد از اندك زد و خوردی قزلباشیه مغلوب گشتند» .[1]

این عبارت خیلی معنا دارد ، چه شدکه همان قزلباشانی که غنائم کنیزان وغلامان زیبا روی چَرْکسی رادرزمان سلطان حیدربدست آوردند (۸۸۸ه = ۱۸۴۳م) و به امر او حاضرشدندکلیهٔ غنائم به چنگ آمده را صرف تهیهٔ اسلحه آلات و ادوات جنگی بنمایند ،[2] تبدیل به سرداران و امرائی شدندکه خیانت کردند و بامحمودسازش وپیغام وپسغام داشتند؟ علت معلوم است، زیراآن پیشوایانْ دیگرپیشوایانِ اسیر آزادکنی چون خواجه علی سیاه‌پوش نبودند ، بلکه اسیرخَرْ واسیرگیر، آنهم برای تلذّذ و تنعّم ، شده بودند .

یك واقعیت را فراموش نکنید: درجنگ، سربازان رشیدکشته‌می‌شوند ، اما افسران وسربازان از میدان گریخته و ترسو می‌مانند و غنیمت سهم آنها می‌شود . این گریختگان که بقایای جنگهای وحشتناك هستند ، همیشه دم‌از فداکاریها می‌زنند- فداکاریهایی که دیگران کرده‌اند و اینان نجات یافته‌اند - مردم نیز حقّی به‌آنها می‌دهند، زیرا بهرحال تن‌آنان‌بوی باروتِ جنگ گذشته را می‌دهد !

چهره‌ها تغییر می کند

از این گذشته ، بعد از گذشت مدتی از پیدایش سلسله‌ای، کم‌کم چهره های خشن و«آفتابْ‌سوخته» تبدیل به صورتهای سرخ وسفیدِنازكِ زود سرماخور می‌شود! سحرخیزی و شبگیری و شبیخون زدن تبدیل به غَبوق وصَبوح و زودخفتن و دیر برخاستن

می‌گردد ، اما این زود خفتن‌ها نتیجهٔ خستگی میدان نیست، نتیجهٔ خمود و بی‌حالی و شرابِ صبوحی است ، خمودِتن‌های چربی گرفته‌ای که در بستر لولیده‌اند امّا دیر بخواب میروند و بالعکس زود از خواب می‌پَرَند، از آن جمله بزرگانی که با یك حرکتِ موش همه چیزشان از دست میرود، نه از آن امیرانی که غرّش شیرهم دستگاهشان را مُتزلزل نمی‌کند. [۳] شاهزادگانی که کم‌کم از خشونتشان کاسته و برزیبائیشان افزوده می‌شود. علت هم دارد : سه چهار نسل که گذشت، براثر اختلاط و امتزاجِ آنها بادختران زیباروی و کنیزکان نازكِ بَدَن، اولادِ زیبا وخوش چهره پیدامیشوند ، و شاهزاده خانمهای زیبا روی، «نژاد اَقْوىٰ» را به «نژادِ اَجْمَل» تبدیل می‌کنند و حق تعالی کم‌کم خوی زن ــ به قول مولوی ــ اندر مرد می‌نهد [۴] ، وآسایشگاه تبدیل به آرایشگاه و امیر «مملکت خراب کن» **به قول عارف تبدیل به «دل خراب کن» می‌شود.**

حقِ خندیدن

از همان صدرِ تاریخ که «دیااوکو» ، سر سلسلهٔ ماد، اعلامیهٔ خشونت آمیز خود را صادر کرد وفرمان داد که: «هیچکس به حضورشاه بارداده نشود، وتنها بوسیلهٔ وسیله‌ها وپیامبرانی، مردم ، مطلب خود را بعرض او برسانند و دیگر کسی حقِ خندیدن یا آب دهان به زمین انداختن در برابرِ شاه را ندارد ...» [۵] سربازان دانستند که خشونت وجدّی بودن جایِ شوخی وسستی راگرفته است و باهمین روحیه بود که سربازان هووَخْشَتَرَ نوهٔ او توانستند دیوارهای هفت‌گانهٔ نینوا را بشکافند و دربرابر ارّابه هائی که انسانها وجانوران را زیرخودخُردمی‌کرد ایستادگی کنند وکاخ تازه سازآشوربانی‌پال را ویران نمایند.

البته مردم نینوا درزمان اشورَاِزیرپال [۶] آخرین شاه آشور ــ که خود و خاندانش را در محاصرهٔ مادیها سوخت ــ دیگر مردمِ عهدِ آشوربانی پال

نبودند. بلکه «لباس پادشاهان ایشان باسجاف و قلّابدوزیهای مُمتاز مُزیَّن بوده ، و اعیانِ ایشان گوشواره‌ها و دست بندها و کمر بندهای مختلف می- داشتند ، غلافِ شمشیر وخنجرِ ایشان مُنبَّت بود ... کرسیهای ایشان چوبی و پایه‌های آن ازمعدنیّات (طلا؟) بود و غالباً آنها را باعاج ، مُرَصَّع می - نمودند ...»[۶]

اما همین اطرافیان دیااوکو نیز بعد ازفتوحات بسیار وآوردن غنائم بی‌شمار، تبدیل شدند به‌کسانی که « مَردانشان شلوار های قلّاب دوزی شده می‌پوشیدند وزنان خود را باغازه وجواهرمی‌آراستند و حتی زین و برگ اسبان را نیز باطلا زینت می‌دادند ، قوم ساده‌ای‌که پیش ازآن به چوپانی زندگی می‌کردند و ازسوارشدن برارّابه های خشنی ـ که چرخهایشان جز گِرده های ناهموارِ بریده شده ازتنهٔ درختان نبود ـ لذّت می‌بردند، اکنون کارشان آن بودکه برارّابه های گرانبها سوار می‌شدند و از مجلسِ جشنی به مجلسِ دیگری می‌رفتند » .[۷]

شلوار گلدوزی

« دربارِ زمان اژیدهاگ (استیاگس ، جانشین هوَوخْشَتْرَ) دارای قصورعالیه، باغها وشکارگاهای عریض وطویل ـ که مخصوصاً برای شکار مهیّا شده بود ـ هزاران درباری و پیشخدمت وخادم بالباسهای فاخرسرخ و ارغوانی ، طَوقها و یاره های زرّین و نیزانواع بازیها ، تفریحات ، همه قسم اسباب عیش وعشرت ولهو ولعب فراهم بود .»[۹]

البته تکلیف این سپاهیان «واکس‌زده» معلوم بود، اینان درحوالی ۵۵۰ ق . م (۲۵۰۰ سال پیش) در برابر سربازان یك مرد پارسی بنام کوروش قرارگرفتند ، نهالی که ازشکم دخترخودآسیتاگس روئیده بود[۱۰] ،

وسرداری‌که به قول کِزِنفون «برای گرفتن جیرهٔ سربازی ، درصف سپاهیان می‌ایستاد و هرسپاهی درین هنگام حق هرگونه اعتراضی به رفتار کوروش داشته است»[۱۱] یا سربازانی که وقتی کِرِزوس پادشاه «طلا اندوز» و «قارون ـ صفت» لیدی دربرابر اوقرارگرفت ، مُشاور پادشاه لیدی دربارهٔ خصوصیات آنان باوگفته بود: «توبامردمی ستیزه می کنی که لباسشان ازپوستِ حیوانات و غذایشان از چیزهایی است که زمین های کم حاصل به آنها می‌دهد ، و هیچگاه به قدری که خواهند نخورند، این مردم درعمرشان هرگزمشروبی جزآب نیاشامیده‌اند ، و انجیر وسایرمأکولاتِ شیرین ندانند چیست ؟»[۱۲]

اماسربازان‌مادی‌وسربازان‌لیدی‌که باتفاوت چندسال‌دربرابرکوروش قرارگرفتند ، غیر ازینان بودندو تنها یك نمونهٔآن ، شلوارهای گلدوزی سربازان ماد بود ، و بزودی ثابت شدکه «قومی که افراد آن شلوارهای گلدوزی ظریف دربرکنند، درمیدان جنگ قادر بدفاع ازافتخارات خود نخواهند بود».[۱۳]

سربازان لیدی هم‌که معلوم بود ؛ شهر سارد پایتختِ لیدی چندان غرق تجملات وتعیشات بودکه هیچ مُسکری نبودکه خورده نمی‌شد و هیچ مُنکری نبودکه کرده‌نمی‌شد تاآنجاکه«قبرِ آلیات پدرِپادشاه‌لیدی راپیش ـ وران و فواحش لیدیه ساخته بودند، از روی مقبره پنج ستون بود، هرستون کتیبه‌ای داشت‌که معیّن میکرد چقدر ازمخارج راکدام صنف داده، و از حساب معلوم می‌شدکه صنفِ فواحش بیش ازهمه داده است !کلیةً فحشاء درلیدیه خیلی متداول بود ، دختران لیدی عموماً به فحشاء می‌پرداختند و ... پدران لیدی باتنِ دخترانِ خود تجارت می‌کردند »[۱۴] و دختران از راه روسبی‌گری جهیزیهٔ خودرا فراهم می‌آوردند[۱۵] وظاهراً ازهمین پولها

بودکه کِرزوس توانسته بودیك مجسمهٔ شیررا ازطلا بهوزن ده تالان(حدود ۹۰ من) بسازد وبه معبدِ دِلْف یونان هدیه دهدکه آپولون اوراکمك کند، **امامعلوم بودکه بااین نیازهاخانهٔخدارانمی شدآبادان کرد!لاتزنولاتصدق**

البته با پایه‌ای‌که سپاهیان‌کوروش ریختند ، داریوش اول توانست برای مدتی زرهٔ جنگ راازتن بیرون‌کرده وشالِ تجارت را به دوش‌افکَند و به سازمان دادن‌کشور بپردازد ، اما بازهم براثر فتوحات بسیاروغنائمی بیشمارکه‌بدست‌آمد،همان مردم اوایل دوران هخامنشی، تبدیل به‌کسانی شدندکه «به زیبائی ظاهرخود پرداختند و جهت آراستن صورت ، غازه و روغن بکارمی بردند وبرای‌آنکه درشتی چشم ودرخشندگی‌آنرا نشان دهند سرمه‌های‌گوناگون‌استعمال میکردند،باین‌ترتیب درمیان‌آنان طبقهٔ خاصی بنام‌آرایشگران‌پیدا شد (کوسمیت یونانی)که‌کارشناس هنرِآرایش‌بودند. کارشان تزیین ثروتمندان بود . درساختن مواد معطر مهارت داشتند وشاه همیشه با جعبه‌ای‌ازموادِمُعطر به‌جنگ میرفت وپس ازکارزار باروغنهای خوشبو خودرا مُعطّرمیساخت ».[۱۷]

نیزه‌های سرطلائی

این تفنن‌ها نتیجهٔ ثروت عظیمی بود که بدست آمده بود ، زیرا هندوستان ۴۶۸۰ تالان وآشور و بابل ۱۰۰۰ تالان ومصر ۷۰۰ تالان وسایرولایات به تناسب خود مالیاتهائی میفرستادندکه‌ازآنجمله مصر گندمِ غذای ۱۲۰ هزارنفر را تأمین میکرد و اهالیِ ماد دویست هزارگوسفند میِ‌فرستادند و ارمنیان سی‌هزارکره اسب تقدیم میکردند و بابلیان پانصد غلام اخته‌کرده پیش‌کش می‌نمودند .[۱۸] و کاخهای طلاکوب هخامنشی‌هرگوشه‌اش ازخاك ومحصول جائی ساخته شده بود .[۱۹]

بدین ترتیب کم کم « دربار خاندان هخامنشی در انحطاط کامل افتاد و با سرعت رو به‌انقراض می‌رفت ... از خصائص آن یکی دخالتِ زنها و خواجه‌سرایان به‌امور دولتی است ... ودیگری عدم توجه به‌امور لشکری وخراب شدن سپاه ایران ، درباری‌که خواجه‌سرایان وزنان درآن میدان یافته بودند ... درخشندگی و استحکام و ابهّت سابق را ازدست داد .»[۲۰]

تجمل سپاه هخامنشی ،روح سلحشوری را ازآنان زدوده بود،ازین جهت وقتی درسال ۳۳۳ قبل‌ازمیلاد سپاه اسکندرمقدونی و فالانژهای آن با نیزه‌هایی‌که بلندی آن به ۱۶ پا میرسید[۲۱] برابر سپاه ایران رسید ، با سربازانی روبروشدکه همه طلاکوب ومُکلّل ومذهَّب بودند به‌طوریکه به‌قول کَنْتْ کورْثْ:«ازپس گردونهٔ داریوش(سوم) سپاهی بدعدهٔ ده هزارنفرحرکت میکرد ، نیزه‌های آنها به نقره مزیّن بود و نوکی از زر داشت . علاوه بر گردونهٔ‌مادر و همسرداریوش،۱۵گردونه‌اطفال‌شاه ومربیان‌وخواجه‌سرایان آنها را حمل میکرد ، بعد ۳۶۰ زن‌او وسپس گنج شاه‌که‌آنرا ششصد قاطر وسیصد شتر می بردند .»[۲۲]

معنی شاه بودن

درشکست ایسوس ، «خیمه وبارگاه داریوش مَصون ماند.رسم این چنین بودکه فاتح درخیمهٔ مغلوب منزل‌کند . خدمه .. خیمهٔ شاه را ضبط،و حمامی برای اسکندرگرم‌کردند ، میزها را چیدند ومشعل‌ها را افروختند، زیرا اسکندرمی‌خواست همان‌اسباب وتجملاتی‌که برای داریوش تدارک می‌شد برای اوهم تهیه شود .

... اسکندروارد خیمه شد ، اسلحه راکَنْد وگفت: برویم درحمام داریوش عرقِ جنگ را شست وشو کنیم ! ... وقتی که اسکندر واردحمام

شد واسباب حمام و تجملات آنراکه تماماً گرانبها وکاراستادان صنعت بود دید وبوی عطریّات گوناگون که استعمال کرده بودند به مشامش رسید و نیز وقتی که ازحمام بیرون آمد و وارد خیمه گردید، بلندی آن وتخت خواب‌ها و میزهای قیمتی و اشیاء نفیسهٔ خیمه را دید و .. لباس فاخر مستخدمین درباری داریوش راکه در سرمیز باو خدمت کردند با دقّت نگریست ، رو به دوستان خودکرد وگفت: معنی شاه بودن اینست !»[۲۳]

عجب است که نمونه‌های این خیمه‌ها را در دورهٔ صفوی نیز می‌بینیم. سانسون گوید : خیمه‌های شاه سلیمان «بقدری وسیع بودکه داخل آنها حمام‌ها وحوض‌های آب وجود داشت ، علاوهٔ براین در خیمه‌ها باغچه‌های بسیار زیبا وپرگل یافت میشد ، این باغچه‌ها را باگلهائی که باخود همراه می‌بردند می آراستند .»[۲۴] ، شاردن نیزدرتوصیف یك خرگاه پادشاه گوید: چادرِ شاه درگرگان به‌طول ۶۰ پا وبعرض ۳۵ پا وارتفاع ۳۰ پا بودوبر ۵ ستون مُدوّر که اسبابهای طلائی وشِمشِ توپُرِ طلاونقره مزین بودتکیه داشت. برنوك هرستون ،گویهای شمش طلای توپر قرار داشت و درون آن یکسره زربفت بود .[۲۵]

درباب غنائم جنگ دارا و اسکندر گفته‌اند که «طلا و نقرهٔ زیاد و لباسهای گوناگون فاخر ازخزانهٔ شاه بیرون کشیدند و ازخیمه‌های اقربا و سرداران داریوش نیزغنائم بسیار ربودند ــ چون زنان حَرَم وزنان اقربای شاه اسباب تجملی زیاد با خود بدین جاآورده بودند ــ غنائم بقدری زیاد وسنگین بودکه مقدونی‌ها نمی توانستند آنرا حمل کنند : اشیاء را خوب و بدکرده ، اسباب گرانبها را برداشته باقی را دورمی‌انداختند ... زنهااز خیمه‌ها بیرون دویدند ومقدونیها لباسهای آنان راکنده وزینت‌های شان‌را

ربودند ، چنانکه برای این زنان جز پیراهن یا اَرخالِقی نماند ، دیودور گوید زنان با دستِ لرزان زینت‌های خود را کنده با موهای ژولیده می‌دویدند...[۲۶]

بنابراین ، وقتی اسکندر از دور برقِ نیزه‌های نقره‌ای و زین‌های طلاکوب سربازان وچادرِزنان وحرمسرای دشمن را می‌دیدآیاحق نداشت بدسپاهیان خود روکند وبگوید : ای مردان دلیر ، بروید و طلاهای این زنان را ازدست آنان برُبائید.»[۲۷]

از سرباز فداکار تا سردار خیانتکار

مسلم است ، فرماندهی که نیزهٔ زرکوب داشت ، دیگرآن سربازی نبودکه درمیدان جنگ لیدی، اسب خود را به سردارِخود ، یعنی کوروش می‌داد تااززیردست وپای سربازان مصری و لیدی جان‌بدر برد وخود سربازکشته شود[۲۸] وبه زبان حال این شعر را بخواند :

جان بدقربانِ تو، جان لایق قربانِ تو نیست

لایقِ جانِ تو، قربانی جان، جانِ تو نیست

بلکدآن سربازانِ رزم تبدیل به افسران بزمی شده بودند از قبیل بسوس ونبرزن که بایك دل دو دلبرداشتند،هرچندگفته‌اند

رسمِ یاری نیست بایك دل دودلبرداشتن

یا ز دلبر یا ز دل بایست دل برداشتن

ناجوانمردی‌است‌چون‌جانوسیاروماهیار

یارِ دارا بودن و دل با سکندر داشتن

وبالاخره‌هم مخدوم‌خود، داریوش‌سوم را «درزنجیرهای‌طلامقید داشتند»[۲۹] وبالاخره هم اورا زخم زدند وگروندداش را دربیابان رهاکردند

تا اینکه یك نفرمقدونی که برای رفع عطش به‌سرچشمه‌آمد، دیداسبهایی زخم برداشته‌تلاش می کنند،...درحیرت شد، بعد نالهٔ شخصی را شنید،... به‌آرا به نزدیك شد ... دید شخصی درلباس فاخر ودر زنجیرهای طلاچند زخم برداشته ودرحالِ نزْع است ؛[۳۰] واین زخمی ، داریوشِ سوّم بود .

آنطورکه نوشته‌اند اسکندر ۱۸۰ هزار تالان از خزانه‌های ایران بدست‌آورددرحالی‌که داریوش هنگام فرارخود نیز ۸۵ هزار تالان همراه برده بود .[۳۱]

این‌روایت را هم‌داریم‌که «دارا را هرسال،ازروم، هزارخایهٔ(تخم) زرّین‌آوردندی هریکی صدمثقال ، واین خراجِ روم بودکه بدو دادندی، چون اسکندر به پادشاهی نشست ، دارا به تقاضای خراج کس فرستاد ، ذوالقرنین (اسکندر) نداد وگفت : مرغی‌که خایهٔ زرّین‌آوردی بمُرد »![۳۲] وراست‌گفته بود ، این مرغ را خود پادشاهان هخامنشی‌کشته بودند .

چکمه با میخِ طلا

لابدّ خواهیدگفت‌اسکندر وجانشینانش‌چه‌کردند؟ بایدعرض‌کنم‌که‌همین‌طلاهاو نقره‌ها کم‌کم کارخودرا کرد و آن سپاهیان سُبك اسلحهٔ مقدونی تبدیل به سربازان سنگین‌سرینِ تن‌پرورشدند و پادشاهان سلوکی ، عیش وتجمّل را پیش‌گرفتند وآن قدر در فساد اخلاق غوطه‌ور شدندکه همین فسادِ اخلاق بالاخره کار آنان را ساخت‌و«اَشْك بیرون‌آمد ازکوهپایه ، وپادشاهیِ ایران بگرفت ، وقومِ‌اورا اشکانی نام‌کردند . »[۳۳] لابد شنیده‌ایدکه «اَرَشْك و تیرداد پسرانِ فری‌یاپت از باختر به پارت (خراسان) نزد «فِرِكْلِس» والی سلوکی‌آمدند ، و چون تیرداد صباحت منظر داشت و والی موافقِ عادتِ زشتِ یونانیهای‌آن زمان خواست تمتّعی از جمالِ اوبرگیرد ! این رفتار بر ارشك بسیارگران

آمد، فِرِکْلِس را که میزبانش بود، شباند، به معاونتِ تیرداد و پنج نفر نوکرش کُشت و پس از آن به‌قیام بر ضدِّ سلوکی‌ها عزم خود را جَزْم کرد »[۳۴] (۲۵۰ ق.م).

این نخستین پایهٔ تشکیل دولت مقتدر پارتی بود ـ دولتی که سوارانِ آن در جنگ و گریز وحشت‌آور بودند و «بزرگی و نیرو و نرمیِ کمان پارتی باعث میشد که زه را بیشتر بکشند و وقتی که زه را رها می‌کردند تیر چنان با قوّت پرتاب می‌شد که به عُمقی بسیار به گوشت می‌نشست. و ضربتِ نیزه‌های پارتی چنان سخت و قوی بود که غالباً تنِ دو سوار را می‌شکافت»[۳۵]، چنین سپاهیانی به سرداری فرهاد پادشاه اشکانی به جنگ آنطیوخوس ششم پادشاه سلوکی مغرب (۱۴۵ تا ۱۴۲ ق.م) رفتند. اکنون وضع سپاه باقیماندهٔ سلوکیها را ببینید، به روایت ژوستَنْ:

«تجمّل این سپاه با تدارکات جنگی‌اش برابری میکرد چنانکه هشتاد هزار نفر سپاهی سیصد هزار خدمتکار داشت و اغلبِ آنها آشپز بودند. طلا و نقره بقدری زیاد بود که چکمه‌های ساده‌ترین سربازْ میخهای طلا داشت. این سپاهیان، فلزّی را لگدمال میکردند که برای آن آنهمه مردمان بجنگ یکدیگر میرفتند. ظرفِ آشپزخانه از نقره بود و چنان بنظر می‌آمد که این لشکر به جنگ نمیرود بل به‌سوی مهمانی روانه است... درین جنگ سپاه سلوکی شکست خورد، آن تیوخوس کشته شد. فرهاد، دفنِ شاهانه‌ای برای او ترتیب داد...»[۳۶]

به روایت دیودور: وقتی خبرِ قتل آنطیوخوس به انطاکیه رسید، تمام شهر عزادار گردید مخصوصاً صدای نُدبه و زاریِ زنان بسیار بود، سیصد هزار سپاهی در دشت جان سپرد، خانواده‌ای نبود که برای کسی عزادار نباشد. درمیانِ زنان بعضی برای برادر، برخی برای شوهر یا پسر سوگواری میکردند،

جمع کثیری از دختران و پسر بچه‌ها که یتیم شده بودند از بی کسی‌شان می نالیدند، این وضع دوام داشت تا آنکه گذشتِ زمان ــ که بهترین طبیب است ــ حدّی برای عزاداری آنها نهاد ...

جسد آنطیوخوس را فرهادِ دوم درصندوق نقره بسوریه فرستاد.»[۳۷]

تخت‌خوابِ زرّین

بنده نمیتوانم عامل اقتصاد و زر را دقیقاً درسقوط اشکانیان پیدا کنم، چه مدارک بسیار کم است. اما شنیده‌ام که در جنگها ۲۰۰ ارّابه زنان و رامشگرانِ سورنا را حمل میکردند و بهرحال به‌گفتهٔ فلاویوس، کم کم کار اینها بجائی رسیده بود که پادشاهان اشکانی هم بر تخت خواب زرین می‌خوابیدند[۳۸] وشك نیست وقتی اردوان پنجم ازخوابِ این تختخواب بیدار شده است که سپاهیان اردشیر بابکان به پشت **دروازه‌های هرمزدقان (احتمالا حوالی اهوازفعلی، یا گلپایگان) رسیده بودند.**

درطبقاتِ ناصری به‌فسادِ دربارِ اردوان اشاره‌ای شده و گوید «اردوان الاصغر مردی فضول و مِکثار و مُعاشر بود، پیوسته به عشرت و لهو مشغول بودی و نشاط کردی، درایام او کاری نرفت که ذکر آن توان کرد، و او آخرِ ملوكِ طوایف بود. و مدتِ مُلكِ او سیزده سال بود.»[۳۹] و این نخستین باراست در تاریخ که عدد ۱۳ صاحب آنرا زده است.

شبدیز و شیرین

البته قدرت وشدت سیلاب ساسانی نیز کم کم به باتلاق فساد و تباهی گرائید، رستم فرخزاد وقتی برابر سپاه عرب قرار گرفت، مُغیرَة بن شُعبه به‌عنوانِ سفیر دربرابر او قرار گرفت، **رستم از غروری که داشت او را تهدید کرد که فردا آفتاب به وسط** آسمان نخواهد رسید که من همهٔ شما را کشته باشم، مُغیرة جوابِ مفصّل نداد، فقط گفت: لاحَوْلَ ولا قُوَّةَ الّا بالله، واز آن مجلس خارج شد.[۴۰] رستم

وقتی به‌میدان رفت تعجب میکرد که چرا نیزه‌اش دربرابر مشتی
برهنه سپهبد، برهنه سپاه، کُند شده است و به‌برادرش دردل می کرد:

اگر نیزه بر کوهِ رویین زنم
گذارده کنم زانکه رویین تنم
کنون تیر و پیکانِ آهن گذار
همی بر برهنه نیاید بکار
همان تیغ کان گردنِ پیل و شیر
فکندی به زخم اندر آورد زیر
نبُرّد همی پوست بر تازیان
ز دانش زیان آیدم بر زیان

اما باید گفت تیغِ آن سربازانی که همراه اردشیر بابکان به مَرْوْرفتند وهفتاد هزار سر را به میدان معبد اصطخر فرستادند ازآن روزکُند شدکه گنجِ بادآورد به‌خزانهٔ ساسانی راه یافت،وخسروپرویز،آن دربارپرشکوه را به وجودآورد وسه هزار زن را درآن جای دادکه یکی‌ازآنها شیرین بودو **هزاران اسب تشریفاتی سرطویله‌... ست که یکی‌ازآن نمونه شبدیز بود، شیرین وشبدیزی که نظامی درباب آن‌ها گفته:**

نه شیرین‌تر ز شیرین خلق دیدم
نه چون شَبدیز شَبرنگی شنیدم

و تنها یکی از اشیاء بی‌نظیر دستگاه او تاجی بودکهِ منهاجِ سراج درباره‌اش گفته است «آنچه اورا جمع‌شد ازملوکِ عجم هیچکس نداشت، اوّل تاجی از چهارصد من زرِ سرخ‌زده بود ویك پاره یاقوت‌که طول‌او یك بَدَست بود ، چون‌آفتاب درخشان،درآن نشانده ویك هزار دانهٔ مروارید

هریك چندِ بیضهٔ گنجشگ چون ستاره رخشان،آن جمله درتاج و تخت از وضع کرده وآن تاج به زنجیرها ازطاق بارگاه اوچنان آویخته‌که چون بر تخت نشستی تاج برسر اوچُست آمدی تا بیننده راگمان افتادی‌که این تاج برسرِ اونهاده است.»[۴۱] خسروپرویزدرسال ۱۸ سلطنت خود ۴۶۸ میلیون مثقالِ طلا ازگنج خانه جابجا کردکه اغلب این ثروت را به سبب وصول بقایای مالیاتی بدون اندك ترحّم ورعایتی بدست‌آورده بود.[۴۲] هم‌چنین:

«... دوازده هزارزن درشبستانِ او (خسروپرویز) بودند از بنده و آزاد، ودرجمله مریمِ دُختِ ملكِ روم وبهرام دُخت، وگردویه‌وشیرین که ماهِ جهان بود،کس به نیکوئی‌اوصورت نشان نداده است،وفرهادِ سپهبد او را عاشق بودست...

پرویزچون به شکار بیرون شدی، ازچپ و راست پانصدکنیزك به مِجمَرهای زرّین‌اندرعود همی‌سوختندی، وهزارمردِ فرّاش بامَشْك پیرامون آب همی‌ریختندی تاباد گَرد نینگیزد»...[۴۳]

وکاش این عمل‌تنهااختصاص بدپادشاهان داشت. درین‌موردمتأسفانه کارگذاران هم بردینِ مُلوك بودند؛ چنانکه آذرماهان، حاکمِ کرمانِ‌فقیر، وقتی بناشد به انوشیروان‌کمك هائی کند، «۲۷ شبانه روز هرروز هفتصد قطارشترْخزاین واموالِ اوراکشیدند... رئیس اِصْطَخْرحَسَدبُردکه اورانیز مثل آذرماهان مال بسیاربود، اموالِ خودرابرداشته به خدمت شاه‌کسری آمد... پادشاه هندوستان، انوشیروان را هزار من عود فرستاد... وملِك کشمیرصد جَوْشَن و چهار هزارمن مشك اَزْفَرفرستاد نزدِکسری»[۴۴]. این حرفها هرقدر اغراق باشد، بازهم‌گویای یك حقیقت‌هست، حقیقت‌اینکه به قول آن حاکمِ معروف، یحیی برمکی‌که عاقبت سرخود را بر سر این

حرف نهاد،[۴۵] بجای آنکه در خانه‌های مردم باشد، در خزانهٔ اینان جای گرفته بود.

نباید فراموش کرد که یکی از عوامل تهییج سپاه عرب برای تسخیر مدائن ، همین گنجها وطلاها بوده است ووقتی سپاه عرب به مدائن رسید، سَعْدِ وَقّاص بر آن غنایم دست یافت وچیزها دید بسیارعجیب ، از آنجمله: « اسبی یافت به خزینه اندر زرّین ، وبَروی لگام وپاردم همه ازسیم بافته بگوهرهای الوان ویاقوت ومروارید ، و سواری بروی نشسته تن آن‌سوار ازسیم‌از سر تا پای بگوهرها اندرنشانده، و یك اشتُر یافتند ازسیم و او را یك بچه برپشت‌ازذر ،گوهرها اندرو نشانده از یاقوت ومروارید و زَبَرْجَد. دیگرعطرها یافتند اندرخزینه از مشك و کافور و عنبر و عَبْهر ،کافور را پنداشتند کی (که) نمك‌است،تا ایشان‌را بگفتند کی این کافوراست. باقی غنیمت قسمت‌کردند . .. شصت هزار مرد بود ، هرمردی را دوازده هزار رسید . »[۴۶] و این همه غنائم نصیب سربازانی شدکه بقول همان رستمِ فرخزاد :

زبیشی و پیشی ندارند هوش　　　خورش نانِ کشکین وپشمینه‌پوش

مرگ در زیر بار طلا

لابُدّ رستم لباس اینها را مقایسه با لباس خودش میکردکه به قولِ بَلْعَمی«پیراهن و زیرجامهٔ زربفت پوشیده داشت ، وهَمْیانی برمیانش بودکه هزار زر سرخ درآن بود ، وکمری زرّین داشت بگوهرها مُرَصَّع ، قیمتِ آن هفتاد هزار درم بود .» و درمیدان جنگ قادسیه هزارشتر زیربار بودندکه درم و دینار داشتند،وشاید تعجب‌کنیدکه رستم درآفتاب سوزان جنگ به‌زیر سایهٔ یکی از همین شترها پناه برده بود« عربی بنام هلال‌بن عَلْقَمَه

که دانست بارِ آن شتر درم ودیناراست شمشیر بزد وتنگ آن باررا برید .
بار بر پشت رستم فرودآمد وپشت او بشکست ، رستم از درد خود را در آبِ
رود افکند ، هلال دانست که او رستم است ، اورا بگرفت وسرش را برید
و بر سر نیزه کرد وبانگ برآورد: رستم راکشتم.[۴۷] وهم میدانیم که یزدگرد،
شاهزادهٔ ساسانی نیز که اورا همین رستم برتخت نشانده بود ، هنگام فرار
از مدائن، قبل ازهرچیز به قول حمزهٔ اصفهانی «هزارطبّاخ وهزارسگبان
وهزار یوزبان و هزار بازیار همراه برداشت »[۴۸] و در مرو « به آسیایی
گریخت ... وآسیابان اورا بکشت و درآب افکند. . . وایدون گویندکه
آسیابان او را نشناخت ، یزدجرد وی را گفت مرا مکُش تا من ترا
توانگر کنم ،آسیابان گفت چی چیزدهی ؟ وی انگشتری داشت نگین از
یاقوت سرخ کاندرجهان چنان نبود، اورا داد . آسیابان گفت:این چه چیز
است ؟ مراچهاردرم سیم بایَدکی مُزدِ این آسیا هرروزچهار درم سیم است ،
اگرمُزد امروزینهٔ مرا دهی ترانکُشم، یزدجردگفت ای بدبخت این نگین به
ازخراج پارس وکرمان است !آسیابان گفت من خراج پارس وکرمان ندانم،
مرا چهاردرهم سیم باید ، وباوی چهار درهم نبود، مراو را بکشت ! و از
آن گاه بازهیچ مغی بی چهاردرم جایی نرود ؟»[۴۹]

مردمِ ایران که گِرد یزدگرد ورستم جمع شده بودند تاشاید دربرابر
عرب مقاومتی فراهم آید سخت دراشتباه بودندکه این باانگشتری هم قیمتِ
خراج پارس وکرمان وآن دیگر باکمر بند هفتاد هزار درمی نمی توانستند
دربرابرشکم گرسنگان باایمان پایداری کنند، چه بکرّات ثابت شده است
که آنان که در قنداق حریرجا ترکرده اندکمترقدمی بنفع طبقات «آسمان
جُل » توانند برداشت !

نه تنها سامانیان، بلکه تُرکان ماوراءالنهرهم ازتجمل خودشکست خوردند ، نوشته‌اند « وقتی سپاهیان عرب بهمراه عُبَیداللّه بن زیاد (۵۴ هـ = ۶۷۳م) به ماوراءالنهر تاختند، پادشاه‌ترکانِ بخارا باهمسرش قبج‌خاتون شکست‌خوردند وفرارکردند، یکی‌از زیرجامه‌های زن باقی‌ماند وبدست عرب افتاد وآنرا دویست هزاردرهم قیمت زدند !»[۵۰]

ماهیگیرِ سیستان

آنروزکه یعقوبِ لیث برِرُتْبیل[۵۱] ـ که اورا برتختی از طلا می‌نشاندند و بردوش می‌بردند ـ پیروزی یافت ، اطرافش مُشتی سربازانِ پرشور وپابرهنه و ماهیگیران سیستانی بودندکه شمشیر در دشمن نهادند و شش هزار مرد بکشتند وسی هزار اسیر بگرفتند و«سرهای‌کشته شدگان رادرکشتی‌نهاده از راه هیرمند به زَرَنْج فرستادند، ودویست وچندکشتی باربودکه همهٔ بارِ آن سرِ کُشتکانِ دشمن‌بود»[۵۲] وساعتی‌که یعقوبِ‌لیث درکاخ شادیاخ، محمد ابن‌طاهررا به‌بند افکند ، دیگرطاهریان، اخلافِ‌آن طاهرِذوالیَمینَین ـ موشه‌دیّانِ[۵۳] عصرِمأمون‌که بادو دست شمشیرمی‌زد ـ نبودند، بلکه مردمی عشرت دوست و تجمل طلب شده بودندکه دربرابر تمنّیات و تمایلاتِ خود هرچیزرا ازدست میدادند چنانکه‌گَرْدیزی دربابِ‌آخرین آنهاگوید : « و محمدبن طاهرغافل وبی‌عاقبت بود، سرفرود بُرد به‌شراب خوردن وبه‌طرب و شادی مشغول شد .»[۵۴] وهمه اینها به عادت پدرش وجدش بود .

یك نمونه‌ازکارهای عبداللّه‌بن‌طاهر جدّ محمدبن‌طاهربن‌عبداللّه را بشنوید ، « چنین گویندکه عبداللّه طاهریکی را ازبزرگان سپاه خویش بازداشته بود، هرچند درباب‌اوسخن‌گفتندی‌ازوی خشنودنگشت، پس‌چون حال بدانجا رسید ، وهرکس ازکارِاو نا‌امیدگشتند، این بزرگ راکنیزکی

بود فَصیحد ، قصدای نوشت وآن روزکه عبدالله طاهر به مظالم نشست آن کنیزك روی بربست وبخدمت وی رفت وقصه بدادو گفت: یاامیر، خُذالعَفو،فاِنَّ مَن استَوْلیٰ اَوْلیٰ،ومَنْ قَدَرَ غَفَرَ (گفت ای امیر هر که بیابد بدهد وهر که بتواند بیامرزد)، عبدالله گفت: یاجارید، اِنَّ ذَنْب صاحِبك اَعظَم مما یرجیٰ عفوُه(ای کنیزك ، گناه مهترِ توبزرگتر ازآنست که آنراآمرزش توان کرد) . کنیزك گفت:شفیع من بتوبزرگتر از آنست که بازتوان زد . گفت : کدامست این شفیع توکه بازتوان زد ؟کنیزك دست از روی برداشت و روی بدو نمود و گفت : اینك شفیعِ من ؛ عبدالله طاهر چون روی کنیزك بدید تبسم کرد و گفت : بزرگاشفیعاکه توآوردی وعزیزخواهشی که تراست . این بگفت و بفرمود تاآن مرد را خلاص دادند وخلعت دادوبنواخت وبجای اوکرامتها کرد . و این بدان یادکرده شد تابدانی که مرتبتِ روی نیکو تا کجاست و حُرمتِ او چندست !»[۵۵]

درواقع رفتارِاین پادشاه ، واقعهٔ فرِیند راتکرارکرد. فرِیند Phryne معشوقهٔ نقاشی بود ، هیپرید وکیل مدافعِ او برای تبرئهٔ زن زیباکه متهم بود ، تدبیری اندیشید و اورا برهنه درحضورقضات آورد، وگفت :آیاظلم نیست که اندام زیبائی درگوشهٔ زندان پیرو فرتوت شود وکسی ازآن بهره نبرد؟این رفتار اودررأی قضات مؤثرشد وآزادش کردند. فرِیندآخرعمررا دربدبختی وفقربپایان رسانید .[۵۶]

رکابِ چوبی

سربازان یعقوب هم ، دراثرفتوحات بیشمار وارث خزانه های نیشابورِطاهری وکابلِ زَنبیل و بتخانهٔ بلخ وقلعهٔ خرمهٔ فارس شده بودند چنانکه تنها از

همان قلعه خرمه... «سی روز ، هرروزپانصداستر و پانصد اشتر از بامداد تاشامگاه ازآنجا همی درهم و دینار وفرش و دیبا و سلاح قیمتی و اوانی سیمین و زرّین برگرفتند» .[۵۷]

با این حساب ، روزی‌که یعقوب در گذشت،بد روایتِ اغراق آمیز مسعودی، درخزینهٔاو«هشتصد هزارهزاردینار بود».[۵۸] عَمْرولَیْث‌این‌سپاهیان پول چشیده رابه‌جنگ امیراسماعیل سامانی برد. «هفتاد هزارسوار عرضد کرد، همه بَرْگُستوان داربا‌سلاح وعدّتی تمام... ومطبخ اورا چهارصداشتر همی‌کشید . »[۵۹] او میتوانست چنین سپاهی داشته باشد زیرا علاوه برهمه درآمد «هرسالی‌عَمْرِوبن‌اللَّیْث را پنج هزاربارهزار درم متاعِ‌هندی وترکی بودی چون سمور وسنجاب وباز وعود ومشك و صَنْدل ودار خاشاك وچهار بارهزار هزاردرم نقد بودی .»[۶۰] اکنون ببینید سپاهیان دشمن یعنی امیر اسماعیل‌کیان بودند: امیراسماعیل‌لشکریان خودرا «به سرتازیانه‌بشمرد، دوهزارسوار برآمد ، چنانکه بیشتر ازلشکرِاو رکابهای چوبین داشتند ، و ازهرده تن یکی سپرداشت ! و از هربیست مرد یکی جوشن داشت ! و از هر پنجاه مرد یکی نیزه داشت ! و مرد بودکه از بی‌ستوری ، جوشن برفتراك بسته بود»[۶۱] البته سرنوشت‌آن سپاه هفتاد هزارنفری و سرگذشت عمرولیث واسارت اورا خوانده‌ایم و شنیده‌ایم .

تعجب خواهیدکردکه چگونه ۲ هزارسپاه بر۷۰ هزار پیروز شد ، این تعجب وقتی وارد است‌که ما ازنتیجهٔ عدل ومعجزهٔ رفعِ تبعیض وتوجد بد عامد غافل باشیم .

میگویند، عمرولیث، درلشکرکشی خود وقتی به نیشابور واردشد، زمستان بود ولشکریان او درخانه های مردم نزول‌کردند ، پیرزنی‌شکایت

کردکه مرا درین شهرچهارسراست که همه را لشکریان توفروگرفته‌اند و من باطفلانِ خود درمیان کوچه‌ها سرگردان مانده‌ایم ... عَمْرو درغضب‌شد وگفت: لشکریانِ من، ازسیستان، خانه وسرا بار نکرده وبدین‌دیار نیاورده‌اند و ناچاربایددرخانه های این شهر اقامت کنند، مگرقرآن نخوانده‌ای‌که فرمود : إنّ المُلوكَ اذا دَخَلوا قَرْيَةً أَفسَدوها ، و جعلوا أَعِزّةَ اهلِها أَذِلّةً (پادشاهان چون بشهری فرودآیندآنرا نابودکنند و اغنیای شهر را ذلیل سازند .) آن زن گفت : همان قرآن نیزفرموده است : فتِلْكَ بُيوتُهم‌خاوية بماظلموا (این خانه‌های آنهاست که بمناسبتِ ظلمی که کردند خالی وخراب مانده است) ». [۶۲] بهرحال چنین امیری با این روحیه و سربازان، در برابرِ امیر اسماعیل سامانی قرارگرفتند : سرداری‌که به روایتِ خواجه نظام ـ الملك ، منقول دربُحَیره ، «چون ازکوچه باغِ بُخارا می‌گذشت نظرش از دیوارِباغ برشاخِ میوه‌افتاد، ... در دلِ امیر گذشت که اگرسپاه، عدالتِ‌مرا منظورداشته این شاخ را نشکنند من به عمروبن لیث ظفرمی‌یابم ، واگر شکستند برمیگردم ونمیروم . پس شخصی ازمعتمدانِ خودرا مُوکّل‌کرد . دوازده هزارکس‌ازآن موضع‌گذشتند وهیچیك، از بیمِ عدالتِ امیر ، نگاه برآن شاخ نکردند . آن شخص‌آمده به‌عرض رسانید قصه را، سربرزمین آورده وسجدهٔ شکرکرد، پس نتیجه این‌آن بودکه در روزِجنگ که عمرو باهفتاد هزارکس دربرابر اوآمد، اسبِ عمروتندی‌کرده عمرو را در ربوده به خدمت امیرآورد » ! [۶۳]

ازوقتی امیر اسماعیل به‌زنجان‌میرفت‌وازقزوین گذشت «در آن‌اوان‌باغات پرازفواکه وانگوربود، امیرحُکم‌فرمودکه هیچکس پیرامونِ باغهانگردد ویك من جو ویك توبره‌كاه هیچ‌احدی بی‌بها و رضای خداوند نستانَد.» [۶۴]

شیر پاسبانِ شاه

البته کار سامانیان نیزچنین با نَسَق و نظم نماند ، اختلاف میان شاهزادگان و امراء کم و بیش پیش آمد، سربازان شیردل امیراسماعیل کم‌کم تبدیل به سپهسالارانِ عشرت دوست شدند ، و پادشاهانی چون احمدبن اسماعیل ناچارشدند بجای‌آن سربازان شیردل ، برای پاسبانی، ازشیرِبیشه استفاده کنند« وشیری بودکه هرشب بردرِ احمدبن اسماعیل بودی ، تا هیچکس گرد او نیارستی گشتن، شبی آن شیررا نیاوردند ودیگر کسان‌ازاصحاب بردر نیز نخفتند ، پس اندرشب ، چندتن از غلامان او اندرآمدند و گلوی او ببریدند .»[۶۵]

سرداران و سپهسالاران نیزتبدیل به مردمانی عشرت طلب و شادی، دوست شدند مثل ابوالحسن سیمجورسپهسالار خراسان‌که « روزی به باغ خُرَّمَك شد، وکنیزکی رادوست داشت، باوی بخفت، برشکم‌اوخفته‌بود، جان بداد،اندرذی‌الحجة سنة ثمان وسبعین وثلثمائه[۶۶] (۳۷۸ﻫ =مه۹۸۸م) یا بقول‌صاحبِ حبیب‌السیر«روزی به‌خیالِ تمهیدِ بساط عیش ونشاط بایکی‌از کنیزان بباغی رفته ،آغازمباشرت نمود ، آلتِ مباشرتْ ازکار افتاد»![۶۷]

چادر بسر

همین‌گونه‌سرداران بودندکه‌کار رابه‌آنجارساندند که ده سال بعد آخرین پادشاه سامانی ابوالفوارس عبدالملك بن نوح ناچارشد باچادرِ زنانه فرارکند، و ایلك خان بربخارا پیروز شود ، و«ایلك اندر بخارا شد روزدوشنبه دهم ماه ذی قعده سنة تسع وثمانین‌وثلثمائه (۳۸۹ =۹۹۸م) وبه‌سرای‌امارت فرودآمد،وابوالفوارس عبدالملك پنهان شد. فرمود تا اورا طلب‌کردند و بیاورند ، چادر اندرسر کشید ، وهم برآن حال باز ازبخارا اورا برآوردند، وپیش ایلك‌آوردند.

بفرمود تا اورا بند نهادند ، وسوی اوزگند بردند، وآنجا اندرحبسِ ایلك فرمان یافت ، اللهُ اَعْلیٰ واَجَلّ» .[۶۸]

بندِ شلوار

روزی که مَرداویج به‌فکر تجدید شاهنشاهی ساسانی افتاد و به حاکم اهواز نوشت‌که « ایوان مدائن و طاق‌کسری را تعمیرکند»[۶۹] هنوز دیلمیان از زیّ ماهیگیری خارج نشده بودند،وسرِّ پیروزی‌آنان برمردم همدان نیزاین بودکه تجمل بی‌حدِّ مردمِ آن دیار ،آنان را ازدفاع شهر بازداشته بوده‌می‌گویند درقتل‌عامِ همدان، مرداویج «به مرتبه‌ای مبالغه فرمودکه...قاتلان، دوخروار بندِ ابریشمین ازمقتولان جدا ساختند»[۷۰] یا به روایتِ ملایم‌تر روضة‌الصفا «دوهزار بندِ ابریشمین از شلوار مقتولان جدا ساختند . »[۷۱] معلوم است سربازی که با بند شلوارابریشمی به جنگ میرود،چگونه شلوار ازپایش خارج خواهند ساخت. (رجوع شود به‌مقاله نگارنده، راه‌ابریشم، اژدهای هفت‌سر).

این مَرداویج حتی وقتی به حمام میرفت و لخت بود ، بازشمشیری احتیاطاً به‌کمرمی‌بست ، اما پادشاهانِ آل‌زیار وآل‌بویه‌کم‌کم عشرت طلب شدندتابدانجاکه‌وقتی سلطان محمود غزنوی برری پیروز شد ومجدالدوله پسر رکن‌الدوله را دستگیرکرد وبه غزنین فرستاد ، درفتح‌نامه‌ای‌که بنام القادر بالله‌فرستادنوشت:«چون‌مابه رَیْ رسیده‌مجدالدوله رامُقیّدگرداندیم، درحرمسرای او ۵۰ زن‌آزاد یافتیم-- ازآنجمله سی وچند زن مادرِفرزند شده‌بودند!ازوی پرسیدم‌که‌بااین عَوْرات به‌کدام مذهب مصاحبت‌می‌کردی؟ جواب دادکه عادتِ اسلاف ما چنین بوده ».[۷۲]

میگویندسلطان محمود دستورداد ۴۶ زن راآزادکردندوچهارتا را پیش‌اوآورد وگفت هرکدام‌ازین‌زنان را میخواهی‌انتخاب‌کن تا باتوباشند!

واین را نیز نوشته‌اند که «ازخزانهٔ ری مبلغ هزارهزاردینارومَوازی پانصد هزاردینارجواهر وشش هزارطاقه جامه ابریشمین وآلات طلاونقره پیشِ سلطان آوردند.» [۷۳]

برزگری یا جنگ

اگر سُبُکتکین پس از آنکه به‌جای اَلْبتکین انتخاب شد (واین نخستین پادشاه انتخابی ـ نهِ موروثی ـ بعد از اسلام ایران است) دست به رفرمِ بزرگ خود نمیزد ومهار سرداران را نمی‌کشید، دولت غزنوی درنطفه خفه شده بود. اما سبکتکین ـ پدرمحمودکه مُلك غزنوی را به او به ارث سپرد ـ قبل‌ازهر کار، سپهسالاران‌را ازملکداری وحشم‌داری وثروت‌اندوزی برکنار داشت و اموال آنها را ملّی‌کرد. به قولِ بیهقی، «از آن همه نعمت‌هاکه البتکین گِرد کرده بود، سیصدخروار سلاح مانده بود وپانصدتخت جامه ... پس سپاه را بخواند وخزینه بدیشان نمود وگفت: کارِمُلك به لشکر راست است وکارِلشکر به مال، ومال به عمارت وعدل حاصل می‌شود ... پس‌گفت: با هر تُرکی (مقصود سردارانو بزرگان سپاه است که آنروز طبعاً همه از ترکان انتخاب میشدند) دیهی می‌بینم و سلطانی. و چون لشکر برزیگری‌کند، کارِحَرب ملازمت نتواندکرد. وبایدکه همه دیهها برتصرفِ دیوان دهیدکه من خود عمارت می‌فرمایم. وشما احتیاجی‌که دارید از خزانه بستانید ... وهم چنان‌کردند، جزودیوان‌گرفت وهرکجاگاو وتخم وبنده نبود از دیوان بداد ...»

گردن بندِ طلا

درجنگ محمود باهندیان (۸ محرم ۳۹۳ ﻫ = نوامبر۱۰۰۷م) همه تعجب می‌کنند که‌چگونه‌سلطان محمود با ده هزار مردِ غازی، باجیپال پادشاه هندوستان‌که ۱۲هزار سوار

و۳۰ هزار پیاده و۳۰۰ فیل جنگی داشت پیروز شد ، اما با اندکی توجه بد روایت گردیزی ، علت روشن میشود : « مسلمانان اندران معرکه ۵ هزار کافر راکشته بودند ، وجیپال را اسیر گرفتند با۱۵ تن از پسر و برادر او ، بسیارغنایم یافتند ازمال وبَرْده وستور، وچنین گویند که اندر گردنِ جیپال قلّاده‌ای بود مُرصّع بدجواهر، اهلِ بَصَر آنرا ۱۸۰هزار دینار قیمت کردند، و اندر گردنهای دیگر سرهنگان هندو همچنین قلیدها یافتند قیمتی .»[۷۵]

معلوم است سرهنگی که با گردن بندِ طلائی بدجنگ میرود، همان گردن بندْ قلادهٔ اسارت اوخواهد شد .

تختِ زرین

طغیانِ ترکمانها درسال۴۲۸هـ (= ۱۰۳۶م)شروع شد و طُغرِلْ سال بعد در نیشابور خطبه به نام خود خواند، ولی شاید تعجب کنید که یکسال قبل ازآن، سلطان مسعودمشغول چه کارها بود، گردیزی گوید:«هم اندرین وقت یعنی سبع وعشرین واربعمائه کوشکِ نوتمام شد بدغزنین، باتختِ زرین که ازبهرِ این کوشك ساخته بودند مرصّع به جواهر، پس امیر... بفرمود تا آن تخت زرین را بنهادند اندر کوشك ، وتاج زرین به وزن ۷۰من اززر وجواهر ساخته بودند ، ازبالای تخت بیاویختند بدزنجیرهای زرّین . وامیرمسعود ... برآن تخت بنشست وآن تاج آویخته برسر نهاد ، وحشم ورعیت را بار داد .»[۷۶]

اما دوسال بعد، درنیشابور، تخت اورا بدینسان از زیر پایش کشیدند، آنهم چند سوار ترکمان ... بیهقی گوید :

«...وبد دوازده روز، ابراهیم ینال (برادرطُغرِل) بدکران نیشابور رسید بامردی دویست ، وپیغام دادکه... وی مقدمهٔ طغرل وداود و بیغوست، اگر جنگ خواهیدکردتا بازگردد، وآگاه کند، واگر نخواهیدکرد تادرشهر آید

وخطبه بگرداندکه لشکری بزرگ براثروی است .... قاضی صاعدگفت:
... رعیّت را نرسد دست بالشکری برآوردن ... جزطاعت روی نیست..
باغِ خُرّمَك را جامه افکندند ونُزل ساختند و استقبال رابسیجیدند . . .
برنیم فرسنگ ازشهر، ابراهیم پیداآمد باسواری دویست وسه‌صد ، و یك
علامت وجَنیبَتی دو، وتجمّلی دریده وفسرده ... و خلق بی‌اندازه به‌نظاره
رفته‌بودند، وپیرانِ‌کهن‌تر دزدیده‌می‌گریستندکه‌جزمحمودیان ومسعودیان
را ندیده بودند، وبرآن تجمل وکوکبه می‌خندیدند ... وپس‌ازآن به سه
روز طُغرِل به شهررسید ، و همه اعیان به استقبال رفته بودند مگر قاضی
صاعد ، و باسواری سه‌هزار بود ، بیشترزره پوش ، و اوکمانی به زه‌کرده
داشت دربازو افکنده، وچوبه تیردرمیان زده ، وسلاح تمام برداشته ، ...
وبه باغِ شادیاخ فرودآمد... دیگرروز قاضی صاعد۔ پس ازآنکه درشب
بسیارباوبگفته بودند۔ نزدیكِ طغرل‌رفت به‌سلام ،... و وی برتختِ‌سلطان
نشسته بود،درپیشگاه صُفّه، قاضی صاعد رابرپای خاست وبه زیرِتخت‌بالشی
نهادند وبنشست، قاضی‌گفت : زندگانی خداوند درازباد، این تختِ‌سلطان
مسعود است‌که برآن نشسته‌ای و درغیب چنین چیزهاست، ونتوان دانست
که دیگرچه باشد»..[۷۷]

کیای فراخ‌شلوار

سلطان مسعود سپاهی باآمادگی و وسایل بسیار به جنگ ترکمانان فرستاد. هیچکس‌گمان نمیکرد که سپاه عظیم غزنوی که روزی تا ماوراء سومنات تاخته بود ، کارش به آنجا برسدکه از مُشتی ترکمانِ چادر نشین شکست بخورد. اما بهرحال :

« روزپنجشنبه نهم شعبان این لشکرسوی نسارفت با اُهْبَتی وعُدَّتی

و آلتی سخت تمام و خواجه حسین علی میکائیل با ایشان ، باوی جامه و زر بسیار تاکسانی که روز جنگ نیکوکار کنند و وی ببیند باندازه و حدّ خدمتش صِلت دهد ... درجنگ اول هفتصد هشتصد سر بریدند وامر بفرمود تا بوق و دهل بزدند وهمه شب تا روز بخورد ، وقتِ سحرگاه خبر رسید که لشکر سلطان را هزیمتی هول رسید وهرچه داشتند از تجمل و آلت بدست مخالفان افتاد، خواجه بو نصر از حال امیر پرسید ، گفتند وقت سحر خفته است وهیچگونه ممکن نشود تاچاشتگاه فراخ بیدارشود . از آن مُنهیان که بودندپوشیده به نسا، پیغامها رسید، نبشته بودندکه چندان آلت و نعمت و ستور و زر وسیم وجامه و سلاح وتجمل بدست ترکمانان افتادکه درآن متحیرشدند » .[۷۸]

بهر حال «درجنگ ترکمانان، مسعود باصد هزارپیاده وهشتادهزار سوار وپانصد زنجیرفیل باچغر بیكِ برادرطغرل وعمش بیغو ارسلان کهزیاده ازهشت هزارترکمان بی‌سر و پا در اطراف خود نداشتند ، چنان بجنگ دست ازحریف بردندکه مسعودباآنهمه عساکرشکست عظیمی‌خورد وملك و مال وسلطنت راسه طلاقه داده بطرف غزنین فرارکرد .»[۷۹]

لابُد ، روزجنگ آخرین ، یعنی صفر ۴۳۱ هـ (اکتبر ۱۰۳۹م) راهم می‌خواهیدبدانیدکه چگونه به‌شکست‌مسعودتمام شد،... «ازاتفاق عجایب که نمی‌بایست طغرل گرفتار آیدآن بودکه سلطان مسعوداندك تریاکی‌خورده بود وخواب تمام نایافته ، پس از نمازخفتن برپیل به خواب شد، وپیلبانان چون بدانستند زهره نداشتند پیل را به شتاب راندن ، و به گام خوش‌ـ خوش می‌راندند و سلطان خفته بودتا نزدیك سحر، وآن فرصت ضایع‌شد که اگرآن خواب نبودی ، سحرگاه برسرطغرل بودی . »[۸۰]

معلوم شدکه به قول بیهقی «مردی لشکری چنانکه بکار آید نیست ، هستند گروهی کیای فراخ شلوار»[۸۱] وبا این کیابیاها البته رویِ فتح باطغرل است .

از این طغرل تاآن طغرل

طُغرِل سلجوقی ، باهمهٔ بی‌باکی وبدویت وبربریت به یك اصل توجه داشت وآن این بودکه بهرحال ظلم به رعیت نکند و برای این منظور در همان بدایتِ امر، حاضرشد برادرش را ازخود برنجاند و حتی باپول، نظراو را خریداری‌کند تامردم به‌زحمت نیفتند، در واقع‌اوقبل ازآنکه باباطاهر را ببیند به نصیحت اوعمل‌کرده بود[۸۲]، گویند « روز عید قصدِ غارتِ نیشابور کردند ، طغرل‌بك گفت : روز عید است ، مسلمانان را نشاید رنجانیدن ، چغُربیك تیرگی نمود وکاردبکشیدکه اگر نگذاری‌که بغارتیم ،کارد به‌خود زنم وخود بکشم ! طغرل‌بك تواضع و مواسات نمود وبه چهل هزار دینار قسطٔ اورا راضی‌کرد .»[۸۳]

کم‌کم طغرل بك ها تبدیل به سلطان سنجر ها شدندکه ازبوعلی(؟) ازسستیِ باه‌پرسش‌میکردند و اوپاسخ منظوم می‌نوشت[۸۴] والبته طولی نکشید که به‌قول میر خواند : « در زمان جهانبانیِ سلطان سنجر ، چهل هزار خانوارتر کمانان که مشهور بودند به حشم غُزّ . . . هرسال ۲۴ هزار گوسفند جهت شیلان سلطان تسلیم خوان سالاران‌کرده به فراغت روزگار می‌گذرانیدند ، نوبتی به‌طریق معهود نوکرخوانسالار به میان آن قوم رفته ، طلب‌گوسفند نمود وبخلاف فرستادگان سابق در غَثّ و سَمَن(لاغری و چاقی) گوسفندان با ایشان مَناقشه آغاز نهاد ، حَشَمِ غُز تحمل‌آن معنی نیاورده‌آن‌شخص را هلاك‌کردند.» وهمین‌امرمقدمهٔ‌طغیان‌آنها ودستگیری

سنجر شد وضعف حکومت سلجوقی بآنجا رسید که مملکت تجزیه شد ، و آخرین آنها طُغرلِ سوم ـ که از احفادِ طغرل اول بود وچون خاکستری از آتش ـ بحکومت رسید ودرجنگ باسلطان تکشِ خوارزمشاهی شکست یافت « ودرآخر شهر ربیع الاخر سنه سبعین وخمسمائه (۵۷۰ ه = نوامبر ۱۱۷۴م) مُنجوقِ آلِ سلجوق سر نگون شد ، چنانکه در مقابل یکدیگر صف آراستند ، طغرل (سوم) آنروز بدیههً این رباعی راگفت :

برو جوشنِ من بیار تا درپوشم کاین کار به من رسید تا خودکوشم
تاهست همین تیغ وسری بردوشم من مُلکِ عراق را به جان نفروشم

هرچه سلطان طغرل را منع کردندکه امروزشراب مخور واز کاروبار باخبرباش ، گوش برسخن هیچ ناصح نکرده ، شراب خورد واز غرورِ غفلتی که داشت درمیدان تاخت ، گُرز بر کَتَف، چون از غرورهیچکس رابه کس نشمردی ، اول که تاخت ، گرزرا بردستِ اسبِ خودزده ، پیاده ماند، قُتْلُغ اینانج دررسید وسرِ اورا ازبدن جداکرد ونزدِ تکش آورد ...» [۸۵]

و خاقانی گفت :

مژده که خوارزمشه مُلکِ صفاهان گرفت

ملکِ عراقَیْن نیزهمچوخراسان گرفت...

درواقع طغرلِ اول و سوم ، هردویك هدف داشتند ، اما او در عالم هشیاری واین درعالم مستی ، وبدین حساب نتیجه معلوم بود :

زخم فرهاد و من از یك تیشه بود

او به سر زد ، من به پای خویشتن

بی گور و بی کفن

روزی که سلطان محمد خوارزمشاه وتَرْکان خاتون ازبرابرمغولان می گریختند، قبل‌ازهرچیزمجموع ذخایر ازجواهر و نفایس را متوجه یکی از قلاع

مازندران گردانیدند، و روزی که این قلعه به‌دست مغول فتح شد «... بدست مغولان مالی بی‌قیاس افتاد، از آن جمله ده‌هزار زرِ سرخ بود و هزار خروار اَقمشهٔ ابریشمین و جز آن جواهرات در آن قلعه بود.»[۸۶]

ولی باید بدانید که «ده صندق جواهر را که به قلعهٔ اردهِن بردند، پس از فتح همچنان به مُهر خدمتِ چنگیزخان آوردند»[۸۷]. این ذخایر همه از مالیاتهای بیجا و پیش‌پیش بدست آمده بود، چنانکه مالیات دوساله ۶۱۵ و ۶۱۶ را قبلا یعنی در سال ۶۱۴ به عنوانِ تعمیرِ باروی سمرقند از مردم گرفتند[۸۸]، ویا از مصادرهٔ اموال اشخاص بدست آوردند، چنانکه وقتی مؤیّدالمُلك حاکم نیشابور مُرد، اموالِ او را به مُصادره به خوارزم بردند «از ترکه‌اش هفتاد حِمْلِ زرِ سرخ به خزانهٔ سلطان آوردند، وآن در وقتی بود که سلطان از کنار جیحون از تاتار گریخته بود، و چون امکانِ استِصْحاب نبود، همچنان به مُهر در جَیحون انداختند که روزیِ کُفّار نشود!»[۸۹] و مردمِ نیشابور بااموال وطلاهای خود در زیر زمین‌ها دفن شدند، چنانکه بعد از خرابی، سالها بعد، این خرابه‌ها را جلال‌الدین به مردم اجاره داد که کاوش کنند و سالی سی‌هزار دینار باو بدهند، وگاه بود که در یك روز همین مقدار بلکه زیاده حاصل می‌شد.[۹۰]

جهانگیر و جهاندار

نه‌سلطان محمد و نه جلال‌الدین هیچکدام به‌مردم نمی‌رسیدند. شهاب‌الدین وزیرِ سلطان محمد، آخوندی بود که شب وروز درمدرسه بود «ودر پنجِ مدرسهٔ خوارزم تدریسِ امامان بدومُحوَّل بودی ... چون عرصهٔ مملکت فراخ وکارها بسیار بهم بسته ودشوار بود، بدین‌سبب ای‌بساکه صاحبِ‌حاجت یك سالی و بیشتر بر درگاه اومی‌ماندی آنکه نیازش بر آورده شود»[۹۱]. فکر

نکنیدکه روحانی بی‌آلایشی بوده، بلکه وقتی در نسا اورا دستگیر کردند و طلاهایش راضبط «صندوقهای خزاین او بر خاك خالی همی کردند، پُشته‌ای از زرفیمابین ایشان و تقاجار نویان (دامادِچنگیز) حایل گردید»[۹۲]. جلال‌ـ الدین خوارزمشاه نیز وقتی به تبریز آمد، «لشکریان او بر رعایا تطاول میکردند، آن حال به اوعرضه‌کردند، فرمود: ما این‌زمان جهانگیریم نه جهاندار، و درجهانگیری مراعات رعیّت شرط نیست! چون جهاندار شویم، فریادخواه را داد دهیم»[۹۳].

بدین جهت بود که درفرار سلطان‌محمد، حاکم خوداو یعنی رکن‌الدین کبود جامه، مغولان را به‌جای پای اوراهنمائی کرد وسلطان محمد ناچار درکشتی نشست وفرارکرد،...ودرآرزوی این بودکه قطعه‌ای خاك دردریا بیابد و فروآید تا به آبِسکون رسید «همی‌گریست ومی‌گفت: از چندین زمینهای اقالیم‌که ملكِ خودگرفتیم، امروز دوگز زمین یافت نخواهد شد که درآنجاگوری بکاوند واین بدن بلادیده را دفن‌کنند... چون انفاسِ معدود برسلطان آخرآمد، سهم‌الحَشَم شمس‌الدین محمود... ومقرّب‌الدین مهتر مهتران مباشرتِ غُسْلِ اوکردند، و چادری‌که اورا درآن به‌گور نهند دست نداد، شمس‌الدین محمودِ مذکورکفنِ او را به ضرورت از پیراهن ساخت ودرین جزیره دفن‌کردند»[۹۴].

درین میان سرنوشت تِرکان خاتون مادرِسلطان محمد از همه غم‌ـ انگیزتر است‌که درعین حال غرورزنانهٔ اوانسان را به ستایش وامی‌دارد. او اسارتِ دشمن را پذیرفت که نانِ زیر دستِ عروس را نخورد، و این بارزترین نمونه اختلاف عروس ومادرشو درتاریخ است: نوشته‌اند که‌وقتی قلعه مازندران تسخیرشد، بدرالدین هلال ازهمراهان ترکان خاتون به‌او

گفت: «جلال‌الدین نبیرهٔ تست ... بیا تا ترا به خدمت اورسانم. إباکرد و إنکاری عظیم نمود وگفت: هلاك بادم اگر راضی شوم که در نعمتِ پسرِ آی‌چیچاك، یعنی مادرجلال‌الدین (که ظاهراً دخترِ پسرِ آی‌چیچاك بود)، ودر زیرِسایهٔ او باشم ...»[95] و نوشته‌اند که وقتی این زن را به سیبری بردند، آنجا سالها دراردوی مغول به‌اسارت بزیست، و بسا بود که ریزه‌خورِخوانِ دولان بود، وزنی‌که برقسمتی ازممالكِ ایران مستقلا حکومت میکرد، چنان شدکه «گاه‌گاه به سماطِ چنگیزخان حاضرمی‌شد،وازلقاطاتِ موائد چیزی‌که دوسه روز قوتِ اوشود برمی‌گرفت»[96].وبازمعلوم‌شدکه نه‌طبلهای طلائی ونه صندوقهای زر، هیچکدام درروز بلاچاره‌گرِ کسی نخواهد شد.

خُرده‌گیر

اینان ،آن پول وثروت رابجای اینکه به سرباز و لشکر بدهندکه برای مقابله با دشمن آماده باشد، آنرا به «حاج ابوتراب»[97] می‌سپُردند وازخرج کردن پول **سفید** درراه سپاه ودرواقع برای روزِ **سیاه**، اکراه وغفلت داشتند و تنها وقتی متوجه اشتباه خود می‌شدندکه هرچه درخاك نهفته بودند به زجر بیرون می‌کشیدند و به دشمن میدادند، درواقع،اینان «خُرده‌گیرِ لُکْچه باز»[98] بودند ومصداقِ قول آن فرماندهٔ امریکائی که‌گفت: «به خاطرِیك میخ، نَعلی را از دست دادم و به خاطرنعلی، اسبی را ازپای انداختم، وبه خاطراسبی، سواری ازدست رفت و به خاطرِسواری، سپاهی شکست خورد» وطبعاً باید بدان اضافه‌کردکه بخاطرشکست سپاهی، سلطنتی ازدست رفت.

روزی‌که بغداد دربرابرهولاگوتسلیم شد (جمعه نهم صفر ۶۵۶هـ= فوریه۱۲۴۸ م)،هولاگوکس پیش مُستَعصِم‌بالله‌فرستاد وگفت‌مامهمانِ توهستیم «آنچه دستِ مکنت توبدان رسد ودرخورِ ما باشد بیاور!

مُستعصم این سخن را حملِ برحقیقت کرده ، دوهزار جامهٔ نفیس و ده هزاردینار زرِ سرخ وبعضی ازظروف و اَوانیِ طلا ونقره ــ که به جواهرِ زَواهِرِ مُرصّع بود ــ ازخزانه بیرون‌آورد وبرطبق عرض نهاد .

ایلخان به چشمِ التفات به آن اشیاء نظر نینداخت و مجموع را به حاضران انعام فرمود وباز خلیفه را گفت‌که اموالِ ظاهرِ تو و بغدادیان در تصرفِ بندگان ماست ، احتیاج به تسلیم نیست ، وظیفه آنکه ازمخفیّات و دفاین چیزی بگوئی . مُستعصم اشارت به صحن دارالخلافه‌کرد وچون‌آن زمین را حفر نمودند ، حوضی مَمْلوّ ازتُنکجاتِ طلا یافتندکه هریك صد مثقال وزن داشت .

دربعضی ازروایات‌آمده است‌که درآن ایام‌که خلیفهٔ امام در دستِ مغولانِ بی‌اسلام اسیر بود ، روزی چند به فرمانِ ایلخان او راطعام‌ندادند، ومُستعصم ازگرسنگی بی‌تحمّل شده، ازموکلان ، خوردنی طلبید . ایشان التماس خلیفه را به هولاگو عرض‌کردند . حکم شدکه طبقی از زرِ احمر وجواهرِ زَواهِرِ پیش خلیفه بَرَند واورا به تناول‌آن اشیاء تکلیف نمایند! چون آن طَبَق به نظرِ مُستعصم رسید ، گفت : زر و جواهر چگونه توان خورد ؟

ترجمان‌ازز بان‌ایلخان جواب دادکه چیزی راکه نتوان خورد چرا فدای جانِ خود و چندین هزارمسلمان نکردی و به سپاه ندادی تا مُلکِ موروثِ ترا ازتعرّض لشکرِبیگانه محفوظ دارند ؟»[۹۹]

برای هزارمین بار مسلّم شدکه‌آن شکوه وجبروتِ فرعونی خلافت دربرابر تندی وچالاکی مغولان هیچ‌است وآن سپاه عظیم‌که درحُکم شیرِ تعزیه بودند درروزِ نبرد بکار نیامدند . در باب تعداد سپاه و شکوه دربار

مستعصم نوشته‌اند :

«خلیفه المُستعصم‌بالله را ... چهارصد خادم به‌خلوت درگاه مشغول بودند ... قِبابِ مجد و معالی را سنگی به مثابه حَجَرالاسود انداخته، وطاقی اطلسِ سیاه از مخرجه برصفتِ آستینی فروگذاشته، از سلاطین و ملوكِ اطراف، کسی که به سُدّه سِدرهٔ طاقِ عزّتِ خلافتْ تشرُّف جُستی، آن آستین را چون دامنِ کسوتِ حرمِ معظم زیارت‌کردی وآن حجر را مانند محاجر بُتان بوسه دادی و مراجعت نمودی .... در آن تاریخ شصت‌هزار سوارنان پاره ورسوم ازدیوانِ عزیز موظّف ومرتّب داشتند.» [۱۰۰]

اما وقتی گنجها بدستِ گُرِ به چشمانْ افتاد، «مغولان، اثاث واوانی زرّین وسیمین که‌ازمطبخ وبیت‌الشرابِ خلیفه یافته‌بودند دراطراف به‌قیمت شَبَه ورصاص بفروختند ... وروایت است که چهارهزار چاروا اُثقالِ غنایم و انفال به مُخَیَّم راندند...» [۱۰۱]

تیولِ لباس

اتابك سُلغُر ازغلامان سنجر بودکه‌حکومت فارس یافت، اما احفادش کم‌کم چندان ثروتمند شدند و سعدبن زنگی، ممدوح‌سعدی، آنقدر شیك‌پوش‌شده بودکه تعجب‌می‌کنید سعدی به‌چه‌حساب دیباچهٔ همایون گلستان رابنام‌او کرده‌بود.

روایت‌است‌که «یك ولایت‌از بلادِ پارس به‌جهتِ کسوتِ خاصهٔ‌اومقرّر بود، وخراج آن ولایت هرسال سیصد وشست هزار دینار زرِ سُرخ بود؛ هرروزی هزار دینار درکسوت صرف شدی: از کلاه و قبا وشقه و کمَر و اُطواقِ مرصّع، واگر چیزی از مایحتاج کسوتِ خاص فاضل‌آمدی، آن‌را به جواهرِ قیمتی بدادندی ودرکلاه اووقبا وکمر او دَرج و تعبیه‌کردندی، وهر کسوتی‌را یکروزبیش نپوشیدی، روزدیگر آن کسوت راتشریف فرمودی

یك ازاُمَرا و ملوك را.»[۱۰۲]

طولی نکشیدکه چندان‌کار آنها به فضیحت وفسادکشیدکه یکی‌از آنها سلجوقشاه به همسر خود «ترکان خاتون» بدگمان شد و«درسال۶۶۲ه (=۱۲۶۳م)شبی درمستی، به‌خیال‌تعلق‌خاطر ترکان‌خاتون‌به‌شمس‌الدین میاق‌افتاد ، غلامِ سیاهی را خواسته سر ترکان خاتون را ازو بخواست ، و غلام‌سیاه بی‌درنگ داخلِ حرمسرای شاهی شده ، ترکان خاتون رابکشت وسراورا جداکرده درطشتی‌گذاشته به خدمتِ سلجوقشاه‌آورد ... دو دانه دُرِّ شاهوار ـ که درگوشِ ترکان بود ـ سلجوقشاه به دست خود کنده پیش مُطرب انداخت ... شمس‌الدین میاق که جایِ تهمتِ ترکان خاتون بود ـ از شیرازگریخته به اردوی هلاگو رفته ، ماجری را به زشت ترین روئی عرضه داشت وهلاگوخان را برغضب‌آورده ،التاجو و تمورزا بالشکرمغول برای قتل وغارت وخرابی‌شیراز و انهدامِ بنیانِ سلجوقشاه مأمور فرمود... سلجوقشاه روی دولت را چون سیاه برگشته دید ... ناچار پناه به بارگاه سلطانِ اولیاء شیخِ مُرشِدِ ابواسحق (درکازرون) برده درها را بستند، و از درون و بیرون‌تیر چون تگرگ ریزان شد .. تا حصارِ شیخ ابو اسحق‌را گشودند وجماعتی‌ازاهل‌کازرون راکُشتندوسلجوقشاه رابه جانب‌نوبَندگان بردند ، ودر پایان قلعهٔ سفید روزش را سیاه و عمرش را تباه نمودند... و چون‌بعدازکشتنِ‌سلجوقشاه وارث مردانه‌ای از دودمانِ سلغری باقی‌نماند ، کار به‌زنان کشید ، حکومت فارس به اتابك اَبِش خاتون دخترِ اتابك سعدبن ابوبکرکه مادرش‌ترکان خاتون بود رسید»[۱۰۳] و این آخرین‌امرای اتابکان فارس است و چندین سال وضع فارس آشفته بود تا کار به مراد

فرزندان شاه محمودِ اینجو افتاد و امیر شیخ ابو اسحقِ اینجو همه کاره شد.

ایوان کسری

وقتی جناب شیخ ابواسحق شیرازی، ممدوح حافظ، برفارس تسلط یافته بود، قبل‌ازهر کاربفکر آن افتادکه ایوانی به تقلیدایوان طاق‌کسری بسازد و مردم شیراز رابدین کارمجبور کردچنانکه مردم مُتعیّنِ شیراز«زنبیل‌های چرمین برای خاک ـ برداری درست کردندوآن سبدهارا باپارچه‌های ابریشمی‌زربفت بپوشانیدند، مردم شیرازحتی‌پالان‌وخُرجین‌های دواب رانیز به همین‌طرز می‌آراستند، وبرخی کلنگ از نقره درست‌کرده بودند ودرمحل‌کار و جایگاهِ‌گِل کاری شمع‌های فراوان افروختند، با بهترین لباس خود به خاک برداری‌وحفاری رفتند و فوطه‌های حریر به‌کمر بسته بودند. شاه ابواسحق خود ازجایگاه مخصوص عملیات این کارگران را تماشا میکرد (۷۵۴ هـ = ۱۳۵۳ م)ابن بَطّوطَه‌گوید «من‌این بنارا دیدم، و حدود سه ذراع از زمین بالا آمده‌بود، هر روز هزاران تن درین بنا بکارپرداخته بودند ومن از والی شهرشنیدم که‌گفت قسمت اعظم درآمدِ شهرصرفِ مخارج این بنا می‌شود»[104].

البته شیرازیان حق داشتندکه پایهٔ این بنارا ازسه‌متر بیشتر بچشم ندیدند، زیرا درهمین سال بودکه سپاهیان تندخیز و بی‌امانِ محمدبن‌مُظفّر پشتِ دروازه‌های‌شیرازقرارگرفتند، مردی‌که روزی با۶۰سوار بانکو دریان جنگیده بود و هفتاد تیر برجوشن اوآمده بود و۹ زخم به اعضای‌اورسیده ومعذلک پیروزشده بود[105] ودر همین جنگ بودکه «پنجاه مرداز‌یشان بد قتل آورد وهرسه امیرِایشان رامحبوس کرد با ۳۰مرد، سرهای‌آن۵۰تن را ازگردن باقی درآویخته به یزد آمد، وامیرتُمَن ونوروز وگُربه را در

قفس کرد وده روز در دارالشفای صاحبی بیاویخت تا مردم به تفرج میرفتند وبرایشان استخفاف می کردند»[۱۰۶] نتیجهٔ این محاصره معلوم بود، شیخ ابو اسحق درین ۶ماه محاصره دائماً مست ومخمور بود، حتی روز جنگ، چنانکه «درآن روزکه امیر محمد به شهر درآمده متوجه دولتخانهٔ امیرشیخ گردید، امیرشیخ درغلوای مستی، آوازِ طبل شنوده می پرسیدکه این چه غوغا و چه آشوب است؟ جواب دادندکه صدای کوسِ امیرمحمد است که شهر راگرفته متوجه بارگاه سلطانست. فرمود که این مردکِ گران جان ستیزه روی هنوز اینجاست؟»[۱۰۷] البته شکستِ چنین مردی ـ که داستان شرابخوری اوماجرای «ضیافتِ بالتازار» را در بابِل هنگام محاصرهٔ کوروش به یاد می آورد ـ امری قطعی بود، زیرا در برابرِ اومردی قرارداشت مثل محمد مظفرکه درهمان هنگامِ محاصرهٔ شیراز وقتی شدیداً بیمار شد به همراهانش می گفت: «اگر درین زحمت وفات کنم، تابوتِ مرا پیش دارید تا فتحِ شیراز کنید».[۱۰۸]

سیّدچهل گهواره

روزی مردم طبرستان ازظلم محمّدِ اَوْس به جان آمدند (وپسرمحمدبن اوس سالی سه خراج در رویان می ستاندی؛ یکی برای محمدبن اوس، ویکی برای پسرش، ویکی برای مجوسی وزیرش»)[۱۰۹]

این مردم بدکجور نزد سیّد محمدبن ابراهیم بن ... زَیْد رفتند، و او بسیار مردِ زاهد ومتورّع وبادیانت بود ... فریاد برآوردندکه ماازدستِ ظلم جماعتِ محمداوس به جان آمدیم ... می خواهیم که سیّدی عالی رااز آل محمد برخودحاکم گردانیم ... چه باشدکه بر تو بیعت کنیم ... سید محمد فرمودکه مرا اهلیّتِ این کار نیست، اما مرا دامادی هست درری که خواهرم در قبالهٔ نکاحِ اوست، مردِ شجاع وکافی، وحربها دیده ووقایع بسیار

پشت انداخته است ، اگر راست می‌گوئید ،کس بفرستم تا او بیاید...مردم قبول نمودند ... سیدمحمد کیا دبیر نامه‌ای به نزدِ داعی الکبیر الحسن بن زید... بنوشت ... چون نوشتهٔ سیدمحمدکیا دبیر به‌ری بدو رسید ،...در حال جواب بنوشت».[۱۱۰]

بدین طریق بنای حکومتِ سادات درقرن سوم هجری درمازندران استحکام یافت ، بستگان این خانواده درمازندران وگیلان چندان مقتدر شدندکه همهٔ این نواحی بتصرف آنها درآمد اما طبق معمول کارشان به ظلم و نابکاری کشید وامثالِ «سیّدِ رکابزن»[۱۱۱] و«سیّدِ چهل گهواره»[۱۱۲] پیداشدند، وسید عبدالله آملی«روز وشب به‌لهو ولعب و تناولِ مُنکرات اشتغال داشتی تا بابلگانی ، علی‌روزافزون را به قتل آوردند وسرازتن جداکرده درشکم او نهادند ، وازموضعِ قتل اوکه نیم فرسخی شهرساری است ، ریسمان درپا کرده تا شهر بکشیدند وبه‌دارِ عبرت برکردند ، وهرروز درمازندران فتنهٔ دیگر قایم می‌شد ، ... تا سیّد عبدالله یك نفر عم زادهٔ خود سید مرتضی نام را بگرفت و به دست خودمیل آتشین درچشم او کشید ، وعمّ خودسید کمال الدین را ... بگرفت وحبس کرد تا درزندان بیمارشدوبمرد».[۱۱۳]

پس تعجب نمی‌کنیم که درهمین سالها ، یا اندکی قبل‌ازآن ، تیمور چگونه توانست برمازندران‌دست یابدوبه عنوانِ رفعِ ظلم ازمردم‌مازندان بساطِ خاندان سادات را درنَوَرْدَد واموالِ ا نان‌را مُصادره‌کند، برای اینکه بدانید احفاد آن سیدکه با دست خالی ازری به مازندران آمدکارشان تا کجاکشید ، یك نمونه از اموالِ مصادر شدهٔ ازین سادات را درین جا نقل می‌کنیم ، مؤلف تاریخ طبرستان می نویسد :

«پدرِ حقیر ، سیدنصیرالدین، درآن زمان دوازده ساله بود، اوجهت

مؤلف حقیر تقریرمیکرد که خاصّهٔ سیّدکمال الدین که درقلم آمدکه بخزانهٔ صاحبقرانی واصل شد بدین موجب بود: تنکه سفید ششصدهزارعدد، تنکه سرخ دویست هزار عدد، طلا از کارهای ساخته و از سبیکه صدو بیست هزار مثقال، نقرهٔ سیصدخروار شتری، اقمشه وامتعه و کاسه‌های چینی و حلبی ولاجوردی وسایر رُخُوت واجناس را عدد معلوم نشد!»[۱۱۴]

غلامان دلاّك بعضی علت ضعف‌وزبونی ایلدرُم بایزیدرادربرابرِ اروپائیان، فساد و آشفتگی دربارِ اورادانسته‌اند که علی‌پاشای وزیرش، اورا به جانبِ میخوارگی وعیش‌آموزی‌کشاند وبه‌قول صاحب روضة‌الانوار«گویند: خدمت‌فرمودنِ غلامانِ ساده رخسارجهت دلاّکی درحمّاماتِ روم ازبقایای رسوم‌وزیرمذکور است... وسلاطین فرنك و اِسلاو که همیشه‌مترصّد رخنه‌گری در آن دولت بودند، چون بر اوضاع مذکور مطلع شدند، به اعتمادِ غفلت وبی‌پروائی‌شاه وبی آزرمی وبی‌دردی سپاه، طمع کلّی در آن مُلك نمودند... وازراه دریا متوجه روم‌ایلی شده‌و علی‌الغَفلة بیکبار اکثرِ ولایات دریا کنارِروم ایلی را به نَهْب‌وغارت وأَسْر وقتل‌ویران وپریشان‌کردند..»[۱۱۵] وهمین گرفتاری‌او دربرابر اروپائیان بود که نتوانست به‌شاه منصورِ مظفری‌کمك کند وچنانکه میدانیم‌اتمامِ دولت او به‌دستِ تیمور بی‌امان صورت گرفت که‌ایلدرم رادرقفس‌انداخت وحکومت و**عمرِ اوراپایان دادوشاه‌منصوررا وسلطان‌احمدایلکانی راهم‌چنین»[۱۱۶]**

یساولانِ صحبت پادشاهان اولیهٔ صفوی هرکدام بیش از سد نفر یساول صحبت نداشتند و این عده در ایام شاه سلطان حسین به سی‌وپنج نفررسیدکه «درحَضَربه نوبه به‌کشیك حاضر ودر سفر همگی می‌بایست در رکاب، و همه شب درکشیك حاضر باشند ... و

اکثر مبلغ سی‌تومان مواجب‌وتیول‌داشته و بیشتروکمتر نیز بود،ودرمجلس بهشتِ آیین با تاج‌طومار می‌ایستادند ... اکثرِ ایشان اُمَرازاده ومعتبرتراز ایشیك آقاسیان دیوان اعلی بودند» . روحانیونی‌هم‌که می‌بایست مردم‌را به دفاع‌غیر نظامی‌ومقاومت ملّی تحریك‌کنند ولااقل‌کیفیت‌مقاومتِ‌دربرابر چندماه‌محاصره را به‌آنان نشان دهند، بیشتر درمدرسهٔ‌چهارباغ گردآمده، دربارهٔ این‌روایت‌مجلسی گفتگومی‌کردندکه چگونه است‌که«مُجامعتِ‌اهل بهشت چهل‌سال طول‌می‌کشد»! دربرابر آنان سربازان محمود افغان‌بودند که خیال دسترسی به دختران حیِّ حاضرِ ارمن را دربهشتِ روی زمین، جلفای اصفهان، درسر می‌پُختند!

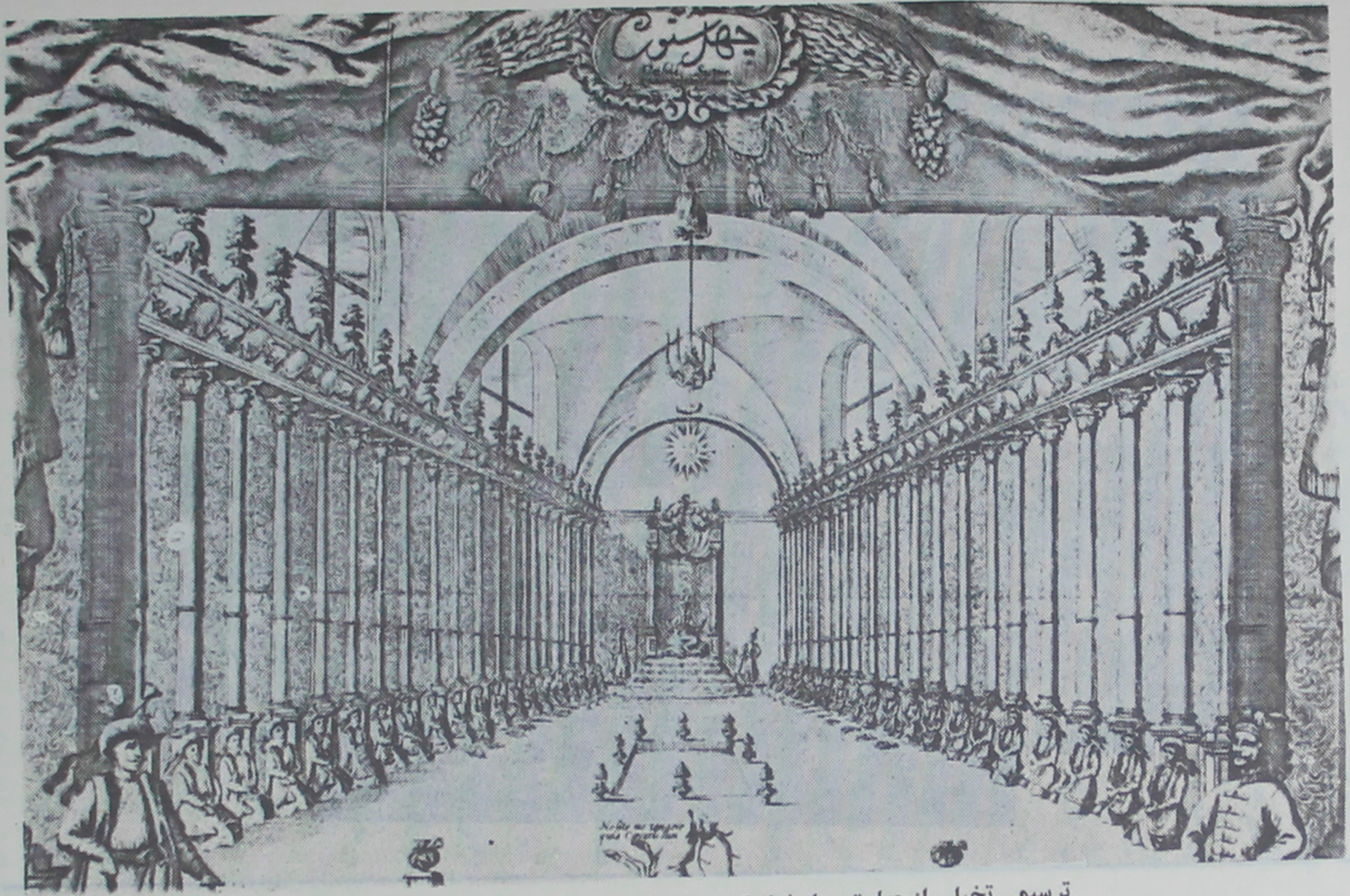
گویندپس‌ازافاغنه، هنگامی‌که نادر براصفهان‌پیروزشد،«هفتادهزار طلّاب‌که ازدولت ایران (زمان صفوی) مواجب می‌گرفتند، مواجب‌آنهارا قطع‌کرد. رؤسای طلّاب نزد او بنالیدندکه اینها لشکرِدعا هستند، چرا باید سلطان نانِ‌آنها را قطع‌کند وموقوفاتِ‌آنها را ضبط؟ نادرشاه‌گفت: وقتی شش‌هزارافغانِ بی‌سروپا برایران‌وپای‌تختِ ایران غالب‌شدند،دوکرور مخلوق اصفهان وصدهزار رأس طلّابِ‌علوم چرا جواب ۶ هزارنفرافغان‌گ. برهنه ودوهزارگبرِ بی‌سروپا را ندادند»؟[۱۱۷]

سربازِ نادری

البته تفاوت نادر و شاه سلطان حسین را درین‌باید دانست‌که این‌یکی هرگز ازحرمخانه‌خارج‌نمی‌شد ونمی‌دانست سپاه درچه حال‌است، اما نادر«مکرّراتفاق‌افتادکه غفلةً برای بازدید پاسگاهها ازمحلِ خود خارج می‌شد، واگرمی‌دیدکه کشیك‌چیان درخواب هستند همه را می‌کشت ...کلیهٔ افراد سواره نظام اسبِ‌خود را از نادر می‌گیرند،واگر اسبی سَقَط شود بلافاصله باو اسب می‌دهند، حتّی



شاه‌عباس کبیر و ولی‌محمدخان ازبك پادشاه ترکستان و بلخ ــ نقاشی دیواری کاخ چهلستون اصفهان



ترسیمی تخیلی از چهلستون اصفهان که در صفحهٔ اول کتاب Peter Bedik آمده است[1]

اگر یك نفر هرروزیك اسب را ازبین ببرد اسب دیگری به اوداده‌می‌شود، درسواری بسیار خشن هستند . اگر بخواهند بیست الی ۲۵ ساعت یکسره می‌تازند ، فرا دادن فن سواری بدون وقفه همیشه ادامه دارد ، بسیاری‌از افرادِ لشکر زره‌برتن دارند ، بعضی زره‌ها بافته‌ایست ، وبرخی عبارت از دو قطعه چوب‌که سینه وپشت‌آنها را محفوظ میدارد ... هر نفردو باروط ـ دان پشت‌کمرخود می‌آیزند ،وکوهسار وسنگلاخ وسراشیبی راماندکبك به‌آسانی می‌پیمایند...ازبرف بی‌باکانه می‌گذرند ،کارِ آنها خستگی‌ناپذیر است . عدهٔ آنهائی‌که حقوق مرتب می‌گیرند ۶ هزار نفر است.»[۱۱۸]

المُلكُ عقیم

حکومتِ نواحی‌غربی‌ایران،آسان‌بدست‌کریم‌خان زند نیفتاد، او سالها باآزادخان افغان و علیمردان خان وفتحعلی‌خان افشارجنگید وکوشید تاکار به مُراد برد . او درجنگ با فتحعلی‌خان افشار درچمنِ گَنْدمان ، متوجه شدکه یکی‌از زنانش ـ که بکمك‌اومی‌جنگیدند ـ درست‌تَحرُّك ندارد، ببینید معنیِ«المُلكُ عَقیمٌ» در اینجا چگونه ظاهرمیشود: «یکی ازاهلِ حرم‌کریم‌خان ، طفل شیرخوارهٔ قُنداق بستدای درکنارداشت ، وبه دستی عنان‌کُمَیْت ، ودر دستِ دیگرآن طفلِ شیرخواررا گرفته ، از خوفِ افتادن آن طفل در آن نهر ، به تأمل میرفت .کریم خان به سبب نزدیك رسیدن دشمنان ، آن طفلِ بیگناه را ازکنارآن ضعیفه ، به نوكِ سنان ، ربوده درآب انداخت !»[۱۱۹] و این‌طفل فرزندِ خودِکریم خان بود .

سربازانش نیز لرهای خشن وتندی بودند ، همگی نان شناسِ حق نشناس! چنانکه وقتی نزدیك اصفهان باابوالفتح خان می‌جنگیدند وبراو پیروز شدند . «سی چهل هزار بختیاری عُورِخدانشناس ، مانند یأجوج و

مأجوج داخلِ شهر اصفهان شدند ودست به‌تاراج گشودند وسامان دویست ـ وچهل ساله خلقِ اصفهان راکه درعهدِ ملوکِ صفویه فراهم آمده بود برهم زدند، چیزی که قیمت آن هزار تومان بود به صد دینار فروختند ، دارچین و قَرَنفُل وجَوْزِ بویا و زعفران را به جای هیزمِ بلوط وسرگینِ گاو وگوسفند زیرِ دیگ سوختند.»

اما روزی که‌کریم خانِ زندمرد (محرم یاصفر ۱۱۹۳هـ = ۱۷۷۹م) بواسطهٔ اختلاف امرای زندیه ، سه روز نعشِ وی برجای بود [۱۲۰] و همین سه روزِ آن روزهایی بودکه‌آقامحمدخان قاجار توانست خودرا به اصفهان برساند (یعنی ۸۰ فرسخ راه را طی‌کند) و یا بد روایتی ۴ روزه به تهران برسد . [۱۲۱]

«آقا محمدخان اغلب درلشکرگاه زندگی میکرد ، بیشترعمررادر لشکرکشی گذرانید . میگویند روزی مشغول خوردنِ نانِ دوغ بود، یکی از وزراء خواست با او شرکت‌کند .آقا محمدخان مانع شد وگفت : این غذای سپاهیان است، مثلِ تومیرزا باید پلووحَلْویّات بخورد !» [۱۲۲]

آقامحمد خان باچنین اوضاع و با سربازانی چون خودش بد عزم تسخیرگرجستان وتفلیس رفت ، و۱۵هزار اسیر گرفت وکشیشان رادرآب افکند ، امابیست سال بعد...؟

سپاهِ قلیان‌چاق کُن

روزی کد عباس میرزا قاجار به جنگ‌سپاهیان روس میرفت تا قفقاز و گرجستان را حفظ کند ، سربازانی همراه داشت‌که«کوتِزْبو» وقتی برای تغییر وضعِ آنان استخدام شد ، ناچار «قَدَغن‌کرد تا عدّه‌ای را معطل نکنندکه برای صاحب منصبان قلیان چاق‌کنند ! نه تنها این عمل‌برای حیات وسرمایهٔ اشخاص مُضر بود،

بلکه اغلب بواسطهٔ آتشِ دائمی که باید حاضر داشته باشند موجبِ حریقِ اردو می‌شد» [۱۲۳]. بنابراین پاسکویچ حق داشت که در نامه‌ای به عباس‌میرزا می‌نوشت«... درماهِ اُکتُبر ، وقتی که کوهها در زیر برف است ، من به‌طرفِ تبریز حمله خواهم برد ... آذربایجان راخواهم گرفت بدون اینکه‌هرگز آنرا به شما پس بدهم ، دیگر امیدِ رسیدنِ به تخت‌وتاج سلطنت از برای شما نخواهد ماند ، سالی بیش نخواهدگذشت که سلسلهٔ قاجاریه ازسلطنت محروم‌گردد» [۱۲٤].

وقتی کار بدست ملای صوفئی‌بنام حاجی میرزا آقاسی افتاد سپاهی فراهم‌کردندکه شایدهرات را باز پس‌بگیرند ،اما معلوم است‌که باقوشونِ حاجی چگونه میتوان خراسان بزرگ‌راقبضه‌کرد. یك نمونه ازاصلاحات نظامی حاجی را ببیند:

«... وقتی‌گفت‌که ازبرای بارکشیِ اردوی نظامی قاطر ویابوکفایت نمی‌کند ، باید شتران راهم‌زیربار آوردکه حملِ سیورسات وآذوقه‌کنند، وچون پای شتران در سنگلاخ و دماغه‌های‌کوه میلغزد و بواسطهٔ نداشتنِ سم مجروح می‌شود و باررا به منزل نمیرسانند ، لهذا ازبرای پای شتران مثل سمِ قاطران ، ازآهن ،کفشی ساخت و درپای‌آنها به پیچ‌ومهره استوار کرد ! تادر سنگزارها نلغزند و باررا به منزل برسانند .

به همین سوء خیال امرکردکه درقورخانه‌کفشهای‌آهنین برای‌پای شتران به قدر چهل هزارپا ساختند وآماده‌کردند .

وقتی‌که این‌کفشها را در مقامِ امتحان به پای شتران استوارکردندو آن‌ها را راه بردند ، آهن ، فشارسختی به پای شتران داده آنها را ازراه انداخت، وجراحت‌پدیدآمد. آنگاه دانستندکه مبالغی خطیر به‌دولت‌ضرر

خورده وحاصلی نبُرده‌اند ، این قضیه را آیندگان غریب می‌شمارند لیکن الآن هنوز درقورخانه‌وانبارذخیرهٔ ایران ازآن کفشهای آهن موجوداست[۱۲۵] که تلی انباشته شده وبه مصرفی دیگر نرسیده‌است .»[۱۲۶]

اینها همان شترانی بودندکه بدون کفشِ آهنی، پنجهزاررأس ازآنان لشکریان یعقوب را تامازندران هم بردندولشکَریان اسکندررااز همدان تا سیستان ۱۱ روزه‌رساندند، پس تقصیر ازشتران نبود ، قصوراز کفش آهنی حاجی بود. کاش بودیم وتَلَق وتُلوقِ رژه شتران کفْشْ آهنیِ حاجی را درآن روز گار می‌شنیدیم ومی خندیدیم!

البته پیش‌بینی پاسکویچ درموردِ سقوطِ قاجاریه کمی زود بودوقائم مقام و امیرکبیر باترتیباتی که درنظام سپاهی دادند، موجب شدندکه‌سقوط قاجارچند سالی‌عقب افتد، اما بازهم آن تجمّل وتعیّش و رشوه و ارتشاء و فساد وتباهی دست از دامن قاجاریه نکشید تاآنکه کاربجائی رسیدکه حتی روحانی‌ترین مقامات‌یعنی منصبِ‌امامتِ جمعهٔ‌اصفهان را هم‌ناصرالدین‌شاه به ۱۵ هزارتومان فروخت.[۱۲۷] وهمان قلعهٔ طبرك راکه مُدافع شهرومرکز خزائن‌اصفهان بود، پسرش ظل‌السلطان به «جنابِ شیخ حسن عرب نوه شیخ جعفر حجةالاسلام مشهور به شیخ‌العراقین ــ که اتفاقاً آدم خوبی بود ــ واگذارکرد» که به قول ظل‌السلطان «امروز (یعنی ۱۳۲۳ ق) مِلكِ طِلقِ اوست شرعاً وعرفاً»[۱۲۸] وطولی نکشیدکه همان ظل‌السلطان درخاطرات‌خود ناچار شد بنویسد : « چنان رشتهٔ کار دولت واندرون و حَرَمخانه و قشون شهر و بَلَد از هم گسیخته و برهم ریخته‌که والله اگر شیرهٔ هزار افلاطون وارسطاطالیس‌را می کشیدند وباعدلِ‌انوشیروان وقهرِ نادرشاه وچنگیزخان مخلوط می‌کردند ، اصلاح ممکن نبود ... مالیات نمیرسید ، لاعلاج از

راههای بد بنای پول پیداکردن راگذاشتند : لقب‌فروشی ومنصب‌فروشی ، دیگرشخصی ازاهل ایران باقی نماندازاین سی کرور مخلوق که‌فلان‌الدوله و بهمان‌السلطنه و فلان‌المُلك نشد ، ازدولت وسلطنت که دیگرچیزی باقی نماند، نه در دعای مُجیر ونه درکلام مجید، آنوقت مکرّرات کردند، بیست هُژبرالملك داشتیم ، پنجاه مؤیدالسلطنه و شصت ظهیرالملك . بعدآن هم که زیاد شد به نظام پرداختند ، امین نظام ، قوام‌السلطان ، قوام‌لشکر... منصب فروشیِ نظام هزار درجه بدتر از القاب شد ، شاید هزار امیرتومان وامیرنویان وسردار مُکرم وسردارمُفخّم وسردارمُعظّم وسرداراسعد وسردارِ کل وغیره وغیره،دیگرعددِ میرپنج وسرتیپ اول و دوّم به درجه‌ای کثیف وزیاد شدکه مِهترها وقاطرچی‌ها هم اگرسرتیپ یا میرپنج صدایشان بکنند بدترین خجلت است برای آنها .»[۱۲۹]

در روایات‌خوانده‌ایم که در اواخرعصرساسانی،چون جیرهٔ سربازان درست‌پرداخت نمی‌شد، علاوه برآن «به‌سبب عدم‌اشتغال به‌کارهای جنگی، دسته‌های سربازان درقریه‌های مجاور پادگانها به خوك بانی ومرغ چرانی مشغول بودند .»[۱۳۰]

درست مثل سربازان آخر عصرقاجاریه‌که درکوچه‌ها می‌گشتند وبا آب حوض‌کشی و هیزم شکنی و برف‌روبی پولی به چنگ می‌آوردند ،[۱۳۱] و معلوم بودکه این سپاهیان درروز نبرد تاچه حد مرد میدان‌اند ؟

دماغ سپیده دمان بایدی　　　　که‌خورشیدازعطسه‌اش‌زایدی

قورق شکار

متأسفانه ظل‌السلطان باهمه انتقاداتی‌که از اوضاع کرده ، علت‌آنرا درست بیان نداشته ونگفته است که چگونه خود اوبیش از سی‌سال برمازندران وگیلان و فارس و اصفهان

حکومت داشته ، با اینکه تلویحاً در همان خاطرات ذکرمیکندکه درین «مدّت سی‌وسه سال توقفِ اصفهان به مرور این بلوك کُرُون راکه ۵۷پارچه ده می‌شود من خریدم، امروزملك من است و ازطرفِ دولت تیولِ من‌است درعوض مواجب ، قصبهٔ بزرگی دارد مشهور به تیران ، ۱۵ هزار جمعیت دارد ..» وجای دیگرمیگوید «شاید دویست الی سیصدفرسنگ زمین مربع در زیرِ قورق‌های من است و این قورق‌ها درکمال نظم حفظ می‌شود ومبلغی‌ازعَلَفچَرِ او و اجارهٔ اوصرف نظرمی‌شودکه جرگه کنند وبخوابانند ، اقلا پانصدنفر زحمت بکشند ، یکنفرظل‌السلطان شکاربزند!»[۱۳۲] ...واقعاًاو انصاف داشت که بی‌پیرایه حرف بزند و بهمه بگوید «این قمشلوتمام قورق شکار من است ومِلكِ مطلق من... بیست فرسنگ دربیست فرسنگ ازهرطرف‌کوه وتپّه روی هم خوابیده است ... هزارگله قوچ و میش وهر گله هزار هزاربه‌آرامی زندگی می‌کنند »[۱۳۳] وتعجب خواهیدکرداز اصول اشرافی شاهزادگان قاجار، ازآنجمله همین‌ظل‌السلطان،که به قول‌اعتماد‌-السلطنه، حتّی(جسارت است)ادرارکردن‌اوهم تماشائی بود،اعتمادالسلطنه گوید : «شاهزاده (ظلّ‌السلطان) جور غریبی ادرار فرمودند : پیشخدمتی گُلدان در دست داشت ، دکمهٔ شلوار را در حضورِ من باز کردند ، پیشخدمت باشی‌که به ابراهیم خلیل‌خان موسوم است ، إحلیلِ شاهزاده را گرفته درگلدان نهاد . شاهزاده ادرار کردند ، همان پیشخدمت باشی‌آب ریخت،طهارت گرفت. خیلی‌من‌تعجب کردم.»[۱۳۴] (لاحیاءفی‌التاریخ)!

البته یك مورد را هم باید درینجا تذکرداد ، وآن اینکهٔ هر چند صوفیه‌ازبی‌وفائی مال وثروت دم بزنند ، برخلاف تصور،جواهرات وطلاها واملاك باقی می‌مانند ومردم فانی می‌شوند. مُنتهی املاك وجواهرات خانه

به خانه می‌شوند و ییلاق قشلاق می‌کنند ! وبقول شاعر، این دولت وملك می‌رود دست بدست ، و آن نیز روال خاصی دارد:

پول پول می‌آورد

تاوقتی قدرت هست، ثروت درماوراء قُدرت‌می‌چَمَد
ومی‌چَرَد وهرچه‌آنرا از خود برانند بازمیگردد ، اگر ازدر رَوَد ازبام درآید ، برای اینکه سیرِطبیعی این انتقال راباامثالی روشن‌کنیم ، این داستان نقل می‌شود : «وقتی اوکتای‌قاآن ، در شکارگاه ،رایش خربوزه‌آوردند ، درآنجا چیزی همراه اوکتای نبود ، زن او«موکا خاتون»دو دانهٔمروارید درگوش داشت،اوکتای به‌ملکه گفت:این‌مرواریدها بایدبدوداد. موکا خاتون گفت!این‌مردنمیداندکه قیمت‌این گوشواره‌هاچیست وآنرا مفت ازدست خواهد داد . قاآن‌گفت: چاره نیست ، زیراآدمی‌فقیر است ودل‌آن نداردکه تافردا روز انتظارکند، اما «این مرواریدها هرکجا رود ، هم عاقبت به‌نزدیكِ ماآید»....

لابد خواهیدگفت چگونه مرواریدهاکه ازگوش ملکه خارج شده دوباره به‌پای خودش بازخواهدگشت . اکنون بد دنبالهٔ این‌داستان از قول جُوَینی‌گوش‌کنید : «بَروفقِ اشارت، مرواریدها بدودادند . درویش‌شادان بازگشت ومرواریدها به‌اندك بهائی- به‌دیناری دوهزار-بفروخت ! خَرَنده نیك خوشدل شدکه جوهری نفیس بدست آوردم ، تحفهٔ حضرت پادشاه را شاید... این هردومروارید به حضرت اوبُرد ودرآن ساعت موکا خاتون‌در پیشِ او حاضر بود ، اوکتای مرواریدها بدست‌گرفت وگفت : ما نگفتیم‌که این باز به‌نزدیك ماآید ؟آن درویش مأیوس بازنگشت ومقصود یافت ، و این مروارید هم به نزدیك ماآمد» [۱۳۵] واین قانونِ ثابتِ‌کلی است‌که عوام هم‌گویند «پول ، پول می‌آورد.»

اما وقتی ضعف عارض شد، کار بر عکس است، نیروی جاذبه تبدیل به نیروی دافعه می‌شود، همهٔ ثروت‌های جمع شده و املاکِ ضبط شده و آباد در ازاء قرض‌ها و خرج‌ها و آلودگی‌ها به ثَمَن بَخْس فروخته و واگذار می‌شود.

همان ظل السلطان، در باب آبادی قَمِشْلو گوید: «گله‌دار اصفهانی چه شتردار چه گوسفنددار سالی به ۱۵ هزار تومان در زمستان این مراتع قَمِشْلو را که حق من است الی ۶ هزار تومان اجاره می کنند که گوسفند و شتر خود را بیاورند، با وجود میل غریبی که من به پول دارم! قبول اجاره نکرده برای شکارهای خودم قُرُق و منظّم نگاهداشته‌ام».[۱۳۶]

درجای دیگر گوید «من به خیال افتادم که در اصفهان توطن اختیار کنم و به این جهت املاک زیاد ـ چون ارزان بود و مناسب ـ صاحبشان به ملاحظهٔ فراوانی املاک ازعهدهٔ مالیات دیوانی‌اش بر نمی آمد، مطابقِ شرع شریف به رضایتِ صاحبِ مِلك، در کمالِ دقت که می توانم بگویم در عالم کسی به دقت من ملك نخرید و باین استحکام، املاکِ زیادی در لنجان و کَرْوَن و ماربین و فریدَن و جاپلَق و محلّات و طهران خریدم»[۱۳۷] و باز اضافه میکند که «باوجودی که کمال ملاحظه ورعایت را از رعایای خود می کنم، آنها به طِیبِ خاطرِ خود سالی دویست هزار تومان ـ که چهل هزار لیره باشد ـ به من حق رعیتی و اربابی می دهند، واگر این املاك مال دیگران بود شاید دو برابر سه برابر از آنچه من می گیرم از این بیچاره‌ها غارت کرده و می گرفتند... خداوندِ تبارك وتعالی آن قدر به من داده است که اگر ۱۰ نسل بعد از من بفهمند چه میکنند برای آنها کافی است».[۱۳۸]

ومشیر الملك پیشکار او «تفاوت عمل را سالی هشتصد هزار تومان به ظل السلطان می داد و از آن ۲۳۰ هزار تومان مَصارفِ سرکاری ظل السلطان و

۲۰هزار تومان خرج حسابِ طهران و ۱۵۰ هزار تومان تخفیفاتِ مرحمتی به علماء واعیان ومواجب هنرمندان و رؤسای کشوری ولشکری میرسید و چهارصد هزار تومان ظل السلطان به بانکهای فَرَنك فرستاده بود»[۱۳۹] و این گویا دومین حساب بزرگ ایرانی در بانکهای خارجی باشد.

در باب مستغلات خود در تهران هم، یك جا اشاره می کند که «خانه وپارك وعمارتی خارج ازشهر موسوم به جلالیه و ییلاقی مخصوص مُسمّیٰ به سعدآباد(این کاخ بعداً به بانوعظمی رسید ودر برابر هشت بهشت آنرا معاوضه کرد) وعمارت وپارك مسعودآباد، هرچهار بنارا درشهر طهران، خودم، به مُرور خریدم وآباد کردم ودائر،شاید چندکرور خرجِ این زمین وبنای این زمینها وقنوات آن وعمارت شده باشد ...»[۱۴۰] و«پارك مسعودیه تنها ۵هزار کوزۀگُل و۶۰۰ چلیك نارنج وغیره داشت»[۱۴۱].

این پارك، همان کاخی است که امروزمرکز وزارت آموزش وپرورش است و دو در دارد، یکی دَرِ منبت کاری که اشعاری بخط خوش برگرد آن نوشته شده وحاکی ازتاریخ بنا بدست ظل السلطان است، ودیگری سردری که حکایت ازخرید این باغ توسط «حضرتِ اشرف سردار سپه» برای وزارت معارف واوقاف وصنایع مستظرفه، دارد.

نباید تصور کرد که این باغها وکاخها مصادره شده است. معمولا بعد ازآنکه حکومت از خانواده‌ای خارج شد، نگاهداری تبعات و مضافات حکومت هم مشکل است، زیرا، این درآمدِ حکومت فارس و اصفهان و مازندران و شهرهای غربی ایران بودکه میتوانست مخارج نگاهداری ۵ هزار کوزۀگُلِ پارك راتأمین کندو باغبانهاوخدمه درگوشه وکنار آن بپلکند، ووقتی این درآمدها نبود، طبعاً نگاهداری آن باغ مشکل است و چه بسا

کار به‌آنجا برسد که‌آدم ناچار شرّ زحمت برگ روبی و عَلَف جمع‌کنی و دیوارکشی باغها وکاخها را ازسرِخودکم‌کند وآنهارا به‌قیمتی‌ارزان بفروش برساند، شك‌هم نیست که‌اسماعیل‌میرزا معتمدالدوله‌پسرش بارو حیه آرامش‌طلبی وانسان‌دوستی خودمرد‌ادارهٔ‌پارك مسعودیه‌نبودهمچنانکه‌وارثان‌اتابك وبرادرش، یعنی خانواده محجوبی ـ در کمال حجب و حیا وبا آن طبع لطیف وموسیقی‌پرستی وسازنوازی ـ قدرتِ‌آب دادن پنج‌تااز‌درختهای پارك اتابك را هم نداشتند و حتی خود اتابك هم درزمان معزولی و تبعید به قم ناچارشد «دستِ‌کمك به طرف ارباب جمشیدِگبر (جمشیدیان) درازکند، وارباب جمشید،وقتی اتابك را دربیچارگی دید، به شعبهٔ خود درقم دستور دادکه اتابك تا یکصد هزار تومان اعتبار داردکه در صورت مراجعه به او بپردازد»[۱۴۲] والبته‌ارباب جمشید حق داشت چنین دست ودل‌باز باشد،زیرا پشتوانه‌ای چون پارك اتابك دراختیار اوبود وچنانکه میدانیم آخرهم در اختیار همین بازرگان دریا دل قرارگرفت و بالاخره سفارت روسیه آنرا چاقید، وقیطریّه را هم صارم‌الدوله دامادِ اتابك نگاهداشت وگرنه‌آن نیز هزار رنگ خورده بود.

ازهمین نمونه باید دانست تقسیم پارك‌ها وکاخهای امیریّه وشعاعیّه وکامرانیّه وفرمانیّه واختیاریّه و مجیدیّه وحشمتیّه وارغونیّه و داودیّه و... و...

چه مایه برسرِاین مُلك سروران بودند
چو دَورِ عمر به سر شُد درآمدند ز پای
تو مرد باش و ببَر با خود آنچه بتوانی
که دیگرانش به‌حسرت گذاشتند بجای

شرایط حکومت

تصور می کنید، همین ظل السلطان حکومت مازندران وسپس فارس واصفهان را چگونه بدست آورد ؟ او درخردسالی حاکم مازندران شد، وپس ازچندسال که برای دیدن شادبابا، به تهران آمد ، به قول خودش «روزی اعلیحضرتِ همایونی فرمود: فلانی، حالا خیلی خوب بزرگ شدی ، باید تراحاکم فارس بکنیم » همین و دیگرهیچ ، چون خوب بزرگ شده است باید حاکمِ فارس شود !

همهٔحواس ناصرالدین‌شاه‌متوجه ملیجَکْ[۱۴۴] ،طفل خردسال‌سوگلی‌اش بودکه مثلاًآفتاب گردانِ اوحتماً بعد ازآفتاب گردان شاه زده شود .

ثروتِ عظیمی که ازمصادرهٔاموال مردم بدست‌آمده بود ، او را روز- بروز مغرورتر می‌ساخت ، تنها «قیمتِ جواهراتی راکه ناصرالدین‌شاه در روزهای سلام باخود داشت ، تا صدمیلیون (فرانك) تخمین زده‌اند ».[۱۴۵]

ناصرالدین‌شاه بجای اینکه فی‌المَثَل خواهانِ کسب اطلاعاتی از وضع هرات وافغان باشد،به یکی ازمأمورین‌خود دستورمیدهدتا رساله‌ای دربابِ زنان ومردانِ فاسدتهران و کیفیت برخورد آنان برایش بنویسد واین کاررا والی‌خان پسرسهراب خان‌گرجی انجام داده ورسالهٔ فجوریه را درین باب تألیف کرده‌که تنها تعداد۶۵تن از امرّدان معروف را ازصفحه ۶۴ تا۸۰این رساله معرفی مینماید ودرپایان رساله ، سعدی وارگوید:« برعمرِ گذشته تأسّف خوردم وبر گذشته تَلَهُّف بُردم‌که عُمر گرانماید را صرفِ لهو ولعب نمودم وخودرا به رنج وتعب انداختم ، جمیع مال وضِیاع وعِقار را بادوستانِ ناموافق وآشنایان نالایق به باد دادم، بهتراین است‌که اگرعمری باقی باشد،به غرامت،مصروفِ عبادت دارم ودرگوشهٔ عزلت نشینم ودامن از صحبتِ این وآن فراچینم شاید بدین وسیلد تَقرّبِ خدائی شود ... حَرّرَهُ

ولی... سهراب فی شهر صفر المظفر من شهورسنه ۱۲۸۹.»

اما درهمین روزگار ، درولایات ، عُمّالِ اوچه کارهاکه نمیکردند!
مثلا شاهزاده سیف‌الله میرزا به‌اشارهٔ پیشکارش میرزا رضاقلی درتویسرکان «بنای انتقام ازمردم ولایت‌گذاشته ، بعضی از سادات را باسگ در میدان بسته چوب‌کاری نمود ، وزنِ بعضی ازفقراء را جریمه نموده ، به‌بهانه‌ای به دستِ فرّاش و داروغه داد»[۱۴۶] و شاهزاده بهاءالدوله پسرِ فتحعلی شاه نیز هنری که به‌خرج داداین بودکه رسالهٔ «بخیه» را درباب قوهٔباه نوشت.

شکم‌ها بزرگ شد

بدینطریق متوجه می‌شویم‌که سربازان لاغر میانِ ترکمان‌واطرافیان‌سوارکارو ورزیدهٔ آقامحمدخان، کم‌کم تبدیل‌به رجال قوی هیکل شکمبارهٔ ناصرالدین‌شاهی شدندچنانکه وقتی شاه به‌اروپا رفت ، یك‌روز سه‌چهارتا ازاین رجالْ خودرا روی قپانِ خودکار وزن‌کردند و طبق یادداشتهای خود شاه «ما خودمان راکشیدیم ، هشتادوپنج کیلوگرام بودیم ـ تقریباً یك کیلوگرام دویست مثقال است ، ۲۷ من تبریز ـ ... جناب اشرف اتابك اعظم صدو یازده‌کیلوگرام بود ، قوام‌السلطند (نریمان خان ، مترجم) یکصد و سی کیلوگرام بود ... اغلب همراهان خودشان راکشیدند.»

هیچکدام ازوقایع مَهم عالم و حتی گلولهٔ میرزا رضا هم‌کسی را از خواب بیدار نکرد چنانکه در ذیل اتفاقات مهم این سالها در یك رسالهٔ خطی ـ مربوط به شجره‌نامه خانوادهٔ بهرامی تفرش ـ مهمترین اصلاحات و تغییرات نظامی را اینطور می‌خوانیم : «از اتفاقات مهم ، تبدیل تفنگ فتیله‌ای به سنگی ، بعد ازچندسال سنگی به تفنگ دنگی ، و دنگی به ته پر ، وسد تیره وپنج‌تیره ، وکلاه پوستِ بلند به‌کلاهِ ماهوتِ‌کوتاه،وقبای

نعل بند راسته به‌کمرچین ... وکت و نیم تنهٔ کلیچه راسته به سرداری ، وجبّه به‌لباده‌وپالتو، وکفشِ صاغری به‌پوتین،وتغییرِ سلطنت‌ازناصرالدین‌شاه به مظفرالدین شاه»...»[۱۴۷]

قدرت در کجاست؟

پانزده سال بعد ، این سربازان و افسران دربرابر سربازان و قزاقانی قرارگرفتند مثل امیر لشکر خزاعی که وقتی می‌خواست سخنرانی کند،اول آستین‌های خودرا بالا می‌زد! وبااین‌مراتب به‌خوبی روشن‌می‌شودکه چگونه یك سیّدجُلنبُر روزنامه‌نویس به‌همت یك میرپنج و۵تن همراهان و ۲۵۰۰ قزاق وچهار ارّاده توپ ، در سحرگاه سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی (=۱۳ جمادی‌الثانی ۱۳۳۹ قمری= ۲۲ فوریه‌۱۹۲۱م) توانستند بساط آنهمه‌امیر نویانِ بی‌نوا وامیر تومانِ ناتوان کم‌تومان وامیر لشکروسالارلشکرِ بی‌لشکررا درهم نَوَردَند وبساط قاجاریه را طیِ کنند .

علمی به دستِ مستی،دوهزارمست باوی

به میانِ شهرگردان‌که خمارِ شهریارم

احمد شاه ،کوشش داشت ازروی بسترِگرم وداخلِ کاخ ، باتلفن ،از ورودِ سربازان‌کودتا به طهران جلوگیری کند،او«شخصاً به ینگی‌امام‌تلفون می‌کند ورئیس‌اردو را می‌خواهد ودستورمی‌دهدقزاقها به‌قزوین برگردند، ولی هرکس پای‌تلفن می‌آید میگوید رئیس‌اردو جلورفته است»[۱۴۸] ومعلوم است پادشاهی‌که چند قدم را بدون درشکه نمی‌توانست طی کند ، هرگز ممکن‌نبود بتواند دربرابر سربازی مقاومت‌کندکه عندالّلزوم - باپای‌پیاده درمیان‌گل‌ولای-دوفرسخ ونیم راه راطی‌میکرد.[۱۴۹] ومایل‌بودکه‌سربازانش بیش ازآنکه بوی عطربدهند، بابوی باروت‌آشنا باشد .[۱۵۰]

همه جا صادق است

این فرمول تنها در ایران صادق نیست، همه‌جا تجمّل بلای قدرت بوده است، چنانکه جمعی از جامعه‌ـ شناسان، عاملِ شکست فرانسه را از آلمان در جنگهای بین‌المللی اول ودوم، فسادساکنینِ عروس دنیا-پاریس-دانسته‌اندکه آرایشگاه آنان برآسایشگاـ هشان فزونی داشت، وبی‌جهت نبودکه وحید دستگردی هم درجنگ‌اول به‌تعریض، مردمِ «نازك چُرِ» پاریس را در برابرِ قوشونِ ساخلوکش آبجوخور آلمان چنین مورد شماتت قرارمی‌دهد:

نه ز هر جنگل وْ هر بیشه غَضَنفر خیزد
نه ز هر آتشِ سوزنده سمندر خیزد
از پروس است‌که جنرالِ هنر ور خیزد
مرد از لندن و پاریس‌کجا برخیزد؟
خیزد، اما همه مادام مُد و شیك و قشنگ[۱۵۱]

درمورد شکست چان کای‌چك نیز در روزنامه‌خوانده‌بودیم که سربازان اووقتی به میدان جنگ میرفتند چتّر برسرمی‌گرفتند که از تابش آفتاب یا ریزش باران محفوظ باشند، و حال آنکه در برابر اوکمونیست‌هایی قرار داشتندکه وقتی در جنگهای اولیه ازسپاه دولتی شکست خوردند، ناچار **شدندخود رابجای امنی برسانند، واین همان راه پیمائی معروف است** که‌کمونیست‌ها به‌رهبری مائوتسه‌تونگ وچوته‌تقریب ده‌هزارکیلومتر (بیش از۱۵۰۰فرسنگ) را پیاده طی‌کرده و خودرا به غرب چین رساندند و از سیصد هزارنفر فراری، بنا به نظرژنرال شاسن فرانسوی، فقط چهل هزار نفرباقی ماندند.»[۱۵۲]

واینان همان‌کسانی هستندکه امروز دنیا را با خطرِ زرد یا طغیان

بنی‌الاصفر مواجه ساختند ، خطری که هزاران سال در کمین تمدن بشر بود و از اتفاقات آنکه تنها ایران در برابرِ آنها ایستادگی میکرد .[۱۵۳]

هر چند وقتی سخنرانی من درمورد اقتصادصفویه در اصفهان انجام شد ، هنوز صحبت از جنگِ مصر و اسرائیل نبود ، اما بعدها که جنگ در گرفت و سپاه اسرائیل (به‌هرحساب و باکمك هرکس‌که بود) تا ساحل کانال سوئزرسید ، در جزءِ عوامل شکست، مُخبرِ رادیو بلگرادگفته بود: « در مصر، علیرغمِ همه تصفیه‌ها ، بازَ هم همهٔ پست‌های فرماندهی نظامی در دست فرزندان پاشایان ، بیگها و بازرگانانِ سابقِ پنبه بود » . وی می‌نویسد : بهمین جهت است که روزِ دوم جنگ»دو ژنرال معروف مصر در زمین‌های تنیسِ ساحلِ نیل تنیس بازی میکردند .

زیرا این افرادعادات و طرز تفکر نیمه فئودال و بورژوائی‌دارند و بطوریکه من از منابعِ مطلع شنیده‌ام آنها بیشتر در فکر این بودندکه **بستنی باهلیکوپتر ازقاهره به‌صحرای سینا برای خودشان رسانده‌شود، تااینکه نان و آب به‌سربازانشان برسانند.»**

از قول زاخارف وزیر دفاع شوروی هنگام بازدید از سپاه مصرهم گفته‌اندکه در یك‌کنفرانس‌گفته بود :

ـ افسران‌تان بدرد نمی‌خورند . آنها چاق و گُنده شده‌اند و این دهسال زندگی آرام و بی حاصل ،آنها را ترسو ، بورژوآ و بی خاصیّت کرده است .

وزیرِ دفاع‌شوروی، درمجلسی‌خصوصی‌تر ـ که از افسران‌مصرخبری نبود ـ همه‌شان را اینطورنامبرد: «گنده‌های پُرچربی»[۱۵۴] ،ودربرابر،حریفِ سرسخت این‌گروه ، یعنی ژنرال بارلِو° یکی از سران نظامی اسرائیل ،

می‌گفت : ما محکوم هستیم که در هر جنگی برنده باشیم و گرنه نابود خواهیم شد ، شکست برای ما به مفهوم پایان حیات ملی است ، ولی یك سربازِ عرب می داندکه اگردرجنگ ببازد ، خانه و وطنش برجای خواهد بود .»[۱۵۵]

این‌ها صحبت امروز ودیروز واینجاوآنجا نیست، هفتصدسال پیش که تُغلُق اول درهندبرخَلَجیون مسلط شد می‌دانست که در خزانهٔ دهلی سلطان علاءالدین خلجی (فوت ۷۱۵ﻫ)«هفده‌خروار الماس پیادهٔ تراشیده»موجود است[۱۵۶] و این‌ها نیز از حاکم دیگری بدست‌آمده بود که گمان میکرد طلا حافظ او تواند بود : وقتی علاءالدین خلج مملکت مالوا را فتح کرد و رای تلنك تسلیم شد«روایت کنندکه شش‌هزارخروار زر به‌دهلی نقل‌رفت، و درین غنیمت، الماس چنان رُخْص یافت که مثقالی را سه دینار رایج بها آمد .»[۱۵۷]

هزاروسیصدو پنجاه سال پیش هم که سپاه عرب تازه برخزائن فارس مسلط شده بود ، عُثمانِ خلیفه متوجه پیه‌گرفتن شکم سربازانش شده بود و به عبدالرحمن بن ربیعه‌که به جنگ ترکان و خزران می رفت ـ وسلمان فارسی هم درین جنگ شرکت داشت ـ این طور نوشت : «إنَّ الرعیّة قد أبطَرَ کثیراً منهم البِطْنَة، فقصّر ولا تقتحم بالمسلمین ، فانی خاش أن یبتلوا» لشکریان مسلمان دچارشکم بارگی و غرورِسیری شده‌اند ، دیگر پیشروی مکن ، چه میترسم مسلمانان از میان بروند .[۱۵۸] و این حرف را عثمان ۲۲۰ سال پیش از آن روزی زده بودکه خلیفهٔ مسلمانان یعنی المُعتزّ بالله برای نخستین بار بر زینِ مُذَهَّب نشست .

جوشن زر دوز و لحاف زر بافت

در باب علل سقوط صفوی نیز مقدم برهمهٔ علت‌ها ، علت اقتصادی و مادّی ، و نتایج ثروتِ نامُتعادل و تجمّل و تعیّن را باید به حساب آورد و آن از روزی شروع میشود که « جوشن‌ها وزره‌ها و کلاه‌های جلدِ گاومیش، زردوزی شده و آراسته به میخهای زرّین یا پوشیده از طلا شده بود و شمشیرها درغلافِ مُرَصّع رفته بود» [۱۵۹] وبا این مقدمات شاردن حق داشت که بگوید « تجملی که برسپاه ایران حکومت میکند، آنرا تباه خواهدساخت» [۱۶۰] چه بزودی معلوم شدکه نه‌سپاه متجمل قزلباش و نه پولداران اصفهان، هیچکدام با پول و ثروت خود نتوانستند راه برمشتی افغان برهنه سد کنند و روزی که شهر به دست افغان افتاد «افغانان به هرعمارتی که وارد می‌شدند، جمعی‌ازصاحب ناموسان، لحاف‌های **زربفت** را برسرکشیده جان به‌جان‌آفرین‌سپرده‌بودند» [۱۶۱] وروزاولی که جنگ تمام شد ، «سه روز و سه شب افاغنه به جمع اسباب و اثاثیهٔ سپاهیانِ گریخته مشغول بودند و معادل یکصد هزارتومان عاید محمودشد و محمود در حیرت بودکه این اسباب راچرا بهمراه آورده‌اند ، بالش‌نرم و دواجِ گرم وسامانِ بزم رابه میدانِ رزم چه مناسبت» [۱۶۲] وبازهمین‌افغانان در میدانِ شاه در خانهٔ تاجری نقشینه فروش (ظ : سمساری .آنکه اشیاء گرانبها خرد و فروشد) چهارده‌کیسه یافتندکه هریك صدمنِ تبریز یابیشتر وزن داشت ومعلوم گردیدکه مُحتوی‌کیسه‌ها زرِ عباسی‌تازه سکه‌است» [۱۶۳].

بنابراین‌عبارت‌لیکورگوس‌قانون‌گذارِاسپارت‌همیشه‌صحیح‌است‌که‌میگفت: « از من بشنوید ، مردمی را که جز به خوشگذرانی نیندیشند هرگز سرانجام خوبی نخواهدبود» [۱۶۴] وهِرمان گورینگ فرماندهٔ آلمانی قرن بیستم هم درست می‌گفت : «تفنگ پیروزمان می کند ، اما کره ، فقط فربه‌مان



(کمپفر)

بندرعباس

DATE LABEL

صفحه ۱۶۲ تشکیل
دولت ملی در ایران
تألیف : والتر هینتس
ترجمهٔ
کیکاوس جهانداری

فیروز شاه زرین‌کلاه

عوض الخواص

محمد

صلاح‌الدین

قطب‌الدین

امین‌الدین (جبرائیل)

محمد صلاح‌الدین (رشید) اسمعیل ۱- صفی‌الدین (اسحق) ۶۵۰ هـ. ق. ۷۳۵ هـ. ق. یعقوب فخرالدین یوسف

ابوسعید محیی‌الدین ۲- صدرالدین (موسی) ۷۳۵-۷۹۴هـ. ق. علاءالدین شرف‌الدین

۳- سلطان علی خواجه ۷۹۴-۸۳۰هـ. ق. شهاب‌الدین جمال‌الدین
خانزاده پاشا

جعفر عبدالرحمن ۴- ابراهیم ۸۳۰-۸۵۱ هـ. ق.

ابوسعید سیداحمد خواجه‌خان‌میرزا ۵- شیخ جنید ۸۵۱-۸۶۰ هـ. ق. خجکی بایزید

خواجه‌محمد (پسرچرکسی) پاشاخاتون ۶- شیخ حیدر ۸۶۰-۸۹۳ هـ. ق.

۷- سلطانعلی ۸۹۳-۸۹۹ هـ. ق. ۸- اسمعیل ۹۰۵-۹۳۰هـ.ق. ابراهیم

می‌سازد».

یك فُرمول قطعی

با مقدماتی که قبلا گفتیم و کیفیت وضع سپاه و قِزِلباشان ولشکرکشی آنها به قندهار، چنان بنظر می‌آمدکه این سربازان گوئی به‌مجلسِ بزم وعروسی میرفته‌اند نه جنگ افغانان. اولین دستهٔ سپاه ایرانی که به‌سرداری عبدالله خان والی (خوزستان) پیشواز محمود رفت «تمامت سپاه بالباسهای فاخرو اسبان‌فربه وزین ولگام زرّین در برابر اردوی افغان سرا پرده‌ها و چادرهای پوش رنگین بر پا کردند»[۱۶۵] ودر اولین برخورد، شکست نصیبِ این سپاه زراندود شد و «افاغنه ۲۵ هزار تومان زرِ مسکوك ازلشکرِ قزلباش گرفته به‌اردوی خود نقل کردند»[۱۶۶] و این سپاهیان باسربازانی می‌جنگیدند، که «اکثر باگندم برشته غذای خود را تکافومیکردند ... کرباسهای رنگین به تن‌داشتند، و درگِل و باران کفشهای خود را در می‌آوردندکه ضایع نشود![۱۶۷]» ودر دلیری و اطاعت نیز چنان بودندکه وقتی «مردی افغانی که یك دستش در جنگ افتاده بود، واداراش کردندکه با دست دیگر بجنگد.»[۱۶۸]

در فارسنامهٔ ناصری هم آمده است که «جماعت افغان با لباس‌های چرك پاره پاره و اسبهای لاغر و زینهای شکسته و لگام‌های گسسته، بی سایبان، با چهره‌های آفتاب دیده مستعد جنگ بودند.»

میتوان مقایسه کرد این سپاه را با سپاه سلطان حسین که به قول مرعشی «امراء درین زمان به‌سبب تن‌پروری وراحت طلبی دست‌ازفضیلت برداشته بودند.»[۱۶۹]

با این کیفیت، باید قبول کردکه شکفتگی‌اقتصادی و ثروت‌بی‌پایانی که از اواسط عهد صفوی به بعد در اختیار سپاهیان و قزلباشان‌قرارگرفت

و اختصاصی شدن مقامات و مَناصب و مُستمری‌ها و به طورِ کلّی در آمدِ عمومی مملکت کاررا به‌آنجا رساندکه بایستی منتظر سقوط صفویه بود.

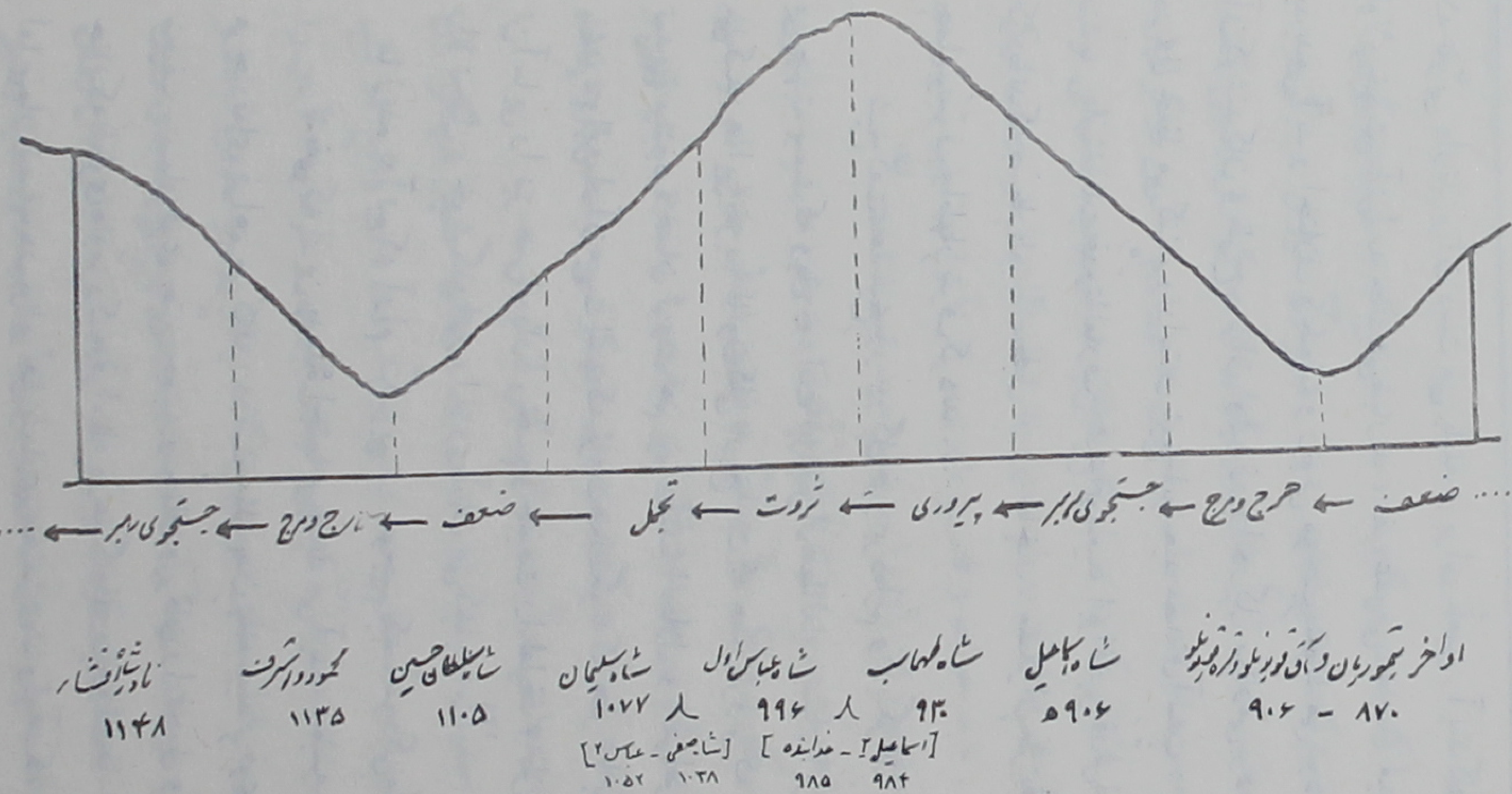
از آن چه‌گفتیم ، یك قانون کلّی نیزمیتوان استخراج کرد. این قانون از توالی این بدیهیات بدست می‌آید و مُنحنیِ آن مثل طاق ضربیِ عهد صفوی است :

- قُدرت ، فتوحات را پیش می‌آورد ،
- فتوحات ، ثروت ومال به پای تخت می‌رساند ،
- **ثروت ومال بدست رجال وخصوصاً سرداران می‌افتاد** ،
- سربازان و سردارانِ ثروتمند ، تن‌پرور و حریص می‌شدند ،
- حرص و شهوت پرستی و خودخواهی ، اختلاف وضعف سپاهی‌و خیانت را فراهم می‌ساخت ،
- ضعف و اختلاف و خیانت موجب سقوط سلسله‌ای می‌شد ،
- سقوطْ ، آشفتگی وهَرْج ومرج پیش می‌آورد،
- هَرْج ومَرْج زمینه را برای یك مرد باقدرت فراهم میکرد،
- قدرت ، فتوحات را پیش می‌آورد. . . وَهَلُمَّ جَرّا

میتوان ازین عبارت، فرمولِ شیمیائی ترکیب حکومتها راچنین نوشت:

. قدرت ← هرج ومرج ← ضعف ← تجمّل ← ثروت ← **قدرت** ←

خواهید گفت همین پول وثروت، چرا در ابتدای کارموجب پیشرفت و شکفتگی اقتصادی بود و در آخرکار موجب سقوط . علت معلوم است: در ابتدای کار ثروتْ مُتعادل است و علاوه برآن در جریان است . پول و طلاکارمی‌کند و رفاه اقتصادی را پیش می‌آورد ، زیرا همهٔ افراد ایمان به پیشرفت وکار دارند وهنوز تیغ‌ها درنیام‌ها زنگ نزده است ، هنوزسردار و رهبر بیدار و آگاه است . کم‌کم ، ثروت از تعادل خارج میشود، گروهی



طاق ضربی شروع و سقوط یا منحنی پستی و بلندی دولت صفویه و ارتباط آن با اقتصاد و ثروت (از راست به چپ)

که تقرّبی دارند بر آن دست می یابند و برای تأمین آیندگان و احفاد و اولادِ خویش آنرا به خاك می‌سپارند ، فقر عمومی حاصل میشود ، فساد پدیدمی‌آید و اختلاف و ضعف و زبونی موجبِ سقوط می‌شود. در واقع آن کوشندکان و طرح ریزان اولیه زر را درگِل بکارمی‌برند ، و اینان در دِل حفظ می‌کنند و داستان شیخ ابوسعید مصداق آنست :

«ازمقاماتِ قُدوَةُالعارفین شیخ ابوسعید ابوالخیر قدّسَ اللهُ سِرّهُ نقل کرده‌اندکه مِسمارِطویلهٔ اصطبل از زر ساخت. منکرانِ طریقهٔ عرفان ... حمل بر سَرَف واظهارِ شرف کردند ...

شیخ گفت: ما میخِ زر درگِل فرو برده‌ایم و دیگران در دل [۱۷۰]»

بی جهت نیست که ویل دورانت نیز پس‌از مطالعات بسیار این نظررا ابراز می‌کند: « این تقریباً قانون کلی تاریخ‌است که همان‌ثروتی که سبب‌پیدایش تمدنی میشود. همان ثروت هم بیم دهندهٔ انحلال و انقراض آن تمدن باشد. واین ازآن‌جهت است‌که ثروت‌همانگونه‌که هنر را پدیدمی‌آورد، تن‌آسایی را نیز همراه دارد. جسم و طبیعت را لطیف و ظریف می‌کند و راه تجمل و خوشگذرانی را بروی‌آنان می‌گشاید». [۱۷۱]

ما زنده به‌آنیم‌که آرام نگیریم   موجیم که آسودگیِ‌ماعدمِ ماست

ضعفی‌که ازین پدیدهٔ اجتماعی‌پدید می‌آید ، زمینه را برای‌وقوع هرحادثه‌ای فراهم می‌کند ، درست مثل بدنِ یك بیمارِ قوی و یك بیمارِ ضعیف . بیمارِ قوی حتّی حَصبه و خُناق ویَرَقان را تحمل و نابود می‌کند چنانکه نُقطوی‌هاومَزدکیه‌وقَرامطه درهنگام‌قدرتِ دولت‌ها نابودمی‌شدند، اما بیمارِ ضعیف در برابر هر بیماری مختصری ـ ولوآنکه سرماخوردگی باشدـ ناتوان‌است ودولتی در برابر مُشتی‌عرب، از وزیدنِ‌یك بادِ تندشکست

خواهد خورد .

آدمی را که بخت برگردد — اسبش اندر طویله خر گردد

گر عروسی کند به‌شهر زنان — شبِ اوّل عروس نر گردد

اگر دقت کنیم ، این تفاوت بزرگ را از دو گزارش رسمی که در اواخر عهد صفویه نوشته شده است بخوبی درمی‌یابیم . ازین دوگزارش ، یکی را سفیر عثمانی که در دربار شاه‌سلطان حسین بوده به عثمانی نوشته و دیگری را سفیری که در دربارِ نادر بوده تنظیم‌کرده و هر دو در ترکیه موجود است . باید خواند و قدرتِ نادری و اثر آنرا در سفیر دید و هم‌چنین ضعفِ صفوی و اثر آن را در سفیر عهد خود شناخت.[۱۷۲]

من متأسفم که درین دنیای آکِل‌ومأکول ، ناچارم حرفِ موسولینی‌را تأییدکنم که میگوید « اگر حقّ متکّی به قدرت نباشد حرفی لغو و باطل است» وگمان می کنم بی‌جانباشد اگر این عبارت را برخلاف میل قلبی و باطنی خودم اظهارکنم که درکشورهای غیر دموکراسی«سیاستمدار» تا زنده است باید آتش از دهانش درآید و بعدازمرگش ازگورش !»

مردم اصفهان و سپاهیان زمان شاه سلطان حسین دیگر آن جنگجویان عهد شاه اسمعیل و شاه عباسِ اول نبودند ، در واقع از تیپ مردم سی باریس شده بودند[۱۷۳] که عدم توازن ثروت و سرمایه ، آنان را تن‌پرورکرده بود و اغلب بجای جوشن جنگ ، پالتو پوستِ سمورپوشیدندو خانه‌ها را باگچ بریهای زیبا آراستندو بجای باروت وپِهِن نافچه‌های مشك وعنبر در قفسهٔ خانه‌ها جای‌گرفت ویکی از ارقام مهم وارداتی آن زمان مشك وعنبر بود که به‌قول شاردن زنان ومردان از آن نافچه‌های مشك وعنبر استفاده میکردند .

این مشك از تبتِ چین می‌آمده و شاردن درمورد استعمال آن گوید:

«ترکیبات دارویی آن برای تحریك تمایلات جنسی و عاشقانه و تقویتِ بُنیه و غیره بکار میرود و زنانِ شرق (جسارت است که این نکته را بازگومی کنم) ازین مشك برای زایل کردن بوی بدِ اسافلِ اعضاء (زهدان) استفاده میکنند. برای این منظور همیشه یك نافه آهو پیش خود دارند. وقتیکه بوی بدی پیدا شود، مشك را از کیسه خارج می‌سازند ودریك قطعه پارچه سفید و ساده‌ای که به مثل کیسهٔ عادی دوخته شده می‌گذارند وآنرا به جائی می‌نهندکه ذکرش خارج از نزاکت است».

و این همان مشك و عنبری است که یك بار دیگر هم در تاریخ ایران سلطنت خاندانی را بباد داده بود:[۱۷۴]

درروایات آمده است که وقتی یزدگرد سوم به‌آسیا پناه‌برد، ماهوی سوری، کس فرستاد تا درآسیا اورا به چنگ آورند، یزدگرد از ترسِ مأمورین به زیراب آسیاپناه برد، مأمورین هرچه جستند اورا نیافتند، وقتی میخواستند ازدرخارج شوند متوجه بوی خوش عطرشدند که درفضا پراکنده شده بود، به‌آسیابان گفتند: اینجا بوی عطرمی آید والبته‌تونباید چنین عطری استعمال کرده‌باشی، ازکیست؟ بالاخره همان بوی عطرسخن چین شد وآنان را به پناهگاه یزدگرد راهنمائی کرد، بوکشیدند وتاکنار زیراب رفتند، درآنجا گوشهٔ قبای یزدگردکه به‌عطرآلوده بود اززیرآب بیرون مانده بود وحال آنکه خود یزدگرد ازترس خودرا درآب نهفته بود، پَرِ جامه‌اش راگرفتند وبیرون کشیدند واورا کشتند. واقعاً عجیب است که آدمی که صدهافرسنگ از پیش عرب می گریخته، تاآخرین لحظه چگونه بوده‌که دست از شاهزادگی برنداشته و ازاستعمال عطر نمیتوانسته خودداری کند؟

همهٔ این تفنّن‌ها و تجمل طلبی نتیجهٔ ثروت‌های بیکرانی بود که طی سالها حکومت برای طبقه‌ای خاص فراهم شده بود، بدون اینکه قانون «ازکجا آورده‌ای؟» و «مِن این» پرسشی از آنان کرده باشد. علمای اقتصادمی‌گویند «وقتی ثروت به طور نامتعادل در دست طبقه‌ای ماند، طبعِ تجمل‌پرستی در آن طبقه تقویت می یابد، و درچنین موردی مالیات بستن به اشیاء تجملی وجلوگیری ازمصرف آن نیز بی نتیجه است، زیرا آنکه روحیهٔ تجمل پرستی یافت، هرچه جنس مورد نظرش گرانتر باشد غریزهٔ او را بیشتر تشفّی خواهدکرد وکالایی راکه دهها تن نمی توانند با سرمایهٔ خود بدست آورند، یك نفر به بهای قابل پرداختِ آن چند تن، کالای موردنظر را تصرف خواهدکرد... آنانکه پول بی حساب بدست می آورند برای خریدکالاهای مورد نیاز خود تقریباً به هر قیمتی که پیشنهاد شود حاضر خواهند بود و قیمت محصولات تا حدّی تحت تأثیر این قدرت بی حساب قرارمی گیرد وقیمت‌ها بالامیرود ولاجَرَم تا دینارِ آخر پول کسانی که درآمد کمتری دارند به‌مصرف خریدکالاهای مورد نیاز میرسد وآنانکه در آمد ناچیزی دارند با سختی معیشت روبرومی‌شوند... در حالی که اگر ثروت در یك جامعه درحدّمتعارف عادلانه تقسیم شود، و حدّاقل زندگی افراد تأمین گردد، افرادکمتر به کالاهای تجملی و خریدهای زائد روی می آورند.»[۱۷۵]

ما می‌دانیم که «ازخزینهٔ یزدجرد آنچه به بیت المال آمده بودجمیع را معاویه درخزینهٔ شام جمع کرده بود، بالتمام‌را ابومسلم متصرف شده به‌راه خراسان روان شد، و آن کثرت‌مال، اورا به دست ابوجعفر(منصور)هلاك ساخت».[۱۷۶]

هم‌چنین همهٔ ظروف طلائی صفوی، برای تاجگذاریِ نادر بکار برده‌شد، چنانکه در دشتِ مغان «دو عودسوز طلاکه وزن هر یك متجاوز از هزار درم بود در آنجا دیده میشد،.. سه سینی طلاکه یك ذرع‌ونیم طول هر یك از آنها بودطرف راست خیمه وسه‌سینی نقره بهمان‌اندازه درسمت چپ‌قرار داده و درآن‌هاکله قندهای‌کوچك چیده بودند و باگلاب پاشهای زرّین و سیمین از دوسمت‌گلاب می‌پاشیدند، . . مستخدمین با جامهای طلائی به مدعوین شربت می دادند» ... درمجلس دیگرصحبت از تنگ‌های طلا ، جامهای طلا و بالاخره تاجِ طلاست‌که برسرِ نادرگذاشته شد.[177] [178]

بدینطریق می‌بینم‌که درچنین مواردی ، جامهای طلائی و اسبهای راهواردر رویِ دست و زیرِپایِ دشمنِ شادکام به‌رقص می‌آیند.

از سولون تانهرو بنابراین شاید نهرو، نیز ـ پس‌ازاستقلال هند ـ حق‌داشت‌که اظهار وحشت‌کند از اینکه دست هندی در خریدها بیشتر باز شود و همیشه می‌گفت:«من آرزو نمی‌کنم‌که هرفرد هندی دارای یخچال و تلویزیون و اتومبیل و غیره وغیره شود».[179]

۲۵۰۰ سال پیش‌نیزکوروش‌به هموطنان خود توصیه می‌کردکه در سرزمین‌کوهستانی وصعب‌العبور فارس بمانند و از آنجا خارج نشوند ، و اضافه‌کرده بودکه یك‌کشور غنیّ و ثروتمند ممکن است میوه‌های خوب داشته باشدولی مردانِ‌آن احتمالا اشخاص ضعیف‌النفسی خواهند شد.[180]

با این مقدمات ، روزی‌که شاه سلطان حسین پیر پنجاه شصت ساله پشتِ سرِ محمود ۲۱ ساله راه افتاد و او را به‌کاخهای صفوی وارد کرد و کلیدکاخها را به او سپرد ، برای دهمین و شاید صدمین و هزارمین‌بار ، قولِ سولون ـ متفکرِ بزرگِ یونانی ـ درباب ارزش اجتماعی وسیاسی **طلا**

و قدرت **پول** ثابت شد. گفته‌اند:

روزی سولون باکِرِزوس پادشاهِ ثروتمندِ لیدی در انبارها و خزائنِ سلطنتی به جستجو وگشت مشغول بود. کِرِزوس، شِمْش‌های زروکیسه‌های سکهٔ طلای خود را باو نشان می داد وسولون‌ازوجود اینهمه طلا درتعجب بود، کِرِزوس‌که تعجبِ سولون را دید به اوگفت:

- با وجود اینهمه طلای ناب، آیاکسی را بالاتر از من خواهی یافت؟ وآیاکسی ممکن‌است بر من تسلط پیداکند؟

سولون باکمال سادگی جواب داد: - آری.

کرزوس با تحیّر پرسید: چطور، کیست‌که بتواند برصاحب‌این‌همه طلا پیروز شود؟

سولون جوابداد: آنکس‌که بیش‌ازین طلاها، آهن داشته‌باشد...

حواشی فصل شانزدهم

۱- مجمع التواریخ ص ۵۶

۲- تشکیل دولت ملی درایران ص ۹۹

۳- مولوی روایتی‌دارد که خلیفهٔ‌مصریکی‌ازسرداران خودرا برای‌گرفتن کنیزکی نزد پادشاه موصل فرستاد، وقتی امیرکنیزك را می‌آورد، در بین راه باکنیزك درآمیخت، اما در همان لحظه فریاد سپاهیان بلند شد، امیر همچنان لخت شمشیر را برداشت و ازچادر بیرون‌آمد،

دید شیرنر سیه از نیستان	برزده بر قلب لشکر ناگهان
پهلوان مردانه بود وبی حذر	پیش‌شیر آمد چوشیر مست نر
زدبه شمشیر وسرش را برشکافت	زود سوی خیمهٔ مهرو شتافت
چونکه خودرااوبدان حورانمود	مردیِ اوهمچنان برپای بود...

پس ازآنکه کنیزك رابه خلیفه تسلیم کرد، درهمان شب‌اول، فسق وخیانت

سردار آشکار شد ، زیرا ، به‌محض اینکه خلیفه به مباشرت قیام کرد :

خشت‌خشتِ موش‌درگوشش رسید — خُفت مردی ، شهوتش کلّی‌رمید

زن چودیدآن‌سستی‌او ازشگفت — آمد اندرقهقهه، خنده‌اش‌گرفت

غالب آمد خندهٔ زن،شد دراز — جهد میکرد و نمیشد لب فراز

خلیفه ازاین خندهٔ بیجاناراحت شد وچون زن نمیتوانت علت رابیان‌کند بیشترظنین شد وگفت ، هم‌الان دستور میدهم ترا بقتل برسانند مگراینکه راستِ مطلب رابمن بگوئی .

خلیفه اصرارمیکرد وبالاخره قسم خورد وامانش‌دادوگفت ،

گربگوئی راست ، آزادت کنم — حقِ یزدان نَکُشَمت، شادت‌کنم

هفت مُصحف درزمان برهم نهاد — خورد سوگند و چنین‌تقریرداد

زن چوعاجز گشت، گفت‌احوال‌را — مردیِ آن رستمِ‌صد زال را

شرح‌آن گُردك‌که اندر راه بود — یك بیك با آن خلیفه وانمود

شیرکُشتن ، سویِ خیمه آمدن — وآن‌ذ.. قائم چوشاخ‌ِ کرگدن !

او بدان قوت‌که از شیر شکار — هیچ تغییرش نشد ، بُد برقرار

توبدین‌سستی که‌چون کردی‌به‌گوش — خشت‌خشتِ موشکی‌رفتی‌زهوش

من چودیدم ازتواین وازوی‌آن — زان‌سبب‌خندیدم‌ای شاه‌جهان .

۴ـ حق چواندر مرد خوی زن نهد

او مُخنّث گردد وکـ .. می‌دهد

۵ ـ ویل دورانت ج ا ص ۵۱۵

۶ـ قاموس‌کتاب مقدس ص ۷۶

۷ـ ویل دورانت ج ۱ ص ۵۱۸

۸ـ مقصودباغهای پارادائیزاست که درحُکم‌پارکهای بزرگی مثل‌پارکهای امریکا واروپا بوده وکلمهٔ فردوس عربی وپارادیس فرنگی ازآن مشتق است ،

اگرفردوس‌برروی زمین‌است — همین‌است وهمین‌است وهمین‌است

۹ـ ایران باستان ص ۲۰۵

۱۰ـ وقتی‌که ماندانا دختر آستیاگس‌باکبوجیه حاکم پارس‌ازدواج‌کرد ، «شاه ماد درخواب دیدکه درشکم دخترش تاکی روئید که شاخ وبرگهای‌آن تمام آسیا را پوشید، تعبیری‌که مُغها ازین خواب کردنداین بودکه‌ازشکمِ دختر،پسری زائیده خواهدشدکه دنیارا خواهدگرفت» . (روایت هرودوت)

عجیب اینست که چنین خوابی دراول‌کارصفویه‌نیز دیده شده است. نوشته‌اند

شیخ صفی« درخواب دید، شبی، که شاخهای درخت دردست داشت ومی نشاند، هرشاخی که می نشاندی یاازدستش افتادی درختی مُحکم شدی وشاخ برافزودی وبرگشتی، صورت حال باوالده گفت ، والده‌اش فرمودکه فرزندان بسیارشود.» (صفوة‌الصفا)

۱۱ ـ کوروشنامه ص ۴۳

۱۲ـ ایران باستان ص ۲۷۲

۱۳ ـ کوروش کبیر، ص ۱۵

۱۴ـ ایران باستان ص۲۸۴

۱۵ ـ ویل دورانت ج ۱ ص ۴۳۱

۱۶ـ ایران باستان ص ۲۷۴

۱۷ـ ویل دورانت. ج ۱ ص ۵۲۵

۱۸ـ ویل دورانت ج ۱ ص ۵۳۵

۱۹ـ رجوع شود به مقالهٔ نگارنده تحت عنوان« اقلیم پارس» درمجله یغما وآسیای هفت سنگ .

۲۰ـ ایران باستان ص ۹۸۹

۲۱ـ ایران باستان ص ۱۱۹۵

۲۲ـ ایران باستان ص ۱۲۹۸

۲۳ـ ایران باستان ص ۱۳۱۶ نقل ازپلوتارك .

۲۴ـ سفرنامه سانسون ص۱۱۱

۲۵ـ شاردن ج۸ ص ۳۴۹، خیمه = ۱۸ × ۱۲ × ۱۰ متر

۲۶ـ ایران باستان ص ۱۳۱۳

۲۷ـ ایران باستان ص ۱۳۰۹

۲۸ـ رجوع شود به‌ایران باستان ص ۳۶۰، وآسیای هفت سنگ ص۲۷، و مقالهٔ نگارنده درقهرمانان تاریخ ایران ص۱۴ ، و ذوالقرنین یاکوروش کبیر ص ۱۱ .

۲۹ـ ایران باستان ص ۱۴۴۰

۳۰ـ ایران باستان ص ۱۴۴۳

۳۱ـ ویل دورانت ج ۱ ص ۵۳۵ ، در ایران باستان آمده است که اسکندر ۴۰ هزارتالان شِمشِ زر و۹هزارتالان «دِریك» ازخزانه های داریوش ضبط کرد .

۳۲ـ زین‌الاخبار ص ۲۸۲

۳۳ـ زین‌الاخبار ص ۲۸۲
۳۴ـ ایران باستان ص ۲۱۹۸
۳۵ـ ایران باستان ص ۲۳۰۹ و ۲۳۱۴؛
۳۶ـ ایران باستان ص ۲۲۳۶
۳۷ـ ایران باستان ص ۲۲۳۹
۳۸ـ ایران باستان ص ۲۶۵۹
۳۹ـ زین‌الاخبار. تصحیح عبدالحی حبیبی ص۱۵۳
۴۰ـ تاریخ الاسلام السیاسی ص ۱۶۷
۴۱ـ طبقات ناصری، ص ۲۰۲
۴۲ـ لغت‌نامه دهخدا
۴۳ـ مُجمل‌التواریخ و القصص ص ۷۹ و۸۱
۴۴ـ بُحیره ص ۱۷۰
۴۵ـ آسیای هفت سنگ ص ۲۸۱
۴۶ـ ترجمهٔ طبری بلعمی، نسخه عکسی. ص ۱۷
۴۷ـ اناهیتا، ص ۳۷۷
۴۸ـ رجوع شود به مقالهٔ نگارنده تحت عنوان فتح کرمان بدست عرب،

نشریه فرهنگ کرمان، ۱۳۳۳ ص۳۴ ۴۹ـ ترجمه طبری بلعمی ص۹۴
۵۰ـ طبری ج۳ ص۲۲۱، زیرجامه، یا جوراب او

۵۱ ـ در باب معنی نام رتبیل رجوع شود به مقاله نگارنده تحت عنوان «رتبیل و پیل» درمجلهٔ آریانا چاپ افغانستان حمل وثور ۱۳۴۵ ص ۱۴۸
۵۲ ـ یعقوب لیث تألیف نگارنده به نقل از تاریخ سیستان.
۵۳ ـ قدیمترین سردار یك چشمی که در تاریخ داریم، هراسیوس سردار رومی بود که یك چشم خودرا درجنگ بادشمنان رم ازدست داده بود، وجنگ او درمیان رودخانهٔ پرآب با اِتروسك‌ها معروف است. (تاریخ جهان برای خردسالان ص ۱۲۱).

مُغیرة‌بن شعبه سردارعرب که یك‌وقت به‌عنوان سفیر نزد خسروپرویز آمده بود، نیزدر پایان عمریك چشم داشت، به قول ابن اثیر، اوه‌بلند قَدو اَعور (یك چشم) بود وچشم او درجنگ یرموك کورشده بود، او در سن ۷۰ سالگی در کوفه درگذشت (الکامل ج۳ ص۲۳۲). هم اوبود که فاصله باب‌المندب را در دریا با اسب پیمود واز آسیا به‌افریقا رفت.

سرداردیگر طاهرذوالیمینین بود که یك چشم بود(زین‌الاخبار ص۷۱) و شاعری درهجواو گفته بوده است :

یا ذا الیمینینَ و عَینٍ واحِدة

نقصان عینٍ و یمینٍ زائدة

یعنی‌ایکه دارای دو دست راست ویك چشم‌هستی،ازجهت چشم‌نقصان‌داری امایك دست راست زیادتی‌تراست .

سومی عمرولیث برادریعقوب لیث بود ودلیل بریك چشمی او این داستان است که‌گویند: «عمرولیث به‌یك چشم نابینا بود ، چون امیرخراسان شد ، روزی به میدان رفت که‌گوی زند، اورا اسفهسالاری بود «اَزْهَرِخَر» نام ، اَزْهَرِخَر بیامد وعنان اورا گرفت وگفت : نگذارم‌که توگوی زنی وچوگان بازی!

عمرولیث‌گفت : چونست‌که شماگوی زنید وروا دارید، وچون من‌چوگان زنم روانداریدِ ؟

ازهرگفت ، ازبهرآنکه مارا دوچشم است، اگرگوی درچشم‌ما افتد به‌یك چشم‌کورشویم ویك چشم بماند‌که بدان جهان روشن بینیم ، وتویك چشم داری .. اگراتفاقِ بد را یك‌گوی بدان چشم افتد امیری خراسان را بدرود بایدکرد !

عمروگفت با این همه خری ، راست‌گفتی . (ازقابوسنامه ص ۶۸) .

دلیل دیگراینکه وقتی عمرو در زندانِ مُعتضد بود ، خلیفه هنگام مرگ، چون از زبان افتاده بود، یکی ازسرداران خودرا خواست ویك دست برچشم‌نهاد و دست دیگربر‌گردن مالید (ومقصودش‌این بودکه مردِ یك‌چشم رابایدگلوبرید) (یعقوب لیث تألیف نگارنده ص ۳۰۰). وآنها هم عَمرو را کشتند .

سردارِیك چشم دیگری را که می‌شناسیم ایلدرم بایزید امپراطور عثمانی است‌که شوخی یك چشم بودن اورا باتیمور درصفحات اول‌کتاب دیدیم (ص۱۶)

وآخرینِ‌آنان موسی دیّان یك‌چشم (موشه دایان) است‌که پس ازدوهزارو ششصد سال جواب قتل وغارت بخت‌النصر« آبله روی گربه چشم به یك پای لنگ راکه برسرموی نداشت » (قصص الانبیاء ص ۱۷۹) درفلسطین داد و شرح حال اورا بایدگذاشت به بعدازمرگ یاقتل‌او‌که تاریخ بتواندآزادانه‌قضاوت کند .

۵۴ ــ زین‌الاخبار ص ۱۳۸

۵۵ ــ نقل ازنوروزنامه

۵۶ـ فحشاء و واسطه‌گی ص۲۶، ترجمه فروغ‌شهاب

۵۷ ــ تاریخ سیستان ص ۲۲۰

۵۸- مروج الذهب ج۳ ص۳۱۴ ۵۹- سیاستنامه ص۱۵
۶۰- زین‌الاخبار ص۸۰ ۶۱- سیاستنامه ص۱۷ ۶۲- مقاله آقای بهروزی، روزنامه پارس، هم چنین بحیره ص ۱۹ ۶۳- بحیره ص ۲۰
۶۴- روضة‌الصفاج۴ص۳۵ ۶۵- زین‌الاخبارص ۱۵۰ ۶۶- زین‌الاخبار ص ۱۶۸ ۶۷- حبیب‌السیر ج ۲ ص ۳۶۶ ۶۸- زین الاخبار ص ۱۷۰
۶۹- شاهنشاهی عضدالدوله، بنقل‌از تجارب الامم‌ص۱۹ ۷۰- حبیب‌السیر ج۲ ص۴۲۳ ۷۱- روضة‌الصفا ج۴ ص۱۲۴، درمجمل التواریخ والقصص آمده است که «پنجاه خروارشلوار بندکشتگان از همدان به‌جانب ری بردند» (ص۳۷۹) ولابد حمل‌کنندگان: غنی‌الحرب شدند! ۷۲- حبیب‌السیر ج۲ ص۴۳۲ ۷۳- روضة‌الصفا ج۴ ص۱۶۸ ۷۴- آثار گمشده بیهقی، مقاله مرحوم نفیسی، مهرسال ۳ ص ۶۷۹. وظاهراً صحیح آن: دیهی می‌بینم سلطانی
۷۵- زین‌الاخبار ص۱۷۷ ۷۶- زین‌الاخبار ص ۲۰۰ ۷۷- تاریخ بیهقی ص ۵۵۳ ۷۸- تاریخ بیهقی ص ۴۸۳و۴۸۹ ۷۹- سر گذشت مسعودی ص۶۸ ۸۰- تاریخ بیهقی ص۶۰۴، بنده با کمال ارادتی که به‌استاد بیهقی دارم، میخواستم عرض کنم که اینجا اصلا «از اتفاق عجایب نیست، بلکه آدمی می‌خواست شبیخون بزند- که چندنخودتریاك خورده بود- آن‌هم برسرآدمی مثل طغرل و برادرانش، که یك لحظه خواب نداشتند. منهاج سراج منظره‌ای مجسم می‌کند که قابل دقت‌است: اومینویسد وقتی سفیری ازجانب مسعود پیش جغری‌بیك برادرطغرل رفت که آن‌روزها بلخ‌را محاصره‌کرده بود، چون سفیر پیش‌جغری‌رسید. «...جغری را دید نمدزین افکنده،(مقایسه‌کنید باکجاوه‌برقوی روی‌پیل) وزین خود را به‌یك طرف‌نهاده، گاه سر برزمین می‌نهاد و می‌خفت. و گاه برمیخاست و تکیه برزین میکرد (مقایسه کنید باحرکت‌پیل که مثل گاهواره مسعود را می‌جنباند. و پیلبانان هم خوش می‌راندند!). و گاه پرتیر راست می‌کرد...». ازاین جا میتوان فهمید که تعجب بیهقی بیجاست. وچه دلیلی دارد که چند صباح بعد «...سلجوقیان نصرت یافتند. و پادشاهی بگرفتند، و بعداز مصاف. برهمان موضع. تخت نهادند، وطغرل. پادشاه شد..» (طبقات ناصری. تصحیح عبدالحی حبیبی ص ۲۵۱). ۸۱- تاریخ بیهقی ص ۲۶۳
۸۲- رجوع شود به‌ص۳۰۳ همین کتاب

۸۳- سلجوقنامه ظهیر ن ص ۱۸

۸۴- فهرست نسخه‌های خطی‌فارسی ، منزوی ، ص۴۸۰

۸۵- بحیره ص ۴۸

۸۶ـ روضة‌الصفا ج ۲ ص ۴۱۱

۸۷ـ سیرتِ جلال‌الدین منکُبِرنی ص ۶۷

۸۸ـ سیرت جلال‌الدین ص ۵۳

۸۹ـ ایضاً ص ۴۲

۹۰ـ ایضاً ص ۸۲

۹۱ـ ایضاً ص ۷۲

۹۲ـ ایضاً ص۷۷

۹۳ـ جامع‌التواریخ رشیدی ج ۲ ص ۷۱۷،
تطاول جلال‌الدین ، درحکم نقطهٔ سیاهی در زندگی اوست ، او درتسخیر گرجستان وغارت آنجا چنان‌افراط کرد که یکی‌از نزدیکانش ــ حسام‌الدین‌خضرــ گوید : «پیوسته به‌غارات وتخریب عمارات و.. مشغول بودیم وغلام وبردهٔ گرجی چنان ارزان شدکه یك نفرغلام‌گرجی به دو دینار فروخته می‌شد» (سیرت جلال‌ـ الدین ص۱۴۶)، بنابراین‌آیاچنگیز حق نداشت‌که خود را نمایندهٔ انتقام‌خدایی بشناسد وهنگامِ قتل عامِ مردم مثل‌آنکه منتی هم برسرآنها دارد ، به‌مردم بخارا بگوید :

در اندیشه رفتم ز بهرشما — دلم خسته شد بهرِ شهر شما

جهان‌آفرین گفت‌فرمان‌برید — بهر دوجهان ، تا ز من جان برید

نبُردید فرمان و من آمدم — چو بادِ خزان در چمن آمدم

(نسخهٔ خطی شاهنامه‌ای‌که برای چنگیز سروده شده ، موجود دربریتیش میوزیوم)

و بعید هم نیست که حرف دولتشاه سمرقندی راست باشدکه قتل جلال ـ الدین را انکار کردو گوید درآخر عمر درحلقهٔ درویشان درآمده بود و به حرفهٔ پینه دوزی مشغول بود وتا ۶۰ سالی پس‌از وقایع مغول زنده بود .

۹۴ـ سیرت جلال‌الدین ص ۶۸ و ۷۰

۹۵ـ سیرت جلال‌الدین ص ۵۹

۹۶ـ ایضاً ص ۶۰

۹۷ـ دراصفهان مردی بنام حاجی سیدهاشم ــ که اصفهانیها اورا «حسی‌ـ هاشم» (به تخفیف) می‌خواندند ــ تادم‌مرگ‌پول خودرانه به‌کسی داده ونه به‌بانك سپرده‌بود. ازوپرسیدندچراپولها رابه‌بانك نمیدهی؟ میگفت: من پولهارابه‌«حاجی ابوتراب» سپرده‌ام که ازهمه مطمئن‌تراست و مقصودش خاك بود (تراب = خاك) هرچند گفته شد که درآخر، خاك‌هم‌امانت اورا پس نداد . یعنی پولها گم شد .

۹۸- لکچه یاضم لام، درلهجهٔ کرمان به‌معنی زیاد وانبوه ودسته است.
۹۹- حبیب‌السیر ج۳ ص۹۶ ۱۰۰- تاریخ‌وصاف‌ص۲۷ ۱۰۱- تاریخ وصاف ص۳۹ ۱۰۲- طبقات ناصری ص۲۷۲ ۱۰۳- فارسنامه‌ناصری، گفتاراول، ص۳۹ ۱۰۴- ترجمه سفرنامه ابن‌بطوطه ص۲۰۲ ۱۰۵- آل مظفر محمودکتبی ص۱۰ ۱۰۶- تاریخ‌جدید یزد ص۸۳ ۱۰۷- جامع مفیدی ج۱ ص ۱۰۸ ۱۰۸- از جامع التواریخ حسنی ۱۰۹- تاریخ طبرستان و رویان و.. ص ۶۷ ۱۱۰- تاریخ طبرستان و... ص ۱۳۰
۱۱۱- تاریخ طبرستان ص۴۵ ۱۱۲- تاریخ طبرستان ص۳۲۷
۱۱۳- تاریخ طبرستان ص۳۰۹ ۱۱۴- تاریخ‌طبرستان و رویان ص۲۳۴
۱۱۵- روضةالانوار ص۲۳۸ ۱۱۶- جای دیگرخوانده‌ایم که تیمور لنگ. وقتی درماوراءالنهر برابر امیرحسین قرار گرفت «... به‌عون پروردگار سوار شد وبادپای همایون درآب جیحون راند» (ظفرنامه ص۵۴) وهنگام فتح‌قلعه قرشی «... از ممرترناوی که بربالای خندق (بود) آب به‌قلعه میرفت، به‌نفس مبارك تا به‌زانو به‌آب درآمد، و دریائی درمختصر آبی روان‌شده به‌خاك ریز برآمد» (ایضاً ۹۹)، وهنگام تعقیب لشکر قراوناس کنار جیحون «... خود با دویست کس برآب زده، آخر پیشین، از آن جانب به‌شنا بیرون آمدند...» (ایضاً ص۱۱۱)، چنین‌آدمی که عازم فتح بغدادبود جاسوسی وسفیری برای اطلاح‌از اوضاع واحوال بغداد وسلطان‌احمد ایلکانی‌فرستاد، ابن‌سلطان‌احمد شاعرمسلك تریاکی که: «آخربه افیون میل کرده، چنانچه دماغش از قانون صحت منحرف شده‌بود» (روضة السلاطین) وندیم‌قدیمش حافظ موسیقی‌دان مراغی‌بود، ببنید درچشم نماینده تیمور چگونه‌آدمی‌است. قاصدچنین‌به‌تیمور نوشت «...سلطان احمد، پارچه گوشتی است! و دوچشم دارد...» (توزوك تیموری ص۱۲۶). وقتی تکلیف اینها راتاریخ چنین‌معلوم کرده است، تکلیف سیدچهل گهواره که دیگر روشن‌است. ۱۱۷- سرگذشت مسعودی ص۱۲۴
۱۱۸- یادداشتهای ابراهام گاتوغی کوس ص۱۰۶. به‌عقیده‌من باید گفت‌حیف ازین سربازان که ددپایان کار فرمانده‌شان دیوانه شد! این‌را هم بایدبگویم که بیشترسربازان‌نادر. افغانهای‌زیرفرماندهی احمدخان ابدالی بودند. رجوع‌شود بنخاتون‌هفت‌قلعه‌چاپ‌دوم،نادردوران ۱۱۹- مجمل‌التواریخ گلستانه‌ص۳۹۰
۱۲۰- مجمل التواریخ ص۴۵۸ ۱۲۱- آگهی‌شهان ص۳ ۱۲۲- تاریخ منکم ص۱۱۷ ۱۲۳- از یادداشت‌های کوتزبو (موریس) ۱۲۴- دکتر افشار: مجله آینده. سال دوم. ص ۶۲۳ ۱۲۵- مقصور زمان تألیف کتاب افضل‌الملك (۱۳۱۴-۱۳۱۷ق) است ۱۲۶- تاریخ تحولات سیاسی‌نظام جهانگیر قائم مقامی ص۶۶ بنقل از تاریخ افضل‌الملك ۱۲۷- سرگذشت

مسعودی ص ۱۵۰ ۱۲۸ــ سرگذشت مسعودی ص ۱۸۰ ۱۲۹ــ سرگذشت مسعودی ص۳۲۵و۳۲۲ ۱۳۰ــ مقالـه دکتر زرین کوب، معارف اسلامی ۳۹/۷، خوك بانی؟ لابد بـرای مسیحیان! سرباز زردشتی، خوك بان مسیحی؟ پدر گرسنگی بسوزد. ۱۳۱ــ رجوع به کوچه‌هفت پیچ، ص۸۰ ۱۳۲ــ سرگذشت مسعودی ص۲۵۳و۲۴۵

۱۳۳ــ سرگذشت مسعودی ص۲۵۲

۱۳۴ــ روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، تصحیح ایرج‌افشار.

۱۳۵ــ ازتاریخ جهانگشای جوینی

۱۳۶ــ سرگذشت مسعودی ص ۲۵۲

۱۳۷ــ سرگذشت مسعودی ص ۲۵۱

۱۳۸ــ سرگذشت مسعودی ص۱۵۴و۲۵۵، قابل‌توجه صارم الدوله و جناب نیك‌پی! ۱۳۹ــ آگهی شهان ص۸۷

۱۴۰ــ سرگذشت مسعودی ص ۷۴

۱۴۱ــ سرگذشت مسعودی ص ۲۸۹

۱۴۲ ــ از سخنرانی دکتر فرهنگ مهر در دانشگاه اصفهان بتاریخ ۱۳۴۸/۲/۱۶ ۱۴۳ــ ومن‌درمیان احفاد اتابك، به‌همت خانم معروفی‌خواهر جوادمعروفی آفرین می گویم که ازآنهمه‌ثروت به‌یك اطاق‌اجاره‌ای ماهی ۸۰۰ تومان درشمیران درویشانه قناعت‌کرده واین هشتصدتومان ازکل حقوق وظیفه او ۱۴۰۰ تومانی اوست. ۱۴۴ ــ ملیجک = گنجشک

۱۴۵ــ سه سال در دربارایران ص ۱۱۹

۱۴۶ــ تاریخ‌نویس ۳۳۵

۱۴۷ــ شرح حالات طایفه حاجی ملااحمد ص ۶۲

۱۴۸ــ کودتای سوم اسفند ص ۱۰۲

۱۴۹ ــ دراوایل سلطنت، وقتی رضاشاه به‌خوزستان می‌رفت، شبی بارندگی و طوفان شدیدشد. فردا تصمیم به‌حرکت به‌ناصری (اهواز) گرفتند و به‌روایت اطلاعات «چندفرسخ که‌ازدزفول دورشدند، اتومبیل‌ها اغلب در گل گیرمیکرد،..... تاریکی‌شب فرارسیدو برزحمت‌عبورافزود ... در دوفرسخ و نیمی‌شهر ناصری ناچار اعلیحضرت از اتومبیل پیاده شدند وپیاده راه ناصری را درمیان گل ولای پیش گرفتند، آقای تیمورتاش وزیردربار وچندنفرازملتزمین ــ ازجمله سرتیپ فرج‌الله خان (آق‌اولی) حکمران ــ توانستند خودشان را به‌اعلیحضرت برسانندوهمگی پیاده به‌سوی ناصری

حرکت کنند. نزدیك نصف شب اعلیحضرت همایون و آن عده به ناصری واردشدندو در کنار رودخانهٔ کارون در ادارهٔ سندیکای راه آهن چای صرف فرمودند.. بقیهٔ ملتزمین شب را درصحرا درداخل اتومبیل‌ها بیتوته کردند ، فردا صبح ازشهر ناصری چند اتومبیل برای کمك وامداد فرستاده شد ... ازجمله اشخاصی که دروسط بیابان. شب مانده بودند، سردار اسعد ، نصرةالدوله فیروز، قوام‌الملك شیرازی و ... بودند» (نقل از اطلاعات پنجشنبه ۱۱ آبان ماه ۱۳۰۷ ش (= نوامبر ۱۹۲۸م). سرهنگ بازنشسته محمدمشیری که آنوقت نایب بوده‌است، به‌من گفت که من دراین راه مأموریت همراهی را داشتم ووقتی خواستم شنل خود را به اعلیحضرت تقدیم کنم ، گفتند ، هرسربازی بالباس خودش بایدراه برود!» ازراه ماندگان ۲۸ ساعت چیزی نخورده بودند ، ازدورسیاه چادرپیداشد، به‌آنجا رفتند ، سردار اسعد و نصرةالدوله فیروز بانشان دادن سکه‌های طلا ، عشایررا تشویق به کباب کردن مرغ و جوجه نموده ، نان وماست وپنیر آوردند واعیان ورجال شکم گرسنه راسیر نمودند» (اطلاعات در یك ربع قرن ص ۴۲).

۱۵۰ـ ما می‌دانیم که رضا شاه بوده که نظام وظیفه را بجای « سرباز استرضائی» و«بُنیچه» به‌وجودآورد . گفته شده است ، یك وقت رضاشاه فقید به اصفهان رفت وازسربازخانه بازدید کرد. فرماندهٔ لشکر آن روزکه گمان میکرد، سرباز هرچه «شُسته رُفته‌تر» باشد بهتراست ، سربازخانه راکاملا تمیز و آراسته کرده وعلاوه براینها دستورداده‌بوده که مقداری‌عطر وگلاب درآسایشگاهها بپاشند که بوی خوش پراکنده شود .

رضاشاه هنگام بازدید ، از بوی تندعطر وگلاب متعجب شده پرسیداین بو ازکجاست؟ فرماندهٔ لشکر گفته‌بود،قربان؛ سربازان ما بقدری نظیف وپاکیزه‌اند که همه روزه خودرا باعطر معطّر می‌سازند .

رضاشاه برآشفته شده وبا عصبانیت میگوید ، عطرچیه ؟ سرباز باید بوی «پِهِن» ودودِ باروت بدهد نه عطر. سربازی‌که به‌خود عطر بمالد به درد رقاصی میخورد نه سربازی » (اقتباس ازمجله خواندنیها) .

گویا شاه فقید ، بدون آنکه تاریخ را خوانده باشد ، می‌دانسته‌اند که سرنوشت یزدگردسوم را هم‌بالاخره همان عطری که به‌تن خود زده‌بود، تعیین کرد.

(رجوع شود به‌صفحه ۴۶۶ همین کتاب)

۱۵۱ـ تمام این مسمط لطیف را میتوانید درتلاش آزادی بخوانید .

۱۵۲ـ مقاله‌ارسلان خلعتبری ، سقوط چین . مجلهٔ تهران مصور.

۱۵۳ـ نباید فراموش کرد که سرزمین ایران درطول سه هزارسال تاریخ، همیشه سپر بلای غرب دربرابرزردپوستان بوده است. هجوم قبایل زرد ــ که‌امروز دنیا را به وحشت افکنده‌اند ــ از همان صدر تاریخ یعنی زمان مادها، کورش، اشکانیان، ساسانیان وبعد ازاسلام به‌کرّات ضبط‌شده ونام سکاهاویوئه‌چی‌ها وهون‌ها و یأجوج ومأجوج وبالاخره غُزّوتاتار و مغول و اخیراً ازبك، گویای‌این واقعیت است که این قوم همیشه به مغرب تاخته‌اند وهمیشه هجوم آنان در برابر سدّ عظیم قدرت ایرانی ازهم پاشیده است، تنهایك بار ازایران گذشتند وبه بغداد وحوالی مدیترانه رسیدند ویکبار نیز به روسیه تاختند، که درروسیه، ژنرال سرما ــ مثل همیشه ــ این قوشون مهاجم را هم شکست داد: «اباقاخان باسپاه بسیاربه قفقاز ونواحی جنوبی‌روسیه تاخت، اما هنگامی که‌از رودخانهٔ «کُر»می گذشت. به علت یخ بندان‌آب کر، ناچارسربازان از روی یخ عبورمی کردند، همینکه سربازان به وسط رودخانه رسیدند، ناگهان لایهٔ یخ شکست و اغلب سربازان در آب یخ فرو رفتند و زیریخ خفه شدند، وتنها تعدادکمی باقی ماندکه‌اسیرسپاه برکه‌خان‌شدند» (سرگذشت مسعودی ص ۳۲) وبدینطریق حملهٔ مغول عقیم ماند.

دنیای متمدن، خصوصاً اروپا، امروز باید قدر فداکاریهای گذشتهٔ این مملکت را دربرابر« بنی‌الاصفر» و «گُربه چشمان» به دیدهٔ اهمیت بنگرد، چه اگراین مقاومت‌هانبود وامثال‌کوروش دربرابر ماساگت‌هاجان نمی‌باختند،امروز تمدن اروپائی باته رنگ زرد طراحی شده بود، وبجای کلیساها وصومعه‌ها، بت‌خانه‌های بودائی برمردم تسلط معنوی داشت.

اینك، اواخرقرن بیستم‌است‌که نژاد زرد تهدید بزرگ خودرا علیه‌تمدن سفیدآغازکرده است وسیاه نیزبا او همراه است، تاازین برخورد رنگها آخر چه زاید.

۱۵۴ـ روزنامهٔ اطلاعات، بگذریم ازین‌که‌اصولا اگر دولت‌اسرائیل به‌وجود نیامده بود، شاید تا امروزهم هنوزملك فاروق برمصر حکومت میکرد!

۱۵۵ـ روزنامه اطلاعات، سه‌شنبه ۲۰ اسفند ۱۳۴۷

۱۵۶ـ تاریخ فرشته

۱۵۷ـ تاریخ وصاف ص ۵۲۷

۱۵۸ـ طبری ج ۲ ص ۳۵۱ و ابن‌اثیر ج ۳ ص ۶۵

۱۵۹ـ شاردن ج ۷ ص ۲۸۰

۱۶۰ـ شاردن ج ۸ ص ۲۲۵

۱۶۱ـ عالم‌آرای نادری ج ۱ ص ۵۲

۱۶۲ـ روضة الصفا ج ۸ ص ۵۰۲

۱۶۳ـ مینورسکی، سازمان اداری صفویه بنقل اززُبدةالتواریخ، ص۲۳۰

۱۶۴ـ تاریخ جهان برای خردسالان ص ۱۰۶

۱۶۵ـ فارسنامهٔ ناصری ص ۱۵۹ گفتاراول

۱۶۶ـ منتظم ناصری ج۲ ص ۲۵۵

۱۶۷ـ ۱۶۸ـ منتظم ناصری ج ۲ ص ۲۴۳

۱۶۹ـ مَجمع‌التواریخ ص ۳۷ ، امروزهم شاید تعجب کنیدکه پانصدهزار امریکائی وملیونها ویتنامی جنوبی چگونه‌ازعهدهٔ ویت کنگ پابرهنه برنمی‌آید شاید این خبر به شما کمك کند :

«سربازانِ ویتنامِ جنوبی‌عادت دارندکه‌بعدازناهارچرت‌بزنند.امریکائی‌ها ازاین‌عادت ویتنامی‌ها خیلی‌ناراحت هستندومیگویند قدرت دفاعی ویتنام جنوبی ازساعت ۱۲ تا ۲ بعدازظهرفلج است.»

۱۷۰ـ تاریخ وصاف ص ۶۲۹

۱۷۱ـ تمدن ویل دورانت ج ۱ ص ۲۳

۱۷۲ـ متن این دوگزارش راآقای دکتر محمدامین ریاحی رایزن سابق فرهنگی‌ایران درترکیه،بزودی انتشارخواهد داد .

۱۷۳ـ مردم سی باریس ، مردمی‌افسانه‌ای در اساطیر اروپائی و یونانی بوده‌اند . وچنان به‌تن پروری خوکرده بودندکه‌گویند یکی‌از اهالی سی‌باریس ، یك روزمتوجه شدکه غلامی مشغول هیزم شکستن است ، مردِ سی‌باریسی از دیدن منظرهٔ هیزم شکستن عَرَق‌کرد ! یکی دیگر از مردم سی‌باریس به دوستش حکایت میکردکه دیشب رابه خواب نرفته‌بود ، و وقتی علت را ازوپرسیدند، اوگفت :

ـ دیشب مقداری برگِ گلِ سرخ دربسترم‌پراکنده بودم‌که معطرشود،اما چون یکی ازبرگ‌های‌گل تاخورده بود، از برآمدگی‌آن خواب بچشم‌من نیامد! مردم سیباریس چندان شمکباره شده بودندکه هرسال برای‌آشپزی‌که بهترین غذا را می‌پخت، تاجی ازطلا جایزه می‌دادند .

۱۷۴ـ اخبار ایران ازابن‌اثیر . ترجمهٔ نگارنده ، ص ۲۰۳

۱۷۵ـ ازمقالات اقتصادی‌دکترحبیب چینی در روزنامهٔ اطلاعات

۱۷۶ـ بُحیره ص ۷۵

۱۷۷ــ سینی را با ص (صینی) هم نوشته‌اند و ظاهراً منسوب است به سین (صین = چین) همچنانکه قوری (غوری) منسوب است به غور که از آن جای می آورده‌اند.

۱۷۸ــ یادداشتهای ابراهیم گاتوغی کوس ص ۵۰ و ۹۸

۱۷۹ــ ازسخنرانی محمد علی اسلامی ندوشن، مؤسسهٔ مطالعات وتحقیقات اجتماعی، بهمن ۱۳۴۲

۱۸۰ــ کزنفون ازمقالهٔ پرفسور آیلرس، مجله دانشکدهٔ ادبیات، سال ۱۶

فهرست منابع وماخذ

الف ـ کتابها

«آثارالعجم» فرصت شیرازی ، چاپ سنگی

«آثار عمادالدین محمود درکاشان» فیض کاشانی، سازمان حفاظت آثارملی [زیرچاپ]

«آثارالوزراء سیف‌الدین عقیلی » تصحیح محدث ارموی ، [۱۳۳۷]

«آسیای هفت سنگ» ، باستانی پاریزی ، [۱۳۴۶]

«آگهی‌شهان» ، جابری انصاری ، [چاپ ؟]

«آل مظفر» محمود کتبی (کیشی؟) ، تصحیح عبدالحسین نوایی [۱۳۳۵]

« احسن التواریخ» ، حسن بیک‌روملو، [چاپ کلکته ۱۹۳۲]

« احمد شاه‌بابا» چاپ‌افغانستان،

«احیاء الملوک» ، ملکشاه غلام حسین بن‌ملک غیاث‌الدین ، تصحیح دکتر منوچهرستوده ، [۱۳۴۴]

«اشعارجاویدان پارسی» ، امیرمسعود سپهرم ، [۱۳۳۹]

« اشکانیان» ، دیاکونوف، ترجمه‌کریم‌کشاورز، [انتشارات انجمن ایران باستان ۱۳۴۴]

« اطلاعات دریك ربع قرن» ، [عباس مسعودی ، ۱۳۲۹]

« الکامل» اخبارایران‌از ابن‌الاثیر، ترجمه باستانی پاریزی [انتشارات دانشگاه‌تهران، ۱۳۴۸]

« انقراض صفویه» ، لاکهارت ، [انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب]
« ایران از آغاز تا اسلام » ،گیرشمن ، ترجمه دکتر محمد معین ، [بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ۱۳۳۶]
« ایران از نظر بیگانان » ، ابوالقاسم طاهری ، [از نشریات شعبه فارسی بنگاه رادیوی انگلستان ، ۱۳۴۴]
« ایران باستان» ، حسن پیرنیا (مشیرالدوله) چاپ جیبی [۱۳۴۱]
« بحیره » ، فزونی استرآبادی ، چاپ سنگی [۱۳۲۸ق]
« پیام نوین » ، دکتر مهدی بیانی ، [۱۳۴۵]
« تاریخ اجتماعی کاشان » ،حسن نراقی [۱۳۴۵]
« تاریخ احوال حزین » ، حزین لاهیجی
« تاریخ الاسلام السیاسی » ، حسن ابراهیم حسن ــ استاد تاریخ اسلامی در دانشگاه فؤاد اول [۱۹۴۶ م]
« تاریخ ایران » ، حبیب‌الله شاملوئی، [انتشارات صفی‌علیشاه ، ۱۳۴۸]
« تاریخ ایران » ، سایکس ، ترجمه فخرداعی
« تاریخ بیهقی » ، ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تصحیح مدرس رضوی، [۱۳۲۴]
« تاریخ تحولات سیاسی نظام ایران » ، سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی، [۱۳۳۶]
« تاریخ جدید یزد » احمد بن حسین کاتب، تصحیح ایرج افشار، [۱۳۴۵]
« تاریخ جهانی برای خردسالان » ، و . م . هیلیر، ترجمه مصطفی مقربی، [۱۳۴۴]
« تاریخ سیاسی افغانستان » ، مهدی فرخ ،
« تاریخ سیستان » (؟) ، تصحیح مرحوم ملک‌الشعراء بهار، [۱۳۱۴]
« تاریخ طبرستان ورویان و مازندران » ، ظهیرالدین مرعشی ، تصحیح محمدحسین تسبیحی ، [۱۳۴۵]
« تاریخ فرشته » ، محمد قاسم هندوشاه استرآبادی ، چاپ هند
« تاریخ کرمان (سالاریه) احمد علی‌خان وزیری، تصحیح باستانی پاریزی، [۱۳۴۰]
« تاریخ مختصر اصفهان » ، ندیم‌الملک ، [ضمیمه فرهنگ ایران زمین]

« تاریخ مردوخ » ، شیخ محمد مردوخ کردستانی [چاپ ارتش ، ؟]
«تاریخ مغول» ، مرحوم عباس اقبال آشتیانی ،
« تاریخ مفصل ایران » ، مرحوم عباس اقبال آشتیانی ، [چاپ کتابخانه خیام ، ۱۳۴۷]
« تاریخ نو » ، جهانگیر میرزا ، تصحیح مرحوم عباس اقبال آشتیانی ، [۱۳۲۷]
« تاریخ وصاف » ، وصاف الحضرة ، [چاپ سنگی]
« تاریخ هرودوت » ، ترجمه دکتر هادی هدایتی ، [انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۳۴]
« تحفه سامی » ، سام میرزا
« تذکرة الملوك » ، (؟) تصحیح دکترمحمد دبیرسیاقی ، [۱۳۳۲]
« تذکرهٔ نصرآبادی » ، [۱۳۱۷]
« ترجمه طبری » بلعمی ، چاپ پروین گنابادی [۱۳۴۱]
« ترجمه طبری » ، بلعمی، چاپ بنیاد فرهنگ [۱۳۴۴]
«تشکیل دولت ملی درایران» ، والتر هینتس ،ترجمه کیکاوس جهانداری [۱۳۴۶]
« تقسیم نامه » ، شیخ بهایی ، چاپ ادارهٔ کشاورزی اصفهان ،
« تلاش آزادی » باستانی پاریزی [۱۳۴۷]
«جامع مفیدی»، محمدمفیدمستوفی بافقی، تصحیح ایرج افشار، [۱۳۴۰]
« جغرافیای اصفهان » میرزا حسین‌خان تحویلدار ،(۱۳۴۲)
« جغرافیای کرمان » ، احمد علی‌خان وزیری ، تصحیح باستانی پاریزی [ضمیمه فرهنگ ایران زمین ۱۳۴۷]
« جنگهای ایران و روم » ، پروکوپیوس ، ترجمه‌احمد سعیدی ، [بنگاه ترجمه ونشر کتاب ، ۱۳۳۸]
« چندمقاله‌تاریخی وادبی » ، نصرالله فلسفی ، [انتشارات دانشگاه‌تهران ۱۳۴۲]
« جهان آرا » ، احمدبن محمدبن‌عبدالغفار قزوینی، نسخه خطی دانشکده ادبیات تهران
« جهانگشای جوینی » ، تصحیح مرحوم قزوینی ، [چاپ لیدن]

« چهل مقاله نخجوانی » ، حاج حسین نخجوانی ، به کوشش یوسف خادم هاشمی نسب [تبریز ۱۳۴۳]
« خاتون هفت قلعه » باستانی پاریزی ، [انتشارات دهخدا ـ ۱۳۴۴]
« خاطرات وخطرات » ، مهدیقلی هدایت ، [۱۳۴۴]
«حبیب‌السیر» ، غیاث‌الدین خواندمیر، [چاپ کتابخانه خیام ، ۱۳۳۳]
« داستانهایی ازپنجاه سال» ، معزالدین مهدوی [۱۳۴۸]
« دبستان‌المذاهب» ؛ [چاپ بمبئی ۱۲۶۲]
« دستورالملوك » ، (؟) ، تصحیح محمد تقی دانش پژوه ، [ضمیمه مجله دانشکده ادبیات تهران ـ ۱۳۴۷]
« دوره سوم ویلن » ، ابوالحسن صبا
« دون ژوان ایرانی » ،اروج بیگ(ترجمه بنگاه ترجمه و نشر کتاب)
« دیباچه‌ای بررهبری ، ناصرالدین صاحب‌الزمانی ، [۱۳۴۵]
« ذوالقرنین یاکورش‌کبیر» ، باستانی پاریزی ، [چاپ ۱۳۲۹ـ۱۳۳۲ ـ ۱۳۴۴ـ ۱۳۴۶]
«روزنامه خاطرات محمد حسن‌خان‌اعتمادالسلطنه» ، بتصحیح ایرج‌افشار، [۱۳۴۵]
« روضات‌الجنات » ،
« روضةالانوار» ، محقق سبزواری ، [چاپ سنگی ۱۲۸۹ ق]
« روضةالصفا » ، میرمحمد معروف به میرخواند ، [چاپ سربی ۱۳۳۸]
« ریاض السیاحة » ، زین‌العابدین شیروانی
« ریحانةالادب » ، مدرس تبریزی
« زندگانی شاه عباس اول » ، نصرالله فلسفی ، [چهارجلد، ۱۳۳۴ وبعد]
« زین‌الاخبار» ، ابوسعید عبدالحی‌بن ضحاك گردیزی ، تصحیح عبدالحی حبیبی ۱۳۴۷]
« سازمان اداری دورهٔ صفویه » ، مینورسکی ، ترجمه مسعود رجب نیا [۱۳۳۴]
« سرگذشت مسعودی » ، مسعود میرزا ظل‌السلطان ، [۱۳۲۵ ق]
« سفرنامه ابن فضلان » ، ترجمه ابوالفضل طباطبائی، [۱۳۴۵]
« سفرنامه تاورنیه» ، (کتاب‌تاورنیه) ترجمه ابوتراب نوری (نظم‌الدوله) [محرم ۱۳۳۱ ق]

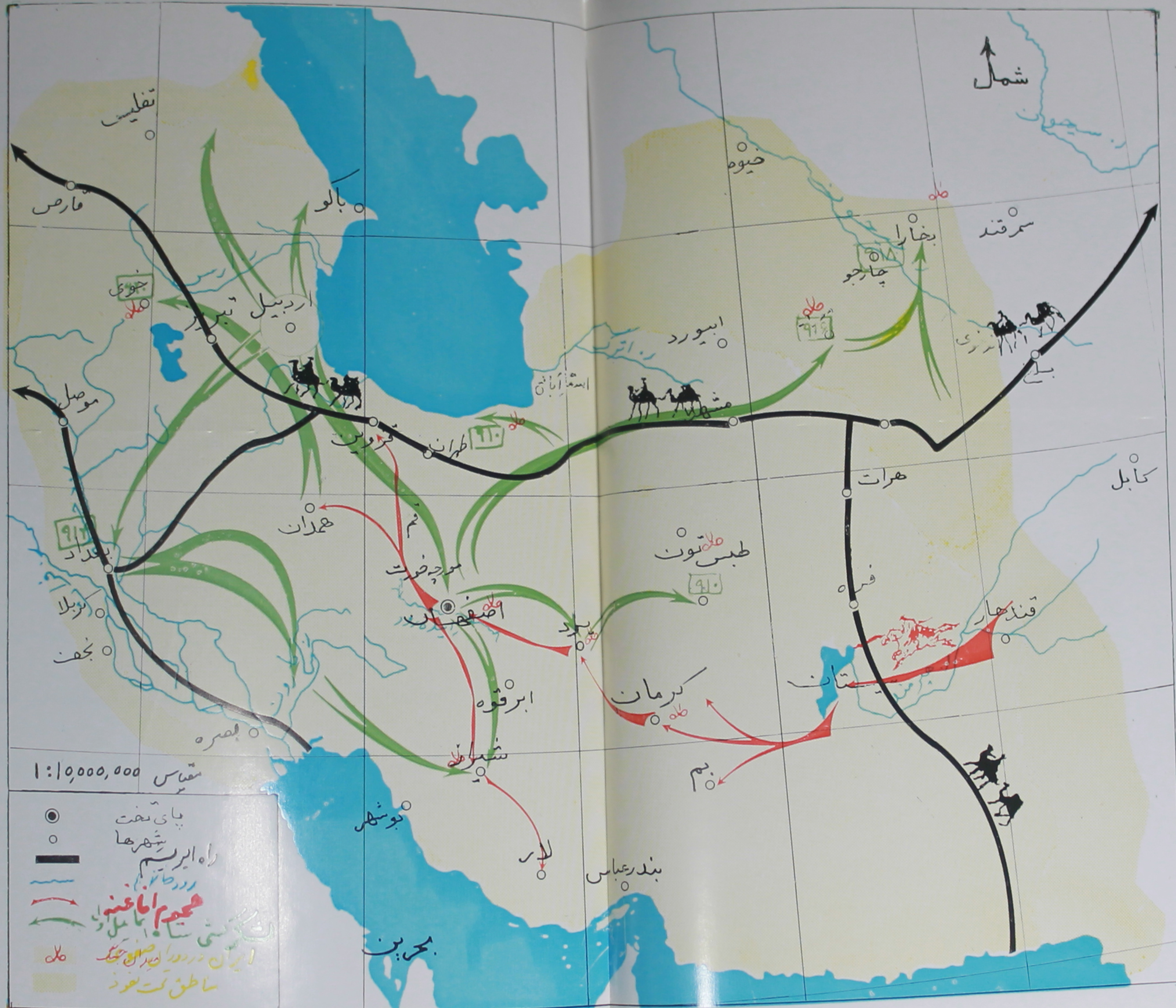
« سفرنامه سانسون » ، ترجمهٔ تقی‌تفضلی ، [۱۳۴۶]
« سفرنامه شرلی » ، [شرح مسافرت برادران شرلی به ایران ، ترجمه فارسی]
« سقوط اصفهان »گزارشهای پطرس‌دی سرکیس گیلاننتز، ترجمه محمد ـ مهریار [اصفهان ۱۳۴۴]
« سلجوقنامه » ، ظهیری نیشابوری
« سلجوقیان وغزدر کرمان » ، محمدبن ابراهیم، تصحیح باستانی‌پاریزی، [۱۳۴۳]
« سلسلة‌النسب صفویه » ، شیخ حسین پیرزاده زاهدی ، [چاپ برلین ، ۱۳۴۳ ق]
« سمط‌العلی للحضرة‌العلیا » ، ناصرالدین منشی‌کرمانی ، تصحیح مرحوم عباس‌اقبال [۱۳۲۸]
« سه چهره و یك جنگ » ، پترلمب ، ویلیام شایرر ، میلتون براکر ، ترجمه‌کاوه دهگان ، [۱۳۴۵]
«سه سال دردربار ایران» ، فووریه ، ترجمه مرحوم عباس‌اقبال، [۱۳۲۶]
« سیاحت نامه شاردن « ترجمه محمد عباسی [۹ جلد ، ۱۳۴۵]
« سیاست خارجی ایران » ، نصرالله فلسفی ، چاپ جیبی ، [۱۳۴۲]
« سیاست نامه » خواجه نظام‌الملك طوسی ، [چاپ جیبی]
« سیرت جلال‌الدین منکبرنی» ، تصحیح مجتبی مینوی ، [انتشارات بنگاه ترجمه ونشرکتاب ، ۱۳۴۴]
« شاه منصور» ، باستانی پاریزی ، انتشارات مؤسسهٔ فرانکلین، [۱۳۴۸]
« شاهنشاهی عضدالدوله » ، علی اصغرفقیهی ، [چاپ قم ۱۳۴۷]
« شورش بردگان » ،احمد فرامرزی، به‌کوشش حسن فرامرزی (۱۳۴۷)
«صدرالتواریخ»، اعتمادالسلطنه (؟) نسخه خطی کتابخانه دانشکده‌ادبیات
« صفوة‌الصفا » ؛
«طبقات‌ناصری»، منهاج سراج، تصحیح عبدالحی حبیبی، [چاپ‌افغانستان ۱۳۴۲]
« طرائق الحقایق » ، حاج نایب‌الصدرشیرازی ، چاپ سنگی
« ظفرنامه » نظام‌الدین شامی
« عالم‌آرای عباسی » ، اسکندربیك منشی ، [چاپ ایرج افشار]

« عالم‌آرای نادری » محمدکاظم . [مسکو ۱۹۶۶ م]
« عباسنامه » ، چاپ دهگان (اراك)
« عقدالعلی » ، افضل‌الدین کرمانی، تصحیح علی‌محمد عامری ، [۱۳۱۱]
« فارسنامه ناصری » میرزا حسن فسائی ، [۱۳۱۳ ق]
« فحشاء و واسطه‌گی» ، ترجمه فروغ شهاب
« فرماندهان کرمان . شیخ یحیی‌احمدی، تصحیح باستانی پاریزی [ضمیمه فرهنگ ایران زمین ۱۳۴۴]
« فرهنگ ایران زمین » ، [ایرج افشار، جلد ۱۲]
« فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه ملی» ، انوار، [جلد دوم]
« قاموس کتاب مقدس » ،
« قهرمانان تاریخ ایران » ، یونسکو، [۱۳۴۲]
« کودتای سوم اسفند »، حسین مکی، [۱۳۲۳]
« کورش کبیر» ، البرت شاندور، ترجمه دکترهادی هدایتی ، [انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۳۵]
« کوروش‌نامه » ،کزنفون، [ترجمه، انتشارات بنگاه ترجمه ونشر کتاب]
« گنجینه آثار تاریخی اصفهان » ، دکترلطف‌الله هنرفر، [چاپ اصفهان ، ۱۳۴۴]
« گنجینه آثار ملی » ، عباس بهشتیان ، چاپ اصفهان ،
« لب‌التواریخ » ، یحیی‌بن عبداللطیف قزوینی ، [چاپ سید جلال‌الدین طهرانی ، ۱۳۱۵]
« لغت نامه » ، دهخدا ، .[جلد های متعدد]
« مثنوی » ، مولانا جلال‌الدین ، خط میرخانی [۱۳۲۱]
« مجالس المؤمنین ، نورالله شوشتری [۱۳۷۵ ق]
« مجمع‌التواریخ » مرعشی،تصحیح مرحوم‌اقبال،
« مجمل‌التواریخ» ، محمد امین گلستانه، تصحیح مدرس رضوی [۱۳۴۴]
« مجمل‌التواریخ والقصص » (؟) تصحیح مرحوم ملك‌الشعراء بهار
« مرآت‌البلدان» ، اعتمادالسلطنه (جلد اول)
« مروج الذهب» ، مسعودی ، چاپ مصر
« مسائل کشورهای آسیائی و افریقائی » ، دکترمجید رهنما ،

از انتشارات مؤسسه مطالعات وتحقیقات اجتماعی ایران
« مشرق ، گاهواره تمدن » (تمدن ویل دورانت) ، ترجمه احمد آرام ، (۱۳۴۳)
« معالم القربه » ،
« مکارم الاثار » ، میرزا محمد علی معلم حبیب آبادی (چاپ اصفهان ۱۳۳۷)
« منتخب‌التواریخ » ، خراسانی
« منتخب‌التواریخ »، معین‌الدین نطنزی ، تصحیح ژان اوبن ، (۱۳۳۶)
« منتظم ناصری » ، میرزا حسن‌خان اعتمادالسلطنه ،
«میراث ایران» ، چندتن ازشرق شناسان، (ترجمه انتشارات بنگاه‌ترجمه و نشرکتاب)
« ناسخ‌التواریخ » ، تقی‌خان سپهر ــ لسان‌الملك ــ چاپ سنگی
« نفایس‌الفنون و عرایس‌العیون » ،
« نقاوة‌الآثار » ، محمودبن هدایت‌الله نطنزی ، تصحیح دکتر احسان‌الله اشراقی ، بنگاه ترجمه وکتاب (زیرچاپ)
وقایع‌السنین والاعوام ، خاتون‌آبادی
« یادداشتهای ابراهیم‌گاتوغی‌کوس » ، ترجمه‌استیفان هانانیان، به‌کوشش عبدالحسین سپنتا (انتشارات وحید ، ۱۳۴۷)
« یادداشتهای خصوصی .... معیرالمالك ، (انتشارات مؤسسه علمی؟)
« یعقوب‌لیث » ، باستانی پاریزی ، انتشارات فرانکلین ، (۱۳۴۴)

مجلات و جرائد

« آینده » (دکترافشار ، سال دوم)
« بررسی‌های تاریخی » ، (سرهنگ دکترجهانگیرقائم مقامی)
« تهران مصور» ، (مهندس عبدالله والا ــ سال ۱۳۴۸)
« خواندنیها » ، (علی اصغرامیرانی)
« خوشه » ، (امیرهوشنگ عسکری)
« راهنمای‌کتاب » ، (ایرج افشار، سال ۳)
« روزنامه اطلاعات » ، (عباس مسعودی)



شمال
تفلیس
باکو
قارص
خیوه
سمرقند
بخارا
چارجو
اردبیل
تبریز
ابیورد
مشهد
موصل
قزوین
طهران
هرات
کابل
همدان
بغداد
قم
مورچه خورت
طبس
تون
اصفهان
یزد
فراه
قندهار
کربلا
نجف
ابرقوه
کرمان
بصره
شیراز
بم
بوشهر
لار
بندرعباس
بحرین
مقیاس ۱:۱۰٬۰۰۰٬۰۰۰
پای تخت
شهرها
راه ابریشم
رودخانه
هجوم افاغنه
مناطق تحت نفوذ

DATE LABEL

" روزنامه پارس " (فضل‌الله شرقی)
" سالنامه دنیا " طباطبائی ، (سال ۲۲)
" مجله آب " (سازمان برنامه)
" مجله دانشکده ادبیات اصفهان " ، (شماره اول و دوم)
" مجله دانشکده ادبیات تبریز " ، (سال ، ۱۳۴۲)
" مجله دانشکدهٔ ادبیات تهران "
" مجله دانشکده ادبیات مشهد " (سال اول)
" مهر " ، (مجید موقر ، سال سوم)
" نگین " محمود عنایت ، (۱۳۴۶)
" وحید " ، سیف‌الله وحیدنیا ، (سال پنجم و ششم)
" یادگار " ، عباس اقبال ، (سال پنجم)
" یغما " (حبیب یغمائی)

توضیح

- عکس صفحه ۲۲۴ مجلس پذیرائی شاه‌عباس از محمدخان ازبک است .
- تصویرهای مربوط به‌شهرهای ایران در زمان‌صفویه ، از یک تقویم چاپ سفارت آلمان اقتباس شده است .
- نقشهٔ رنگین کتاب را آقای رحمت‌الله جواهری پورهمکار محترم ترسیم نموده‌اند .
- پشت جلد کتاب توسط هنرمند گرامی آقای اکبر محمدیان تهیه شده است .
- فرمان نفت ، صفحه ۱۱۳ ، متعلق به سید نبیل آقای انجوی شیرازی‌است ، که بجای اصل روشن فرمان ، مِنْ بابِ احتیاطاتِ نفتی ، عکسِ تیره آن را در اختیار نگارنده گذاشتند ! و بازهم ممنونم .

فهرست اعلام و اصطلاحات

آ

---

* این فهرست توسط حمید باستانی‌پاریزی و محمود دقاقی دانشجویان دانشگاه تهیه شده است.

ت

چ

تصحیحات

ص	س	صحیح
۱۷۱	زیر عکس	حبیب‌بن موسی
۱۷۴	۱۲	مصطلح
۳۶۶	۱۰ و ۱۱	به فکر ، موقعیت
۳۹۹	۱۶	در پیش تو بگذازم
۴۰۹	۱	کمپفر
۴۰۹	۱۴	مهرش را توسط
۴۱۲	ماقبل آخر	تیمنا"

آثار مؤلف کتاب

الف ـ مربوط به کرمان

۱ ـ آثار پیغمبر دزدان (چاپ دوم ۱۳۲۹ ، سوم ۱۳۴۳ ، چهارم ، ۱۳۴۵ ، پنجم ۱۳۵۳ ، ششم ۱۳۵۵)	۱۳۲۳
۲ ـ نشریهٔ فرهنگ کرمان (چاپ کرمان	۱۳۳۳
۳ ـ راهنمای آثار تاریخی کرمان (چاپ کرمان)	۱۳۳۵
۴ ـ دوره مجله هفتواد (چاپ کرمان)	۱۳۳۶ ـ ۱۳۳۷
۵ ـ تاریخ کرمان ، تصحیح و تحشیه تاریخ وزیری (چاپ دوم ۱۳۵۲)	۱۳۴۰
۶ ـ منابع و مآخذ تاریخ کرمان	۱۳۴۰
۷ ـ سلجوقیان و غز در کرمان (تصحیح و تحشیه تاریخ محمدبن ابراهیم)	۱۳۴۳
۸ ـ فرماندهان کرمان شیخ یحیی (چاپ‌دوم ۱۳۵۴)	۱۳۴۴
۹ ـ جغرافیای کرمان (تصحیح و تحشیه جغرافی وزیری ، چاپ دوم ۱۳۵۴)	۱۳۴۶
۱۰ ـ گنجعلی‌خان (انتشارات فرهنگ‌وهنر کرمان)	۱۳۵۳
۱۱ ـ وادی هفت‌واد (انجمن آثارملی ، جلد اول)	۱۳۵۵
۱۲ ـ تاریخ شاهی قراختائیان (تصحیح و تحشیه)	۱۳۵۵

ب ـ از مجموعه هفت کتاب

۱۲ ـ خاتون هفت قلعه (چاپ دوم ۱۳۵۶)	۱۳۴۲
۱۴ ـ آسیای هفت‌سنگ (چاپ دوم ۱۳۵۱)	۱۳۴۶
۱۵ ـ نای هفت‌بند (چاپ دوم ۱۳۵۳ ، سوم ۱۳۵۷)	۱۳۵۰
۱۶ ـ اژدهای هفت‌سر	۱۳۵۳
۱۷ ـ کوچه هفت پیچ (چاپ دوم ۱۳۵۶)	
۱۸ ـ زیر این هفت‌آسمان (چاپ دوم ۱۳۵۶)	۱۳۵۵

ج ـ سایر کتب

۱۹ ـ یادبود من (مجموعه شعر) ۱۳۲۷
۲۰ ـ ذوالقرنین یا کورش کبیر (چاپ دوم ۱۳۳۲ ، سوم ۱۳۴۲ ، چهارم ۱۳۴۵) ۱۳۳۰
۲۱ ـ یاد و یادبود (مجموعه شعر) ۱۳۴۱
۲۲ ـ محیط سیاسی و زندگی مشیرالدوله ۱۳۴۱
۲۳ ـ اصول حکومت آتن ، ترجمه ارسطو (با مقدمه استاد غلامحسین صدیقی) ۱۳۴۲
۲۴ ـ یعقوب لیث (چاپ دوم ۱۳۵۳ ، ترجمه عربی آن ، چاپ مصر نیز منتشر شده است) ۱۳۴۴
۲۵ ـ تلاش آزادی (چاپ دوم زندگی مشیرالدوله ، چاپ سوم ۱۳۵۴ ، چهارم ۱۳۵۶) ۱۳۴۷
۲۶ ـ شاه منصور ۱۳۴۸
۲۷ ـ سیاست و اقتصاد عصر صفوی (چاپ دوم ۱۳۵۷) ۱۳۴۸
۲۸ ـ اخبار ایران از ابن‌اثیر (ترجمه) ۱۳۴۹
۲۹ ـ ازپاریز تا پاریس (چاپ دوم ۱۳۵۵) ۱۳۵۱
۳۰ ـ حماسه کویر ۱۳۵۶
۳۱ ـ تن آدمی شریف است . . . ۱۳۵۷

1. *Kermàn im˜19, Jahrhunaert*, nach der Geographie des waziri, ed. M.E.B. Parizi, Von H. Busse, There Islam, vol. 50.
2. *La Route de la Soie*, par M.E.B. Parizi, Studia et Acta Orientalia, VIII. Bucarest, 1971.
3. *La Tribu de Bariz*, par, B. Parizi, Actes du XXIXe Congrès int. des Orientalistes, vol., 2, 1976, p. 133.

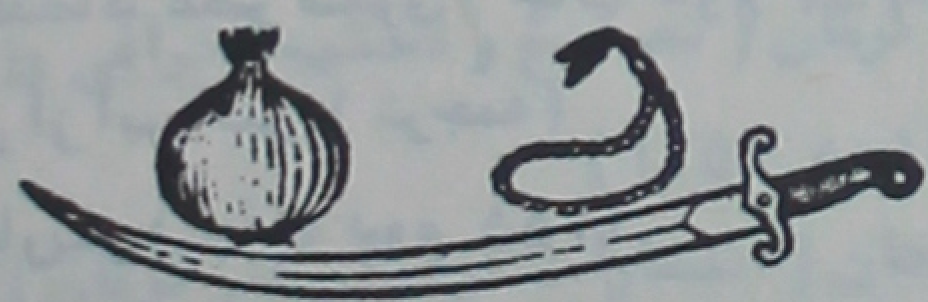
۴. مقاله زن وجنگ: ترجمه ارمنی، روزنامه آلیك چاپ تهران، ۱۳ تیر ۱۳۴۶.

5. *The Iranian History*, By, B, Parizi, the Echo of Iran, Tehran, vol. XVI, p. 29, 1998.
6. *L'ensemble des Monument de Ganjali Khan* à Kirman,

سخنرانی درکنگره اکسفورد: (۱۹۷۲)، مجموعه وزارت فرهنگ و هنرچاپ تهران—۱۹۷۶.

المكتبة الشرقية

يعقوب بن الليث الصفار



ألفه بالفارسية

الدكتور ابراهيم باستانى باريزى

أستاذ التاريخ بجامعة طهران

ترجمه وقدم له وعلق عليه

الدكتور محمد فتحى يوسف الريس

أستاذ اللغة الفارسية وآدابها المساعد
بكلية الآداب بجامعة القاهرة

الناشر

دار الرائد العربي

DATE LABEL

Iran Under The Safavids

Economic And Political Conditions

by

M. Bastani Partzi

University of Tehran

1978

SAFIALISHAH

DATE LABEL

قیمت مقطوع

بها ۲۲۵۰ ریال

انتشارات صفی علیشاه